فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۱۳۴۲

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷۲ ت ۱۶۲ هـ ۱۳۰۷ مرجع ☐

سرشناسه: تاجر کاشانی، محمدتقی بن حسین، ۱۲۳۶ - ۱۳۲۱ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: هدایة الطالبین در اصول دین.

شرح پدیدآور:

کاتب: تاریخ کتابت: ۱۲۸۵ ق

محل نشر: [تهران] ناشر: مطبعه میرزا حبیب الله تاریخ نشر: ۱۳۰۷ ق

صفحه شمار: ۵۰۳ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷x۲۶ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: حاج قائم مقام تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۱۶

یادداشتها: عنوان دیگر: رساله هدایة الطالبین. چند صفحه اول در وصف رساله و چند صفحه آخر شرح حال المصنف نوشته شده است. دارای حواشی با امضای (منه) است.

موضوع(ها): ۲. اصول دین. ۳. شیعه - اصول دین. ۴. اصول دین - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۱. کلام شیعه امامیه.

شناسه(های) افزوده: الف. قائم مقام، واقف. ب. عنوان. ج. عنوان: رساله هدایة الطالبین.

فهرستگار: شیبانی تاریخ فهرستگاری: بهمن ۸۷

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى نزل على عبده الكتاب ليكون للعالمين نذيرا وجعل الحكمة مفتاحا للخير الكثير فقال عز من قائل ومن يؤت الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا ودلّ بها عباده الى معارج الثبوت واليقين وعلّمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل لفى ضلال مبين واثبت بها الحق فى سرائرهم وازهق الباطل عن ضمائرهم لان الظنون والشكوك لواقح الفتن ومكدّرة لصفو المنائح والمنن والصلوة والسلام على اشرف رسل حاز صنوف المجد والحكم وحاز ذرى السودد والكرم سيد ضحكه التبسم والمشى الهوينا ونوم الاغفاء انما مثلوا معالبه للناس كما مثل النجوم الماء وآله الاطهار المنتجبين الابرار الذين هم لظلم الدهور مصابيح ولابواب معرفة البارى مفاتيح علماء ائمة حكماء تهتدى النجم باتباع هديها سادة لا تريد الا رضى الله كما لا يريد الا رضاها اما بعد فيقول الواثق بفضل الله القوى خادم العلماء محمد بن ابى الحسن الموسوى اصلح الله باله وحقق آماله ان الكتاب المستطاب الذى صنفه الامام الهمام والبحر الطمطام العيلم الغريف والعلامة الغطريف راس العلم وصدره وشمس الفضل وبدره ومخزن الفضيلة ومنبعها ومعدن الجلالة ومجمعها مروج الشريعة ومبديها ومعلى الهداية ومعليها الذى ملك للادب زماما وركب من العلم سناما وقوض البر الفضل قبابا واحرز من المجد طوارفه وتلادا قاموس فضل ذاخر متلاطم اغنى الورى عن كل معنى اذهر لفظ الصحاح بلفظه والبحر من عادانه يلقى صحاح الجوهر لم يرض احدى الحسنيين حولهما طيب المناقب ثم طيب العنصر ويرى

ويرى التقى منه وافعال التقى من غير مصدره دانة لم تصدر ملاذ المحققين ومعاذ المدققين عمدة المجتهدين وناصر الملة والدين المولى المتورع التقى جناب الملا محمد تقى الكاشانى لا زال تشرق بوجوده الايام وتقلم بدع الضلالة منه الاقلام مصنف شريف ومؤلف لطيف لم يدر بعد ما رامه الناظر الدقيق او المتكلم الذى بلغ التحقيق اهى شريعة صافية او نسخة لعمى الجهل شافية او كتاب هدى جامع او نجم فى الدجنة لامع ام در منظوم ام درى تنكدر لديه النجوم او بحر ممتلى من اللئالى لعنادس الشبهات جالى او جواهر غالية او ذخائر غالية ام هى عين الحيوة ام منهل سائغ فرات ام العقد الجمان ام نزهة الزمان ام روح وريحان ام شموس ام بدور ام وجوه الحور ام شفاء لما فى الصدور ام معجون مفرح للقلوب ام سفوف دافع للكروب ام غنى الفقير ام كهف المستجير ام كتاب يثبت الحق فى صدور الذين آمنوا ويزيغ الباطل ام تنقيح اصول الدين وما ناسبها من المسائل فان قيل درى فمن فلك العلى وان قيل در فهو من لجة البحر واحسن ما ينبغى ان يمدح به من غير تمويه ما انطق برنجلا فيه وها انا اذكرها لله در مصنف قد جاوز السبع الشدادا بمصنف اكسى جميع الكتب للفضل اكسادا يا خير تصنيف فى تصنيف اهل العلم طرا شرفا كم قد فاق تراقمه بافضال عبادا حاز الفضيلة والجلالة والتقى والزهد كلا وبفهم احكام الشريعة جاد واجتهد اجتهادا وابان تصنيفا جليلا فى اصول الدين يهدى من ضل نحو الرشد من لطف

ويرشد

ویرشده السداد‌ا ویدل من قدحاد فی مبداء جهل او عناء
ویدل من قدجاد بالاسلام او ناوی عنادا احیی اصول شریعة
بادلة عقلا ونقلا ابری من الشبهات ما التبسن وجاحده
اباذا ان الحکیم هو الفقیه ومن قفا اثار شرع لا فارق من جنس
جوان نبا تا اوجمادا افتی بما صححن وافتی ما نوسب الناس وهما
اعلی الهدایة ثم اغلها لما انصف الرشادا سلسن مطا بالفضل
والاجلال والحسنی لدیه الفت الیه العز والعلیا والتقوی قیادا
لازال حصنا للافاضل والاماجد دام دهرا لا انفک للایتام و
الفقراء والضعفاء عمادا ومع ان نطقی کالدر المنثور او عقد
اللئالی علی قلائد الحور فها انا معترف فی تمجیده بالقصور
ومقر بالعجز والفتور ادام الله وجوده وافاض علی العالمین
فیضه وجوده والحمد لله اولا واخرا باطنا وظاهرا حرر
فی الیوم السادس من شهر ذی القعدة الحرام
من السنة السابعة والثمانین بعد
المائتین بعد الالف من الهجرة المقدسة
النبویة علی صاحبها
واله الاف التحیة
والصلوة

تعمیر کرد حاج تاه مقام تهران ۱۳۱۶ ۵۴۵

در عهد شاهنشاه
دین پناه اعلیحضرت قدر قدرت
شهریار مفخم ظل الله فی الارضین السلطان
بن السلطان بن السلطان بن السلطان
ابو الفتح والنصر ناصر الدین شاه قاجار
خلد الله ملکه این رساله شاهد الطالبین که تصنیف حجة
الاسلام فاضل کاشانی است باسم رشد بود و این دفعه
دویم است که در عهد همین شاهنشاه جمجاه کردون اقتدار
ملجأ سلاطین کامکار جناب جلالت مآب عظمت و رفعت
انتساب معتمد السلطان امیر الامراء العظام سرکار
میرزا محمد حسین خان سهام السلطنه
دام اقباله العالی هفتصد و بیست جلد این رساله را باسمه
نمودند و همه را وقف صحیح شرعی نمودند
بر جمیع مؤمنین و مؤمنات شیعه اثنی عشریه و ثواب
وقف را واگذار نمودند که عاید بروح مرحوم غفران
پناه مصطفی قلی خان سهام السلطنه
والد ماجد ایشان گردد و صیغه
وقف جاری شد و در آخر کتاب
احوال مصنف را ذکر
نمودیم
تمام شد فی تاریخ ۱۳۰۶

و بعد ... امیدوار ... ارتقا ... احوال ... بدعای ... السلطنه

خیر ... بدعای ... نمایند

هو الله تعالی شأنه

کتاب هدایة الطالبین در اصول دین

که از تصنیفات جناب مستطاب شریعتمدار شامخ الالقاب جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول مجتهد العصر فرید الزمان سرکار آقای آقا محمد تقی نائب الصدر کاشانی اکبر الطهرانی

سلمه الله تعالی میباشد

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

الحمد لله الذی تسربل باللاهوتیة الازلیة وتفرد بالوحدانیة الابدیة السرمدیة رب العجائب الملکوتیة وقابض النفوس الناطقة البشریة الروح قطرة من قطرات بحار ملکوته والنفس شعلة من شعلات جلال جبروته و السموات السبع وما فیهن ذرة من ذرات قدرته واثر من آثار حکمته سبحان الذی حارت لطائف الالباب فی بیداء کبریائه وعظمته وزلت اقدام الافهام فی کنه ذاته ومعرفته شهدت بدایع صنعه بربوبیته واعترفت عجایب مصنوعاته بوحدانیته وهو الذی اظهر فینا غرایب عظمته وابرز فینا دلایل قدرته والصلوة والسلام علی حبیبه ورسوله والمختار لبعثته واشرف خلیقته وسید بریته محمد صلی الله علیه وآله مبین حلاله وحرامه وعلی ابن عمه ووصیه وصاحب سره وعلانیته علی بن ابیطالب وعلی باقی الائمة الطیبة الطاهرة صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم القیمة اما بعد

چنین گوید بنده خاطی عاصی محمد تقی بن محمد حسین الکاشانی ستر الله عیوبهما یوم یؤخذ بالنواصی که اول چیزیکه بر هر فردی از افراد مکلفین در اول بلوغ و تکلیف واجبست تحصیل ایمانست پس بر هر کسی واجبست که اصول دین و اصول مذهب خود را بداند واین مسئله ضروری دین اسلام است و باید که علم واعتقاد او بامور مذکوره ناشی از دلیل و برهان باشد بقدر فهم و طاقت خود واز روی تقلید نباشد زیراکه دانستن بتقلید کفایت نمیکند و اکثر مردم از این معنی غافلند و اصول دین و اصول مذهب خود را درست نمیدانند واگر بعضی از اعتقادات خود را هم بدانند آنرا هم از امثال خود شان شنیده اند وفرا گرفته اند نه آنکه تفحص در آن نموده باشند و بنظر تحقیق بقدر فهم خودشان در آن نظر کرده باشند بلکه بمحض تقلید اکتفا نموده اند و در معرفت الهی با کودکان و زنان مساوی و برابرند و بدانکه مراد از تقلید محض شنیدنست از غیر مانند خبریکه احتمال صدق و کذب داشته باشد و مراد از دلیل چیزیست که شنونده را بسبب آن اطمینان وجمعیت خاطر بصدق شنیده شده حاصل آید مانند خبریکه از کسی بشنود و علامات صدق در آن بیابد که در اینصورت البته باور میکند و عمل بمقتضای آن مینماید و هر مکلفی در تحصیل معرفت بجهت خود و عمل نمودن خود همین قدر از دلیل کفایت میکند که باعث اطمینان خاطر او گردد و موجب بمقتضای آن شود و زیاده بر این مانند دانستن اصطلاحات علما وارباب نظر و مطابق کردن دلیل بقانون علم منطق وغیر آن لازم نیست مگر از برای کسیکه تعلیم نماید دیگری را یا رفع شبهه کسیکه شبهه برای او حاصل شده باشد بخواهد بکند و قدر تحصیل اینقدر دانش بطریقیکه گفته شد از برای هر کسیکه جامع شرایط تکلیف باشد حاصل است

اگرچه عامی باشد پس هیچکس در تقصیر در آن معذور نخواهد بود پس از
این جهت این بی بضاعت با عدم استطاعت این رساله را در اثبات مطالب
مذکوره از روی ادله عقلیه و نقلیه بجهت طالبین راه هدایت و سالکین
جادهٔ استقامت برشتهٔ تحریر و تألیف بیرون آورده و بعبارت آسان
نزدیک بفهم مطالب مذکوره را بیان نمودم تا همه کس از آن منتفع گردد
و او را هدایة الطالبین نام نهادم و التماس از ناظرین کنندگان در این
رساله آنست که هرگاه بعد از کمال دقت بسهو و خطائی که از لوازم ذات
انسانیست برخورند بقلم صلاح در اصلاح آن کوشند و بدانکه این علمی که
گفتگوی از این اعتقادات میشود که بحث از احوال مبدء و معاد باشد آنرا
علم کلام مینامند و نامیده شده است علم کلام باصول دین بجهت آنکه باقی علوم
دینیه از علم فقه و علم تفسیر و علم حدیث موقوفند بر صدق پیغمبر و رسول
و صدق پیغمبر و رسول موقوفست بر وجود مرسل که خدا باشد و عادل
بودن و حکیم بودن او و غیر اینها از اعتقاداتیکه گفتگو میشود از آنها در علم
کلام پس از اینجهت نامیده شده است علم کلام باین اسم و بدانکه تصنیف این رساله
در عهد فیروز بخت حضرت شاهنشاه گیتی پناهی که از یمن تربیتش بنای
شریعت غرا خرم و سیراب است و از رشحات سحاب معدلتش حدائق ملت
بیضا سبز و شاداب است اعنی سلطان فیروزی نشان و خاقان دارا دربان مظهر
الطاف ربانی و مهبط فیوضات سبحانی رفعت فزای رتبهٔ تخت و نگین و رونق
زدای آئینهٔ شرع و دین ملجأ سلاطین کامکار و ملاذ خواقین جم اقتدار
فرمانفرمای طوایف انام و مالک رقاب ترک و دیلم منبع ادراک و عدل و معدن
جود و بذل آفتاب سپهر دولت و اقبال و سایهٔ رحمت حضرت ذو الجلال السلطان

الاعظم و الخاقان الافخم المجاهد فی سبیل الله و الغازی لدین الله السلطان
بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن
الخاقان السلطان ابو النصر و الفتح **ناصر الدین شاه** قاجار مد الله ظلال
شوکته علی رؤس العالمین و ادام الله سحاب معدلته و رأفته علی مفارق
المؤمنین بمحمد و عترته الطیبین الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین الی
یوم الدین و بدانکه این رساله مشتمل بر پنج بابست **باب اول** در بیان اثبات
توحید است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان مراد باصول دین
و اصول مذهبست که بر هر مکلفی واجبست که آنها را بداند و در دل اعتقاد
بآنها داشته باشد و بزبان اقرار بآنها بکند پس بدانکه مراد باصول دین آن
اعتقاداتیست که بنای دین بر آنهاست و بدون اعتقاد بآنها دین متحقق و حاصل
نمیشود و بسبب اعتقاد داشتن بآنها مکلف داخل در دین پیغمبر آخر الزمان
میشود و احکام اسلام مثل پاک بودن آن و حرام بودن کشتن آن و حرام
بودن تلف کردن مال آن و مثل اینها بر آن جاری میشود و اما مراد باصول مذهب
آن اعتقاداتیست که بنای مذهب جعفری و شیعهٔ اثنی عشری بر آنست و بدون
اعتقاد بآنها مذهب اثنی عشری حاصل نمیشود و بسبب آنها مکلف داخل
در مذهب اثنی عشری میشود و احکام ایمان خاص مثل جایز بودن اقتدا
باو و زکوة دادن باو و قبول شهادت او و مثل اینها بر آن مترتب میشود
فصل دویم در بیان آنکه باید جناب اقدس الهی را بپنج صفت شناخت
اول آنکه خالق عالم و ممکنات است دویم آنکه واجب الوجود بالذات است چنانچه
گفته میشود سیم آنکه متصف بصفات ثبوتیه است چنانچه بیاید چهارم
آنکه منزه از همه صفتهائی نقص است که آنها را صفات سلبیه میگویند

بتفصیلی که ذکر خواهیم نمود پنجم آنکه صفات ذاتیه او عین ذات او است بتفصیلی
که ذکر خواهد شد فصل سیم در بیان اثبات واجب الوجود و مبدء هر
فیض و جود است بدانکه ثمرهٔ هر علمی و نتیجهٔ هر معرفتی شناختن واجب الوجود
است و مبنای خیرات و اصل همه عبادات و اسلوب جمله سعادات یقین
نمودن بوجود صانع عالم است پس بدان ای طالب هدایت که از برای عالم
صانع و خالقی است که واجب الوجود بالذات است یعنی ذاتیکه هستی او
ضرورت است و نیستی او محال است نظر بذات او یعنی چون وجود بمعنی منشأ اثر
عین ذات او است پس هستی او لازم و ضرور است بملاحظهٔ ذات او و بدون ملاحظهٔ
غیر و نیستی او محال است بملاحظهٔ ذات او و بدون ملاحظهٔ غیر زیرا که سلب
شیء از نفس محال است باین معنی که وجود او مثل وجود ما نیست که ما میشود
باشیم و میشود که نباشیم و هستی ما ضرور نمیشود مگر بسبب غیر که مشیت
جناب الهی باشد پس ما واجب بالغیر میباشیم و خداوند عالم واجب بالغیر
نیست بلکه واجب الوجود بالذات است و ذات او علت اثبات وجود از برای
ذات است باین معنی که هستی او از خودش است نه از دیگری زیرا که اگر از
دیگری باشد لازم می آید که در مرتبهٔ تأثیر آن دیگری نیستی داشته
باشد و الا لازم می آید تحصیل حاصل و آن با وصف وجوب وجود ممتنع است
و از این ظاهر میشود که وجود او باید عین ذات او باشد بجهت آنکه
اگر زاید بر ذات او باشد اگر از غیر او باشد ممکن خواهد بود نه واجب و اگر
از ذات او باشد پس اگر در حال تأثیر آن ذات هستی داشت تحصیل حاصل
لازم می آید و اگر نیستی داشت لازم می آید که چیزیکه نیستی دارد و
از هستی بخشی ندارد هستی ببخشد و این ببدیههٔ عقل محال است پس باید وجود

خداوند عالم و هستی او عین ذات او باشد و ذات او عین وجود بمعنی منشأ
اثر باشد تا اینکه واجب الوجود بالذات باشد و بدانکه دلیل بر اثبات صانع
و وحدت آن بسیار است و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و سید نعمة الله
جزائری اعلی الله مقامه در اول کتاب انوار نعمانیه میفرماید و بتحقیق که نقل
شده است از برای من که فاضل دوانی اراده کرد که رساله در اثبات واجب
بنویسد جاریه ایشان با ایشان گفته بود است چه میخواهی بنویسی گفته بود که
که رساله در اثبات واجب میخواهم بنویسم پس جاریه این آیه قرائت نمود از برای فاضل خواند
بود أفی الله شک فاطر السموات و الارض یعنی آیا در خدا شکی هست که خالق
آسمانها و زمینها است پس فاضل تألیف رساله را ترک کرده بود پس بدانکه وجود
واجب الوجود ظاهر و هویدا و روشن است بلکه در حقیقت احتیاج بدلیل
ندارد بجهت آنکه وجود صانع از برای عالم ظاهرتر و روشنتر از هر چیز است و
چه چیز ظاهرتر میباشد از چیزیکه در هر امری که نظر نمائی چندین هزار آیات
از آیات صنع او در آن امر ظاهر است و در هر عضوی از اعضای تو چندین دلیل
برای تو قرار داده است و در هر لحظه صد نوع احتیاج با و داری و کارفرما
و مربی بدن تست و از این جهت جمعی از محققین گفته اند که خفای واجب
الوجود باعتبار آنست که ضدی از برای او نیست چنانچه گفته اند تعرف
الاشیاء باضدادها و توضیح این کلام آنست که هر چیزی بضد او شناخته
میشود هم چنانکه از کلام بزرگان رسیده است مثلا ما روشنی را بر در و هوا
و زمین می بینیم و بعد از آنکه آن روشنی از روی زمین زایل و برطرف میشود
و ظلمت حادث میشود آن وقت میفهمیم حکم میکنیم که این روشنی چیز جدا گانه
بود غیر از زمین اما هر گاه روی زمین همیشه روشن باشد و هرگز روشنی

وقف

ازاو بر طرف نشود ما چنان خواهیم دانست که روشنی چیز جداگانه نیست
بلکه همچنین خواهیم دانست که زمین و هوا هم چنین میباشند پس چون واجب
الوجود همیشه باقی و موجود است و فنا عارض ذات مقدس او نمیشود و باین
جهت نظام عالم برپا است که نیستی عارض ذات مقدس او نمیشود و ازین جهت
بر بعضی عقول ناقصه مخفی میشود و اگر نعوذ بالله فنا بر ذات مقدس او
جایز میبود و وجود او بر هر کسی معلوم میشد بجهت آنکه بمجرد عارض شدن
فنا بر ذات مقدس او رشته عالم از هم گسیخته میشد و بالمره عالم فانی
میشد پس معلوم شد که خفای او از بعضی عقول ناقصه باعتبار اینست
که ضدی از برای او نیست و نیز جمعی از محققین گفته اند که خفای واجب
الوجود از نقص عقول و از بسیاری ظهور او است و نیز در بعضی از ادعیه
وارد شده است یا خفیا من فرط الظهور چنانچه سید نعمة الله جزایری
در انوار نعمانیه این عبارت دعا را نقل فرموده است لکن بیانی از برای
ان نفرموده اند و توضیح این کلام که خفای واجب الوجود از فرط ظهور
آنست یعنی از بسیاری ظهور و هویدائی او است آنست که هر چیزی که از غیر
خدا است همین که آثار آن چیز و صفات او دلالت میکند که آن چیز موجود است
و چیزی دیگر دلالت بر وجود او نمیکند مثلا ما از حرکت کردن زید و حرف زدن
او میفهمیم که او زنده و موجود است و از سایر چیزها او نمیفهمیم که او زنده
و موجود است اما واجب الوجود هر چه در عالم است از موجودات و صفات اینها
هر یک جداگانه دلالت بر وجود او میکنند و شبهه در این نیست که هر چه
دلیل بر وجود چیزی زیادتر باشد وجود او ظاهرتر و روشن تر است پس وجود
واجب الوجود که همه آسمانها و زمینها و نباتات و حیوانات و باد و باران و سبز

اثبات صانع

شدن درختان و خشک شدن ایشان و انواع گلها و ریاحین و اختلاف
شب و روز و گردش آفتاب عالم افروز و دوران کواکب علویه و سفلیه و حدوث
تشکلات بدریه و غیر اینها هر یک از اینها جداگانه دلالت بر وجود مقدس
او میکنند ظاهرتر و روشن تر از هر چیز است لکن بعضی از عقول ناقص اند
از اینجهت شدت ظهور عقول ناقصه عاجزه را حیران میکند و باین سبب ان
وجود مقدس بر ایشان مخفی میشود همچنانکه چشم خفاش که بفارسی انرا شب پره
میگویند بعلت ضعفی که دارد در روز بجهت شدت ظهور آفتاب چیزی نمی بیند
ولکن در شب که ظلمت حادث میشود چشم او چیزی می بیند پس چون دانستی که خفای
واجب الوجود بواسطه این دو امر است یکی آنکه از برای او ضدی نیست و دوم
از نقص عقول مردم و از فرط ظهور وجود مقدس او است از اینجهت باید
دلیلی چند ذکر نمود تا این خفا را از عقول ناقصه عاجزه برطرف کرد اند پس
در این رساله چند دلیل عقلی اول ذکر مینمائیم و بعد از ان دلیل نقلی نیز ذکر میکنیم

دلیل اول بر اثبات صانع

دلیل اول آنستکه همه مردم از طوایف مختلفه و فرق متباینه هر گاه در
مهلکه واقع شوند و در ورطه گرفتار گردند بطریقی که مضطر و ناچار شوند
و دست انها از همه اسباب و سبلها کوتاه گردد مثل کسیکه در دریا غرق شده
باشد و کشتی دیگر در انجا نباشد که داخل ان شود و شناگری هم نباشد که
او را نجات دهد و یا کسیکه در بیابان راه گم کرده باشد و کسی نباشد که
بفریاد او رسد در اینصورت بدون فکر و اختیار بلکه از راه اضطرار و لابدی
پناه بکسی میبرند که خالق ایشان است و تحقیق این مطلب آنستکه باتفاق شرع
و عقل و تعاضد برهان و نقل ذات مقدس الهی از ان برتر و بالاتر و حقیقت
واجبی از ان عالی تر و والاتر است که کنه او معلوم احدی از عرفا یا حکما یا علما

یا اوصیا یا انبیا شود چنانچه تفصیل آن بعد از این ذکر خواهد شد
انشاء الله تعالی بلکه نهایت معرفت حکما و غایت ادراک عقلا در اقرار بوجود
هستی خالق و اعتراف بصفات کمالیه او انست که گفته اند دور بینان
بارگاه الست بیش از این پی نبرده اند که هست ولکن چون میان خالق
و مخلوق و مالک و مملوک بجهت علاقه افاضه رحمت بی غایت ربطی مخصوص
میباشد که حقیقت آن را بیان نمیتوان نمود بنابراین وقتیکه بندگان
دستشان از همه وسیلها و اسبابها و جمیع علایق و امور کوتاه شود و از همه
امیدها نا امید شوند بدون فکر و تامل و بدون اندیشه و تخیل بی اختیار
پناه بخالق حقیقی و مسبب الاسباب واقعی خود بتوجه طبیعی که تامل و تکلفی
در آن نیست میبرند و از اینجهت در آنوقت هر دعائی که بکنند مستجاب میشود
بجهت آنکه در آنوقت خدای خود را شناخته اند و یقین از برای ایشان حاصل
شده است و معرفت با یقین البته سبب استجابت دعا میشود و اینمعنی از برای همه
مردم حاصل است چنانچه در قرآن و اخبار وارد شده است که شناختن خدا
فطریست و احتیاج بدلیل ندارد یعنی هر گاه مردم را بحال خود واگذارند و آنها
دست از تعصب و جاهلیت و تقلید پدر و مادر بردارند با قطع نظر از دلیل
خالق خود را می شناسند و پی بوجود و هستی او میبرند از انجمله خدا تعالی در کلام
مجید خود فرموده است فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْهَا یعنی دین حق فطرت
خداست که مردم را بران مفطور و مخلوق گردانیده است و از اینجهت بعضی از
محققین گفته اند که کفار و بت پرستان اگرچه در ظاهر منکر خالق و صانع اند
ولکن در باطن و در پیش خود اقرار بوجود و هستی او دارند چنانچه خدا تعالی در
کلام مجید خود میفرماید وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللّٰهُ

یعنی

یعنی هر گاه سؤال کنی از کفار که کی آفریده است آسمانها و زمینها را هر آینه میگویند
که خدا آفریده است آنها را و از اینجهت بود که پیغمبران مردم را امر بتوحید
و یگانه پرستی و گفتن کلمه طیبه لا اله الا الله میفرمودند نه امر باقرار صانع
و از این معلوم میشود که علم بوجود صانع عالم بدیهی است و همه عقول بران مفطورند
و فطری ایشان است و همینکه انسان بحد شعور رسید میداند که خالقی دارد
و هر کس که در حال خود تفکر نماید خواه فاضل و خواه جاهل میداند که خدا را
از روی دلایل حکمی نشناخته است بلکه در هنگام طفولیت او را معرفت روزی
کرده است و شاهد براینمطلب انست که همه مخلوقات در وقت اضطرار پناه
بصانع خود میبرند چنانچه گفتیم و ارسطو در بعضی از کتب خود که در معرفت
خالق عالم نوشته است گفته است که هر گاه نفس انسانی خود را از همه شواغل
و علایق خالی کند و دست از اغیار کوتاه سازد بدون تامل میل کند بکسی که
او خالق و صانع او ست و در حدیث وارد شده است که شخصی خدمت
حضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد یا ابن رسول الله دُلَّنی عَلَی اللّٰهِ ما هُوَ فَقَدْ
اَکْثَرَ عَلَیَّ الْمُجادِلُونَ وَحَیَّرُونی فقال ع له یا عبد الله هل رکبت سفینة قط قال
نعم قال فهل کُسِرَتْ بک حیث لا سفینة تُنجیک و لا سِباحة تُغنیک قال نعم
قال فهل تعلّق قلبک هناک ان شیئاً من الاشیاء قادر علی ان یخلّصک من
وَرْطَتِک قال نعم قال ع فذلک الشیء هو الله القادر علی الانجاء حیث لا منجی
و علی الاغاثة حیث لا مغیث و معنی حدیث انستکه شخصی خدمت حضرت امام
جعفر صادق ع عرض کرد که دلالت بفرما مرا بسوی خدا که جدل کنندگان
بر من بسیار جدل میکنند و مرا سرگردان ساخته اند حضرت فرمودند که آیا
هر گز سوار کشتی شده عرض کرد بلی فرمود آیا کشتی تو شکست در وقتیکه کشتی

دیگر

دیگر نبود که ترا نجات دهد و شناکری نبود که بفریاد تو رسد عرض کرد بلی فرمود کرد
آیا در انحال دل تو علاقه گرفت باینکه چیزی هست که قدرت دارد که تو را
نجات دهد ازان ورطه عرض کرد بلی فرمود ان چیزیکه تو تصور کرده که او نجات
دهنده تست او خدا نیست که قادر است بر نجات دادن تو در زمانیکه نجات
دهنده نیست و بفریاد رسیدن تو در جائیکه فریادرسی نیست و در اینمقام
اشاره است برد دهری مذهب که دهر را ایجاد کننده اشیا میدانند
چنانچه تفصیل مذهب انها را بعد ازین ذکر خواهیم کرد انشاء الله تعالی
وهمچنین رد است بر امثال دهری مذهب مثل زنادقه که منکر صانع اند و
طایفه از حکما طبیعیین که طبیعت ممکنات را موثر در انها میدانند و بدانکه
از ایه مبارکه یا ایها الذین امنوا امنوا نیز مستفاد میشود که شناختن
خدا فطری است زیراکه امنوا اول که بفتح میم است اشاره است بایمان تکوینی
و فطری و امنوا دویم که بکسر میم است اشاره است بایمان اختیاری و تکلیفی
ظاهری و بدانکه انچه گفتیم که مردم هرگاه در مهلکه واقع شوند که دستشان
از اسباب و وسایل کوتاه شود بدون تامل پناه بخالق و صانع خود میبرند
هرگاه کسی اندک تتبعی در کتب تواریخ و اخبار داشته باشد میداند که
بسیار باینطور اتفاق افتاده و دفعةً پناه بخداوند عالم برده اند و دفعه
دعای انها باجابت رسیده و خداوند عالم انها را ازان ورطه خلاص فرموده
و نجات داده است از انجمله صاحب نور العیون ذکر نموده است که بعضی برای من
نقل کردند که مرد صالحی از اهل بغداد که در سنه هزار و یکصد و سی و شش
هجری نیز میگفتند که هنوز در حیات است او گفته که روانه سفری بودم و دران
سفر بر کشتی سوار شده بر روی آب حرکت مینمودیم اتفاقا کشتی ما شکست و اهل

دران بود غرق گشتند و من بتخته پاره چسبیده در موج دریا حرکت مینمودم
تا بعد از مدتی بر ساحل جزیره خود را دیدم بزحمت بسیار از اب بیرون امده
داخل جزیره گردیدم و چون بسیار گرسنه و تشنه بودم در اطراف ان جزیره
گردش نمودم و بعد از ناامیدی از زندگی بصحرائی رسیده در برابر خود کوهی
دیدم چون نزدیک ان رسیدم دیدم که اطراف ان کوه دریا و یکطرفش صحرا است
و بوی عطر میوه ها بمشامم رسید و باعث انبساط و زیادتی شوقم گردید و
قدری از ان کوه بالا رفتم در وسط ان کوه بموضعی رسیدم که تقریبا بیست ذرع
با بیشتر سنگ صاف املسی بود که اصلا دست و پا کردن در ان ممکن نبود در انحال
حیران و متفکر بودم ناگاه مار بسیار عظیمی که از چنارهای بسیار قوی بزرگتر
بود دیدم که از روی انسنگ صاف بسرعت تمام متوجه من گردیده می اید من که از ان
شدم چون در انوقت دستم از همه اسباب و سبلها کوتاه بود و چاره دیگر
نداشتم تضرع و استغاثه بدرگاه الهی نمودم و عرض کردم پروردگارا چنانچه
مرا از غرق شدن نجات دادی از این بلیه عظمی نیز خلاصی کرامت فرما که دیدم دفعةً
جانوری بقدر خرگوشی از بالای کوه بسوی مار دویده و بسرعت تمام از دم مار
بالا رفته و قتیکه بسر مار رسید پائین از سنگ صاف و دمش بر بالای انسنگ بود بمغز
سر انمار رسیده و نیشی بقدر انگشتی از دهان براورده بر سر انمار فرو کرد
و باز براورده دوباره فرو کرد و از راهی که امده بود برگشته رفت و انمار دیگر
از جای خود حرکت نکرد و در همان موضع بهمان کیفیت مرد و چون هوا در نهایت
گرمی بود بفاصله اندک زمانی عفونت عظیمی بهم رسید که نزدیک بود هلاک شوم
پس از زرداب و کثافت بسیار از انمار بسوی دریا جاری گردید تا انکه اجزای ان بتمامی
از هم پاشید و بغیر از استخوان چیزی باقی نماند چون نزدیک رفتم دیدم که انها استخوا

از قبیل نردبانی بر زمین محکم کردیده که میتوان از ان بالا رفت با خود فکری
کردم که اکر در اینجا بمانم از کرسنکی بمیرم پس پا بر استخوانها نهاده از کوه بالا
رفتم و از انجا رو بقله کوه آوردم در برابر خود باغی در نهایت سبزی و خرمی و
طراوت و معموری دیدم و رفتم تا داخل باغ کردیدم دیدم که اشجار میوه دار
بسیار در انجا روئیده و عمارت بلندی که اطاقها و غرفهای زیاد در وسط آن
بود در ان بنا شده پس من قدری از ان میوهها خوردم و در بعضی از ان غرفها پنهان
کشته تفرج ان باغ را میکردم بعد از زمانی دیدم که چند سوار از دامن صحرا پیدا
شدند و داخل باغ کردیدند و یکی از انها مقدم بر همکی و در نهایت مهابت و جلال
میرفت پس پیاده شدند و اسبان خود را سر دادند و بزرک ایشان در صدر مجلس
قرار کرفت و دیکران نیز در خدمتش با کمال الادب نشستند و بعد از زمانی سفره
کشیده چاشت حاضر کردند پس ان بزرک با ایشان فرمود که ما مهمانی در فلان
غرفه داریم او را برای چاشت طلب باید نمود پس بطلب من آمدند و من ترسیدم و
کفتم مرا معاف دارید چون عرض کردند فرمود چاشت او را در همانجا ببرید تا تناول
نماید و چون از چاشت خوردن فارغ شدیم مرا طلبید و کذارش احوال مرا پرسید
و چون قصه مرا شنید فرمود میخواهی که باهل خود بر کردی کفتم بلی پس بیکی
از ان جماعت فرمود که این مرد را باهل خودش برسان پس همراه ان شخص بیرون آمدم
و چون اندک راهی رفتیم کفت نظر کن این حصار بغداد است چون نظر کردم حصار
بغداد را دیدم و ان مرد را دیکر ندیدم در انوقت متنبه شدم و دانستم که ان
بزرکوار مولای من حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه بود که بخدمت ان مشرف
شدم و از بطالعی خود را از خدمت ان بزرکوار محروم کردم و با کمال حسرت
و ندامت داخل شهر و خانه خود شدم و از این قبیل حکایت بسیار است و بدانکه

انچه مذکور شد مختص بانسان نیست بلکه هم حیوانات در هر وقتیکه بورطه
بیفتند بدرکاه خالق عالم تضرع میکنند و خلاص شدن خود را از آن مهلکه
از او میطلبند همچنانکه صاحب رساله اخوان الصفا نقل کرده است که مکرر
دیده اند که در سالهای خشک حیوانات در صحراها سر بسوی اسمان کرده اند و
استغاثه بدرکاه الهی نموده اند از برای طلب باران و باران باریده و فخر الدین
رازی نقل کرده است که در سالی قطع باران شد و قحط شدیدی بهم رسید و مردم
هر چند بدعای باران میرفتند دعای ایشان مستجاب نمیشد صیادی نقل کرد که
در انوقت من بصحرا رفته بودم دیدم اهوئی تشنه بهر سو میدوید تا بکنار
کودالی رسید خود را بمیان ان کودال انداخت که بلکه در انجا ابی باشد بعد از انکه
دید در انجا ابی نیست برکشت و حیران شد و چند مرتبه بجانب اسمان نظر کرد
و سر خود را حرکت داد ناکاه ابری پیدا شد و شروع بباریدن نمود و بنحوی
باران امد که ان کودال پر از اب شد ان اهو اب خورد و رفت و نیز از صیادی
نقل کرده اند که کفت کاو کوهی را دیدم که بچه خود را شیر میداد من چون متوجه
او شدم بچه را کذارد و فرار کرد من بچه او را کرفتم ان کاو چون نکاه کرد بچه را
بدست من دید مضطرب شد و روی خود را باسمان کرد چنانچه کویا استغاثه بخداوند
عالم میکند ناکاه کودالی پیش امد و من در ان کودال افتادم و بچه از دست من
رها شد مادرش امد او را برد و یکی از اجله فضلا در بعضی از کتب خود نوشته
که من خود از بعضی از ثقات شنیدم که از فاضل عظیم الشانی که نزد استادی
درس نخوانده بود پرسیدیم که شما این مرتبه علم را با وجود درس نخواندن از کجا
تحصیل کردید جواب فرمودند که من از جهت تحصیل علوم باصفهان رفتم در
سالیکه در اصفهان قحط شدیدی بهم رسیده بود روزی بقبرستان تخت فولاد رفتم

دیدم سگی در اینجا بود چون مرا دید خواست که حرکت کند از گرسنگی قدرت حرکت
نداشت من قدری پول داشتم ببازار رفتم و قدری طعمه گرفتم و بجهت آن
سگ آوردم پس آن سگ آن طعمه را خورد و سر خود را بسوی آسمان کرد و تضرع و
استغاثه نمود دفعةً همه علوم که میدانم بر من فایض شد بنحویکه در هیچ علمی
محتاج بمعلم نبودم مؤلف گوید که من خود از یکی از فضلا شنیدم که فرمود که
این شخص فاضل مرحوم ملا صالح مازندرانی اعلی الله مقامه بود که مدتی در اصفهان
درس میخواند و از شدت کمی حافظه چیزی نمیشد تا اینکه در آنجا قحط شد
روزی آن مرحوم کتابی فروخته و پول آنرا دادند یکدست شش و جگر گوسفند
خریدند و آنرا برداشته بتخت فولاد رفتند که در آنجا کباب نموده بخورند که
این سگ را باین حال دیدند و آن سگ چند بچه داشت که آنها نیز از شدت گرسنگی
رمقی از برای آنها باقی نمانده بود پس آن مرحوم دلش سوخته بود و با خود گفته بود
که رحم کردن بر مخلوق خدا خوبست پس بدست خود آن شش و جگر را خورد کرده
بدهن آن سگ گذارده بودند آن سگ بعد از خوردن کم کم بحال آمده بود و شیر
بپستان آن آمده بود پس آن بچه‌ها را نزدیک آن آورده بود که شیر بخورند
پس آن سگ بعد از قوت گرفتن از جا برخواسته سر بسوی آسمان کرده بود و
تضرع کرده بود بنحویکه آب از دنبال چشم او ریخته بود پس دفعةً رعشه از
برای آن مرحوم دست داده بود و همان دقیقه جمیع علوم از برای او کشف شده
بود و در کتاب زینة المجالس مذکور است که در اوایل حال ناصر الدوله سبکتکین
غلام البتکین امیر الامراء خراسان بود و چندان اعتباری نداشت و بیش از یک راس
اسب در طویله او نبود نوبتی از نیشابور بعزم شکار بیرون آمده ماده آهوئی
دید که با بره خود میرود سبکتکین اسب از عقب او تاخت آهو بتک پای بیرون رفت

سبکتکین بره او را گرفته بر قربوس زین نهاده و روانه شد چون چند قدمی رفت
در عقب نظر کرد ماده آهو را دید که از عقب می‌آید و اضطراب تمام مینماید سبکتکین
را بر بیچارگی او رحم آمد دفعةً آهو بره را رها کرد پس ماده آهو بچه خود را
پیش انداخت و بخوشحالی تمام روانه شد و هر لحظه روی خود را باسمان میکرد و
بر جانب سبکتکین نظر میکرد پس سبکتکین چون در آن شب چیزی نداشت گرسنه
خوابید حضرت رسول ص را در خواب دید که فرمود ای سبکتکین بجهت رحمی که
در حق این مخلوق ضعیف خداوند عالم از برای رضای او کردی منزلتی را در نزد
خداوند عالم یافتی و ترا پادشاهی بزرگ خواهد داد باید که با بندگان خدا
بهمین طریق همیشه رحم و شفقت نمائی و در بعضی از کتب باین طریق این حکایت را
نقل کرده اند که در وقتیکه سبکتکین باین شکار رفت و این کیفیت اتفاق افتاد
آنوقت پادشاه بود و در وقتی که آهو بره را بجهت رضای الهی رها کرد و خود دور
رفت دید که آن آهو دوان دوان بنزد بره خود آمد و او را بزبان می مکید و
سینه خود را بر روی آن میمالید و سر بسوی آسمان کرد و تضرع کرد در آنوقت
آوازی شنید که ای سبکتکین بدین نیکی که تو در حق این زبان بسته کردی ما
مقرر کردیم که از نسل تو چهل پادشاه عادل بروی دنیا آید اول فرزندیکه از
آن آمد سلطان محمود بود پس از آنچه ذکر کردیم معلوم شد که وجود صانع عالم
در نهایت ظهور و وضوح است بمرتبه که بر حیوانات زبان بسته نیز مخفی نیست
و از این قبیل حکایات بسیار است و بهمین قدر که ما ذکر کردیم از برای طالبان
هدایت کفایت میکند و بدانکه این راهیکه در این دلیل گفتیم ظاهرترین راههاست
از برای علم بوجود واجب الوجود چنانچه خدای تعالی در قرآن میفرماید که کیست
که اجابت مضطران نماید در وقتیکه او را میخوانند و دفع مکروهات از

ایشان مینماید و هیچکس نیست که با خدا همیشه اینمعامله را نداشته باشد پس
کسی چه احتیاج بدلیل دارد چنانچه مثال زده اند که بلا تشبیه مثل ارباب استدلال
در تکلیف مردم بدلیل و برهان از باب مثل انجماعتی است که دزدی بخانه ایشان
امده بود و از عقب او میدویدند یکی دزد را گرفت و در دست داشت دیگری او را
فریاد زد که من یافتم انشخص دزد را از دست داد و بجانب انشخص دیگر امد گفت
بیا که جای پای دزد را یافته ام همچنین بلا تشبیه در اینمطلب انمرد صالح خداشناسی
که همیشه با خداوند خود در مقام مکالمه و مناجات است و پیوسته از او لطف و
احسان مییابد و روز بروز بکثرت عبادات یقین او در تزاید است و هیچ چیز نزد او
از وجود واجب الوجود ظاهرتر نیست انشخص حکیم باو میگوید باز دلیل حکمت و بطلان
دور و تسلسل بیا و خدا را بشناس و اگر نه ایمان تو درست نیست دلیل دویم
دلیلی است که از بهمنیار است که از ارشد شاگردان شیخ ابو علی سینا بود و ان
انست که هرگاه نعوذ بالله واجب الوجودی نباشد لازم می اید که هیچ خلق و ایجاد
در خارج متحقق نشود زیرا که ممکن خود در موجود شدن محتاج بدیگری است و
با وجود این چگونه میتواند دیگری را ایجاد نماید ذات نایافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش لکن ما می بینیم که موجودات بیحد و حصر ایجاد شده اند
و در هر ساعتی نیز موجودات بیشمار و مخلوقات بسیار بخلعت هستی مخلع و سرافراز
میشوند پس ناچار باید واجب الوجودی باشد که خلعت هر موجودی و فیضان
هر فیض وجودی از ذات مقدس او باشد دلیل سیم معجزات و کرامات است که از
پیغمبران و اوصیا انها ظاهر گردیده بجهت انکه عقل حکم میکند که این امور غریبه
که از پیغمبران و اوصیا ایشان مشاهده شده است مثل اژدها کردن عصا و شکافتن
دریا و روشن کردن چشم کوران و زنده نمودن مردگان و بدونیم کردن ماه و برگردانیدن

دلیل دویم اثبات صانع

دلیل سیم اثبات صانع

افتاب و تسبیح نمودن سنگریزه و جاری کردن اب از میانه انگشتان یا از سنگ
کوچک و غیر اینها که از انها صادر شده است این امور امور یست که از قوه بشر
بیرون است و از انسان صادر نمیتواند شد پس باید صانع حکیمی باشد که صادر شدن
این امور بسبب حکمت شامله و قدرت کامله او باشد که اینها را برای اثبات حقیت
پیغمبران بر دست ایشان جاری گردانده بلکه هر کسی اگر تامل در حالات خود بکند
یقین میداند که امور چند از برای او رو داده است که در قوه او نبوده است
و از جانب دیگری نسبت باو واقع شده است بلکه اگر کسی تامل کند همه امور عالم
عجیب و غریبست و مجموع در کمال غرابتست و لکن بجهت انکه بسیاری از انها را ما
همیشه در مدت مدیده دیده ایم تا عادت کرده ایم از این جهت چندان تعجب نمیکنیم
و چیز غریبی که تازه مشاهده میکنیم از او تعجب میکنیم مثل اینکه از خلقت انسان
و سبز شدن درختان و بیرون آمدن انواع میوههای مختلفه از انها و غیر اینها با وجود
غرابتی که دارد بجهت انکه عادت شده چندان تعجب نمیکنیم و از زنده شدن مرده
تعجب میکنیم و حال انکه تعجب اول بیشتر است و اگر کسی بنور بصیرت دیده او بینا شده
باشد امور چند بر دل او وارد میشود که میداند از جانب دیگریست کدام دلیست
که مسرور بسری از اسرار محبت او نیست و کدام جانی است که منور بنوری از انوار هدایت
او نه کدام خاطری است که خزانه رازی از رازهای پنهانی او نباشد و کدام سینه ایست
که دفینه رمزی از رمزهای پنهانی او نه بلکه خاطر بی بهره از لمعات قدس او نبوی
معنی بی نشانست و سینه بی نصیب از نفحات انس او کهنه انبانیست پر استخوان
و از این جهت نقل کرده اند که در وقتیکه رئیس الحکما شیخ ابو علی سینا از شیخ
ابو سعید ابو الخیر پرسید که بچه دلیل خدای خود را شناخته او در جواب
گفت بامور یکه بر دل من وارد میشود و زبان من از بیان آن عاجز است

دلیل چهارم آنست که این صنایع عجیبه و بدایع غریبه از زمین و آسمان و آفتاب و ماه و ستارها و بادها و ابرها و کوهها و دریاها و خلقت بدن و نبو و بناتات و حیوانات و جمادات و وحوش و مرغان و سبز شدن درختان و خشک شدن ایشان و اختلاف شب و روز و گردش آفتاب عالم افروز و دوران کواکب علویه و سفلیه و حدوث اشکال بدیعه نمیتوانند بی صانع و مدبر باشند بجهت آنکه هر عاقلی میداند که هر فعلی بلیغ علی ما نخواهد همچنانکه هرگاه کسی جامه به بیند حکم میکند البته او را خیاطی دوخته است و هرگاه خانه ببیند البته حکم میکند که او را بنائی ساخته است و هرگاه ارسی ببیند حکم میکند که او را نجاری ساخته است و هرگاه پارچه ببیند حکم میکند که او را بافنده بافته است و هم چنین هر عاقلی که اندک فکر و تامل کند در مخلوقاتیکه گفتیم و در غرایب صنعتی که در هر یک از اینها بکار برده شده است یقین میکند که اینها بدون صانع بهم نرسیده اند بلکه اینها صانع و خالقی دارند و کسیکه اینها را آفریده است مثل اینها نیست بلکه هر یک هر یک از ذرات عالم از نباتات و حیوانات و جمادات برهانیست قاطع و دلیلی است ساطع بر اثبات صانع جل شانه هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید و این دلیلی است اجمالی که از برای اکثر مردم کفایت میکند و افاده یقین میکند از برای اینها منقولست که حضرت رسول خدا از پیره زنی که چرخ ریسی میکرد پرسیدند در وقتیکه مشغول چرخ ریسی بود که چگونه خدای خود را شناخته ای تو خدائی را قائل هستی پس آن پیره زن دفعة دست از چرخ برداشت و آن چرخ از حرکت ایستاد پس هیچ نگفت و مشغول کار خود شد مراد اش این بود که این چرخ تا من نگردانم خود بخود نمیگردد پس این آسمان با این عظمت و این کواکب تا گرداننده نداشته باشد خود بخود نمیگردد پس معلوم است که

خالقی دارد که اینها را خلق کرده است و با این طریق که گردش میدهد پس آنحضرت باصحاب فرمودند که این زن خدای خود را خوب شناخته است و از این است که آن حضرت فرمودند علیکم بدین العجائز یعنی بر شما باد بدین پیره زنان و نیز منقولست که حضرت رسول از اعرابی پرسید که وجود خدای خود را چگونه دانستی اعرابی در جواب گفت اَلْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ وَ آثَارُ الْأَقْدَامِ تَدُلُّ عَلَى الْمَسِيرِ أَفَسَمَاءٌ ذَاتُ أَبْرَاجٍ وَ أَرْضٌ ذَاتُ فِجَاجٍ كَيْفَ لَا تَدُلُّ عَلَى وُجُودِ اللَّطِيفِ الْخَبِيرِ حاصل معنی آنست که ما پشکل شتر را در راهی که می بینیم حکم میکند عقل ما بر اینکه شتری از اینجا عبور کرده است و اگر اثر قدمی ببینیم میدانیم که شخصی از اینجا سیر کرده است پس این آسمانیکه صاحب اینهمه بروج و کواکب نورانیست و این زمینی که صاحب راههای وسیع است در میان کوهها چگونه دلالت نمیکنند بر وجود خداوندیکه مهربانست ببندگان خود و بیناست بانچه بوده است و خواهد بود پس حضرت رسول فرمودند که بر شما باد بدین اعرابی و مرحوم سید نعمة الله جزائری اعلی الله مقامه در اول کتاب انوار نعمانیه بعد از ذکر دلیل اعرابی میفرمایند کسیکه تامل بکند در دلیل اعرابی میبابد او را اکه دلالت بر اثبات صانع زیادتر از دلالت دلیلهائیست که شیخ ابو علی سینا در کتاب شفا و در کتاب اشارات ذکر کرده است و نیز دلالت زیادتر از دلیلهائی است که خواجه نصیر الدین طوسی طاب الله ثراه در کتاب قواعد و در کتاب تجرید العقاید بیان نموده است بجهت آنکه غالب ادله اینها مبنی است بر باطل بودن دور و تسلسل و در باطل بودن اینها کلام بسیار است و روایتست که وقتی حضرت رسول خدا از جبرئیل پرسید که آفتاب بزوال رسیده است یا نه جواب داد که لا نعم یعنی نه آری آنحضرت از حقیقت این سخن سؤال نمود جبرئیل عرض کرد که از آنوقت که گفتم

نه باز مانیکه گفتم اری افتاب پانصد سال راه طی نمود پس هر عاقلی که در بزرگی
اجرام کواکب و تاثیرات عالم علوی تامل کند و در سرعت سیر انها تفکر نماید یقین
میکند که اینها خالقی دارند و خالق انها حکیمی است دانا و قدیمی است توانا که بقدرت
کامله و حکمت شامله سیر افلاک و عناصر را بایکدیگر انتظام داده است و مرحوم
ملا محمد باقر مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب بحار الانوار میفرماید که از بعضی از علما
اهل کلام شنیدم که میگفت اگر کسی متولد شود در صحرائی و نبیند هیچکس را
که او را هدایت کند بعد از انکه بحد رشد و عقل رسد و نظر باسمان و زمین کند
میفهمد که از برای اینها خالق و صانعی است و در بعضی از کتب معتبره منقول است
که پادشاهی میل بمذهب دهری داشت هر چه وزیر او دلیل و برهان از برای او
اقامه نمود ثمر نکرد اخر الامر وزیر بنای عمارت خوبی در صحرائیکه هیچ عمارتی در ان
نبود گذارد و اشجار بسیار نیز در ان غرس نمود بعد از انکه ان عمارت تمام شد
پادشاه را ببهانه شکار از ان راه برد چون نظر پادشاه بان عمارت حسنه و اشجار
و انهار در ان بیابان افتاد متعجب شد از وزیر پرسید که این عمارت را در اینمکان
کی ساخته و در چه وقت بنا شده وزیر گفت خودش حادث شده پادشاه
اعتراض شدید براو نمود و گفت این چه سخنی است که تو میگوئی چگونه تصور
میشود که بنا بدون بانی ساخته شود پس وزیر در جواب گفت هرگاه این بنای
محقر بدون بانی غیر معقول باشد پس چگونه میشود که بنای اسمانها و زمینها
و کواکب و خلقتهای عجیبه مثل حیوانات خصوص صورتهای زیبای انسانی بدون
صانع و خالق بهم رسیده باشد پس پادشاه اذعان نمود و از مذهب دهری
برگشت و نیز نقل کرده اند که جمعی از طایفه دهری مذهبان بقصد قتل یکی
از مسلمانان که مرد عاقل هوشمندی بود کمر بسته بودند و با خود قرار داده بودند

که اول او را اجابت کنند و بعد او را بقتل اورند تا انکه وقتی در مجلسی ان مرد عاقل را
یافتند پس ان مرد عاقل بفراستی که داشت مقصود انها را فهمید پس پیش دستی
نمود از روی ملایمت و خوش زبانی گفت که در هنگام جوانی که من سیاحت میکردم
گذار من بر زمین هولناکی افتاد امر بسیار عجیب و غریبی در انجا مشاهده نمودم
که تا کسی انرا نبیند قبول نمیکند و ان این بود که کشتی بزرگی دیدم که در کمال
اراستگی از زمین براید و بروی خاک مثل فلک الافلاک متحرک شده در نهایت
سرعت روان گردید یکدفعه انجماعت فرو خندیدند و گفتند دروغ باین بزرگی
تا امروز هیچکس نگفته معلوم میشود دیوانه شده و این حرف از مالیخولیا است که
در تو بروز کرده چگونه میشود که کشتی از زمین براید و بروی خاک بدون انکه
کسی او را حرکت دهد خود بخود روان گردد ان مرد عاقل گفت اعتقاد شماها که
میگوئید این افلاک با این عظمت خود بخود موجود گشته اند و خود بخود حرکت
میکنند و این زمین با این عظمت و وسعت و این کوهها و اقسام حیوانات و انواع
نباتات و جمادات خود بخود موجود گشته اند از سخن من بسیار عجیب تر و غریبتر است
پس انها از جواب عاجز شدند و همگی مسلمان شدند و نیز نقل کرده اند که در
عهد قدیم در شهر سرای که بالاتر از سمرقند است پادشاه ترکی بوده است که
عاری از علم و خالی از دانش بوده است و بتدبیر وزیر هوشمندی که داشته است
مسلمان شده بود ناگاه زندیقی بلباس درویشان وارد شهر سرای میگردد
و چنان اتفاق می افتد که نفس مصاحبت ان درویش با پادشاه درست مینشیند
پس ان درویش شبهات فلاسفه در اسلام بپادشاه مینماید و چنان
خالی او میکند که عالم قدیم است و حشر و نشر و حساب و عذاب و ثواب و بهشت
و دوزخ اصلی ندارد تا انکه وزیر هوشمند از این کیفیت مطلع میشود حیران

ومتفکر میشود که چگونه بطلان اعتقاد در ویرا حالی پادشاهی کرده هم
وهوشی ندارد نماید بعد از فکر بسیار بخاطر او تدبیری رسیده بود و از اینست
که هر سال پادشاه را ضیافت مینمود و وقت ضیافت هم نزدیک شده بود پس
آمد تا خدمت پادشاه و وعده خواست پادشاه قبول نمود بعد از قبول
نمودن وزیر بعرض رسانید که فضای شهر دلگیر است و صحرا در فصل بهار نسبتی
بشهر ندارد اگر پادشاه عنایت فرماید در فلان صحرا اسباب ضیافت و عیش و عشرت
آماده کنم از اتفاق آن صحرا در نهایت گرمی و بد هوائی بود و اصلا آب و عمارت
و اشجار و آبادی نداشت پس چون پادشاه وصف آن صحرا را شنیده بود
برآشفت و متغیر شد و گفت این چه تکلیفی است که میکنی مگر آن صحرا را ندیدی
وکیفیت آنرا نشنیده وزیر گفت دیده ام لکن حالا قصر و ایوان و باغ و گلزارهای
بسیار خوب در آن صحرا روئیده و بدون بانی باغها بهم رسیده حیرت پادشاه
زیاد شد پس آن زندیق که منتظر فرصت ملزم کردن و خفت وزیر بود فرصت
غنیمت دانسته رو بوزیر کرد و گفت مگر خللی بدماغ تو رسیده که
بدیوانگی کشیده این محالست که بنا بدون بانی و گلستان بدون مربی بهم رسد
هرگز شخص عاقل چنین دروغی نگوید بخصوص در خدمت پادشاهان پس
وزیر به پادشاه عرض کرد که بسمع شریف رسید آنچه این زندیق گفت که بنا
بدون بانی محالست پس ای پادشاه عاقل افلاک با این عظمت و زمین با این
وسعت و کوهها با این رفعت چگونه بدون بانی میتواند بود و چگونه میشود
که اینها خود بخود بهم رسیده باشند ای پادشاه در عالم بدیده عبرت نظر کن
ببین این انواع مخلوقات از حیوانات و نباتات و جمادات و این آفتاب و ماه
و ستارگان و این گردش لیل و نهار چگونه میشود که بدون خالق و صانع

الزندیق کقندیل والمشهور عند الناس هو الذی لا یتمسک بشریعة ویقول بدوام الدهر والعرب تعبر عن هذا بقولهم ملحد وفی الحدیث الزنادقة هم الدهریة الذین یقولون لا رب ولا جنة ولا نار وما یهلکنا الا الدهر وقیل غیر ذلک وذکره مفصلا فی مجمع البحرین [illegible] فی الحدیث عبد الله الدیصانی الزندیق [illegible] الی الدیصانیة [illegible] من ذلک مجمع البحرین

مدبری خود بخود مخلوق شده باشد پس پادشاه تصدیق قول وزیر
هوشمند را نمود و گفت ممکن نیست که این بناها بی بانی خبیر و این مخلوقات بی
خالق بصیر خود بخود بهم رسیده باشد پس پادشاه حکم کرد تا آن زندیق را
بقتل آوردند و اعتقاد او زیاد شد و ایمان او کامل گردید و از اینجهت بود
که اکثر اوقات صاحبان هر مذهبی که از ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین از دلیل بر اثبات صانع سؤال مینمودند ایشان از وجود مخلوقی از
مخلوقات خدا از برای آنها دلیل اقامه میفرمودند و آنها قبول میکردند
همچنانکه محمد بن یعقوب کلینی طاب الله ثراه در اصول کافی در کتاب توحید روایت
کرده است که عبد الله دیصانی بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع آمد و
از آنحضرت طلب دلیل بر وجود صانع عالم نمود پس آنحضرت فرمودند اسم تو چیست
پس عبد الله از خدمت آنحضرت بیرون رفت و اسم خود را عرض نکرد پس اصحاب
عبد الله باو گفتند که چرا اسم خود را نگفتی عبد الله گفت که اگر من میگفتم که
اسم من عبد الله است آنحضرت میفرمودند کیست آنکسی که تو عبد و بنده آن هستی
پس اصحاب عبد الله باو گفتند که دوباره بخدمت آنحضرت برگرد و عرض کن که
دلالت کند ترا بر خدای تو و از اسم تو سؤال نکند پس عبد الله برگشت بخدمت
آنحضرت و عرض کرد که مرا دلالت کن بر معبود من و از اسم من سؤال مکن پس
آنحضرت فرمودند ای عبد الله بنشین پس عبد الله نشست پس در همان وقت
طفلی از آنجناب در خدمت آنجناب بود و تخم مرغی در دست داشت آن بزرگوار
آن تخم را از آن طفل گرفتند و فرمودند ای عبد الله در این تخم تأمل نما ببین
حصار بسیار محکم که آنرا پوست غلیظی است و در زیر پوست غلیظ پوست نازکیست
و در زیر پوست نازک طلائی است روان و نقره ایست گداخته و هیچیک از

این دو چیز داخل یکدیگر نمیگردند و هریک بحال خود باقی میباشند
و بیرون نمی آید از ان اصلاح کننده پس خبر دهد از صلاح ان و داخل نمیشود
دران افساد کننده پس خبر دهد از فساد ان و نمیتوان دانست که این تخم
از برای نر خلق شده است یا ماده پس ناگاه این تخم شکافته میشود و
از ان مرغ رنگین مانند طاوس بیرون می آید بگو ای عبد الله که اینرا مدبری
و صانعی هست یا نه پس عبد الله دیصانی زمانی سر بزیر انداخت و بعد از ان
سر برداشت و کلمهٔ شهادتین و اقرار با مامت ان بزرگوار را بر زبان جاری
نمود و ایمان اورد و توبه نمود از مذهب اول خود و نیز در اصول کافی در کتاب
توحید روایت کرده است که شخصی میگوید من و ابن ابی العوجا و عبد الله
بن مُقَفَّع که دهری مذهب بودند و اعتقاد بخداوند عالم و رسول بنی ادم
نداشتند در مسجد الحرام بودیم و حضرت امام جعفر صادق ع در موضع
طواف نشسته بودند و جمعیت بسیاری از مردم در دور انحضرت بودند پس
عبد الله مُقَفَّع با بن ابی العوجا گفت که اینهمه مردم را که در موضع طواف
می بینی هیچکدام مستحق اسم انسانیت نیستند مگر ان شیخی که در اینجا نشسته است
و اشاره بانحضرت نمود و اما باقی همه مثل بهایم و چهارپایانند ابن ابی العوجا
نظر باعتقاد فاسدی که داشت گفت از کجا معلوم تو شد که این شیخ کامل
است و دیگران نیستند عبد الله مُقَفَّع گفت باعتبار اینکه در پیش این چیزی
چند است که در پیش دیگران نیست پس ابن ابی العوجا گفت من میروم تا از او
ازمایش کنم عبد الله بان گفت این کار را مکن میترسم بمجرد حرف زدن با او دینی
که داری از دستت بیرون کند و اعتقاد ترا فاسد کند و بر هم زند پس ابن
ابی العوجا گفت تو از این جهت نمیترسی بلکه میترسی که من بروم و ترا عاجز کنم

ابن المقفع بضم المیم وفتح القاف المشددة والعین المهملة ... کما صح فی النسخ ... مجمع البحرین

وسخن تو در حضور او دروغ شود پس عبد الله گفت حالا که تو اینچنین گمان کرده برخیز و
بسوی او برو و اما برحذر باش که ترا بجائی نیندازد که دیگر خلاصی نداشته
باشی و از مذهب و اعتقاد خود برگردی پس ابن ابی العوجا برخاست و بخدمت
انحضرت رفت راوی میگوید که من و عبد الله مُقَفَّع نشسته بودیم که ابن ابی
العوجا از خدمت انحضرت برگردد و نقل کند که میان ایشان چه چیز گذشته است
که بعد از مدتی تا ابن ابی العوجا از خدمت ان بزرگوار مراجعت نمود و بعبد الله
مُقَفَّع گفت وای بر تو اینشخص ادمی نیست اگرچه در دنیا ست بلکه این ملک
روحانیست که هر وقت خواسته باشد در قالب بشریت میشود و هر وقت خواسته
باشد مخفی میشود پس عبد الله گفت بگو ببینم میانه تو و انحضرت چه گذشت
گفت رفتم در خدمت انحضرت نشستم تا انکه همه مردم میکه در دور انحضرت بودند
رفتند پس پیش از انکه من حرف زنم روی مبارک بجانب من کرده و فرمود اگر امر
بطریقی باشد که مسلمانان میگویند پس بتحقیق که انها سالم خواهند بود
و شماها هلاک خواهید شد و اگر امر بطریقی باشد که شماها میگوئید
نبوده باشد همچنانکه انها میگویند پس بتحقیق شماها و مسلمانان برابر خواهید
بود پس من عرض کردم که ایشان چه میگویند و ما چه میگوئیم انچه ایشان میگویند
ماهم میگوئیم و قول ایشان و قول ما یکیست پس انحضرت فرمودند چگونه قول
شما و قول ایشان یکیست و حال انکه ایشان میگویند که از برای انها معادی
هست و میگویند خدائی هست و ثوابی هست و عقابی هست و این اسمانها معمورند
و شماها میگوئید خدائی نیست و در اسمانها کسی نیست بلکه اسمانها ویرانند
پس من فرصت غنیمت شمردم و عرض کردم که اگر خدائی هست چنانکه مسلمانان
میگویند چرا بر مردم ظاهر نمیشود و مردم را بعبادت خود نمیخواند تا دیگر

هیچکس انشاء ونکند وچرا پیغمبرانرا فرستاده وخودش از مردم پنهانست
وحال انکه اگر خودش پنهان نمیشد از برای ایمان اوردن مردم بهتر بود پس
حضرت فرمودند وای بر تو چگونه پنهانست از تو خدائیکه ظاهر کرده است وتو
نموده است قدرت خود را در نفس تو بجهت انکه ظاهر کرد ونمود بتو بود ترا وحال انکه
پیشتر نبودی ونمود بتو بزرگی ترا بعد از کوچکی تو ومینماید بتو قوت خود را بعد از
ضعف تو وضعف ترا بعد از قوت تو وبیماری ترا بعد از صحت تو وصحت ترا بعد از
بیماری تو ورضا ترا بعد از غضب تو وغضب ترا بعد از رضا تو واندوه ترا بعد از
خوشحالی تو ومینماید بتو دوستی ترا بعد از دشمنی تو ودشمنی ترا بعد از دوستی
تو وسعی ترا بعد از کسالت تو وکسالت ترا بعد از سعی تو وخواهش ترا بعد از
اکراه تو واکراه ترا بعد از خواهش تو وجرات ترا بعد از ترس تو وترس ترا بعد از
جرات تو وامید ترا بعد از نا امیدی تو ونا امیدی ترا بعد از امید تو ودانستن تو
چیزی را بعد از فراموشی تو وفراموش کردن توانرا بعد از دانستن تو وحضرت اثار
قدرت الهی را که در نفس من بود مکرر وپی در پی بر من میشمرد ومن انکار نمیتوانستم بکنم
تا انکه من گمان کردم که حال جناب اقدس الهی در نزد من وانحضرت ظاهر خواهد شد
ونیز در بحار الانوار روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امام رضا عرض
کرد یا ابن رسول الله ما الدلیل علی حدوث العالم فقال انت لم تکن ثم کنت وقد
عَلِمتَ انّکَ لم تُکَوِّن نفسَکَ ولا کَوَّنَکَ مَن هو مِثلُکَ تا اخر حدیث حاصل معنی
حدیث انست که بخدمت انحضرت عرض کرد ای فرزند رسول خدا دلیل بر اثبات
واجب الوجود وحدوث عالم چه چیز است انحضرت فرمودند تو نبودی پس بعد
از ان موجود شدی وتحقیق یقین داری تو باینکه خودت ایجاد نکرده نفس
خودت را وهمچنین یقین داری باینکه ایجاد نکرده است ترا کسیکه مثل تست یعنی

محتاج

محتاج است وامر تو در دست تو نیست واگر امر تو در دست تو میبود قدرت
میداشتی بر دفع مکاره وکشیدن منافع بسوی خود وحال انکه نه چنین است مریض
میشوی قدرت بر دفع مرض نداری فقیر میشوی قدرت بر توانگری نداری ومانند
اینها پس اگر امر در دست تو میبود بر خود تو اینها را وامثال اینها را روا نداشتی
پس عاجزی ومحتاج پس بدانکه وجود تو از تو نیست بلکه از کسی دیگر است که تدبیر
میکند امر ترا وزنده میدارد وجود ترا وهر کس که مثل تست در احتیاج وفقر
نمیتواند که ایجاد کند کسی دیگر را بدلیلیکه در تو گفتیم پس باید که کسی باعث ایجاد
تو شده باشد که فقیر ومحتاج بمثل تو نباشد در جمیع جهات پس او است واجب
الوجود وتو وامثال تو حادثید ومتغیر ومانند این اخبار از ائمه اطهار علیهم
صلوات الله الملک الغفار بسیار وارد شده است دلیل دیگر انستکه هر مفهومیکه
انسان تعقل انرا میکند یا انستکه نظر بذات او وبدون ملاحظه امر خارجی وعلتی
بودن او در خارج واجب است اورا واجب الوجود گویند یا انکه نظر بذات او
بودن او محالست اورا ممتنع الوجود گویند یا نظر بذات او نه واجبست بودن
او ونه ممتنع است بودن او انرا ممکن الوجود گویند که بودن ونبودن هر دو بذات
او رواست پس اگر علتی هم رساند موجود میشود والا معدوم خواهد بود وبتقریر
دیگر که واضحتر از اینست میگوئیم که هر چیزیکه در ذهن انسان بیرون اید
تصور انرا بکند از سه قسم بیرون نیست اول واجب الوجود یعنی وجودیکه همیشه
بوده است وهمیشه خواهد بود وهرگز فنا عارض ذات مقدس او نخواهد شد
ودر بودن هم احتیاج بغیر نخواهد داشت دوم ممتنع الوجود یعنی چیزیکه موجود
شدن ان محال باشد مثل شریک خدا سیم ممکن الوجود یعنی چیزیکه بودن ونبودن
هر دو نسبت بذات او روا باشد یعنی اگر دیگری انرا ایجاد کند موجود میشود واگر

دلیل دیگر بر اثبات صانع

دیگری

دیگری انرا ایجاد نکند معدوم خواهد بود مثل همه موجوداتیکه ما مشاهده
میکنیم از حیوانات و جمادات و نباتات و اسمانها و زمینها پس میکوئیم شکی
نیست که این ممکناتی که در خارج مشاهده میکنیم موجود میباشند و شکی
نیست که اینها بخودی خود موجود نشده اند بجهت انکه دانستی که معنی ممکن
انست که در موجود شدن احتیاج بدیگری داشته باشد پس بایدکه انهارا
دیگری ایجاد کرده باشد پس میکوئیم ان دیگری که انهارا ایجاد کرده است
اگر واجب الوجود باشد مطلوب ما ثابت میشود و اگر انهم ممکن باشد و مثل
ایشان باشد ان هم در موجود شدن احتیاج بدیگری خواهد داشت پس در
اینصورت یا اینست که این ممکن را ممکنی دیگر ایجاد میکند و همان ممکن دیگر را
همین ممکن ایجاد میکند یعنی هریک از این دو ممکن دیگری را ایجاد میکند و این
دور صریح است بجهت انکه دور انست که چیزی باعث وجود چیزی دیگر
شود و ان چیز دیگر هم بعینه باعث وجود چیز اول بشود مثل انکه پدر سبب
پیدا شدن فرزند شود و همان فرزند هم سبب هم رسیدن پدر شود و دور
باتفاق همه عقلا باطل است بسبب انکه مستلزم تقدم شئ است بر نفس خود
و بطلانان بدیهی است و یا اینست که انهارا ممکن دیگر ایجاد کرده است و نیز
این ممکن دیگررا ممکنی دیگر ایجاد کرده است و همچنین این ممکن دیگررا ممکنی دیگر
ایجاد کرده است و همچنین پس در اینصورت یا اینست که سلسله احتیاج اخر در
جائی بواجب الوجود میرسد که در وجود خود محتاج بغیر خود نباشد پس مطلوب
ما باز ثابت خواهد شد یا انکه بواجب الوجود منتهی نخواهد شد و تا غیر
نهایت خواهد رفت یعنی این ممکن را ممکن دیگر ایجاد کرده است و ان دیگر را
هم ممکن دیگر و انرا هم ممکن دیگر و همچنین تا غیر نهایت خواهد رفت و بجائی منتهی

نخواهد شد پس در اینصورت تسلسل لازم خواهد امد بجهت انکه تسلسل انست
که این محتاج بدیگری باشد و ان دیگری هم محتاج بدیگری باشد و همچنین تا غیر
نهایت برود و بجائی نرسد و باتفاق همه عقلا تسلسل باطل است بجهت انکه محالست
چیزیکه کشیده باشد و اخر نداشته باشد و حقیر در این رساله دو دلیل بر
بطلان تسلسل ذکر میکنم که بهترین دلائلیست که ذکر نموده اند دلیل اول انست
که دو سلسله غیر متناهیه که از یکطرف مساوی و برابر باشند خواه دو خط
غیر متناهی باشد یا دو ریسمان غیر متناهی باشد پس میکوئیم که ان دو خط یا ان
دو ریسمان در خارج موجود باشد فرض میکنیم که هر دو از یکطرف متناهی است
و در برابر هم و از طرف دیگر غیر متناهی است پس می ائیم و از طرف متناهی یک کدام
از ان دو خط را یک ذرع جدا میکنیم و بعد از ان طرف متناهی انخط را که یک ذرع
از ان جدا کرده ایم با طرف متناهی انخط که چیزی از ان جدا نکرده ایم تطبیق میکنیم
و برروی هم میکذاریم و میکوئیم نمیتواند شد که این دو خط حال مساوی و برابر
یکدیگر باشند بجهت انکه فرض ما این بود که پیش از انکه از یک کدام یک ذرع
جدا کنیم مساوی بودند پس بعد از جدا کردن یک ذرع از یک کدام باز نمیتوانند
هر دو مساوی باشند پس حال باید انکه یک ذرع از او جدا شده است کمتر از
دیگری باشد و همینکه یکی کمتر از دیگری شد نمیتواند شد هیچیک غیر متناهی
باشند بجهت انکه میان دو غیر متناهی زیادتی و نقصان نمیباشد پس معلوم
شد که وجود غیر متناهی محالست و مطلوب ما همین است و همچنین است کلام در دو
ریسمان غیر متناهی هرکاه از طرف متناهی یک کدام از ان دو ریسمان یک ذرع جدا
کنیم بتفصیلی که کفته شد و این دلیل را بزبان حکما برهان تطبیق میکویند یعنی
دلیلی که از مطابق کردن و مساوی کردن دو سلسله زاید و ناقص فهمیده شد

وازنفر برابن برهان ظاهر شدکه جاری کردن ان موقوفست براینکه اجزای سلسله
وهمچنین اجزای فرضیه متصله همه مجتمع باشند باهم در وجود پس جاری کردن
ابن برهان درمثل سلسله زمان وحرکت متصور نیست واین برهان تطبیق را
بتقریری دیکر میکوییم که اکر ترتب علل مثلاً تا غیرنهایت جایز باشد سلسله بهم رسد
مشتمل براجزای غیرمتناهی که هریک ازان اجزاء غیرجزء اخیرهم علت باشد وهم
معلول اما معلول نظربجزء فوق واما علت نظربجزء تحت پس ان سلسله درحقیقت
منحل شود بدو سلسله یکی تمام علل ویکی تمام معلولات واین هردو سلسله اکرچه
بالذات واحد اند اما بحسب اعتبار ونفس الامر دو سلسله باشند که درنظر
عقل جدا باشند ازهم وعدد احاد یکی ازان دو سلسله که سلسله معلولات
باشند زیاد تر بود ازعدد احاد سلسله دیکرکه سلسله علل است بیکی که ان
معلول اخیراست چه او معلولست وعلت نیست ومارا میرسدکه فرض کنیم تطبیق
جزء اول ازسلسله علل را بجزء اول ازسلسله معلولات بلکه حاجت بفرض تطبیق
نیست چه جزء اول ازسلسله علل بازاء جزء اول ازسلسله معلولات ودربرابر
اوست چه ان علت بازاء این معلولست وجزء دویم بازاء جزء دویم وهمچنین پس
خواه فرض کنیم تطبیق را وخواه نه که انطباق واقع است بحکم عقل پس اکرهردو
سلسله درطرف دیکرغیرمتناهی باشند وسلسله معلولات درانطرف منتهی نشود
بلکه همیشه با علتی معلولی باشد لازم ایدکه عدد احاد سلسله معلولات که زاید
بود مساوی باشد باعدد احاد سلسله علل که ناقص بود وتساوی زاید وناقص
بطلان ان بدیهی است پس واجبست انتهای سلسله معلولات وچون منتهی شد
سلسله معلولات لازم می ایدکه سلسله علل نیز منتهی شود زیرا که زیادتی
سلسله معلولات برسلسله علل نبود مکر بیکی وزاید برمتناهی بقدر متناهی

بالضروره متناهی است دلیل دویم بربطلان تسلسل برهان تضایف است
یعنی دلیلی که تمام میشود بسبب فهمیدن اینکه علیت ومعلولیت بایدیکر متضایفان
میباشند پس محالست بحکم عقل تحقق یکی ازمتضایفان بدون تحقق دیکری
پس هیچکدام ازمتضایفان موجود ومتحقق نمیشوند مکر با تحقق دیکری
چنانچه ابوت وبنوت متضایفانند یعنی پدر بودن متحقق نمیشود مکر با
تحقق فرزندی وفرزندی متحقق نمیشود مکر با تحقق پدری پس متضایفان واجبست
که متکافئان باشند در وجود وتحقق یعنی هرچه از علت مثلاً موجود شد
بهمان قدر معلول نیز باید موجود بوده باشد پس تقریر دلیل انست که هرکاه
مسلسل بشود علتها ومعلولها تا غیرنهایت پس هریک هریک ازانچه اوپیش از
معلول اخیر است متصف است بعلیت نسبت بانچه بعد ازانست ومتصف است
بمعلولیت نسبت بانچه پیش ازانست پس جمیع انچه پیش از معلول اخیر است
متصف است بعلیت ومعلولیت هردو باهم ومعلول اخیر متصف است بمعلولیت
تنها نیس درانصورت لازم می ایدزیادتی عدد معلولیت برعدد علیت بیکی
واین محالست بجهت انکه متضایفان واجبست تکافؤ انها در وجود وتحقق
چنانچه کفته شد پس عقل حکم میکندباینکه محالست زیاد بودن عدد یکی از
متضایفان برعدد دیکری پس لازم می ایداینکه بوده باشد درسلسله موجودات
موجودیکه متصف باشد بعلیت تنهائی یعنی معلول مافوق خود نبوده باشد
تااینکه مستقیم بشود تکافؤ واجب میانه عدد علیات وعدد معلولیات واین امر
که متصف است بعلیت دون معلولیت باعتبار وجود ان امر فی نفسه ان واجب
الوجود بالذاتست پس مطلوب ما ثابت شد وهرکاه درسلسله موجودات موجودی
که متصف بعلیت تنهائی باشد نبوده باشد بلکه هرعلتی درسلسله موجودات

معلول ما فوق خود بوده باشد و تا غیر نهایت بهمین طریق برود و بجائی منتهی
نشود پس در اینصورت متضایفان متکافئان نخواهند بود و اینهم محالست چنانچه
گفته شد و اینهم حاصل از فرض کردن وجود غیر متناهی که تسلسل عبارت از انست هم
رسیده پس وجود غیر متناهی محالست و مطلوب ما همین است پس چون بطلان دور
و تسلسل را دانستی پس معلوم شد که باید سلسله احتیاج ممکنات برسد بواجب
الوجودیکه در بودن احتیاج بغیر نداشته باشد و همه ممکنات در هستی محتاج
باو باشند و ابتدای هر وجودی و فیضان هر جودی از کبریائی او بود و بازگشت هر
ذره و قطره بدریای رحمت بی پایان او شود دلیل ششم انستکه ماهیت ممکن

دلیل ششم بر اثبات صانع

کلی از نیستی بوجود نمیتواند بیاید مگر انکه غیر او ایجاد بکند او را بجهت آنکه خود
نمیتواند خود را ایجاد بکند بواسطه انکه اگر در حال ایجاد خود وجود داشته باشد
تحصیل حاصل لازم می آید و اگر نیستی داشته باشد لازم می اید که چیزیکه نیست
باعث هستی بشود و با وجود مساوی بودن هستی و نیستی بالنسبه بذات او ترجیح
هستی بدهد و اینهم النسبت باهت عقل پس باید ایجاد کننده از ممکن غیر او باشد
وان غیر واجب الوجود بالذاتست یا ممتنع الوجود است بجهت انکه انچیزیکه مفهوم
میشود از سه قسم بیرون نیست که ممکن الوجود و واجب الوجود و ممتنع الوجود بوده
چنانچه در دلیل سابق بتفصیل گفتیم پس میگوئیم محالست که ممتنع الوجود ایجاد
کننده باشد بجهت انکه خود هستی ندارد و هستی او محالست پس متعین است که
ایجاد کننده ممکن الوجود واجب الوجود بالذات باشد نه ممکن الوجود و نه ممتنع الوجود
پس مجموع ممکنات در هستی خود محتاج میباشند بواجب الوجود بالذات پس اگر
واجب الوجود بالذات که موقوف علیه وجود ممکن است موجود نباشد هیچ چیز
موجود نخواهد بود و این خلاف واقع و خلاف محسوس است و فرق میانه این

دلیل و دلیلی که پیش از این دلیل گفتیم انستکه در دلیل پیش پای دور و تسلسل
بمیان می اید و در این دلیل پای دور و تسلسل بمیان نمی اید دلیل هفتم

دلیل هفتم بر اثبات صانع

انستکه همه سلسله ممکنات را در حکم یکشخص فرض میکنیم یعنی فرض میکنیم که هر چیز
از ممکنات است از حیوانات و جمادات و نباتات و اسمانها و زمینها و کواکب و سایر
انچه از ممکنات موجود است بطریقی که هیچ فردی از افراد ممکنات از او بیرون نباشد
بمنزله یک موجود است پس میگوئیم مجموع این سلسله ممکنات که ما او را بمنزله
یک موجود فرض کرده ایم باید البته که محتاج باشد بموجودی دیگر که بیرون از این
مجموع بوده باشد بجهت انکه ممکن البته محتاج بغیر خود میباشد چنانکه پیش
گفتیم پس البته مجموع محتاج خواهد بود در وجود بموجودیکه بیرون از او باشد
وان موجودیکه بیرون است نمیتواند که ممکن باشد بجهت انکه هر چیزیکه اطلاق ممکن
بر او میشود ما همه را فرض کردیم که داخل در سلسله ممکنات باشد پس این موجود
بیرون واجب الوجود بالذات خواهد بود که وجود همه سلسله ممکنات محتاج بذات
مقدس او ست و مطلوب ما همین است و فرق میانه این دلیل و دلیل پنجم نیز

دلیل هشتم بر اثبات صانع

انست که در این دلیل پای دور و تسلسل بمیان نمیاید و در ان دلیل پای انها
بمیان می اید دلیل هشتم اتفاق همه فرق و طوایف بنی ادم است بر وجود واجب
الوجود بجهت انکه همه انبیا و اوصیا و اولیا و علماء و عقلاء بنی ادم قائل اند
باینکه از برای این عالم خالقی است خالقی است حکیم و صانعی است علیم و اینکه او
کامل است از جمیع جهات و نقص بر او روا نیست و شبهه نیست که اینهم صاحبان
عقل و ادراک خصوص انبیا و اوصیا که صاحبان عقول کامله اند اتفاق نمی

در بیان طایفه دهریه

نمایند بر چیزیکه غلط باشد و جمیع فرق بنی ادم همگی اتفاق دارند بر وجود واجب
الوجود مگر طایفه دهریه که در حقیقت انها داخل در عداد انسان نمیباشند

وانها میکویند مبدء همه اشیا وچیزها دهر است که عبارت از طبیعت باشد
یعنی میکویند طبیعت نطفه انستکه هر وقت در رحم قرار بکیرد انسان شود و
طبیعت زمین انستکه تخم را سبز کند وهمچنین و سخنان هرزه چند میکویند که
علاج انها را شمشیر میکند و همه دلیلهائیکه پیش از این بتفصیل کفتیم رد کلام
انها را میکند و هرکاه کسی دلیل از برای انها اقامه نماید از جواب عاجز میشوند
وبا وجود این دست از اعتقادات فاسده خود بر نمیدارند واز قراریکه کفته اند
بعضی از این طایفه در حوالی شهر شام میباشند و هرکاه از ایشان دلیل
بخواهند بر اثبات اعتقاد باطل خود میکویند ما دلیلی نداریم و در حقیقت این
طایفه قائل بوجود واجب الوجود میباشند ولکن از برای انها اشتباه در صفات
واجب الوجود حاصل شده است و از اینجهت استکه در حدیث وارد شده است
که فرموده اند لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله یعنی سب نکنید دهر را و دشنام
ندهید او را بدرستیکه دهر خداست و مراد اینست که طایفه دهریه خالق عالم را
دهر میکویند و ما او را خدا میکوئیم پس هر دو یک چیز است مکر اینکه انها در صفات
خدا غلط کرده اند و این معنی که از برای این حدیث کفتیم بهتر از معنیهای دیکر است
که علما از برای توجیه این حدیث ذکر نموده اند نقل کرده اند که میانه یکی از
مسلمین در زمان قدیم با شخصی که دهری مذهب بود مباحثه اتفاق افتاد دهری
کفت هرچه در عالم خاک موجود میشود از طبیعت ان کاست مسلمان کفت با انکه
برک توت همه یک طعم دارد اکر کرم پیله میخورد ابریشم از او متولد میشود و اکر
زنبور از ان میخورد عسل میدهد و اکر اهو از ان میخورد در نهاد او مشک از ان
میکردد و اکر کوسفند از ان میخورد سرکین می افکند و کیفیت این برک یکیست
و خاصیت ان نیز یکچیز است و در هر بطنی چیزی دیکر از ان حاصل میشود که ان

مناظره مسلم با دهری

بتقدیر حکیم علیم و مدبر قدیم است و نیز نقل کرده اند که میان طبیب مسلمانی با دهری
مذهبی مناظره روداد دهری کفت تو میدانی که مدار همه چیزها بر طبایع است طبیب
کفت مرا دو چیز راه نموده است یکی انکه نیش و نوش و لطف و قهر در زنبور عسل
جمع شده است چنانچه انوری کفته است   انکه در امعای زنبور کمال را نقش
نوش را با نیش داد از روی صحبت داوری   وطبیعت علت متضاد نتواند کردید دویم انکه
هلیله سرد و خشک است و اسهال می اورد و کثیرا کرم و تر است و احداث قبض میکند
پس معلوم میشود که مدار چیزها و موجودات بر طبایع نیست و نیز میکوئیم که اکر
طبیعت نطفه انست که میکوئید پس چرا نطفه بعضی مردها در رحم بعضی زنها اصلا
صورت نمیکیرد و نیز میکوئیم که خالق اثر و طبیعت کیست و کی این اثر را باشیاء
داده است و خالق نطفه و اصل انسان و حیوان و زمین و تخم و غیر اینها کیست
و ما انکسیکه اینها را خلق کرده است و این طبیعت و اثر را بانها داده است خدا میدانیم
و از انچه کفتیم دانسته شد که هیچکس منکر واجب الوجود نیست و بر فرض اینکه طایفه
دهریه منکر باشند اعتنائی بشان انها نمیباشد پس هرکاه جمیع عقلاء عالم و
همه طوایف بنی ادم بر چیزی اتفاق نمایند قطع حاصل میشود بر اینکه انچیز حق است
و نیز اتفاق ایشان دلیل بر اینست که وجود صانع عالم و اینکه او از جمیع جهات
کامل است و نقص بر او روا نیست بدیهی است یا اکر نظری باشد دلیلهای انها ظاهر و
واضح است بطوریکه راه خطا در انها نیست و این دلیل در نهایت متانت و قوت است
و بدانکه این هشت دلیلی که کفته شد همه دلیل عقلی بودند و اما دلیل نقلی بر
اثبات وجود صانع عالم بسیار است از انجمله خدا تعالی در قران فرموده است
سَنُرِیهِم ایاتِنا فِی الافاقِ وَفِی اَنفُسِهِم حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُم اَنَّهُ الحَقُّ اَوَلَم یَکفِ
بِرَبِّکَ اَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیءٍ شَهِیدٌ یعنی زود باشد که بنمائیم ایشانرا چیزهائی را

دلیل نقلی بر اثبات صانع

وقف عمو... السلطنه

که علامت و نشانه اند بر هستی خداوند عالم که ثابتند در اطراف عالم که مصنوعات الهی میباشند و حاصل در نفسهای خود شان نیز هست تا اینکه ظاهر شود از برای ایشان اینکه خداوند عالم حق و ثابت است آیا حاضر بودن خدا در نزد همه چیز یعنی اثر او در هر چیزی موجود و حاضر بودن کفایت نمیکند بر خدا بودن او و نزد ارباب تحقیق آفاق عالم کبیر است و انفس عالم صغیر است و شبهه نیست که آنچه از دلایل بر وجود و توحید الهی در عالم کبیر است عونه اندر عالم صغیر هست چنانچه بعد از این ذکر خواهیم کرد و نیز فرموده است وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ یعنی هرگاه سؤال کنی از کفار که کیست که خلق کرده است آسمانها و زمینها را هر آینه میگویند که خلق کرده است آنها را خدا تعالی پس خداوند عالم موجود است و صاحب هستی است و هستی بخش است و از آنجمله حدیثی است که در کتاب کافی مذکور است که زندیقی که منکر خدا بود سؤال کرد از حضرت امام جعفر صادق ع که مَا الدَّلِيلُ عَلَى صَانِعِ الْعَالَمِ یعنی چه چیز است دلیل بر اینکه از برای عالم خالق و صانعی است آن حضرت فرمودند وُجُودُ الْأَفَاعِيلِ دَلَّتْ عَلَى أَنَّ صَانِعًا صَنَعَهَا أَلَا تَرَى أَنَّكَ إِذَا نَظَرْتَ إِلَى بِنَاءٍ مُشَيَّدٍ مَبْنِيٍّ عَلِمْتَ أَنَّ لَهُ بَانِيًا وَإِنْ كُنْتَ لَمْ تَرَ الْبَانِيَ وَلَمْ تُشَاهِدْهُ یعنی دلیل بر وجود خالق عالم آثاری است که دلالت میکند بر اینکه مؤثری و صانعی هست که آنها از او صادر شده اند و آنها را او خلق کرده است آیا نمی بینی تو اینکه هرگاه نظر کنی بسوی بنای محکمی یقین میکنی باینکه از برای آن بنا کننده هست که آنرا بنا نهاده است اگرچه آن بنا کننده را تو ندیده باشی و نیز مرویست که از حضرت صادق ع پرسیدند که دلیل بر هستی مؤثر عالم چیست آنحضرت فرمودند بزرگترین دلیلها وجود من است زیرا که وجود من از

دو حال بیرون نیست یا وقتی خود را موجود ساختم که وجود داشتم و این تحصیل حاصل است و آن محال است یا وقتی خود را موجود نمودم که موجود نبودم و این نیز محال است زیرا که معدوم چیزی را موجود نتواند کرد پس معلوم شد که هست کرده موجودی هستم که نیستی بر او راه نیابد آنکه تغیر نپذیرد یکی است و آنکه نیز داشت و نمیرد یکی است و از آنجمله حدیثی است که از حضرت امام جعفر صادق ع روایت شده است که آنحضرت فرمودند سَمِعْتُ أَبِي يُحَدِّثُ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَجُلًا قَامَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِمَا عَرَفْتَ رَبَّكَ قَالَ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَنَقْضِ الْهِمَمِ الْأَتَرَى إِذْ هَمَمْتُ حَالَ بَيْنِي وَبَيْنَ هَمِّي وَعَزَمْتُ فَخَالَفَ الْقَضَاءُ عَزْمِي فَعَلِمْتُ أَنَّ الْمُدَبِّرَ غَيْرِي یعنی شنیدم از پدرم که خبر میداد از پدرش که فرمود مردی برخاست بسوی حضرت امیرالمؤمنین ع پس گفت یا امیرالمؤمنین بچه چیز شناختی خدای خود را آنحضرت فرمودند شناختم خدا را بسبب فسخ کردن و بر هم زدن قصدها و شکستن و بر هم زدن چیزها را که اراده میکنند خلق آنها آیا نمی بینی تو که هرگاه قصد بکنم چیزی را حایل میشود میان من و مقصود من و هر زمانیکه عزم چیزی بکنم مخالفت میکند قضاء الهی عزم مرا پس از این جهت یقین کردم من که تدبیر کننده امرها و تصرف کننده در آنها غیر من است و دلیل نقلی بسیار است و از برای طالبان هدایت آنچه ذکر شد کفایت میکند و بدانکه اعتقاد داشتن بوجود واجب الوجود از اصول دین است و منکران کافر و نجس است و مخلّد در جهنم خواهند بود فصل چهارم در بیان اینکه شناختن ذات واجب الوجود جل شانه محال است زیرا که در علم حکمت بیان شده است که میان آنکه ادراک میکند آنچه که ادراک کرده میشود لا محاله مشابهتی و مناسبتی باید باشد چه اگر نباشد ادراک صورت نبندد پس از

در بیان اینکه شناختن ذات خدا محال است

اینجهت جایز نیست ادراک ذات واجب بهیچوجه نه بطور حصول و نه بطور حضور
بجهت آنکه شبیهی و مانندی از برای او نیست و کسیکه بگوید ادراک میتوان
کرد کاذبست و کافر است و از جادهٔ عقل و معرفت دور است پس ممکن آنچه
فهمد ممکن است و واجب را بهیچوجه نداند و نفهمد مشت خاک را با خالق پاک
چه مناسبت ما للتراب و رب الارباب مخلوق را با خالق و ممکن را با واجب
و حادث را با قدیم و فانی را با باقی هیچگونه مناسبتی نیست که تواند ذات او را
شناخت و از اینجهت است که پیغمبر ما که افضل از همه پیغمبرانست فرموده ما عرفناک
حق معرفتک پس چون دانستی که معرفت ذات واجب الوجود محالست خواهی
دانست که تکلم در آن نیز چنانست چه شخص تکلم میکند از آنچه میداند اما از
آنچه نمیدانند نمیتوانند تکلم کند یا نمی بینی عوام الناس را که تکلم در مسائل علمیه
نمیکنند و این نیست مگر بجهت اطلاع نداشتن ایشان بر آن و در این باب احادیث
بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام وارد شده که نهی فرموده اند از تکلم کردن در
ذات الهی و عقلی که از شناختن خود و از معرفت بدنی که مدبر اوست و باو تعلق
دارد و از معرفت اجسامیکه همیشه در نظر دارد عاجز است چگونه جرات میتوان
کرد که در معرفت واجب الوجود تکلم نماید پس در این باب باید بنحویکه خدا در قرآن
مجید فرموده و پیغمبر و ائمه علیهم السلام در احادیث بیان فرموده اند اعتقاد
نماید و بعد از آن از راه عبادت زیادتی هدایت را طلب نماید و بعقل ناقص
خود مغرور نشود که بغیر از حیرت و کفر و ضلالت ثمری نمیبخشد چنانچه ابو بصیر از
حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که آنحضرت فرمودند در همه چیزها
تکلم کنید و در ذات واجب تکلم مکنید بدرستیکه کلام در ذات حقتعالی
زیاد نمیکند صاحب کلام را مگر حیرت و گمراهی و نیز در حدیث وارد شده که

از حضرت امام زین العابدین ع پرسیدند از توحید و خداشناسی فرمود که
خداوند عالم میدانست که در آخر الزمان جماعتی متعمق و مدقق بهم خواهند
رسید سورهٔ قل هو الله احد و آیات سورهٔ حدید را فرستاده که خدا را باین نحو
بشناسند و کسیکه زیاده از این تفکر نماید هلاک میشود و نیز مرویست که
حضرت صادق ع فرمودند که اوصیا و ائمه درهائی اند که از راه متابعت ایشان
بخدا میتوان رسید و اگر نه ایشان بودند خدا را نمیتوانست شناخت و با ایشان
خدا حجت خود را بر خلق تمام کرده و در اینباب احادیث بسیار وارد شده
و اکثر عالم را شیطان از این راه فریب داده است که دست از فرمودهٔ خدا و
رسول و ائمه برداشته اند و بعقلهای ضعیف خود اعتماد کرده اند و هر طایفهٔ
خدا را بنحوی شناخته اند باعتقاد خود و همه خطا کرده اند آخر تفکر نمی نمایند
که اگر عقل مستقل میبود در اینباب اینطور اختلاف بسیار از حکما و متکلمین
که همه از اهل عقلند چرا در اینباب و در هر بابی و طایفه با یکدیگر متفق نیستند
چنانچه جمعی از متکلمین بعقل ناقص خود خدا را جسم دانسته اند و میگویند
نوری است مانند شمس میدرخشد و بعضی از صوفیه اهل سنت و مجسمه
ایشان خدا را بصورت پسر ساده میدانند و بعضی بصورت مرد پیر ریش سفید
میدانند و بعضی خدا را جسم بزرگی میدانند بر روی عرش نشسته و طایفه
از صوفیه میگویند که خدا حلول کرده است در همه چیزها و طایفه از نصاری
میگویند که خدا حلول کرده است در عیسی ع و بعضی بچیز دیگر قایل شده اند
و همه صاحبان این مذاهب کافرند و از جادهٔ عقل و معرفت دور اند و نیز بدانکه
مثل بجهت واجب الوجود نتوان زد و او را بمثل نتوان شناخت و شبهه در این
نیست که چیزیکه هیچ مناسبتی و مشابهتی بچیز دیگر نداشته باشد نتوان برای

او مثل زد پس نمیتوان گفت که باد مثل خاک است و یا مثال آتش است و کرمی مثل

مثل سرد بست و مانند اینها پس اگر مناسبت شرط نبودی توانستی هر چیزی را مثل

از برای هر چیز آورد و چون مناسبت شرط است پس نمیتوان هر چیزی را از برای

هر چیزی مثل آورد پس از برای واجب الوجود مثال بممکن نمیتوان زد زیرا که ممکن

هیچ مناسبتی و ربطی بواجب ندارد و نیز شبیهی و نظیری از برای خدا تعالی نیست

که مثل با و بزنند چنانچه در قران فرموده است لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ

الْبَصِیرُ یعنی هیچ چیز مثل خدا تعالی نیست و مثال برای او متصور نیست و او بست

عالم همه صداها و شنیدنیها و اوست عالم همه دیدنیها و نیز فرموده فَلا

تَضْرِبُوا لِلّٰهِ الْأَمْثالَ یعنی از برای خدا مثل مزنید پس بوجهی مثل زدن از

برای خدا حرام است و نیز میگوئیم که تا ذات واجب الوجود را ندانی و نشناسی

نمیتوانی مثل از برای او بزنی و شناختن ذات واجب محال است چنانچه پیش گفتیم

پس مثل زدن از برای آن نیز محال است پس چون اینرا دانستی پس بدانکه هر کس

که مثل از برای حق سبحانه و تعالی بزند اعتقاد او باطل و رای او فاسد است

ما تند طایفه از صوفیه که مثل از برای ذات واجب زده اند و گفته اند

واجب مثل آبست و موجودات مثل برفها اند یا واجب مثل دریاست و موجودات

موجهای دریا میباشند یا واجب مثل واحد است و موجودات مثل اعداد

یا واجب مثل مرکب است در دوات و موجودات مثل حروف و صاحبان

این امثال و مذاهب کاذبه کافر و از جاده عقل و معرفت بکلی دور اند

فصل پنجم در چگونگی شناختن واجب الوجود بدانکه خداوند عالم خلق

نکرده خلایق و موجودات را مگر بجهت آنکه او را بشناسند و عبادت او را

بکنند و نفع هر دو را از محض رحمت بخود ایشان رساند پس علت غائیه در

ایجاد معرفت خداوند عالم است چنانچه در کلام مجید خود فرموده وَ ما خَلَقْتُ

الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ یعنی نیافریدم جن و انس را مگر برای آنکه بشناسند

مرا و عبادت کنند مرا و در حدیث قدسی وارد شده که حضرت داود عرض کرد

الهی حکمت چیست که عالم و آدم را خلق کردی خطاب الهی رسید که کُنْتُ کَنْزاً

مَخْفِیّاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِکَیْ أُعْرَفَ یعنی من گنجی بودم پنهان

کسی نبود که مرا بشناسد پس دوست داشتم که مرا بشناسند و طاعت و عبادت

مرا نمایند و بان بغایات و نهایات خویش براحسن وجوه برسند پس خلق

کردم خلق را تا مرا بشناسند پس ثمره آفرینش شناختن واجب الوجود است

و ثمره معرفت عبادت است و ثمره عبادت رسیدن بنعیم ابدی و بقای سرمدی

است پس زنهار زنهار که توهم کنی که خدا را نقصانی بوده که بسبب ایجاد بندگان

و معرفت ایشان او را و عبادت کردن آنها او را کامل کرده بلکه خدای

تعالی همیشه از جمیع جهات کامل بوده و هرگز نقصانی در او نبوده و هرگز

تغییر حالی بر او رو نداده حالش پیش از ایجاد خلق و بعد از خلق و هنگام

خلق یکی بوده متغیر نمیشود بتغیر مخلوق و متجدد نمیشود بتجدد ایشان

بلکه اول و وسط و آخر او وسط و اولیت او و نفس آخریت او و سط و آخریت او

نفس اولیت او وسط خفایش عین ظهورش نفس خفایش قربش عین بعدش

و بعدش عین قربش پس خدا اجل و اعظم است از اینکه بسبب خلق کمالی حاصل

نماید یا بسبب خلق شناخته شود بلکه خلق با و شناخته میشوند چنانچه

در احادیث وارد شده است و عقل نیز بران شهادت میدهد پس علت

ایجاد انتفاع خلق و انتشار رحمت و اظهار قدرت و عظمت بجهت انتفاع

و اعطاء کمال ببندگانست نه بجهت استکمال خود پس فایده معرفت و فایده

عبادت را جمع مخلوق است که بآن ادراک کنند حظ خود شانرا از وجود او
نکرده خلق تا سودی کند بلکه تا بر بندگان جودی کند و سابق گفتیم که معرفت
ذات واجب و شناختن کنه ذات و محالست داعی بعقلها ذی حکیم تا کی
بفکرت این ره نمیشود طی بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا
و آیات و اخبار در این باب بسیار است و عقل نیز شاهد و گواه است چنانچه
بعضی از آنها را ذکر نمودیم پس ثابت شد که این معرفت که ما با و مکلف شده ایم
و بسبب آن خلق شده ایم معرفت ذات و کنه حقیقت واجب نیست و الا لازم
می آید که خدای تعالی تکلیف کند خلق را بچیزی که طاقت آنرا ندارند پس باید
این معرفت معرفتش بآثار و افعال او نه بذات او و پس از آثار و مصنوعات
او مثل آسمان و کواکب و زمین و سایر مخلوقات پی باو باید برد و او را شناخت
چنانچه بتفصیل دلائله که ذکر شد دانستی و فهمیدی و از اینجهت که شناختن
ذات واجب محالست حضرت رسول خدا صلعم که افضل از همه پیغمبرانست فرموده
ما عرفناک حق معرفتک و حضرت امیر المؤمنین ع حقیقت این مسئله را خوب
بیان فرموده اند بحدیکه هیچ بیانی تمامتر از آن نیست فرموده است مَن
سَئَلَ عَنِ التَّوحِیدِ فَهُوَ جاهِلٌ یعنی هرکس از توحید ذاتی خدای تعالی که
عین ذات او است بپرسد آنکس جاهل است و نادان و نمیداند که ذات واجب
را نمیتوان شناخت که سؤال از آن میکند و مَن اَجابَ عَنهُ فَهُوَ مُشرِکٌ
یعنی هرکس از این سؤال جواب بگوید پس آن شخص مشرکست و آنچه را که تصور
و تعقل نموده و فهمیده و جواب گفته او واجب نیست بدلیلی که گفتیم
پس او را شریک واجب کرده است و مَن عَرَّفَهُ فَهُوَ مُلحِدٌ یعنی هرکس که
ادعای معرفت واجب کند بحسب ذات و حقیقت پس او ملحد است چه آنچه را

که شناخته

که شناخته ذات واجب نیست پس او الحاد کرده در معرفت یعنی عدول و میل
کرده است از طریق معرفت حق و مَن لَم یَعرِفهُ فَهُوَ کافِرٌ یعنی آنکس که نشناسد
توحید حق را بنظر بآثار و افعال او و از مصنوعات پی بصانع نبرد چنین کسی
کافر است پس بیان فرموده آن معرفتی که محالست و آن معرفتی که واجبست
خلاصه مراد بمعرفت معرفت بآثار است و برای این مراتب و مقاماتست که
ذکرش در این مقام بجهت عوام مصرفی ندارد از این جهت ذکر نکردیم

فصل ششم در بیان شناختن خدای تعالی بواسطه شناختن نفس خود

هرکسیکه در غرایب صُنع و لطایف حکمتهای الهی که در نفس انسانی مقرر
ساخته اندک تأمل نماید او را شکی و شبهه در ثبوت صانع باقی نمی ماند حتی
طفلی که خود را شناخته میداند که خلقت این پیکر غریب و هیکل عجیب از
پدر و مادر و امثال آنها نیست چنانچه از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست
که فرمودند مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ یعنی هرکس بشناسد نفس خود
را پس بتحقیق که خدای خود را میشناسد پس بدانکه چون در نفس و بدن
خود تفکر و تأمل نمائی میفهمی که وجود انسانی حاوی وجودات ما تحت آن
از جمادی و نباتی و حیوانیست بنحو اشرف و حاوی کمالاتست و سمع و بصر نیز
دارد و بدن واحد ترا روح مدبر واحد است و آن از همه اعضای تو مطلع
است هرگاه در پای تو خاری رود خبردار است و اگر در سر تو خاری رود
خبردار است در همه جای اعضای تو هست و دیده نمیشود و در هیچ جا نیست بهیچ
مکانی خارج است نه بطریق مباینت و عزلت و داخل است در اعضای تو نه بطریق
ممازجت هم چنین عالم کبیر همه آسمانها و زمینها و هرچه در آنها است از
شخص واحد فرض بکن مدبر آنهم خدای واحد است در همه جا هست و از همه جا

مطلع

مطلع است خارج است نه بطریق مباینت داخل است نه بطریق ممازجت پس از
شناختن نفس خود را میشناسی و بدانکه لفظ نفس استعمال در هشت معنی
وزیاده شده است و یکی از آن معانی اینست که نفس چیزیست که تمام
میشود حیات بسبب تمام شدن آن و این معنی است که محل بحث و گفتگو
واختلاف واقع شده است و نفس باین معنی مراد از آن روح است و همچنین
لفظ روح استعمال کرده معنی و زیادتر است که یکی از آنها اینست که روح
حیات یا سبب حیات است و این معنی است که محل بحث و اختلاف واقع شده
است و مذاهب در حقیقت نفس و روح باین معانی که گفتیم محل اختلاف
است بسیار است که یکی از آنها اینست که مراد بنفس این هیکل محسوس است
که تعبیر از آن ببدن میشود و یکی دیگر آنست که مراد بنفس روح حیوانیست و
نزدیک باین تفسیر است آنچه جمعی گفته اند که نفس جسمی است لطیف سیر میکند
دربدن مثل سیر کردن آب در گل و روغن در کنجد و یکی دیگر از مذاهب در
حقیقت نفس آنست که نفس جوهریست مجرد از ماده جسمیت و عوارض جسم
واز برای آن تعلقی است ببدن تعلق تدبیر و تصرف و مرگ قطع این علاقه است
واین مذهب مشهور میان حکما و متکلمین و غیر آنهاست و اخبار نیز دلالت
براین مذهب دارد و بدانکه نفس باین معنی که مذهب مشهور است در اصطلاح
اهل حکمت آنرا نفس ناطقه میگویند و در اصطلاح اهل شرع آنرا روح مینامند
پس مراد بروح و نفس ناطقه آن چیزیست که انسان با و اشاره میکند بانا در
لغت عرب و بمن در زبان فارسی و اوست که مستعد از برای بیان و فهم
خطابست و آن فانی نمیشود بفناء بدن و جمعی گفته اند که در انسان نفس و
روح هر دو میباشند پس در وقتیکه بخواب رود نفس آن بیرون میرود و

بیان معنی نفس
بیان معنی روح
بیان روح و نفس المطمئنه
بیان فرق میانه خواب و موت

لکن روح آن باقی است و در وقتی که بمیرد نفس و روح آن هر دو بیرون
میروند پس فرق میانه قبض نوم و قبض موت آنست که قبض نوم ضد
بیداریست و قبض موت ضد حیاتست و قبض نوم روح در بدن باقیست
و قبض موت روح از آن بیرون میرود و ابن عباس گفته است که در انسان
نفسی است و روحی است و میانه آنها مثل شعاع آفتابست پس نفس آنست
که بآن عقل و تمیز است و روح آنست که بآن نفس زدن و حرکت کردنست
پس در وقتیکه بخوابد میگیرد خدا نفس او را و نمیگیرد روح او را و نفس
میزند و حرکت میکند و در وقتی که بمیرد میگیرد خدا نفس و روح او هر
دو را و بعضی گفته اند که نفس انسانی عبارتست از جوهر ضوء دهنده
روحانی که همینکه تعلق ببدن گرفت حاصل میشود ضوء آن در همه اعضا
وآن حیاتست پس در وقت مرگ قطع میشود علاقه آن از ظاهر بدن و از
باطن بدن هر دو و آن مرگست و اما در وقت خواب پس قطع میشود علاقه
آن از ظاهر بدن بتنهائی پس معلوم شد که مرگ و خواب از یکجنس میباشند
مگر اینکه مرگ انقطاع تام کامل است و خواب انقطاع ناقص است از بعضی
وجوه و از اینجهت است که حضرت رسول صلعم فرموده اند النوم اخ الموت
یعنی خواب برادر مرگست یعنی شبیه بآنست و بدانکه از آنچه گفتیم ظاهر
میشود اینکه خداوند قادر عالم قدیم حکیم تدبیر فرموده است تعلق
جوهر نفس را ببدن بر سه وجه اول آنست که واقع میشود ضوء نفس بر همه
اجزای ظاهر بدن و باطن بدن و آن بیداریست و دوم آنست که قطع میشود
ضوء نفس از بدن بتمامی که هم از ظاهر بدن قطع میشود و هم از باطن آن
وآن مرگ است سیم آنست که قطع میشود ضوء نفس از ظاهر بدن بتنهائی

بدانکه خواب بنابر آنچه گفته شد است بخاریست که متصاعد میشود از بدن بدماغ پس در وقتیکه میرسد بچشم پس بسته میشود و در وقتیکه میرسد بقلب پس آن بخواب میرود و تجربه کرده اند فقها خواب را بفرو گرفتن حس گوش و چشم که گوش نشنود و چشم نبیند عفی عنه

واز باطن بدن ضوان قطع نمیشود وان خوابست و بدانکه در حقیقت ماهیت نفس و روح اقوال بسیار است که اگر بتفصیل ذکر شود کلام بطول می انجامد و عقلا در شناختن آنها حیران شده اند واکثر افراد بعجز از شناختن انها نموده اند وحقتعالی در قران میفرماید یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی یعنی سؤال میکنند ترا ای پیغمبر از روح بگو روح از جانب پروردگار منست و کسی نمیداند که چه چیز است و تفسیر دیگر هم برای این ایه کرده اند وچون انچه ذکر شد دانستی پس میگوئیم که چند معنی از برای حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه میتوان کرد معنی اول انست که مراد از این حدیث انستکه همچنانکه ممکن نیست شناختن نفس خود همچنین ممکن نیست شناختن ذات پروردگار پس این حدیث اشاره است بامتناع شناختن نفس خود با کمال نزدیکی ان بسوی امتناع شناختن ذات الهی واحاطه بکنه ان و پیش گفتیم که حکما و متکلمین وغیر انها اختلاف بسیار در حقیقت نفس و روح کرده اند واکثر افراد بعجز از شناختن انها کرده اند معنی دویم انست که مراد از حدیث انستکه هر کس بشناسد نفس خود را بمخلوقیت میشناسد خدا را بخالقیت معنی سیم انستکه مراد از نفس خود در این حدیث نفس ناطقه است که ان روح باشد چنانچه پیش گفتیم پس میگوئیم که روح از ده وجه دلیل است بر ثبوت خالق عالم و بر وحدت ان و بر صفات ان وجه اول انستکه چون روح حرکت میدهد این جسد را وتدبیر میکند دران و بدون روح حرکتی از برای جسد نیست پس عقل حکم میکند و علم حاصل میشود باینکه ناچار است از برای این عالم کبیر از اسمانها و زمینها وانچه در انها است از حرکت دهنده و تدبیر کننده وان خدا است

در بیان معنی حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه

در بیان اینکه روح ده وجه دلیل است بر ثبوت صانع عالم و حدوث ان

وجه دویم انستکه دلالت میکند وحدت روح که حرکت دهنده و تدبیر کننده این بدنست بر وحدت خداوند عالم که حرکت دهنده و تدبیر کننده این عالمست وجه سیم انستکه دلالت میکند قدرت روح بر حرکت دادن جسد و تدبیر دران بهر طریقی که میخواهد بر قدرت پروردگار عالم وجه چهارم انست که دلالت میکند اطلاع روح بر انچه در بدنست بر علم حقتعالی بر همه عالم و احاطه کردن ان بهمه موجودات وجه پنجم انستکه دلالت میکند مساوی بودن روح نسبت بهمه اعضا بمساوی بودن خدا تعالی نسبت بهمه مخلوقات وجه ششم انستکه دلالت میکند مقدم بودن بودن خلقت روح بر جسد بر قدیم بودن وازلی بودن خدا یعنی خدا همیشه بوده است و ابتدائی از برای وجودش نیست و نیز دلالت میکند باقی بودن روح بعد از فنا شدن جسد بر ابدی بودن خدا یعنی خدا همیشه خواهد بود وانتهائی از برایش نخواهد بود وجه هفتم انستکه دلالت میکند علم نداشتن بکیفیت روح و مطلع نشدن هیچکس از چگونگی ان بر اینکه احاطه بکنه ذات الهی ممکن نیست وجه هشتم انستکه دلالت میکند علم نداشتن بمحل روح از جسد و مطلع نبودن بر اینکه او در کدام موضع از جسد است بر اینکه مکانی از برای ذات الهی نیست وجه نهم انستکه دلالت میکند ممکن نبودن مس روح بر اینکه مس ذات الهی محال و ممتنع است وجه دهم انستکه دلالت میکند ممکن نبودن دیدن روح بر محال بودن دیدن ذات الهی پس چون انچه گفته شد دانستی پس ظاهر شد از برای تو معنی حدیثیکه میفرماید هر کس بشناسد نفس خود را یعنی روح خود را پس بتحقیق که شناخته است خدای خود را معنی چهارم حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه انستکه میگوئیم مراد از لفظ نفس

وجه دوم

وجه پنجم

معنی چهارم حدیث من عرف نفسه

در این حدیث همین هیکل محسوس و این جسد است و در فصل پنجم گفتیم که
خدا تعالی خلق نکرد خلایق را مگر بجهت آنکه او را بشناسند و آیه شریفه
و حدیث قدسی که در این باب وارد شده است ذکر نمودیم و نیز در فصل
چهارم گفتیم که شناختن ذات الهی محالست پس از اینجا معلوم میشود که این
معرفت و شناختن خدا تعالی که ما باو مکلف شده ایم و بسبب آن خدا تعالی
ما را خلق فرموده است معرفت ذات الهی نیست و الا لازم می آید که خدا تعالی
تکلیف کند خلق را بچیزیکه طاقت آن ندارند پس باید این معرفت معرفت الهی
باشد بآثار و افعال او پس باید مخلوقات و مصنوعات او را بیابد و ببیند و از دیدن
و دانستن صنایع و بدایع و عجایب و غرایب قدرت او که در آسمانها و زمینها
خلق کرده است بآیات و بشناخت و نیز باید که حقتعالی خلق را استعداد
دیدن و دانستن آثار و آیات قدرت خود را داده باشد و اگر نه بدون
استعداد دیدن و دانستن آنها از برای خلق ممکن نبود پس چون از برای خلق
ممکن نبود که در قعر و عروق کوهها روند و همه اسرار سفلی را مشاهده نمایند
و نیز ممکن نبود که بر آسمانها روند و حقایق و دقایق عالم علوی را ببینند
و در عالم ملکوت احوال ارواح و عقول و نفوس را معلوم کنند تا بر همه صفات
الهی مطلع شوند و صنایع و بدایع و عجایب و غرایب قدرت او را در موجودات
بشناسند پس از اینجهت خدا تعالی هر چه در عالم آفریده شبیه آنرا در بدن انسان
آفریده بهر صفتی که خود بآن موصوف است خلق را بآن صفت موصوف کرده است و
هم چنانکه عالم مسخر امر و فرمان اوست تن مردم را مسخر امر روح ایشان
کرد تا اینکه خلق از ترکیب اعضا و ترتیب اجزای وجود خود و اطلاع بر آنچه
خدا در بدن آنها خلق کرده است بر اسرار عالم سفلی و دقایق عالم علوی

و احوال عالم ملکوت مطلع گردند و از دانستن صفات خود صفات خدا را بشناسند
و از امر کردن روح ایشان بدن ایشانرا و فرمان راندن او در تن ایشان
امر کردن و فرمان راندن حقتعالی را در عالم ممکنات بدانند بنا علی ای نسخه
نامه الهی که توئی وی آئینه جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست هر چه
در عالم هست وز خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی و تفصیل این معنی را از
برای این حدیث حقیر در کتاب بحر الفواید نوشته ام و چون بنای این رساله بر
اختصار است از این جهت در اینجا بر وجه اختصار بیان میکنیم پس بدانکه ترکیب
میانه روح و جسد کار بسیار عجیب بجهت آنکه روح نورانیست و جسد
ظلمانیست و روح علویست و جسد سفلی است و روح لطیف است و جسد
کثیف است و روح را میل بمعرفت حق باشد و مسرور بذکر حق و رجوع او
بخدا تعالی است و جسد را لذت بمحسوسات و انس بمشتهیات است پس احوال روح
همه ضد احوال جسد است پس حقتعالی ترکیب میانه دو چیز که ضد یکدیگر می
باشند نموده است پس کمال قدرت الهی از این معلوم میشود و بسیار عجیب است
الفت دادن میانه آب لطیف و خاک کثیف آب متحرک و خاک ساکن آب تر و خاک
خشک و نیز بسیار عجیب است الفت دادن میانه آب و آتش و نیز آب و خاک طلب
سفل کنند و باد و آتش طلب علو کنند پس حقتعالی میانه این عناصر متضاده
آمیزش و سازکاری داده است خواجه نصیر طوسی ره فرموده است ترکیب
کرده است تنت را ز چهار چیز یعنی ز آب و آتش و از خاک و از هوا تا همچو آب
تازه کنی جان اهل دل مانند خاک شو تواضع بود ترا آتش زنی ز غیر
خدا در دیار دل غیرش دهی بباد و کنی ترک ماسوی و بدانکه نقاش در
نقش خود از چهار چیز دوری میکند اول از خاک تا طراوت آنرا نبرد دوم از آب

که اگر بنفس او رسد او را تباه کند سیم از هوا تا انرا متغیر نسازد چهارم از اتش تا او را نسوزاند و بسیار عجیب است که حقتعالی همه اینها را در نفس انسان جمع فرموده است و از اینست که خدا تعالی در خلقت عالم از اسمانها و زمینها و عناصر چهار کانه و غیر اینها در قران مدح خود را نفرموده است ولکن در خلقت انسان بعد از ذکر مراتبی چند از خلقتان مدح خود را فرموده است باین عبارت که فرموده است فتبارک الله احسن الخالقین و چون کفتیم که تن انسان نسخه عالم است و حقتعالی تن ایشانرا برابر با عالم خلق کرده است چنانچه در ایه شریفه فرموده است سنریهم ایاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود باشد که بنمائیم ما ایشانرا علامات و عجایب دلایل توحید و قدرت خود مانرا که ثابت کند در اطراف عالم و نواحی و جوانب اسمانها و زمینها از شمس و قمر و نباتات و اشجار و دریاها و کوهها و چهارپایان و غیر اینها که مصنوعات الهی میباشند و حاصل در نفسهای خود ایشان نیز هست از لطایف صنعت و بدایع حکمت و حسن صورت تا از ملاحظه انها و تامل در انها ظاهر شود از برای انها هستی خداوند عالم و وحدتش و اینکه او حق و ثابت است و نیز در ایه دیگر فرموده است و فی الارض ایات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی در زمین علامتهای بسیار هست خدا تعالی از برای یقین کنندکان و در نفسهای خود شما هم نیز این علامات هست ایا نمی بینید شما آنها را و نیز حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اند دوائک فیک و ما تشعر و دائک فیک و ما تبصر یعنی دوای جهل تو در پیش خود تست و تو نمیفهمی و نمی بینی یعنی تو نفس خود را بشناس و بفهم که خدا تعالی از غرایب صنع خود و از لطایف حکمتهای خود چه قدر در تن تو مقرر

والآیات العلامات والعبر جمع العبرة

ساخته است تا بینا شوی و جهل تو نسبت بخدای خود برطرف کردد و معرفت الهی از برای تو حاصل شود و بعد از این شعر میفرماید وتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر یعنی کمان میکنی تو اینکه تو جرم کوچکی هستی و حال انکه در تو مخفی است عالم اکبر یعنی انچه در عالم اکبر خدا تعالی خلق کرده است در بدن تو نیز مانند انرا خلق کرده است پس از انچه کفته شد دانستی که دوای مرض جهل در خود انسانست و از اینجهت است که نیز انحضرت فرموده اند که علم در اسمان نیست تا بجانب شما فرود اید و در زمین نیست تا بجانب شما بالا اید بلکه او پنهانست در شما و مخفی است در دلهای شما متخلق شوید باخلاق روحانیین تا برای شما ظاهر شود پس بدانکه تن انسان مشابه زمین است و مشابه اسمانست و مشابه سالست که زمانست و مشابه شهرست که مکانست اما مشابهتش با زمین انست که در زمین کوههاست که در بدن مردم استخوان مانند انست و در زمین درختان بزرکست که در بدن موی سر و ریش مانند انست و در زمین نباتات کوچک هست که در بدن موبهای غیر از سر و ریش که در سایر اعضاست مانند انست و همه عالم هفت اقلیم است و همه بدن نیز هفت پارچه است که انسر و دو دست و پشت و شکم و دو پاست و در زمین زلزله میباشد و در تن انسان عطسه بجای انست و در زمین نهرهای اب روان و چشمهاست که در بدن انسان رکها و رودها مانند انست و چشمهای عالم بعضی تلخ و بعضی شور و بعضی ناخوش و بعضی خوش است و در تن انسان نیز چشمه کوش تلخ است و چشم چشم شور است و چشمه بینی ناخوش است و چشمه دهن خوش است و چشم کوش باینجهت تلخ است تا اکر انسان در خواب باشد و یکی از حشرات بخواهد در کوش او

شباهت بدن انسان بزمین

رود چون تلخی گوش بحیران رسد از آنجا باز گردد و چشمه چشم بآن جهت
شور است که چشم انسان پیه است و پیه بی نمک زود باطل میشود پس
خدای تعالی آنرا شور آفرید تا همیشه تازه و روشن باشد و چشمه بینی را
بآن جهت ناخوش آفرید تا از بوهای خوش لذت یابد و چشمه دهان را بآن جهت
خوش آفرید تا قوت ذائقه از آن در لذت باشد و در ضمن این چشمه‌ها حکمتهای
بسیار است که ذکر آنها موجب طول کلام میشود و نیز در زمین چهار نهر عظیم
است که سیحون و جیحون و نیل و فرات باشد و در تن نمونه آن چهار رگ است
که اکحل و قیفال و باسلیق و انطلیقون است اما مشابهت تن انسان با آسمانها
آنست که دوره فلک دوازده برج است که حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد
و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت باشد و در تن انسان
دوازده سوراخ بجای آنست از ظاهر و باطن که دو چشم و دو گوش و دو
سوراخ بینی و دهان و دو پستان و ناف و عورتین باشد و در فلک بیست
و هشت منزل است که آنها را منازل قمر میگویند که شرطین و بطین و ثریا و
دبران باشد تا آخر آنها و در تن بیست و هشت عصب است که بفارسی آنرا پی
میگویند بجای آنهاست و چنانچه دوره فلک سیصد و شصت درجه است در
تن انسان نیز سیصد و شصت رگ است و چنانچه در فلک هفت کوکب سیاره اند
که آن قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل باشد در تن انسان
نیز هفت اعضاء رئیسه بجای آنست و چنانچه در فلک شمس و قمر است در تن
نمونه آنها حس و فکر است و چنانچه در فلک ستاره‌های ثوابت بسیار اند در
تن نیز قوتهای طبیعی و غیر طبیعی بسیار است مثل جاذبه و ماسکه و غیر
آنها که تفصیل آنها را در کتاب بحر الفوائد ذکر نموده ایم و چنانچه افلاک

بیان مشابهت تن با آسمان

برعناصر

بر عناصر چهارگانه که آن کره آب و کره خاک و کره هوا و کره آتش باشد
محیط اند تن انسان نیز اخلاط چهارگانه محیط است که صفرا و سودا و خون
و بلغم باشد و بغیر اینها مشابهت دیگر بسیار است اما مشابهت تن با سال
آنست که سال دوازده ماه است و در تن دوازده راه است چنانچه گفته شد
و سال بر چهار فصل است که بهار و تابستان و پائیز و زمستان باشد و در
تن انسان چهار اصل است که آن سر و بدن و دو پا باشد و نیز در تن چهار
خلط است و سال منحصر است بر هفت روز ایام هفته و تن نیز منحصر است
بر هفت اعضاء رئیسه و نیز در تن هفت قوه است که آن عقل و نفس و حواس
پنجگانه است از ظاهر و باطن و سال سیصد و شصت و شش روز است و
رگهای ایشان نیز سیصد و شصت است و مشابهت دیگر نیز بسیار است اما
مشابهت تن با شهر آنست که در شهر اول پادشاه است و بعد از آن وزیر
و بعد از آن خراج خواه و بعد از آن داروغه و بعد از آن رعیت و اصناف
مثل طباخ و عصار و غیر اینها و پادشاه را رسولان و پیکان و جاسوسان
میباشد پس میگوئیم که تن مانند شهر است و روح در آن پادشاه است و عقل
وزیر اوست و شهوت خراج خواه و غضب داروغه و قوتهای دیگر هر یک
مشابه کسبی است و آلات دیگر مانند رعیتند چنانچه قوت هاضمه که غذا را
پخته میکند طباخ است و قوت مصوره که غذا را هم رنگ بدن میکند صباغ
است و نیز چشمها و گوشها مشابه جاسوسانند که از اطراف و جوانب خبرها
بروح میرسانند و باقی حواسها هر یک مشابه رسولی و جاسوسی اند و بدانکه
مشابهات دیگر غیر از آنچه گفته شد بسیار است از برای تن انسان با عالم
کبیر چنانچه بعضی گفته اند که سینه بجای بحر است و گوش بجای صدف و بعضی

بیان مشابهت تن با سال

بیان مشابهت تن با شهر

بیان باقی مشابهتهای تن با عالم کبیر

گفته اند

گفته است که گوش بجای افلاکست و قلب بجای عرش و بعضی گفته اند که
قلب بجای زمین است و زدن بجای باد و قهر بجای آتش و بعضی گفته اند که چشم بجای
کره آتش است و بینی بجای هوا و دهان بجای آب و قوه لامسه بجای خاکست و بعضی
گفته اند که جسم بجای خاکست و دانش بجای روز و نادانی بجای شب و عقل و
خیال بجای قضا و قدر و خیر و شر بجای بهشت و جهنم و نطق بجای لوح محفوظ
و بعضی گفته اند که قوت نطق بجای جبرئیل است که وحی گذارد و از جانب خدا (وکار جبرئیل آنست که)
خبر دهد و نطق نیز از عالم باطن خبر میدهد و بی رحمی بجای ملک الموتست
و قوت حافظه بجای میکائیل است که حساب ارزاق را نگاه میدارد و قوت
حافظه نیز آنچه باو میرسد از آن نگاه میدارد و قوت فکر بجای اسرافیل است
و کار اسرافیل آنست که صور خواهد دمید که مقدمه قیامت است تا
اموات از قبور سر بردارند و قوت فکر نیز در مقدمات تصرف میکند و
نتیجه از آن میگیرد و نوایب و هموم نمونه سحاب و غموم است و ظواهر و باطن
نمونه جواهر و معادنست و خصلت نیکو بجای ملک و خوی بد بجای دیو
و دهان بجای چشمه کوثر و خنده بجای رعد و سفید شدن مو بجای
خزان و موی سفید بجای برف و اشک بجای بارانست و نیز چشم نمونه ابر است
که گاهی گریانست و گاهی نه و کفر بجای ظلمت و ایمان بجای نور و غرور بجای
شیطان و بخل بجای زمین شوره زار و حسد بجای آب شور و سخن خوب
بجای نی شکر و سخن بد بجای ترشی و عطسه بجای صور اسرافیل است و هم
چنین مشابهات دیگر بسیار ذکر نموده اند که بعضی از آنها را در کتاب بحر
الفواید ذکر نموده ایم پس آنچه مفصلاً در عالم است مجملاً در انسان
مندرج است و از اینجهت گفته اند که انسان عالم صغیر است مجمل و غیر او

عالم کبیر است مفصل پس عالم شدن بحقیقت عالم صغیر مستلزم عالم شدن
بجمیع عالم است و عالم شدن بجمیع شئون عالم مستلزم معرفت خداوند
عالم است و از اینجاست که فرمودند مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و بدانکه
صفتها از برای انسان هست مثل آنکه دانا و بینا و شنوا و سخن گویست
که از این صفات خدایتعالی را میشناسد و فهم میکند ولکن انسان در این
صفات محتاج بآلات میباشد و حقتعالی محتاج بآلات نیست و فرق دیگر
نیز میان صفات خدا و صفات عبد بسیار است که در موضع خود ذکر شده
و بعضی از آنها را بعد از این ذکر خواهیم نمود و بدانکه حکمت در آفریدن
استخوانهای تن مثل سینه و پهلو آنست که اگر سنگی واقع شود بر اینها برسد
و بعضو رئیس که دلست هیچ الم نرسد و حکمت در آفریدن استخوان سر
آنست که چون سر را صدمه برسد بر استخوان واقع شود و آفتی بدماغ نرسد
و حکمت در بزرگ آفریدن استخوان پاها آنست که اعضای دیگر بر آن
بنا گذارده و حکمت اینکه استخوانها را مرکب آفریده است و یکپارچه نیافریده
آنست که اگر یکپارچه بودی اگر میخواست حرکت کند همه اعضای او در حرکت
می آمد پس از این جهت مرکب آفرید که اگر یک عضو حرکت کند همه اعضای
او در حرکت نیاید و حکمت دیگر در آن اینست که اگر یکپارچه بودی یکموضع که
می شکست صدمه آن بهمه میرسید و بدن معیوب میشد و دست مرکبست
از سه عضو و گفته که یکعضو است چون خدمت بسیار از او حاصل میشود
خدایتعالی او را مرکب کرده است از بیست و هفت پارچه استخوان تا اگر
ضربی بیک استخوان برسد باقی سالم بمانند و منفعت آنها تمام نشود
و نیز در آفریدن عصبها حکمتهای بسیار است بعضی از آنها آنست که منع

قوت وحس وحرکت دماغ باشد پس هرگاه که میان دماغ و میان عضوی دیگر سده افتد البته باید که قوتها از دماغ در او بگذرد و بجمله اعضا برساند و ان الت اعضا بستن خدا تعالی از دماغ عصبها رویانیده و انرا بجمله استخوانهای تن پیوسته گردانیده تا چون قوت حس و حرکت در اعصاب بگذرد و بهمه اعضا برساند که بتواندان استخوانها را بجنبانند لکن عصب چون بسیار باریکست خوف ان بود که بگسلد و نیز با استخوان چنانکه باید متصل نمیشود پس خدا تعالی گوشت را بر رویانید و عصب را با گوشت امیخت و انرا با استخوان متصل ساخت تا از خوف گسستن ایمن شود و با استخوانها خوب متصل شوند و حکمت در افریدن گوشت بسیار است از انجمله انست که گوشت بطبع گرم وتر است و باعث قوت حرارت تن است و حکمت دیگر انکه اگر بدن را گوشت نبودی چون بر زمین خوابیدی استخوانهای او بر زمین متصل گشتی و از سبب الم شدی و پوست برروی گوشت کشید تا از زحمت نرسد و اشرف اعضا دل و دماغ است و دل که سلطان بدنست خدا تعالی اورا از گوشت بسیار غلیظ محکمی خلق کرده است و نیز پرده گرد او در اورده و چهار استخوان مثل سپر بدور او در اورده استخوان پهلوی راست و چپ سینه در پیش روی او و استخوان پشت را در عقب او در اورده و این چهار استخوان را پر از گوشت گردانیده تا اگر صدمه برسد بدل که باعث حیات انسانست نرسد که باعث هلاکت او شود و همچنین پوست نازکی گرد دماغ افریده و پوستی دیگر سخت بر کاسه سر افریده تا ان دو پوست حایل باشند میانه جرم دماغ و جرم استخوان سر زیرا که دماغ بغایت لطیفست و استخوان بسیار کثیف و چون لطیف محاذی کثیف شود و چیزی در میان حایل

باشد

نباشد لطیف را از ان زحمت رسد پس این دو پرده را در دور ان افریده که دماغ را نگاه دارند و دهانرا گشاده و زبان را در میان ان قرار داده که انچه در دلست بان بیان شود و دهانرا اراسته بدندانها مثل اسیا گردان و بیخهای انها را محکم گردانیده و سرهای انها را نیز برابر یکدیگر صف بر ترتیب داده و رنگ انها را مانند در سفید گردانیده و دو لب را افریده برنگ نیکو و شکل زیبا که منفذ دهان بان بسته شود و حرف کلام بسبب ان ادا شود و زینت داده سر را بمحاسن و ابرو را بموی نرم و چشمها را بمژه و هر یک از دو چشم مشتمل بر حکمتهای غریبه و مصلحتهای عجیبه میباشد خلاصه در هر عضوی از اعضا حکمتهای بسیار است و حکمت اینکه سر پستان زنانرا مشبک ساخته انست که بیکدفعه شیر در گلوی طفل نرود که گلوی او را بگیرد و نگهدارد سر پستان بقدر دهان طفل قرار داده و چون در این وقت محتاج بدندان نبود انها را نیافرید تا پستان مادر را مجروح نکنند فتبارك الله احسن الخالقین پس از انچه گفتیم ظاهر میشود که هر کس نفس خود را بشناسد با اینکه اندکی تامل نماید در غرایب صنع و لطایف حکمتهای که خدا تعالی در نفس او مقرر ساخته پس یقین که خدای خود را میشناسد و شکی و شبهه از برای او باقی نمیماند و یقین از برای او حاصل میشود که خلقت این هیکل غریب و پیکر عجیب از پدر و مادر و از امثال انها نیست

فصل هفتم در اثبات توحید است یعنی ثابت نمودن اینکه واجب الوجود بالذات واحد و یکتا و بی شریک و بی همتاست اگر چه ان کسیکه میگوید خدا شریک ندارد دلیل نباید اقامه نماید بلکه انکسیکه ادعا میکند که خدا زیادتر از یکی است باید دلیل اقامه نماید بجهت انکه ان کسیکه قائل است

فصل هفتم در اثبات توحید

زیاد

وقف نمودم ... السلطنه

بزیادتر از یکی قایل یکی هست و انکسیکه منکر زیادتیست میگوید یکی را اگر
تو قائلی و اکتفا بیکی نمیکنی و یکی را کفایت میکند هرگاه تو زیادتر را ادعا
میکنی دلیل اقامه کن بر وجود زیادتر از یکی ولکن با وجود این میگوئیم دلیل
بر یکی بودن خدا بسیار است چون بنای این رساله بر اختصار است بذکر
هشت دلیل عقلی که بفهم عوام نزدیکست اکتفا مینمائیم اول آنکه اگر کسی
دیده بصیرت بگشاید و سر بگریبان فکر فرو برد و بهمه عالم از مبدء ان
که عالم روحانیاتست تا منتهای ان که عالم جسمانیاتست نظر نماید و
نظم و نسق را ببیند که چگونه بریک نهج است و هیچ اختلافی و فسادی
و اختلالی در او نیست یقین میکند که این ارتباط و التیام جز بوحدت
صانع صورت انتظام نپذیرد و عقل او حکم میکند که این نظم و نسق میسر
مگر از یکصاحب اختیار بجهت انکه هرگاه دو پادشاه دریک مملکت باشند
ممکن نیست که همیشه حال ان مملکت بریک نظم و نسق باشد بلکه باعث
فساد و اختلال اوضاع اهل ان مملکت خواهد شد پس بر هر عاقلی مخفی
نیست که این وحدت و انتظامی که در اجزاء عالم است برهانیست قاطع
بر وحدت صانع انچنانچه مضمون ایه شریفه است که حقتعالی فرموده
است لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا یعنی هرگاه معبود در زمین
و اسمان چند خدا غیر ان خداوند واحد یکتا هر اینه اسمان و زمین
فاسد میشدند و امور انها مختل میماندند دویم انست که هر بنده در
تنگیها و سختیها در وقتیکه دستش از همه وسیلها کوتاه گردد بی
اختیار پناه بکسی میبرد که خالق اوست بتوجه طبیعی که تامل و تکلفی
در ان نیست و از برای هیچ دلی در ان احوال تردیدی بهم نمیرسد که رو بکدام

قال فی الکلیات ... [illegible] ... انتهی
... [illegible] ... شرح قاموس

بلکه از

یک از خداها نماید بلکه بر سبیل قطع خالق خود را یکی میداند و پناه
باو میبرد پس چنانچه شناختن خدا تعالی فطریست چنانچه پیش گفتیم هم
چنین یکتا و بی شریک بودن خدا نیز فطریست سیم انستکه همه پیغمبران
و اوصیای انها و همه اولیا و عقلا اتفاق نموده اند بر یکتا بودن خدا و
از اتفاق انها یقین حاصل میشود که انها خطا نکرده اند و دروغ نیز نگفته اند
چنانچه تواتر افاده یقین میکند چهارم ظاهر شدن معجزاتیست که از
طاقت بشر بلکه همه ممکنات بیرونست مثل زنده نمودن مرده و شق و دو نیم
کردن ماه و اژدها کردن عصا و مانند اینها که صادر شده است از
پیغمبرانیکه ادعا کرده اند که ما از جانب خدائی امده ایم که واجب الوجود
بالذاتست و واحد و یکتا و بی شریک و بی همتاست و این دلیل است بر
اینکه خدای یکتا موجود است که اینها را که فوق طاقت بشر است از برای
حقیقت قول ایشان اظهار میکند و موجود میکند پس اگر خدا از یکی
بیشتر میبود بایدان دیگری نیز کتابی و پیغمبری برای شناسایندن
خود و عبادت خود بفرستد و از خود خبری بدهد و حال انکه صد
و بیست و چهار هزار پیغمبر که امدند همه انها از یک خدا خبر دادند
و از دیگری خبری ندادند پس اگر خدا را شریکی میبود بایدان شریک منع
نماید پیغمبرانی که از جانب جناب الهی خبر اوردند بیکتائی ان و باید زجر
نماید انها را از دروغ گفتن و اگر کسی بگوید که او قدرت نداشت
بر زجر پیغمبران پس در این صورت عجز او لازم اید پس یا عاجز است یا
حکیم نیست و بخیل و جاهل است و هیچیک از این صفات بر واجب
الوجود روا نیست بلکه متصور نیست و نیز لازم بود که خدای برحق

منع پیغمبر انرا از دروغ گفتن پس چگونه میپسندد که هر پیغمبری خبر
دروغ را برساند و خدا معجزه باو بدهد که خبر او بصورت صدق نمایان
شود اینکار را حکیم نمیکند و راضی بدروغ و ظلم و فعل قبیح نمیشود پنجم
اینستکه هرگاه مثلا دو واجب الوجود بالذات باشد باید معنی وجوب
وجود در میان انها مشترک بوده باشد و چون دوئیت لازم دارد امتیاز
را پس باید در هر یک از انها چیزی باشد که در دیگری نباشد تا انکه دوئیت
حاصل شود پس هر یک از دو واجب مرکب خواهند بود از دو چیز یکی
وجوب وجود که مشترک است میان ایشان و دیگری انچیز یکه باو از یکدیگر جدا
میشوند و واجب الوجود نمیتواند که مرکب باشد بجهت انکه ترکیب نقص
است چنانچه بعد از این خواهیم گفت و نقص بر واجب الوجود روا نیست
پس لازم می اید که هر دو ناقص باشند پس باید که واجب الوجود یکی
باشد ششم انستکه اگر واجب الوجود بیش از یکی باشد و این اثار که
ما می بینیم از هو هر دو باشد پس یا اینستکه هر موجودی را هر دو تاثیر
کرده اند تا موجود شده است یا اینکه یکی تاثیر کرده و دیگری نکرده اگر
هر دو تاثیر کرده اند یا اینستکه هر یک مستقل در تاثیر بوده اند و
تاثیر کرده اند در اینصورت لازم می اید که دو علت که هر یک مستقل
باشند وارد شوند بر یک معلول و این بحکم عقل محالست و محال بودن
ان محل حرف نیست و اگر هر یک بتنهائی قدرت بر ایجاد نداشته اند
بلکه هر دو باهم تاثیر کرده اند پس هر دو عاجز خواهند بود پس هیچکدام
خدا نخواهند بود زیرا که عجز بر واجب الوجود روا نیست و اگر یکی
ایجاد کرده و دیگری در ان تاثیر نداشت پس خدا همان یکی است و اگر

کسی بگوید که ان دیگری که تاثیر نکرد بجهت ان بود که این یکی مباشر تاثیر
بود جواب میگوئیم که در صورتیکه هر یک مستقل باشند محالست صدور
معلول از یکی دون دیگری زیرا که هر یک که خواهد مباشر شود مرجحی
میخواهد که باعث بر مباشرت شود که ان مرجح در دیگری نباشد و اگر
یکی بدون مرجح مباشر شود ترجیح بدون مرجح لازم می اید و ان بحکم عقل
جایز نیست و باطل است پس اگر خدا زیاده بر یکی باشد لازم می اید که باب
فیض و رحمت بسته گردد و عالم در پرده نیستی باقی بماند هفتم انست
که هرگاه واجب الوجود دو باشند مثلا یکی اراده کند که چیزیرا ایجاد
نماید و دیگری اراده کند که انچیز بر حالت نیستی باقی باشد پس در این
صورت اگر اراده هر دو بعمل اید لازم می اید که انچیز هم موجود شود
و هم معدوم و نیست باشد و این محالست و اگر اراده یکی از ان دو بعمل
اید و اراده ان دیگری بعمل نیاید در اینصورت ان یکی که اراده او بعمل
امده خداست و ان دیگری که اراده او بعمل نیامده سزاوار خدائی
نخواهد بود بجهت انکه عاجز است و عجز بر واجب الوجود روا نیست بلکه
متصور نیست و اگر اراده هیچکدام بعمل نیاید هیچکدام شایسته خدائی
نخواهند بود زیرا که هر دو عاجز خواهند بود هشتم انستکه اگر کسی
اندکی تامل نماید بر او ظاهر میشود بحکم عقل که شریک داشتن نقص است
و یگانه بودن و بی همتا بودن کمال عزتست و نقص شایسته نیست که
نسبت بواجب الوجود داده شود زیرا که نقص بر او روا نیست پس باید
که واجب الوجود شریک نداشته باشد و بدانکه توحید بحسب معنی
تصوری عبارتست از نسبت دادن مکلف واجب الوجود را بیگانگی از همه

۲ مرجح یعنی مثلا رجحان نشود
لیکن اینکه یکی از اینها رجحان دارد
لیکن نقص و فنا امر رجحان خواهد
بود لیکن نبایستی که
واجب الوجود باشد
مم

جهات که ان توحید ذاتی و توحید صفاتی و توحید خلقی و توحید عبادتی
بوده باشد پس خداوند عالم شریکی ندارد نه در خدائی و نه در خلق کردن
موجودات پس قول مجوس که یزدان و اهرمن و نور و ظلمت قائل شده اند
باطل است و اکثر اینها مبدء اصلی را یکی میدانند و میگویند نور و
یزدان قدیم است و ظلمت و اهرمن از او بهم رسیده و حادث اند و قلیلی
از اینها بقدیم بودن هر دو قائلند و سخنهای نامربوط اینها را هرگاه دانائی
بشنود بطلان انرا میفهمد و نیز خداوند عالم در صفات هم یگانه است و
صفات ذاتیه او عین ذات او است و تعدد در اینها نیست و صفات او زاید
بر ذات او نیست چنانچه بعد از این خواهیم گفت و نیز شریکی در استحقاق
عبادت و پرستیدن ندارد پس قول مشرکین که بت و افتاب و ماه و اتش
هر یک از اینها را شریک میدانستند با خدا در پرستیدن و سجده کردن
باطل است پس بدانکه مراد از یگانگی اینست که خدا تعالی شبیه ندارد و تعدد
در ذات او نیست چنانچه در صفات و افعال مانند ندارد و در استحقاق
پرستیدن شریکی از برای او نیست و مراد این نیست که خداوند واحد از اعداد
و یکی از احاد است یا آنکه یک نوع از جنس است و بدانکه توحید بحسب معنی
تصدیق اینست که مکلف در دل اعتقاد نماید و بزبان اقرار داشته باشد
که خداوند عالم یکتا و بی شریک است و بدانکه اعتقاد نمودن بیگانگی خداوند
عالم از اصول دین است و کسیکه انکار نماید انرا مثل مشرکین که بت و افتاب و
ماه و اتش را شریک خدا کرده بودند در عبادت و سجده کردن و مثل
مجوس که یزدان را خالق خیر و اهرمن را خالق شر میدانند و مثل کسانیکه عیسی
را پسر خدا میدانند کافر و نجس اند و همیشه در جهنم خواهند بود فصل هشتم

در بیان

در بیان صفات ثبوتیه

در بیان صفات خداوند عالم است بدانکه بر هر مکلفی واجب است که
اعتقاد نماید باینکه از برای خدا تعالی صفتهائیست که انها را صفات
ثبوتیه میگویند یعنی صفتهائیکه از برای جناب اقدس الهی باید ثابت نمود
و اعتقاد نمود باینکه جناب الهی متصف بان صفاتست و نیز بر هر مکلفی
واجب است که اعتقاد نماید باینکه صفتهائیست که در خداوند عالم نیست
که انها را صفات سلبیه میگویند یعنی صفتهائیکه باید انها را از حقتعالی
نفی و نیست نمود و اعتقاد نمود باینکه جناب الهی متصف بان صفات نیست
پس در اینجا دو مطلب است مطلب اول در بیان صفات ثبوتیه است و انها را
صفات ذاتیه و کمالیه نیز میگویند و چون وجود اشرف است از عدم
و نیستی از اینجهت صفات ثبوتیه را مقدم ذکر نموده اند بر صفات
سلبیه و بدانکه صفات ثبوتیه هشت است اول انکه جناب الهی قادر
مختار است و قادر را بر دو معنی اطلاق کرده اند اول بر کسیکه بر همه چیز
توانائی داشته باشد و از کردن هر چیزی عجز نداشته باشد پس قادر
بودن جناب الهی باین معنی مراد از ان اینست که خداوند عالم بر هر چیزی قدرت
دارد و در یکچشم بر هم زدن توانائی دارد که هزار عالم بیافریند که هر یک
مثل این عالم بوده باشند لکن انچه را که نیافریده است بجهت انست که
مصلحت در افریدن ان نبوده است و قدرت باین معنی مقابل عجز است دوم
بر کسیکه توانائی بر همه کارها داشته باشد بطوریکه توانائی بر کردن
و نکردن هر دو داشته باشد یعنی اگر خواسته باشد ان کار را بکند و
اگر نخواسته باشد نکند مثلا مثل شخصی که توانائی بر چیزی نوشتن
داشته باشد پس میگویند که این شخص قادر است بر چیز نوشتن باعتبار

در بیان صفات سلبیه

در بیان اینکه حق تعالی قادر مختار است

انکه

اینکه توانائی بر نوشتن ونَنوشتن هر دو دارد و نوشتن ونَنوشتن
نسبت بذات او مساوی است پس اگر بخواهد که نویسد بتواند و اگر نخواهد
که ننویسد بتواند پس میگوئیم کسیکه قدرت و توانائی بر کردن هر کاری
ونکردن ان نداشته باشد بلکه از راه اضطرار باید ان کار را بکند یا نکند
او را قادر نمیگویند بلکه او را مضطر میگویند مثلا آتش کار او سوزانیدنست
ونمیتواند که نسوزاند از اینجهت نمیگویند که آتش قادر است بر سوزانیدن
پس اطلاق قادر بر او نمیتوان کرد بلکه او را موجب میگویند یعنی مضطر است
بر سوزانیدن خلاصه معنی قادر انست که کردن هر کاری و نکردن ان
نسبت بذات او مساوی باشد و لکن بجهت مصلحتی یک کدام از کردن و نکردن
را ترجیح بدهد از کننده کار را از اینجهت که یکطرف را ترجیح میدهد و
اختیار میکند او را مختار میگویند و این مصلحت را که باعث اختیار یکطرف
شده است داعی میگویند پس هر کننده کاری که قادر و توانا باشد البته
باید که عالم هم بوده باشد و علم داشته باشد بهر چیزیکه خلقت مینماید
بجهت انکه هر کننده کاری هر کاری را که میکند باید علم بمصلحت کردن ان
داشته باشد تا کردن انرا اختیار نماید و هر کاری را که نمیکند باید علم بمصلحت
نکردن ان داشته باشد تا نکردن را اختیار نماید و بدانکه قدرت باینمعنی
مقابل اضطرار و ایجاب است و نیز بدانکه حکما و صاحبان شریعت همگی اتفاق
کرده اند بر اینکه ذات خداوند عالم قادر مختار است باینمعنی که قدرت بر
کردن و نکردن هر دو دارد. و لکن حکما میگویند که چون ذات الهی جواد مطلق
است البته باید که عالم را بیافریند محال بود که نیافریند بجهت انکه
خداتعالی فیض رساننده مطلق است و فیض از او قطع نمیشود و قطع فیض

نمیکند و صاحبان شریعت میگویند که نیافریدن عالم محال نبود بلکه ممکن بود
که نیافریند و از این هیچ مانعی لازم نمی اید و چون اینمعنی را دانستی پس
بدانکه واجب است اعتقاد نمودن باینکه ذات الهی هر دو معنی قادر است
و بجهت اثبات نمودن اینکه خداوند قادر مختار است سه دلیل عقلی ذکر مینمائیم
اول انست که هرگاه جناب الهی قادر نباشد پس در کارهائیکه میکند البته
احتیاج خواهد داشت بکسیکه او را اعانت کند و رفع احتیاج از او بکند پس ان
اعانت کننده اگر واجب الوجود باشد لازم می اید که دو واجب الوجود بوده
باشد و ان باطل است چنانچه پیش گفتیم و اگر ممکن الوجود باشد پس احتیاج
خواهد داشت در اصل وجود خودش بواجب الوجود پس لازم می اید که این
ممکن پیش از وجود خودش موجود باشد تا اینکه اعانت کند واجب الوجود
را در افریدن خودش و این ببداهت عقل باطل است علاوه بر ان میگوئیم
که احتیاج بر واجب الوجود روا نیست بلکه متصور نیست پس باید که خداوند
عالم قادر باشد دویم انست که هرگاه واجب الوجود قادر مختار نباشد یعنی
توانائی بر کردن هر کاری و نکردن ان هر دو نداشته باشد بلکه همین توانائی
بر کردن تنها یا نکردن تنها داشته باشد در اینصورت از کردن یا نکردن یک
کدام از این دو عاجز خواهد بود و نقص و عجز بر واجب الوجود روا نیست
بلکه متصور نیست پس باید که واجب الوجود قادر مختار بوده باشد سیم انست
که شبهه نیست که جناب الهی هرچه افریده از اجزای عالم از اسمانها و افتاب و ماه
و باقی ستارگان و زمینها و حیوانات و نباتات و جمادات همه اینها را موافق
حکمتها و مصلحتهای بزرگ افریده است که راجع میشوند بنظام عالم چنانچه
حکما و محققین از علما در این باب کتابها نوشته اند بطریقیکه چون عقل از انها

مطلع شود شبهه از برای ان باقی نمیماند در اینکه خالق اینها نیافریده اینها را مگر بجهت حکمتها و مصلحتها از روی کمال علم و دانش باین حکمتها و مصلحتها پس علم قطعی حاصل میشود باینکه خالق اینها ترجیح وجود انها را بر نیستی انها نکرده است مگر از جهت ان مصلحتها و اگر ان مصلحتها نبود وجود و نیستی انها هر دو نظر بان خالق مساوی بودی پس همینکه خالق انها عالم بمصلحتهای انها بوده است پس میگوئیم که هرگاه عالم بمصلحتهای انها شد پس البته قادر مختار خواهد بود بجهت انکه هر کسیکه کارهای او برو فق مصلحت باشد قطعا قادر مختار است چنانچه گفتیم بجهت انکه هرگاه قادر مختار نباشد بکه شعور بمصلحت نخواهد داشت کارهای او بمقتضای مصلحت نخواهد بود بلکه مانند اتش خواهد بود که کار او سوزانیدن است اگرچه سوزانیدن بر خلاف مصلحت باشد و بدانکه قدرت تعلق بممکن میگیرد نه بممتنع بجهت انکه ممتنع انست که اصلا قبول وجود نکند و عقل اصلا تجویز هستی او را نماید مثلا ممتنع است که یکخط در یکان هم راست باشد و هم دایره باشد پس چنین خطی قبول وجود و هستی اصلا نمیکند و چون ماهیت ان قبول چنین هستی را نمیکند پس از اینجهت نقصی در قدرت حقتعالی بهم نمیرسد پس قدرت و توانائی همراه مقدوریت و امکان ممکن است هر کجا ممکن و مقدور باشد یعنی انچیزیکه قبول فیض هستی را دارد قدرت حقتعالی با و احاطه دارد و انچیزیکه طاقت قبول هستی را ندارد عجز از جانب ماهیت خود اوست پس قدرت نداشتن بر ایجاد ممتنع عجز نمیباشد و باعث نقص قدرت جناب الهی نمیشود و خداوند عالم در قران فرموده است إِنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ یعنی بدرستیکه خداوند عالم بر هر چیز قادر و توانا است و شیء را بر ممتنعات

در بیان اینکه قدرت تعلق بممتنع نمیگیرد

اطلاق نمیکنند پس مراد ما از قدرت حقتعالی توانائی اوست بهر چیزیکه قبول وجود بکند و اما نسبت بممتنعات مثل موجود شدن شریک از برای خدا یا نیست کردن وجود از ذات الهی یا جا دادن تمام عالم را در میانه تخم مرغ بدون اینکه عالم کوچک بشود یا تخم مرغ بزرگ بشود پس قدرت در اینها معنی ندارد دویم انکه خدایتعالی عالم است یعنی داناست بانچه خلق کرده است و بصفتها و حالتهای انها و داناست بهمه پنهانیهای چیزها از گذشته و اینده و داناست بضمیرهای بندگان و داناست بعدد ذرههای هوا و بمقدار آبهای زمین و اسمان و بمثقالهای کوهها و بقطرههای بارانها و دریاها و داناست بعدد نفسهای همه حیوانات و علم او یکسانست نسبت بهمه چیزها و همانکه علم بانها دارد بعد از افریدن انها نیز علم بانها داشته پیش از افریدن انها بدون تفاوت و اصلا تغییر و تبدیلی در علم او نیست بعد از افریدن انها علم او زیاده نمیگردد و همچنین علم جناب الهی بجمیع چیزها از کلیات و جزئیات احاطه نموده است و اینمعنی اجماعی مسلمین است و اینکه جمعی از حکما گفته اند که علم الهی احاطه بجزئیات نکرده است کفر است و از برای اثبات اینکه ذات الهی متصف بصفت علم است چند دلیل عقلی ذکر مینمائیم اول انکه صفت علم صفت کمال است و مقابل ان جهل و نادانیست و ان نقص است پس هرگاه خدایتعالی از صفت علم که صفت کمال است خالی باشد هر اینه نقص در او خواهد بود بجهت انکه جهل که ضد علم است در او خواهد بود و ان نقص است و نقص بر خدایتعالی روا نیست و نیز میگوئیم که در صورت نقص محتاج خواهد بود بغیر خود که اصلاح نقص و چاره عیب او را بکند و احتیاج با خدائی منافات دارد و بدانکه باین دلیل اثبات همه صفات ثبوتیه را میتوان نمود

در بیان علم الهی

بجهت آنکه همه صفات ثبوتیه صفات کمال میباشند و ضدّ آنها نقص است
مثل صفت بینائی که صفت کمال است و مقابل آن کوری است و آن نقص است
و همچنین صفت شنوائی صفت کمالست و مقابل آن کری است و آن نقص است
و همچنین صفت حیات و هستی صفت کمال است و مقابل آن موت و نیستی است
و آن نقص است و همچنین صفت قدرت و توانائی صفت کمالست و مقابل آن
عجز و ناتوانیست و آن نقص است پس واجب است که خدا تعالی متصف بجمیع
صفات کمال بوده باشد بجهت آنکه هرگاه خالی از صفت کمالی بوده باشد
مقابل آن که صفت نقص است در او خواهد بود و نقص بر خدا روا نیست
بلکه متصوّر نیست دویم آنست که همه موجودات تعالم از عینها و عرضها مخلوق
خدا تعالی میباشند از انجمله صفات کمالیه است مثل علم و قدرت و حیات
و سمع و بصر و غیر اینها و بر هر کسی واضح است که آنکسیکه این صفات را خلقت
کرده است یقین اصل این صفات در ذات او هست و ذات او متصف باین
صفات هست و اگر چنین نبود نمیتوانست آنها را خلق بکند یا نمی بینی که چیزی
تا خودش چرب نباشد باعث چربی چیز دیگر نمیشود و همچنین تا چیزی
نورانی نباشد چیز دیگر را نمیتواند روشن بکند پس میگوئیم که حقتعالی
که بخشنده همه علوم است و علوم جمیع علما را بانها افاضه کرده است
چگونه میشود که خودش عالم نبوده باشد و باین دلیل نیز همه صفات
ثبوتیه ثابت میشود سیم آنست که همه صاحبان عقول از پیغمبران و اوصیا
و اولیا و علما و عرفا و حکما و غیر اینها اتفاق کرده اند بر اینکه ذات الهی عالم
است و جامع جمیع صفات کمالیه مثل قدرت و علم و حیات و سمع و بصر
و مانند اینها است و کامل از جمیع جهاتست و عجز و نقص بر او محال است

و اتفاق آنها باعث قطع است باینکه آنها خطا نکرده اند و دروغ نیز
نگفته اند چنانچه تواتر افاده قطع میکند و باین دلیل نیز همه صفات ثبوتیه
ثابت میشود چهارم آنست که جناب الهی بقدرت کامله خود از روی اختیار
همه موجودات و اشیا را خلقت فرموده است نه از روی اضطرار چنانچه
بتفصیل پیش از این گفته شد پس میگوئیم که هر خالقی که مخلوق خود را
بقدرت و اختیار آفریده باشد قطعا علم بان مخلوق خودش دارد پنجم آنست
که هر کسیکه اندکی فکر نماید و تامل کند در مصلحتها و حکمتهائیکه در مخلوقات
خداوند عالم است و بدیده بصیرت مشاهده نماید که هر یک از مخلوقات
مشتمل است بر مصلحتهای بسیار و حکمتهای بیشمار یقین از برای او حاصل
میشود که خالق آنها عالم و دانای بانها بوده است که جمیع آنها را در نهایت
استحکام آفریده است و همه را با منتهای مصلحت خلقت فرموده است و اگر
عالم بانها و احوال آنها نمیبود بایست فعل او موافق مصلحت و حکمت نبوده باشد
بلکه بهر طریقیکه اتفاق افتد آنها را بیافریند مثلا یکی از مخلوقات الهی انسان
است و خلقت بدن او مشتمل است بر مصلحتهای غریبه بسیار و حکمتهای
عجیبه بیشمار که همه عقلا و حکما از شمردن آنها عاجزاند و بعضی از آنها را
در فصل ششم ذکر نمودیم پس هرگاه مقصود خداوند عالم از آفریدن انسان
این حکمتها و مصلحتها بوده است پس یقین حاصل میشود که او عالم و دانا
بانها و احوال آنها بوده است و همچنین در سایر مخلوقات پس علم جناب الهی
ثابت شد و حاصل شدن یقین بر علم صانع از ملاحظه مشتمل بودن مصنوع
بر حکمتها و مصلحتها نزدیک ببدیهی است بجهت آنکه هر کسیکه در مصنوعات
صنعت و کسب از نوع انسان تامل نماید در هر کدام از آنها جهتهائیکه راجع

بحکمتها و مصلحتها و منفعتها باشد بیشتر پی برند قطع میکنند باینکه صانع
انها علم و دانا تر است از صانع مصنوع دیگر که ان جهتها در او کمتر باشد پس
اگر اصل مشتمل بودن بر وجود حکمتها و منفعتها دلیل عالم و دانا بودن میشود
بسیاری وجود حکمتها و منفعتها دلیل زیادتر بودن علم میشود است بود
سیم از صفات ثبوتیه انست که خداوند عالم حی است یعنی زنده است
بدلیل انکه ثابت کردیم که خدا تعالی موجود و دانا است و هر موجود و دانائی
بدیهی است که زنده میباشد و مراد از حیات صفتی است که از ان توانائی و
دانائی پیدا اما حیات در ممکنات بعارض شدن صفت میباشد و اما در باری
تعالی ان صفت عین ذات او ست و ان بودن ذات او ست بحیثیتی که متصف
تواند شد بعلم و قدرت و در حقیقت این صفت بعلم و قدرت برمیگردد
چهارم انکه خداوند عالم مرید است یعنی انچه میکند باراده میکند و همه
کارها از او باراده و اختیار موافق انچه اصلح است صادر میشود نه انکه
از روی اضطرار بدون اراده و اختیار از او صادر گردد و دلیل بر این مطلب
سه چیز است اول انکه تخصیص دادن بعضی از چیزها را در افریدن بزمانی
و بعضی دیگر را بزمانی دیگر با مساوی بودن نسبت قدرت الهی بسوی همه انها
بدون قصد و اراده ممکن نیست دوم اتفاق کردن همه پیغمبران و اوصیا و
علما و غیر انهاست بر اینکه جناب الهی مرید است و از اتفاق انها قطع حاصل
میشود بر اینکه انها خطا نکرده اند سیم انست که هر فاعلی که فعل و کار او مطابق
اراده بوده باشد کاملتر و شریفتر خواهد بود از فاعلی که کار او مطابق
اراده نبوده باشد و واجبست متصف بودن واجب الوجود بر کاملترین اقسام
فاعلیت پس واجبست که مرید بوده باشد و بدانکه اراده عبارتست

دلیل اینکه خدا حی است

دلیل اینکه خدا مرید است

از قصدیکه حاصل شود از برای فاعل بعد از تصور کردن منفعت یا مصلحت
که داعی عبارت از انست با نبودن موانع و ان قصد را عزم و اجماع نیز خوانند
و داعی علیه نیز تابع شوق باشد و غیر شوق هم میباشد بدلیل انکه گاهی
میشود که اراده هست بدون شوق چنانچه در خوردن دوای تلخ و گاهی
میشود که شوق باشد بدون اراده چنانچه در خوردن چیزهای حرام از
برای پرهیزکاران در حال ناخوشی و بدانکه فرق میانه اراده و اختیار انست
که اختیار عبارتست از اینکه فاعل میل داشته باشد بیکطرف از کردن یا
نکردن و اراده عبارتست از اینکه فاعل قصد کند که ان طرفی را که میل دارد
بجا بیاورد و فرق میان اراده و مشیت انست که مشیت امریست کلی که
عبارتست از خواستن مطلق باشد و اراده امریست جزئی که قصد کردن بفعل
خاص یا ترک خاص باشد و مشیت پیش از اراده میباشد بجهت انکه خواستن
فعل یا ترک مقدم است بر قصد کردن که ان فعل را بکند یا نکند و بدانکه
انچه گفتیم از معنی اراده و فرق میانه او با اختیار و مشیت این در اراده و
اختیار و مشیت مخلوق است اما اراده خالق جمعی گفته اند که ان عبارتست
از قصد مطلق یعنی جناب الهی در ازل قصد داشت که در فلان وقت فلان
چیز را بیافریند و در فلان وقت دیگر فلان چیز دیگر را بیافریند در همان
وقت انچیز افریده میشود و احتیاج بقصد دیگر ندارد و این صفتی است
ازلی که عین ذات میباشد پس در اینصورت اراده و اختیار و مشیت در
خدا یکچیز خواهد بود پس بنا بر این قول اراده صفت جدا گانه ایست غیر از
صفت علم و قدرت و سایر صفات که از صفات ذاتست و استدلال نموده اند
بر اینکه اراده عبارتست از قصد مطلق باینکه هر فاعلی که مختار بوده باشد

قطعاً باید علم بمصلحت ان فعل داشته باشد تا قصد هم بان فعل داشته باشد
بجهت انکه علم بتنهائی سبب موجود شدن چیزی در خارج نمیشود و اکر نه میباید
انچیز در ازل موجود باشد بجهت انکه در ازل علم حاصل بود و نیز استدلال
کرده اند براینکه اراده صفت قدیم است و حادث نیست باینکه اراده صفت
است و صفت خالی از سه صورت نیست یا قائم است بذات الهی یا قائم
است بنفس خود یا قائم است بغیر خود اکر کوئی قائم است بذات الهی کویم
خالی از دو صورت نیست یا قدیم است یا حادث اکر کوئی قدیم است همین
عین مطلوب ماست و اکر کوئی حادث است لازم اید که ذات الهی محل حوادث
باشد و این باطل است باتفاق همه حکما و متکلمین و علما و اکر کوئی که قائم
بنفسه میباشد کویم که صفت عرض است و عرض را محلی ضرور داشت و اکر نه
موجود نخواهد شد تا چنین نباشد سیاهی و سفیدی هم بهم نرسد هرکز
نمیشود که سیاهی و سفیدی وجودی بخودی خود داشته باشند مثلا میکوئی
علم لامحاله عالم میخواهد علم بی عالم وجود ندارد پس این شق نیز باطل
شد و اکر کوئی که قائم بغیر خود است کویم باطل است بجهت انکه صحیح نیست
که صفت کسی صفت کسی دیکر باشد چه حرارت نمیتواند که صفت اب
باشد پس همه شقوق باطل شد پس باید که اراده قدیم و عین ذات باشد
و بدانکه حکمای الهیین و اکثر از متکلمین شیعه کفته اند که اراده جناب
الهی عبارتست از علم باصلح و ان عین ذاتست و در ان تغیر و تبدل نیست
یعنی خدای تعالی در ازل و ابد همه عالم است باینکه ایجاد فلان چیز در فلان
وقت برای نظام عالم اصلح است پس همان علمی که جناب الهی دارد سبب
ایجاد همان چیز در همان وقت میشود و احتیاج بامر دیکر ندارد و از اینجهت

کفته اند که اراده بعلم برمیکردد و علم باصلح اراده است پس بنا بر قول
حکما و اکثر متکلمین اراده بعلم برمیکردد و عین علم است پس دلیل بر ثبوت
اراده و اینکه او عین ذاتست همان دلیلی است که دلالت میکند بر ثبوت علم
و اینکه او عین ذاتست و بدانکه این علم باصلح همیشه بیک طریق است و تبدل
و تغیر و حدوثی اصلا در او نمیباشد بلی بعد از خلق شدن مخلوقات نسبتی
حاصل میشود میانه مرید که خالق بوده باشد و میانه مراد که مخلوق بوده
باشد و این نسبت امر نسبت اعتباری که دخل بذات مقدس الهی ندارد پس تغیر
و حدوث او باعث تغیر ذات نمیشود و انچه جمعی کفته اند که اراده خدا از
صفات فعل است زیرا که اراده خواستن و خلق نمودن چیز است و خدا همیشه
خواهنده نیست چیزی را بدلیل انچه در اخبار ائمه معصومین علیهم السلام
وارد شده است که اراده الهی همان ایجاد و ساختن چیز است و از صفات فعل است
ظاهر انست که مراد ائمه معصومین علیهم السلام همین نسبت باشد چنانچه
جمعی از محققین کفته اند بجهت انکه اکر مراد از او علم باصلح بوده باشد
از صفات ذات خواهد بود و از صفات فعل نخواهد بود پس بنا بر این
منافاتی میانه احادیث و کلام اکثر حکما و متکلمین نخواهد بود و بدانکه
دلیل انکسانیکه اراده جناب الهی را علم باصلح میدانند همان دلیلی است
که بر ثبوت علم کفتیم و نیز استدلال کرده اند باینکه فاعل مختار در فعلی که
میکند قطعاً باید علم باصلح بودن ان فعل داشته باشد تا او را بنا فرنید
لکن در فعل جناب الهی قصد نباید باشد بجهت انکه ان قصد عین ذات نمیتواند
باشد هرکاه غیر ذات بوده باشد و زیاده بر ذات بوده باشد لازم می اید
که جناب اقدس الهی مرکب بوده باشد و ترکیب نقص است و نقص بر خدای تعالی

پنجم در بیان آنکه خداوند عالم مدرک است

روا نیست و بدانکه گفتگو در باب اراده الهی بسیار است و چون رساله برای
عوام است و بنابر اختصار است میگوئیم که از برای مکلف همین قدر کفایت
میکند که اعتقاد نماید باینکه افعال از جناب الهی باراده و اختیار موافق
حکمت و آنچه اصلح بحال بندگان و نظام عالم است صادر میگردد و در آن
افعال مجبور و مضطر نیست پس هر چیزی را که میکند با شعور بمصلحت و قصد
بان بجا می‌آورد و هر چیزی را که ترک میکند با شعور بمفسده و با اراده و قصد
ترک میکند پنجم از صفات ثبوتیه آنست که خداوند عالم مدرک است یعنی
ادراک کننده چیزها است و ادراک بمعنی دانا بودن بجزئیات محسوسات است چون
مبصرات که بچشم دیده میشوند و چون مسموعات که بگوش شنیده میشوند
و مانند اینها و چون بصر و سمع اظهر و اقوی بوده اند از سایر حواس پنجگانه
از اینجهت متکلمین اختیار سمیع و بصیر را در ذکر نموده اند پس خدا تعالی
بصیر است یعنی علم دارد بهمه دیدنیها بدون اینکه او را آلت دیدن و چشمی بوده
باشد و همچنین خدا تعالی سمیع است یعنی علم دارد بهمه صداها و شنیدنیها
بدون اینکه او را آلت شنیدن و گوشی بوده باشد بجهت آنکه اگر محتاج
باینها بوده باشد جسم مرکب خواهد بود و سبب نقص و احتیاج خواهد
بود و اینها بر واجب الوجود روا نیست چنانچه بعد از این خواهیم گفت و بدانکه
این دو صفت سمع و بصر بعلم بر میگردند و عین ذات اند و چون ثابت شد که
خدا تعالی بهر چیزی عالم و دانا است پس باید عالم باشد بانچه شنیده میشود
و دیده میشود پس دلیل بر ثبوت اینها ظاهر میشود از دلیلهائیکه ذکر نمودیم
بر ثبوت علم و بعضی صفت سمع و بصر را غیر از صفت علم میدانند و ذکر آن
فایده ندارد ششم آنکه خدا تعالی قدیم است یعنی همیشه بوده است و

ششم در بیان آنکه خدا قدیم است

نبوده است که او نباشد و نیز خدا تعالی ازلی است یعنی ابتدائی از برای وجودش
نیست و نیز خدا تعالی ابدی است یعنی همیشه خواهد بود و انتهائی از برایش
نخواهد بود و هرگز فنا عارض ذات مقدس او نخواهد شد و نیز خدا تعالی
سرمدی است یعنی ابتدا و انتهائی ندارد و بدانکه این صفات راجع بجانب اند
و دلیل بر قدیم و ازلی و ابدی بودن آنست که در فصل سیم از باب اول ثابت
کردیم که خالق عالم واجب الوجود بالذات است که وجود او همیشه بوده است و
همیشه باقی و ثابت بذات خود خواهد بود و در بودن هم احتیاج بغیر خود نخواهد
داشت پس اگر در وقتی نبوده باشد و بعد از آن حادث شود احتیاج بدیگری
خواهد داشت که او را بیافریند پس واجب الوجود بالذات نخواهد بود و نیز
اگر بعد از این فنا عارض ذات او شود باز واجب الوجود بالذات نخواهد بود
و فنای او از دیگری خواهد بود پس باید که خدا تعالی قدیم و ازلی و ابدی
بوده باشد و بعبارت دیگر میگوئیم که چون وجوب وجود بذات است پس
محال است نیستی بر او مطلقا خواه سابق باشد نیستی که قدیم ازلی نباشد و
خواه لاحق شود نیستی که باقی ابدی نباشد و چون محال است نیستی بر او بهر جهت
پس قدیم و ازلی و ابدی بوده باشد هفتم آنکه خدا تعالی متکلم است یعنی
قدرت و توانائی بر آفریدن لفظها و حرفها و صوتهائی دارد که دلالت بر معنیهائی
که مقصود باشد نمایند آنها بغیر در هر چه باشد خواه در زبان ملک باشد
مثل جبرئیل یا در درخت باشد مثل درخت طور که بقدرت کامله خود ایجاد
سخن در او کرد و حضرت موسی ع شنید یا در دلهای ملائکه و پیغمبران و اوصیا
باشد یا در هوا یا در سنگ یا در غیر اینها باشد مثل آنکه بقدرت کامله خود
موجود میفرماید نقوش کتاب را در لوح محفوظ و ملائکه میخوانند و وحی

هفتم در بیان آنکه خدا متکلم است

ودارد‌م

میاورند و بدانکه تکلم بمعنی قدرت بر افریدن سخن از صفتهای قدیم است و
از صفتهای ذات و عین ذات است و راجع بقدرت است زیرا که خدا تعالی همیشه
قدرت بر افریدن سخن داشته و خواهد داشت پس دلیل بر ثبوت ان و اینکه
ان عین ذات است همان دلیلهائیست که پیش گفتیم بر ثبوت قدرت و اینکه
ان عین ذاتست پس همینکه ثابت شد که خدا تعالی قدرت بر هر چیزی دارد
پس قدرت بر افریدن سخن نیز خواهد داشت و نیز همه پیغمبران اتفاق کرده اند
بر اینمطلب و از جانب خدا تعالی کتابها اورده اند و همچنین همه عقلای عالم
نیز اتفاق کرده اند بر اینمطلب و اما تکلم بمعنی موجود کردن و خلق کردن
سخن پس ان از صفتهای فعل الهی است زیرا که خدا تعالی همیشه خلق سخن
نمیکند و همیشه تکلم کننده نیست لکن همیشه قدرت بر خلق کردن سخن
دارد چنانچه پیش گفتیم که تکلم باینمعنی از صفتهای ذاتست هشتم انکه
خدا تعالی صادق است یعنی راستگو است بدانکه صدق گاهی اطلاق میشود
بر ضد کذب و ان بودن خبر است مطابق از برای واقع و گاهی اطلاق میشود بر قدرت
بر افریدن کلامی که مطابق واقع و راست باشد و بدانکه صادق بودن راجع
بقدرتست پس بمعنی دویم از صفتهای ذاتست و دلیل بر اینمطلب بسیار است
و در اینجا اکتفا میکنیم بذکر پنج دلیل اول انکه عقل حکم میکند بقبیح بودن
دروغ و صادر شدن قبیح از جناب الهی بحکم عقل محالست چنانچه تفصیل
در باب عدل خواهیم گفت دویم انکه صدق اصلح بحال بندگانست و هر چه
اصلح باشد فعل ان بر خدا واجب است و ترک ان جایز نیست سیم انکه دروغ
منافات دارد با مصلحت عالم بجهت انکه اگر واقع شدن دروغ در کلام الهی
جایز باشد وثوق و اعتماد از کلام الهی بر طرف میشود و از خبر دادن خدا

در بیان اینکه خدا صادق است

ثواب

ثواب و عقاب و احوال قیامت و غیر اینها از مصلحتها پس مصلحتهای بسیار
فوت خواهد شد و مفسدهای بسیار هم خواهد رسید و حاصل خواهد
شد تزلزل در احکام الهی پس فایده خلق کردن بندگان تمام خواهد شد
چهارم اتفاق کردن همه پیغمبران که صدق انها بسبب معجزات ثابت شده
است بر اینکه خدا تعالی صادق است پنجم انکه صدق صفت کمالست و مقابل
ان کذبست و ان نقص است پس هرگاه خدا از صفت صدق که کمالست خالی
باشد هر اینه کذب که ضد انست در او خواهد بود و ان نقص است و نقص بر
خدا روا نیست و بدانکه این هشت صفت ثبوتی را در یک فرد بنظم در اورده اند
واز اینست قادر و عالم و حی است مرید و مدرک هم قدیم و ازلی و متکلم صادق
و مخفی نماند که بعضی صفات ثبوتیه را بیشتر از هشت ذکر کرده اند و سبب
اختلاف انست که ان کسانیکه هشت ذکر کرده اند بعضی را داخل بعضی دیگر
کرده اند و مناط انست که باید اعتقاد نمود باینکه هر صفت کمالیکه هست
خدا تعالی متصف بان صفت است و صفات کمالیه بسیار است پس باید اعتقاد
نمود باینکه خدا تعالی مستجمع جمیع صفتهای کمالست و بدانکه صفات ثبوتیه
که ذکر شد از توابع توحید اند و اعتقاد بانها از اصول دین نیست پس کسیکه
انکار نماید یکی از انها را کافر است مطلب دویم در بیان صفات سلبیه است
یعنی صفتهائیکه باید انها را از جناب الهی نفی و نیست نمود و اعتقاد نمود
باینکه جناب الهی متصف بان صفات نیست و انها را صفات نقص و صفات جلال
نیز گویند و انها هفت است اول انکه خدا تعالی شریک ندارد چنانچه
بتفصیل در فصل هفتم گفته شده دویم انکه خدا تعالی مرکب نیست بدانکه
موجود یا مرکب است یا بسیط مرکب انست که از دو چیز یا بیشتر فراهم امده

در بیان انکه صفات سلبیه

در بیان اینکه خدا شریک ندارد

در بیان اینکه خدا مرکب نیست

باشد

باشد و بسیط انست که جزئی نداشته باشد و خدا تعالی بسیط مطلق است و او را هیچ نحو جزئی نیست و بدانکه مرکب بر دو قسم است قسم اول انکه مرکب از چند جزء خارجی باشد مثل بدن حیوان که مرکبست از گوشت و پوست و استخوان و غیر اینها قسم دویم انکه مرکب از چند جزء ذهنی باشد یعنی در خارج یکچیز باشد اما عقل او را تحلیل کند بچند چیز و بدانکه جزء خارجی انست که داخل در ماهیت چیزی باشد و وجودش در خارج جدا باشد از وجود کل مثل دست و پا و چشم و گوش از برای انسان و سرکه و شکر برای سکنجبین و این چنین جزئی بر کل محمول نمیشود و نمیتوان گفت که انسان دست است و یا چشم است یا سکنجبین شکر است یا سرکه است و جزء ذهنی انست که داخل در ماهیت چیزی باشد لکن وجودش از وجود کل جدا نباشد بلکه در خارج با کل یکی باشد و لکن عقل تحلیل نماید انرا باین دو جزء مثل حیوان و ناطق نسبت بانسان که هر دو در وجود خارجی با انسان یکی هستند لکن عقل ماهیت انسانرا بعد از تعقل باین دو جزء تحلیل میکند و این چنین جزئی محمول میشود بر کل و از اینجهت میتوان گفت که انسان حیوانست و انسان ناطق است پس میگوئیم نوع در خارج یکچیز است لکن عقل او را تحلیل میکند بجنس و فصل مثلا حقیقت انسان که نوع است و شامل زید و بکر و سایر افراد انسانست یکچیز است در خارج لکن عقل او را بدو جزء تحلیل میکند یکی جنس که حیوان باشد و دیگری فصل که ناطق باشد بجهت انکه انسان عبارتست از حیوانیکه ناطق باشد پس حقیقت انسانیت در نظر عقل از دو چیز مرکبست اگرچه در خارج یکچیز است و بهر حال واجبست اعتقاد نمودن باینکه خداوند عالم بهیچ معنی مرکب نیست و دلیل بر این

مطلب انست که وجوب وجود با ترکیب جمع نمیشود یعنی نمیتواند بود که مرکب باشد زیراکه وجود مرکب موقوف و محتاج است بوجود اجزا خواه اجزاء خارجیه باشد و خواه اجزاء عقلیه باشد اما در اجزاء خارجیه احتیاج و توقف ظاهر است زیراکه حاصل شدن بدن مثلا ناچار است از حاصل شدن هر یک از گوشت و پوست و استخوان و غیر اینها و نیز محتاج است بکسیکه اینها را باهم ترکیب نماید و او را بدن انسان یا حیوان دیگر نماید پس هر مرکبی محتاج است و محتاج ممکن است نه واجب الوجود بالذات پس نمیتواند شد که واجب الوجود مرکب از اجزاء خارجیه باشد و اما موقوف بودن وجود مرکب بر وجود اجزاء عقلیه پس شکی نیست که وجود اجزاء عقلیه نفس الامریست نه عقلی اختراعی و وجود نفس الامری در حقیقت راجع میشود بوجود خارجی پس اگر واجب الوجود مرکب باشد از اجزاء عقلیه هر اینه موقوف باشد وجود او در نفس الامر بوجود اجزاء در نفس الامر و چون وجود مرکب موقوف باشد بر وجود اجزاء پس محتاج باشد بغیر در وجود پس در حد ذات خود با قطع نظر از غیر موجود نباشد پس ظاهر شد که مرکب از اجزاء عقلیه هم نمیتواند بود که واجب الوجود باشد ششم انکه خداوند عالم جسم نیست مثل این جسمها و نیز جسم لایق بجلالهم ندارد زیراکه جسم صاحب طول و عرض و عمق و اجزاء است و مرکب از اجزاء است و احتیاج باین اجزاء دارد و نیز جسم احتیاج بمکان دارد و احتیاج بر واجب الوجود روا نیست بلکه متصور نیست و بدانکه بعضی از اهل سنت قائل شده اند باینکه خداوند عالم جسم است و بشکل پسر ساده است و در عرش ساکنست و شبهای جمعه نزول مینماید و در شهرها و محلها عبور میکند و صاحب

[illegible]

ششم آنکه خدا جسم نیست

این اعتقاد کافر است و این طایفه نادان ندانسته اند که اگر از برای خدای
تعالی مکانی باشد پس محتاج خواهد بود بجهت آنکه اگر آن مکان مخلوق
خدا است پس باید از مکان بی نیاز باشد و پیش از آفریدن مکان بی مکان باشد
پس محتاج بمکان نخواهد بود و چگونه میشود که آفریننده چیزی محتاج
بآن چیز باشد و اگر آن مکان مخلوق خدا نبوده باشد پس باید که آن مکان
قدیم بوده باشد و این باطل است زیرا که قدیمی غیر از خدا نیست پس معلوم
شد که از برای خدا مکانی نیست و احتیاج بمکان ندارد و از آنچه پیش از این
در معرفت روح گفتیم دانسته شد که روح احاطه همه بدن دارد و در
هیچ جزئی از بدن مکان ندارد و نسبت او بهمه بدن یکسان است همچنین خدای
تعالی در هیچ مکانی نمیباشد و بهمه مکانها احاطه دارد و نسبتش بهمه عالم
یکسان است و نزدیکی و دوری در خدا نمیباشد بلکه همه چیزها نزدیک است و
احاطه بهمه آنها دارد پس نمیتوان گفت که خدا در بالا است یا در پائین است
یا در پیش رو یا در پشت سر است بلکه خدا محیط است ببالا و پائین و پیش
رو و پشت سر همچنانکه نمیتوان گفت که روح در بالای بدن یا پائین بدن
یا پیش رو یا پشت سر است بلکه روح بهمه بدن احاطه دارد رباعی ای عین
بقا در حرم تعالی که توئی برجای نه کدام جائی که نه ای ذات تو در چهار
جهت مستغنی آخر تو کجائی و کجائی که نه بدانکه اگر کسی بگوید که هرگاه از
برای حق تعالی مکانی نیست پس چرا بندگان در وقت دعا کردن دست و روی
خود را بجانب آسمان میکنند نه بجانب زمین با وجود آنکه احاطه علمیه حق تعالی
بهمه موجودات و بهمه جهات مساوی است و نیز اگر خدا مکانی ندارد پس معراج
حضرت رسول صلعم از برای چه بود جواب از دعا کردن رو باسمان گوئیم که دست

برداشتن بآسمان محض فرمان بردن امر الهی است چنانچه حضرت امام جعفر
صادق ع در آخر حدیثی میفرمایند وَلکِنَّهُ تَعالی اَمَرَ اَوْلِیائَهُ وَعِبادَهُ
بِرَفْعِ اَیْدِیهِم اِلَی السَّماءِ نَحْوَ الْعَرْشِ لِاَنَّهُ جَعَلَهُ مَعْدَنَ الرِّزْقِ یعنی
خدای تعالی امر کرده است دوستان و بندگان خود را ببرداشتن دستهای
خودشان بسوی آسمان بجانب عرش بجهت اینکه معدن روزی آنها در
عرش است همچنانکه در حدیث دیگر وارد شده است که حمله عرش چهار
ملک میباشند یکی بصورت انسان است و آن از همه صورتها نزد خدا عظیم
تر است و پیوسته در تسبیح و تمجید و تقدیس پروردگار است و میخواند
خدا را و تضرع میکند و طلب میکند شفاعت و روزی را بجهت فرزندان
آدم و در حدیث دیگر است که میکائیل رئیس ملائکه ایست که موکلند
بر روزیهای خلائق و ملک دویم بصورت ثور است که گاو نر باشد و آن
بزرگ چهارپایان است و پیوسته در تضرع و زاری است و طلب روزی
چهارپایان را میکند و ملک سیم بصورت نسر است که کرکس باشد و آن
بزرگ طیور و پرندگان است و پیوسته زاری میکند و طلب روزی میکند
از برای طیور و ملک چهارم بصورت اسد است که شیر باشد و آن بزرگ
درندگان است و پیوسته تضرع میکند و طلب روزی درندگان را میکند
و نیز حق تعالی در قرآن میفرماید وَفِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَما تُوعَدُونَ یعنی
روزی شماها و آنچه وعده داده ایم بشماها در آسمان است پس میگوئیم
بزرگترین شأن انسان بر روی خود میل کردن بمکان روزی خود و
توجه بآن مکان است پس بآن جهت روی و دست خود را بجانب عرش و آسمان
بلند میکنند و نیز مرویست که عبادت بر چند قسم است و دعا کردن نیز مثل

نماز یکیست از عبادتست و همچنانکه خدا خانهٔ کعبه را قبلهٔ نماز قرار فرموده
است همچنین اسمانرا قبلهٔ دعا کردن قرار فرموده است پس از این جهت
امر فرموده است ببسط کردن دستهای خود بجانب اسمان و بلند کردن
انها بسوی ان در وقت دعا و طلب تضرع بجهت علامت عبودیت و
خضوع و ذلت و نیز جواب دیگر میگوئیم که هر لطیفی بجانب علو میل میکند
زیرا که هر چیزی بمحل اصلی خود رجوع و میل میکند پس نفس ناطقهٔ انسانی
چون لطیفه است و از عالم علوی است که نزول باین تودهٔ خاک نموده
از اینجهت همیشه توجه او بعالم علوی است پس در وقت دعا کردن نیز که
مقتضی توجه بمبدأ اعلی است میل بعالم خود مینماید و بجانب اسمان متوجه
میشود بدون فکر و تامل و بدون اندیشه و تخیل بلکه بتوجه طبیعی که تامل و
تکلفی در ان نیست و نیز جواب دیگر میگوئیم که حقتعالی عالمی برپا کرده است
پاره علل و پاره معلولات و پاره اسباب و پاره مسببات عالم علوی را مسکن
ملائکه و حملهٔ عرش قرار فرموده است بعضی از ملائکه متوجه حفظ و حراست
مخلوقات و بعضی موکل ببالا بردن اعمال و عبادات و بعضی متوجه رسانیدن
روزیهای بندگان و بعضی متوجه قبض روحهای ابدان و بعضی موکل ابرها و
برفها و بارانها و بادها و بعضی متوجه فرود اوردن بلاها و بعضی متوجه ثبت
اعمال بندگان و همچنین پس چون بنده در وقت دعا کردن دست خود را بجانب
اسمان که عالم اسباب است بتضرع و زاری بلند میکند اسباب عالم علوی
و ملائکه را از حفظ اعمال و غیر انها مشاهده او نموده از کریه و انابه او ترحمی
بحال او نموده پس واسطهٔ اجابت دعای او در درگاه الهی میگردند و طلب
امرزش میکنند از برای او همچنانچه در ایات قران و احادیث وارد شده است

که ملائکه شفاعت و استغفار میکنند از برای اهل زمین از انجمله این ایهٔ شریفه
است وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ
يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ یعنی و می بینی تو ملائکه را که دور عرش
میگردند و تسبیح پروردگار خود را میکنند و طلب امرزش میکنند
از برای هر کسی که در زمین است خلاصه پس نظر بقرب ملائکه بقرب معنوی
نه بقرب مکانی بدرگاه الهی از جانب فیاض علی الاطلاق افاضهٔ فیض بان
بنده میشود پس شاید جهت دست برداشتن باسمان و فایدهٔ ان این باشد
و فایدهٔ خوبیست و شاید این دو وجه اخر نیز از حکمتهائی باشد که بملاحظه
انها امر شده است ببرداشتن دست در وقت دعا بجانب اسمان و اما جواب
از عروج حضرت رسول صلی الله علیه و اله باسمانها با همین جسم بجهت ان
بود که بچشم ظاهری ایات کبری را مشاهده نماید و صنایع و عجایب و
غرایب و دلایل قدرت الهی را ملاحظه فرماید و اطلاع بر اسرار قضا و قدر و جلال
و جمال و حجب نور و عرش و کرسی و کار کنان و ساکنین در اسمانها
از اصناف و اقسام ملائکه بهم رساند و همهٔ پیغمبران را به بیند و اطلاع
بر مقامات انها حاصل نماید تا انکه از دیدن انها اطلاع بر ملکوت
اسمانها و زمینها هر دو بهم رساند همچنانکه ملکوت اسمانها و زمینها را به
حضرت ابرهیم علیه السلام نمودند چنانکه در قران میفرماید وَكَذَلِكَ
نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ یعنی
و همچنین بنمودیم ما ابرهیم علیه السلام را ربوبیت و پادشاهی و
عجایب و بدایع اسمانها و زمینها را از فوق عرش تا تحت زمین یعنی
همه را براو منکشف ساختیم تا استدلال کند بان بر قدرت کامله

در بیان سبب معراج پیغمبر ص

کامله‌ها تا آنکه بوده باشد از بی‌کرانان در وحدانیت من پس بر حضرت
ابراهیم علیه السلام منکشف نمودند و پیغمبر ما را بهمین جسم بردند تا بچشم
ظاهر همه را ملاحظه فرمود پس ملاحظه آیات کبری سبب زیادتی قرب
آنحضرت شد و مقرب درگاه الوهیت گشت بمکانت و منزلت نه بمنزل
و مکان و حق تعالی در قرآن در سوره بنی اسرائیل در آیه اول که حکایت
معراج آنحضرت را بیان میفرماید در آن آیه میفرماید لنریه من آیاتنا
یعنی بردیم او را باسمانها تا آیات و عجایب و دلایل توحید و قدرت
خود ما را باو بنمائیم و واضحست که ملاحظه اینها باعث زیادتی قرب
معنوی آنحضرت شد بخدا تعالی نه قرب مکانی و سبب زیادتی مرتبه
آنحضرت گردید پس معراج آنحضرت از جهت ملاحظه آیات بوده نه آنکه
از برای خدا در عرش یا در آسمانها مکانی بوده باشد و بدلیلها و برهان
ثابت کردیم که خدا جسم نیست و مکانی از برای او نیست و نیز باید
دانست که خدا را بچیزی نسبت نتوان داد و او را با هیچ چیز قیاس

در بیان معنی الله اکبر

نمیتوان نمود و ظاهر معنی الله اکبر اینست که خدا بزرگتر است پس بوهم
ناقصان عقول در می‌آید که باید ملاحظه عالم را با آن بزرگی که مشاهده
میشود نمود پس خدا را بزرگتر از عالم بخیال در آورد مثل جسمی که از
جسمی دیگر بزرگتر بوده باشد پس اگر کسی این وهم و خیال را در معنی
الله اکبر بکند باطلست و اگر کسی خدا را باینطور فهمیده باشد و باین
طور شناخته باشد پس چنین کسی خدا را نشناخته است و بندگی
خدا را نکرده است و چگونه میشود که از برای خدا مقدار و عظمی
بوده باشد و حال آنکه هر چه مقدار داشته باشد قابل قسمت خواهد

خواهد بود و هر چه قابل قسمت باشد مرکب خواهد بود و هر چه مرکب
باشد جزء خواهد داشت و هر چه جزء دارد محتاج خواهد بود و
هر محتاج است حادث خواهد بود و هر چه حادث است محدث خواهد
داشت و هر چه محتاج بمحدث است فقیر و ممکن خواهد بود پس چنین
کسی شایسته خدائی نخواهد بود پس این نیست معنی الله اکبر بلکه
معنی این اینست که خدا بزرگتر است از اینکه در آید بخیالی و ممثل شود
یا ادراک شود بفهمی حتی اینکه همه ملائکه آسمانها از جمله عرش و کرسی
و کروبیان همگی حیرانند بلکه سید و اشرف و خاتم پیغمبران فرموده است
ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ترا چنانچه سزاوار شناختن
است پس هر چه در ذهن یا در خیال و وهم در آید چنان میندار که این
داخل در خدائیست بلکه آنچه داخل شده محدود بحد است و حدی

در بیان اینکه خدا مرئی نیست

از برای خدا نیست چهارم آنکه خدا تعالی مرئی نیست یعنی دیدنی نیست
و دیده نمیشود در هیچ عالمی و هیچ مکانی و هیچ زمانی و هیچکس او را
نمی‌بیند نه پیغمبران او را می‌بینند و نه اوصیاء ایشان و نه ملائکه او را
می‌بینند و نه غیر ایشان و نیز عقل ادراک حقیقت او را نمیکند و وهم و
خیال احاطه بر ذات مقدس او نمیکنند و آیات و اخبار بسیار در این
مطلب وارد شده است و اخباریکه توهم میشود که برخلاف این وارد شده
است تأویل کرده شده است بدرک کردن بدیده دل که آن رؤیت
عقل باطنی است که بآلات و جوارح نیست و در حقیقت آن رؤیت نیست
چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است نمی‌بیند او را
دیدها بمشاهده دیدن ولکن می‌بیند او را دلها بحقیقتهای ایمان

وقف

ایمان یعنی اثری که مشاهده میشود شهادت میدهد بر وجود مؤثری که
اثر غیر مبنا باشد و مؤثری که اثر غیر مبنا شد خداست پس علامتها و
شاهدهای خدائی او و بعدد نفس کشیدن همه حیوانات و بعدد ذرات موجودات
میباشد پس در نظر عقل این قدر ظاهر و هویدا میشود و عقل قطع بر
وجود او میکند زیادتر از آنچه از چشم ظاهر حکم میکند و بیان این مطلب
را در فصل سیم نموده ایم و دلیل بر اینکه خدا دیدنی نیست آنست که بداهت
عقل شاهد است بر اینکه دیدن بچشم ظاهر بدون مقابله ممکن نیست
پس چشم نتواند دید مگر وقتی که در مقابل بیننده باشد و مقابله موقوف
است به جهت و سمت و مکان و از اینها مقدار و جسم و شکل و ترکیب پیدا
شود زیرا که هر چه در جهت و مکانست یا جسم است یا در جسم حلول
کرده است و خدا از همه اینها بری است و همه اینها نقص است و با واجب
الوجود بودن منافات دارد چنانچه پیش ثابت کردیم و نیز میگوئیم
که دلالت میکند ممکن نبودن دیدن روح بر محال بودن دیدن ذات الهی
و بدانکه معتزله که طائفه از اهل سنتند نیز مثل شیعه امامیه دیدن
خدا را محال میدانند و لکن اشاعره که طائفه از اهل سنتند با آنکه
خدا را مجرد میدانند و جسم نمیدانند گفته اند که مؤمنین خدا را در
بهشت می بینند و لکن در دنیا دیدن خدا را محال میدانند و مشبهه
که طایفه از اهل سنتند و خدا را جسم نمیدانند و لکن شبیه بجسم میدانند
دیدن خدا را در دنیا و آخرت جایز دانسته اند و کرامیه که نیز گروهی از اهل
سنتند و خدا را جسم میدانند نه مثل این جسمها دیدن خدا را مثل
مشبهه جایز دانسته اند و بعضی از ایشان تصریح کرده اند با اینکه خدا

خدا از جهت فوق دیده میشود و از سایر جهات دیده نمیشود و مذهب
اشاعره و مشبهه و کرامیه همه باطلست و اعتقاد با اینکه خدا دیده نمیشود
نه در دنیا و نه در آخرت ضروری مذهب شیعه است پنجم آنکه خداوند عالم
محل نیست جمعی تفسیر کرده اند این را با اینکه خدا در چیزی حلول نمیکند

در بیان اینکه خدا محل نیست

پس قول بعضی از طوایف نصاری که میگویند خدا در حضرت عیسی یا
مریم حلول کرده است باطل است و همچنین باطل است قول طایفه
از صوفیه که ایشانرا حلولیه میگویند که گفته اند خدا در دل عرفا یا پیرها
ساده رو حلول کرده است مثل حلول کردن آب در کوزه و ظاهر شدن
آب از بیرون کوزه و طراوت نمودن او که میگویند خدا مثل آبست و
اینها مثل کوزه اند که نور خدا از اینها ظاهر شده است خلاصه آنست
که این مذهب باطلست و این واضحست که چیزی که در چیزی حلول کند
محتاج بمحلش خواهد بود و بدیهی است که خدا محتاج بغیر نیست زیرا
که هر کسی که محتاج بغیر باشد ممکن است پس اگر خدا در چیزی حلول
کند ممکن خواهد بود نه واجب الوجود و نیز میگوئیم که این نهایت
نقص است و نقص بر خدا روا نیست و همچنین خدا با چیزی متحد نمیشود
یعنی با چیز دیگر ضم نمیشود بطریقی که هر دو یک چیز شوند بدون امتیاز
بجهت آنکه یکی شدن دو چیز محال است با وجود آنکه این معنی نهایت
نقص است و بر خدا روا نیست و نیز میگوئیم که اگر اتحاد جایز باشد
آن دیگری اگر واجب الوجود است که تعدد آن باطل است و اگر ممتنع الوجود
است که وجود آن محال است پس منحصر شد به ممکن و آن نیز باطل است
اگر نه لازم آید که ممکن واجب شود و واجب ممکن و هر دو باطل است پس

پس قول اتحادیه که طایفه از صوفیه اند که میگویند خدا با عرفا متحد و یکی
میشود مثل شیر و شکر که مخلوط بیکدیگر میشوند باطل و کفر است و جمعی
تفسیر کرده اند این را که خدا محل نیست یعنی محل حوادث نیست یعنی حالتهای
مختلفه عارض ذات مقدس او نمیشود مثل خواب و بیداری و خوردن و
آشامیدن و حرکت کردن و آرام گرفتن و پیری و جوانی و فراموشی و سهو
و صحت و بیماری و دلتنگی و درماندگی و مانند اینها و دلیل بر بری بودن
خدا از این حالتها آنست که عارض شدن اینها بر ذات الهی باعث تغییر در
ذات میشود و همین که متغیر شد حادث خواهد بود و همین که حادث شد
ممکن خواهد بود نه واجب الوجود بالذات و نیز میگوئیم که عارض شدن
این حالتها سبب نقص و عجز و احتیاج است که اینها بر خدا روا نیست و خدا از
اینها بری است پس ثابت شد که خدا محل حوادث نیست و بدانکه صوفیه
طوایف بسیار اند و هفت طایفه از آنها را در اینجا ذکر مینمائیم و اعتقادات
این هفت طایفه باطلست و همه این هفت طایفه کافر اند اول حلولیه چنانچه
گفتیم دویم اتحادیه چنانچه گفته شد و همچنین آنچه جمعی از غالیان شیعه
گفته اند که خدا در حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین علیهم السلام
حلول کرده است یا بصورت آنها ظاهر شده است یا با ایشان متحد و یکی شده
است همه کفر است و ائمه از اینها بیزاری جسته اند و امر بقتل جمعی از آنها فرموده
اند سیم واصلیه و اینجماعت میگویند که عارف بعد از آنکه ریاضت کشید
وصل بخدا میشود و باو ملحق میگردد مثل درختان که بخانه می پیچند و بعد
از آن دیگر محتاج بعبادت کردن نیست چهارم ملامتیه و اینها در ظاهر
آشکارا مرتکب شدن معاصی را مباح و جایز میدانند و اگرچه بسیاری از

در بیان اینکه هفت طایفه اند که کافرند

از طوایف صوفیه جبریه مذهب اند لکن این طایفه در این بیشتر مبالغه
دارند و میگویند صاحبان معاصی را بر صاحبان طاعات شرف و زیادتی
میباشد بجهت آنکه مردم ایشان را بسبب مرتکب شدن معاصی ملامت میکنند
و این درجه ایست بسیار بلند و نیز میگویند که ما عارفیم هرچه کنیم و گوئیم
پسندیده باشد و از افعال ایشان کشف عورت نمودن و بر سر راهها بول
و غایط کردن و بر خود مالیدن و با اطفال در کوچه و بازار بازی کردنست و
اینها را مباح و جایز میدانند پنجم مباحیه و اینها هر چیزی را مباح میدانند
و لواط کردن و زنا کردن با زن شوهردار را نیز مباح میدانند بلکه جمعی
گفته اند که این طایفه زنا کردن با محارم خود را مباح میدانند و بردن و
خوردن مال مردم را بهر طریق که بوده باشد مباح میدانند ششم وحدتیه
که قائلند بوحدت وجود و موجود و مراد این طایفه از لفظ وجود واجب الوجود است
که ساری است در همه موجودات و میگویند که خدا با همه چیز یکی است بلکه همه چیز
او است و نیست در عالم چیزی که مغایر او باشد و غیر او وجودی ندارد و همین
او است که متصور میشود بصورتهای مختلفه گاه بصورت زید و گاه بصورت
حیوانات خبیثه و گاه بصورت چیزهای کثیف نجس چنانچه دریا موج میزند
و صورتهای بسیار از آن ظاهر میشود که همه وهمی و خیالی است و غیر دریا
چیزی دیگر نیست که خدا مثل دریا است و عالم مثل موجهای دریا است موج
و دریا یکی است و مثل مداد و ظاهر شدن آن بصورتهای حروف که حقیقت
همه آنها مداد است و لکن در صورت اختلاف بهم رسانیده اند که یکی الف
باشد و یکی با و یکی جیم و یکی عین و مثل وحدت در عدد زیرا که هر عددی
مرکب است از آحاد مخصوصه و وحدت ساری است در همه اعداد مثل عددهای

چهار مرکبست از چهار دیگر که چون جمع شود عدد چهار بهم رسد وبدانکه
این مذهب کفر محض است زیرا که لازم میآید که شیاطین واجنه ونفوس
شریره وحیوانات خبیثه وچیزهای نجس وجمادات ونباتات وجود همه
اینها با وجود خدا یکی باشد وبطلان ان بدیهی است هفتم نیز وحدتیه
است ولکن اینطایفه قائلند به وحدت وجود وتعدد موجود واین طایفه
عالم را چون نم ویم میدانند وظاهر را واحد ومظاهر را متعدد میدانند
ومیکویند خدا مثل دریاست وسایر موجودات مثل نم دریاست کرد
واقع نم از یم است ولکن در ظاهر دو چیز میباشند بجهت انکه اب دریا
نفوذ کرده ونم در کنار دریا بهم رسیده پس در حقیقت نم از یم است پس
خدا در موجودات ظهور کرده مثل ظهور اب در اطراف دریا که اب یکی
است ولکن محل ظهور او بسیار است ومثل شعاع افتاب که تابیده باشد
بر هر چیز که شیشهای رنگ برنگ از ابی وزرد وسفید وسرخ داشته باشد
پس افتاب یکی است ولکن بجهت اختلاف رنگ شیشها شعاع افتاب رنگ
برنگ مینماید واین مذهب نیز کفر محض است واین هفت طایفه که کفته
شد همه کافر ونجس ومخلد در جهنم خواهند بود ششم انکه خدا تعالی
معانی نیست یعنی صفتهای ذاتی او مثل علم وقدرت وحیات وسمع و
بصر معنیهای زیاده بر ذات او نیستند همچنانکه اشاعره که طایفه از اهل
سنت اند میکویند که صفتهای ذاتی حقتعالی معانی زایده بر ذات اویند
بلکه حق انستکه صفتهای ذاتی خداوند تعالی عین ذات اویند چنانچه بعد
از این بتفصیل کفته خواهد شد هفتم انکه خدا تعالی محتاج نیست
واحتیاج بغیر ندارد واحتیاج از خواص ممکن است پس خدا غنی مطلق

در بیان اینکه خدا معانی نیست

است وبهیچ کونه وبهیچ چیز احتیاج ندارد واحتیاج بزمان ومکان
وصورت وشکل ومحل وماده وغیر اینها ندارد زیرا که احتیاج با واجب
الوجود بودن منافات دارد ومحتاج ممکن است نه واجب الوجود بالذات
وبدانکه این هفت صفت سلبیه را در یک بیت جمع نموده اند وان این
است نه مرکب بود وجسم نه مرئی نه محل بیشریک است ومعانی تو
غنی دان خالق وبدانکه بعضی صفات سلبیه را کمتر از هفت ذکر کرده
اند وبعضی زیادتر از هفت ذکر نموده اند مثل اینکه از جمله صفات سلبیه
شمرده اند اینکه خدا تعالی عرض نیست وعرض عبارتست از چیزی که وجود
او موقوف باشد بر چیزی دیکر وتا قائم بچیز دیکر نشود در خارج موجود نتواند
شود مثل سفیدی وسیاهی وسایر رنکها ومثل بوها که هیچکدام از اینها
تا بچیزی دیکر قائم نشوند در خارج موجود نتوانند شد پس عرض محتاج است
بمحل ومحتاج ممکن است نه واجب الوجود وبعضی بجای جسم جوهر ذکر نموده
اند وکفته اند که خدا جوهر نیست وجوهر مقابل عرض است وجوهر انستکه
قائم بخود باشد ودر وجود خارجی خود احتیاج باینکه قائم بچیزی دیکر بشود
نداشته باشد مثل جسم ونفس ناطقه که در وجود خود احتیاج ندارند که
قائم بچیزی دیکر شوند وجوهر ممکن است چنانچه کفته اند که جوهر ممکنی است
که قائم بچیز دیکر نباشد وخدا واجب الوجود بالذاتست پس خدا جوهر نیست
واکر بلفظ جسم مذکور شود چنانچه ما کفتیم که صراحت رد بر طایفه مجسمه
باشد بهتر است وبعضی جسم وجوهر هر دو را جدا کانه ذکر نموده اند ومنشأ
اختلاف انست که انکسانی که کمتر ذکر نموده اند بعضی را داخل بعضی دیکر
کرده اند ومناط انستکه هر صفت نقصی را باید اعتقاد نمود باینکه خدا

در بیان اینکه خدا محتاج نیست

متصف بآن صفت نیست بجهت آنکه موصوف بودن خدا بصفت نقص باعث احتیاج و ممکن بودنست که با واجب الوجود بودن منافات دارد و بدان که صفات سلبیه نیز از توابع توحیدند و اعتقاد بآنها از اصول دین است و لکن اعتقاد باینکه خدا تعالی جسم لا یتجزی مجال هم ندارد از اصول مذهب شیعه اثنی عشریه است اما اعتقاد باینکه جسم مثل این جسمها نیست از اصول دین است و اعتقاد باینکه خدا در آخرت هم دیده نمیشود از اصول مذهب است و نیز اعتقاد باینکه خدا تعالی معانی نیست از اصول مذهب است چنانچه خواهیم گفت فصل پنجم در بیان کیفیت صفات خداوند عالم است بدانکه صفتهای ثبوتی خدا تعالی بر دو قسم است قسم اول صفات ذاتست که هرگز از ذات مقدس الهی منفک نمیشوند و تغییری در آنها نمیباشد و همیشه ثابت اند از برای ذات الهی و جایز نیست نفی و نیست کردن این صفتها از ذات او مثل صفت حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و مانند اینها که اینها از صفات ذات اند و محالست که از ذات منفک شوند و منفک شدن آنها از ذات باعث نقص است و نقص بر خدا روا نیست پس این صفات عین ذات اند و بدانکه این صفات هم نیز بر دو قسم است اول صفاتی است که نسبت بچیزی دیگر ملاحظه نمیشوند و متعلقاتی در خارج ندارند مثل حیات و بقای الهی که زنده بودن و باقی بودن صفتی هستند از برای ذات خدا تعالی و اصلا نسبت بچیزی دیگر ملاحظه نمیشوند و این قسم از صفت را حقیقیه محضه میگویند که اضافه در مفهومش معتبر نیست و عارض او نیز نمیشود و تحقق صفت و ترتب اثر هیچکدام موقوف نیست بر تحقق چیزی دیگر که مضایف

در بیان اینکه صفات ثبوتیه بر دو قسمند صفات ذات و صفات فعل

اول صفات ذات

مضایف صفت باشد دویم صفاتی است که از برای ذات الهی ثابتند و در ازل و ابد منفک از ذات نمیشوند و لکن نسبت بچیزی دیگر ملاحظه میشوند و آن نسبت بعد حادث میشود مثل صفت علم و قدرت بر هر چیزی داشت لکن بعد از آنکه موجودات را خلق کرد علم و قدرت تعلق بآنها گرفت و نسبتی میان علم و معلوم و قدرت و مقدور بهم رسید و این نسبت دخل بذات خداوند ندارد تا تغیر او باعث تغیر ذات شود یعنی نبودن آن نسبت پیش از ایجاد موجودات و بهم رسیدن آن بعد از ایجاد باعث تغیر و تبدل در ذات حق تعالی نمیشود بجهت آنکه این نسبت عین ذات نیست بلکه صفت علم و صفت قدرت عین ذات اند و آنها همیشه باقی و ثابت اند و تغیر و تبدل در آنها نمیباشد و این قسم از صفت را حقیقیه ذات الاضافه میگویند که اضافه در مفهومش معتبر نیست لکن عارض او میشود خلاصه تحقق او موقوف نباشد و لکن ترتب اثر موقوف بر چیزی دیگر باشد مثلا عالمیت بودن شیء است بحیثیتی که اگر دانستنی باشد بداند پس تواند بود که عالم موجود باشد و معلوم موجود نباشد پس بودن بحیثیت مذکوره مستلزم وجود چیزی که مضایف او باشد نیست و چون معلوم موجود شود اضافه لا محاله متحقق شود میان عالم و معلوم قسم دویم صفات فعل است و صفات فعل آنست که همیشه ثابت نباشند از برای ذات الهی بلکه از هم رسیدن مخلوقات بهم رسند و نفی و نیست نمودن آنها را از خدا تعالی جایز باشد مثل رازقیت که جایز است بگوئی خداوند عالم رازق آن کسانیست که الحال موجودند و آنها را آفریده و رازق آنکسانی که معدومند و آنها را تا بحال نیافریده نیست

که در ازل عالم بهمه چیزها دانا است ع

در بیان صفت فعل

زیرا که تا مرزوق نباشد رازقیت متحقق نشود بخلاف صفات ذات
که جایز نیست که گفته شود که خدا تعالی عالم است و عالم نیست و قادر
است و قادر نیست هر چند بدو اعتبار باشد و صفتهای فعل بسیارند
مثل رازقیت و خالقیت و ساخطیت و وهابیت و جوادیت و مانند اینها
که در اذکار مذکور اند و از آثار صفات ذات میباشند و موقوف بر آنها
میباشند پس باید دانست که صفتهای فعل عین ذات نیستند و دخل
بذات ندارند و تغیر و تبدل آنها باعث تغیر و تبدل ذات نمیشود و
هیچ نقصی لازم نمیآید از اینکه این صفتها در وقتی باشند و در وقتی نه
باشند و نبودن آنها در وقتی نقص نیست پس پیش از آنکه خدا تعالی
مثلا خالد را بیافریند قدرت بر آفریدن او دارد و این قدرت عین
ذات اوست لکن هنوز خالقیت و رازقیت خالد بر او صدق نمیکند
و این معنی باعث نقص او نمیشود بلکه خلاف او نقص است بجهت آنکه
آفریدن خالد پیش از زمانی که مصلحت در آفریدن او میباشد خلاف
مصلحت است و بجا آوردن خلاف مصلحت از برای خدا تعالی نقص است
پس آفریدن او در آن زمانیکه مصلحت است کمال است و در غیر آن زمان
نقص است و نقص بر خدا روا نیست و همچنین در باقی مخلوقات و هم
چنین در چیزهای دیگر که نیافریده است مصلحت در آفریدن آنها نبوده
است و اگر مصلحت بود البته آفریده بود و این قسم از صفت را اضافیه
محضه میگویند که مفهومش مفهومی است اضافی که تصور آن موقوف
است بملاحظه امر خارج از ذات و تحقق صفت و ترتب اثر هر دو موقوف
بر تحقق چیزی دیگر که مضایف صفت باشد خلاصه آنستکه در مفهوم

مفهوم این قسم از صفت اضافه و نسبت بمخلوقات معتبر است و اگر کسی
بگوید که رازقیت نیز بودن چیزیست بحیثیتی که اگر مرزوق متحقق شود
روزی باو دهد پس فرق میانه رازقیت و عالمیت چه چیز است جواب
میگوئیم که از برای این مفهومات مرجعی بغیر از عرف نمیباشد و در عرف
و عادت متعارف نیست که اطلاق رازق کنند مگر بر کسیکه روزی از او
متحقق شده باشد چنانچه اطلاق جواد و سخی در عرف نمیکنند مگر بر کسی
که جود و سخا از او بعمل آمده باشد بخلاف عالمیت که هر که از شان او علم
باشد یعنی حالت انکشافی از برای او باشد در عرف او را عالم میگویند
مثلا هر گاه از برای شخصی مشکلی در علم منطق بوده باشد گویند عالم بحل
این مشکل فلان کس منطقی است و حال آنکه صورت آن مشکل در ذهن آن
شخص منطقی در میان نبوده باشد چه بجا حل آن و از برای شاهد این مطلب
مثل به بینائی میزنیم چه بینائی را در شخصی گویند که او را بصر صحیح
باشد اگر چه هیچ مبصری پیش او حاضر نبوده باشد پس میگوئیم که خدا در
ازل بینا بود و حال آنکه در ازل بغیر از ذات خدا دیگر چیزی نبود پس
بینائی خدا بنفس ذات است و این صفت کمالست و موقوف نیست بوجود
مرئیات و تعلق بمرئیات اضافه بحسب او است و این کمال خدا نیست چنانچه
دیدن تو چیزی را کمال تو نیست بلکه بینائی کمال است که اگر بینا شد تو را
نابینا گویند پس از آنچه گفتیم واضح شد که رازقیت و خالقیت و جود
و سخا و مانند اینها از صفات فعل اند و صفات فعل آنستکه غالب اوقات
مباشرت کارها بهم رسند و اگر در بعضی پیش از مباشرت بحسب فطرت
موجود شود نادر باشد و لکن وجودش ظاهر و معلوم نشود مگر بمباشرت

کارها پس اگر حادث باشند عیبی ندارد زیرا که عین ذات نیستند بخلاف
صفات ذات که عین ذات‌اند پس ممکن نیست که حادث باشند و چون این
را دانستی پس بدانکه حق آنستکه همه صفات فعل سببی و مبدئی دارند
که آن مبدء عین ذات میباشد و همیشه باقی است و هرگز از ذات جدا
نمیشود و آنچه با فرزندان بهم میرسد نسبتی است که حاصل میشود مثلا
مبدء و سبب روزی دادن قدرت بر روزی دادن میباشد و مبدء خالقیت
قدرت بر خلق کردن میباشد و این مبدء که قدرت باشد عین ذات است
و تغیری در آن نیست بلکه ذات در ازل متصف است باینکه در ما لا یزال
این امور از او صادر خواهد شد و آنچه در ازل نیست و با یجاد موجودات
بهم میرسد نسبتی است که میان رازق و مرزوق و خالق و مخلوق است
و این نسبت امر اعتباری است که دخل بذات الهی ندارد تا آنکه تغیر او
باعث تغیر ذات شود و همچنین بنا بر قول باینکه اراده از صفات فعل است
میگوئیم که مبدء اراده علم الهی است بصلاح و نظام عالم یعنی خدا در
ازل علم داشت که اصلح بحال بندگان و نظام عالم است که هر یک از
موجودات را در چه وقت و بچه طریق بیافریند و این علم عین ذات
است و تغیر و تبدیلی اصلا در او نیست و آنچه تبدیل و تغیر می‌یابد
نسبتی است که دخل بذات ندارد چنانچه تفصیل آن را پیش گفتیم
خلاصه مبدء همه صفات فعل از علم و قدرت که عین ذات میباشند
و در ازل از برای ذات ثابت‌اند بیرون نیستند پس صفات فعل که
عین ذات نمیباشند و در ازل از برای ذات الهی ثابت نیستند و
بعد از این حادث میشوند دخل بذات ندارند تا تغیر آنها باعث

در بیان اینکه صفات ذات الهی عین ذات اوست

باعث تغیر ذات شود بلکه اعتبارها و نسبتهائی چند میباشند که
ذات متصف بآنها میشود بنسبت بمتعلقاتی که در خارج دارند و چون
آنچه گفته شد دانستی پس بدانکه بر هر کسی واجب است که اعتقاد نماید
باینکه صفتهای ذاتی خدا تعالی مثل قدرت و علم و حیات و مانند اینها
عین ذات اوست و زاید بر ذات او نیست و مراد باینکه خدا معانی نیست
همین است چنانچه گفتیم و این اعتقاد از اصول مذهب است و منکران مثل
اشاعره که طایفه از اهل سنت‌اند از مذهب شیعه اثنا عشری بیرون‌اند

در بیان بطلان مذهب اشاعره که گفته‌اند صفات ذات الهی زاید بر ذات اوست

پس بدانکه اشاعره گفته‌اند که صفتهای ذاتی حق تعالی زاید بر ذات
اوست باین معنی که خدا را ذاتی است جداگانه و صفاتی است جداگانه
که آن صفتها قائم بآن ذات‌اند مثلا میگویند ذات خدا غیر از صفت قدرتی
استکه قائم بذات اوست و غیر از صفت علمی است که قائم بذات اوست
و دلیل بر بطلان این مذهب بسیار است و ما اکتفا مینمائیم بذکر دو دلیل
عقلی اول آنکه این صفاتی که غیر از ذات خدا میباشند یا حادث‌اند یا
قدیم‌اند و مراد بحادث آنستکه در وقتی نبوده است و بعد از آن بهم رسیده است
و مراد بقدیم آنستکه همیشه بوده است و وقتی نبوده است که او نبوده باشد
و این هر دو قسم باطل است بجهت آنکه صفات زاید بر ذات اگر حادث
باشند لازم میاید که خدا در وقتی این صفات را نداشته باشد و بعد
از آن دارا حادث شده باشد و نیز لازم میاید که خدا در وقتی عاجز و
جاهل بوده باشد و بعد از آن عالم و قادر شده باشد و نیز میگوئیم
که حدوث اتصاف در خدا از جانب خودش بوده یا از جانب غیر خودش
اگر از جانب خودش بوده لازم میاید که در وقتی که قادر نبوده بقدرت

هو الله الغنی [illegible]

برکاری

بر کارهای کاری کرده باشد یا آنکه پیش از قدرت قدرت داشته باشد
واگر غیر او خودش بود لازم میاید احتیاج خدا بغیر خود و بطلان همهٔ
اینها ظاهر است واگر آن صفات زایده قدیم باشند لازم میاید که غیر از
ذات خدا موجودی دیگر هم قدیم بوده باشد وحال آنکه قدیم بودن مخصّص
ذات الهی است وباقی موجودات همه حادث شدند وبطلان این نیز ظاهر است
پس ثابت شد که صفات الهی عین ذات او است دوّیم آنکه اگر صفات الهی
عین ذات نباشند لازم میاید که خدا مرکّب باشد از دو چیز یکی ذات
ویکی دیگر صفاتی که زاید بر ذات شد وقائم بذات شد و پیش ثابت کردیم که خدا
مرکّب نیست پس معلوم شد که صفات خدا عین ذات او است سیّیم آنکه
هرگاه صفات الهی عین ذات او نباشند لازم میاید نقص واحتیاج
واجب الوجود بالذات در مرتبهٔ ذات زیرا که در اینصورت ذات الهی در
دانستن واراده کردن وباقی صفات احتیاج بآن صفات زایده بر ذات خود
خواهد داشت وذات تنهائی کفایت نخواهد کرد واین باطل است بجهت
آنکه پیش ثابت کردیم که ذات الهی بهیچ چیز احتیاج ندارد پس باید که صفات
الهی عین ذات او باشند وبدانکه جمعی دیگر نفی صفات از ذات مقدس
الهی کرده اند وگفته اند که ذات الهی را متّصف بهیچ صفتی نمیتوان کرد و
در واقع هم صفتی از برای خدا نیست واینکه میگویند خدا قادر یا عالم
است معنی آن این است که خدا عاجز یا جاهل نیست وبطلان اینمذهب
واضح است زیرا که از این مذهب تعطیل لازم میاید بجهت آنکه هرگاه
خدا را نه عالم توان گفت ونه جاهل پس باید در حق او ساکت شد و
توقف نمود وحال آنکه هرگاه صفت قدرت از او نفی شود عجز لازم می

در بیان بطلان مذهب کسانیکه نفی صفات از ذات الهی کرده اند

آید و نیز اینمذهب خلاف اتفاق همهٔ پیغمبران وهمهٔ اوصیا وجمیع
ارباب شریعت وهمهٔ حکماء اسلام است پس بطلان آن در نهایت ظهور است
وحدیثی که از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام وارد شده است که فرموده
اند اوّل دین شناختن خدا است وکمال شناختن خدا اقرار بتوحید او
است وکمال توحید نفی کردن صفات است از ذات او مراد از آن این نیست
که اصلا صفتی از برای او ثابت نکنند بلکه مراد آنست که نفی صفاتی که زاید
بر ذات او باشد بکنند ونگویند که خدا را ذاتیست جدا گانه وصفاتی
است جدا گانه هم چنانکه اشاعره میگویند چنانچه گفتیم پس مراد این
است که صفات ذات الهی عین ذات او هستند وچیز جدا گانه نیستند
که زاید بر ذات او بوده باشند وبدانکه مراد از اینکه صفات خدا عین
ذات او هستند نه آنستکه ذات وصفت دو چیز اند وباهم یکی شده اند
بجهت آنکه یکی شدن دو چیز محال است بلکه مراد آنستکه ذات خدا تعالی
صاحب همه صفات است واحتیاج بهیچ صفتی که زاید بر ذات مقدس خود
باشد ندارد مثلا بندگان خدا در قدرت بر کارها محتاج اند باینکه
صفت قدرت قائم بذات آنها شود تا بتوانند که آن کارها را بعمل
آورند ونیز در دانستن چیزها احتیاج دارند باینکه صفت علم قائم بذات
آنها باشد تا چیزها بر آنها ظاهر گردد واز اینجهت هر کسی که از برای او
صفت قدرت وعلم حاصل نشده باشد قدرت بر کارها ندارد وچیزها
بر او ظاهر نیست با اینکه ذاتا وموجودات پیش دانسته میشود که این
صفات در بندگان غیر از ذات آنها است وزاید بر ذات آنها است لکن
ذات الهی در قدرت بر کارها ودانستن چیزها احتیاج بصفتی که زاید

وهرگاه صفت علم از او نفی شود جهل لازم میاید پس از این مذهب عجز وجهل ونقص خدا لازم میاید مع

در بیان مراد باینکه صفات الهی عین ذات او است

بر ذات

در بیان اینکه صفات ذات عین یک دیگر میباشند

بر ذات او باشد ندارد بلکه ذاتی است بسیط و مجرد که اصلا ترکیب در او راه ندارد و منشا و همه صفات کمالیه است پس ذات الهی عین قدرت و عین علم و عین سایر صفات ذاتیه است و چنین اعتقاد بکنی که صفتهای ذاتی خدای تعالی عین یکدیگر میباشند که قدرت در او مثلا عین علم است و علم عین حیاتست و حیات عین قدرتست و همچنین بجهت آنکه این مستلزم تعدد و کثرتست در ذات مقدس الهی بنا بر مذهب حق که صفات ذاتیه عین ذاتند چنانچه گفتیم و این باطلست بلکه واجبست که اعتقاد نمائی باینکه هر یک از صفتهای ذات عین یکدیگر میباشند مثلا علم عین قدرت و حیات و سمع و بصر و سایر صفتهای ذاتیه است و اینها عین علم اند و قدرت عین علم و حیاتست و اینها عین قدرتند و همچنین و همه عین ذاتند و ذات عین اینها است بدون تعدد و کثرت و اختلاف پس چون کوئی خدا عالم است قصد میکنی غیر ذات واحد صرف بسیط را که اصلا تکثر و اختلاف در او راه ندارد و همچنین چون کوئی بصیر یا سمیع یا قادر یا حی است پس قصد نما از قدرت ذات را و از ذات قدرت را و از علم ذات را و از ذات علم را و همچنین در باقی صفتهای ذات پس قدرتش همان ذاتش باشد و علمش همان ذاتش باشد و حیاتش همان ذاتش باشد و ذاتش همان صفاتش باشد پس بجهت فهمیدن و فهمانیدن بلفظهای مختلف اینها را نامیده اند و اگر نه در واقع همه یکی میباشند و تعددی در اینها نیست و باعتبارات مختلفه بعبارات میشوند خلاصه باید اعتقاد نمود باین که خدای تعالی یک ذات بسیط از جمیع جهات است که عین وجود و همه صفتهای خود میباشد اصلا تعدد و کثرت و ترکیب در ذات مقدس او راه ندارد

در بیان اینکه وجود و هستی الهی عین ذات او است

ندارد و نیز واجبست اعتقاد نمودن باینکه وجود و هستی الهی عین ذات او است و تغایری میانه ذات او و وجود او بمعنی منشا اثر نیست بجهت آنکه اگر وجود او غیر از ذات او باشد پس در اینصورت یا ذات سبب ایجاد آن وجود شده است یا غیر ذات و بطلان هر دو ظاهر است بجهت آنکه اگر غیر ذات سبب شده باشد لازم میاید که وجود خدا از کسی دیگر ایجاد کرده باشد پس احتیاج الهی بغیر لازم میاید و این با واجب الوجود بالذات بودن منافات دارد زیرا که محتاج ممکن است نه واجب و پیش ثابت کردیم که خدا واجب الوجود بالذاتست و هیچوجه احتیاج بغیر ندارد و اگر ذات سبب شده باشد لازم میاید که ذاتی که هنوز متصف بوجود و هستی نشده باشد سبب ایجاد چیزی دیگر شود و حال آنکه هر چیزی تا خودش موجود نشود نمیتواند چیز دیگر را ایجاد کند پس نمیتواند شد که وجود خدا زاید بر ذات او باشد و ذات سبب هم رسیدن آن وجود شده باشد و تفصیل این مطلب را در فصل سیم بیان کردیم پس چون بطلان هر دو دانسته شد ثابت شد که وجود و هستی خدا عین ذات او است و ذات او عین وجود او است و نیز پیش ثابت کردیم که صفات ذاتیه او عین ذات او است پس چون تصور عین بودن وجود الهی و صفات ذاتیه او با ذات او اندک اشکالی دارد از اینجهت مثالی میاوریم تا روشن شود پس بدانکه مراتب موجودات در وجود و صفات خود بر سه قسم اند اول آنستکه وجود و صفات او زاید بر ذات او باشد و چیزی هم سبب هم رسیدن وجود و صفات او شده باشد مثل وجود و صفات مخلوقات که زاید بر ذات ایشان میباشد و دیگری هم سبب هم رسیدن اینها شده است مثال آن وجود روشنی است

مثال از برای فهمیدن اینکه وجود الهی و صفات ذاتیه او عین ذات او است

کر بودی

کہ بر روی زمین بہم رسد کہ ان روشنی غیر از ذات زمین است و زاید بر زمین است و سبب هم رسیدن او هم غیر از زمین است کہ خورشید باشد دویم انستکہ وجود و صفات او غیر از ذات او باشد لکن دیگری سبب هم رسیدن وجود و صفات او نشده باشد بلکہ ذات سبب شده باشد مثال ان روشنی است کہ در خورشید و در اتش است کہ ان روشنی غیر از خورشید و اتش است و زاید بر ذات انها است لکن سبب هم رسیدن ان روشنی غیر از خورشید و اتش نیست بلکہ ذات خورشید و اتش است سیم انستکہ وجود و صفات او زاید بر ذات او نباشد بلکہ عین ذات او باشد و در متصف بودن بانها احتیاج بغیر نباشد مثال ان نفس روشنی است کہ اصل روشنی در روشن بودن احتیاج بچیز دیگر ندارد و این روشنی زاید بر ذات روشنی نیست بلکہ عین اوست و هرگز روشنی از ذات خود جدا نمیشود و مانند این است وجود خدا تعالی و صفتهای او کہ خدا تعالی یک ذات بسیط از همہ جہات است کہ عین وجود و همہ صفتهای خود میباشد و در وجود و صفتهای خود احتیاج بغیر خود ندارد و ایجاد همہ موجودات را میکند و صفتهای انها را بر انها افاضہ میکند همچنانکہ ان روشنی همہ چیزها را روشن میکند و خودش یک چیز است کہ عین روشنی است و زاید بر ذات خود نیست و احتیاج بروشنی دیگر ندارد

باب دویم در بیان عدل است و ان از صفات ثبوتیہ خدا است

در بیان عدالت

و سبب انکہ علماء ان را جدا گانہ ذکر نموده اند بعضی گفتہ اند کہ بجہت زیادتی اهتمام بانست و بدانکہ عدل در لغت خلاف جور و ظلم است و در اصطلاح اهل علم کلام عبارتست از تنزیہ واجب الوجود از فعل قبیح و اخلال بواجب

بواجب است پس عدل کمال واجب الوجود است در افعال او پس بدانکہ بر هر کسی واجب است کہ اعتقاد نماید باینکہ خدا تعالی عادل است و انچہ میکند از روی عدالت میکند و هر چیزی را در موضع خود میگذارد و ظلم و ستم نمیکند و بدون استحقاق مؤاخذه و عذاب نمیکند و اعتقاد بعدل باینمعنی کہ عدالت مطلقہ است کہ مقابل ظلم است یعنی خدا ظالم نیست شکی نیست کہ ان از اصول دین است پس کسی کہ انکار این معنی از عدل نماید کافر است اما عدالت خاصہ کہ مقابل جبری مذهب و قول بان فرید بندگان را بر وجہ مضطر بودن در کارها پس ان از اصول مذهب است کہ تنها مذهب شیعہ اثنا عشری بر ان است پس منکر عدالت خاصہ از مذهب شیعہ اثنا عشریہ بیرون است نہ از دین اسلام و تفصیل انرا بروی خواهیم گفت و دلیل نقلی از ایات قران و احادیث بر اینکہ خدا عادلست و ظالم نیست بسیار است اما دلیل عقلی بر این مطلب انست کہ از انچہ پیش ثابت کردیم کہ جناب الهی متصف بهمہ صفات کمال و منزه از همہ صفات نقص است دانستہ میشود کہ خدا ظلم نمیکند زیرا کہ ظلم قبیح است و قبیح را از روی اختیار کسی میکند کہ جاهل باشد بقبح ان فعل یا انکہ عالم باشد بر قبح ان ولکن قدرت بر ترک ان نداشتہ باشد و یا انکہ قدرت بر ترک ان داشتہ باشد ولکن بجهت احتیاج ان را مرتکب شود مثل انکہ بخواهد دفع ضرری از خود بکند یا نفعی بخود رساند و یا انکہ عالم باشد بر قبح ان و قدرت بر ترک ان هم داشتہ باشد ولکن محض عبث و سفاهت مرتکب ان شود پس بنا بر اول جهل خدا لازم میاید و بنا بر دویم عجز و بنا بر سیم احتیاج و بنا بر چهارم سفاهت و هیچ کدام بر واجب الوجود روا

در بیان عدالت مطلقہ

در بیان عدالت خاصہ

دلیل بر اثبات عدالت مطلقہ

نیست

نیست پس تصور ظلم در حق تعالی محالست و بدانکه در این مقام چند
اعتقاد است که متعلق بعدل میباشند که آنها را در چند مبحث ذکر می
نمائیم مبحث اول در بیان اینکه واجب است بر هر کسی که اعتقاد نماید
باینکه جناب الهی همه بندگان را با قدرت و اختیار برکردن افعال و کارهای
خود و برنکردن آنها باین معنی که بندگان در افعال و کارهای خود نه
مجبورند که قدرت بر ترک آنها نداشته باشند و آلت فعل باشند و بیکار
باشند چنانچه اشاعره که طایفه از اهل سنت اند میگویند و نه بروجه تفویض
است که بندگان را بخودشان واگذارده باشند و مستقل در افعال خود
باشند و همه بعد از وجود احتیاج بجناب الهی نداشته باشند چنانچه
معتزله که طایفه از اهل سنت اند میگویند بلکه امر بینهما میانه دو امر است
در احادیث وارد شده است از آن جمله حدیثی است که از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت شده است که فرمودند لا جبر و لا تفویض بل
امر بین الامرین یعنی نه جبر است که بندگان را بر افعال خود جبر کرده
باشند و نه تفویض است که آنها را بخودشان واگذارده باشند بلکه امری
است میان دو امر عرض کردند خدمت آنحضرت که امر میانه دو امر کدام است
آنحضرت فرمودند که آن مثل آنست که تو یک مردی را که معصیتی میکند
پس منع کردی او را از آن معصیت پس ترک آن معصیت را نکرد پس تو او را
بحال خود واگذاردی و بجبر او را از آن معصیت باز نداشتی پس آن مرد آن
معصیت را کرد در اینصورت لازم نمیاید از آنکه امر در منع تو را قبول نکرد
و تو او را واگذاشتی و بجبر باز نداشتی او را از آن معصیت آنکه تو امر کرده
باشی و فرموده باشی او را بمعصیت و راضی شده باشی بمعصیت او بلکه

در بیان اینکه خدا بندگان را فاعل مختار آفریده است

[illegible]

بلکه چون او را منع کردی پس تفویض نکردی یعنی او را بخود وانگذاردی و بجبر
اخر او را واگذاشتی پس جبر نکردی او را و مثل این است خدا تعالی نسبت به
بندگان و اکثر علمای امامیه گفته اند که مراد از امر میانه دو امر اینستکه خدا
تعالی جبر نکرده است بندگان را بر کارها بلکه بندگان باراده خود می کنند
هر کاری را اما قدرت داشتن آنها بر همه افعال در همه احوال و دادن اسباب
مانند اعضا و جوارح و قواهای بدنی و روحی که در هر کاری ضرور است
و باقی گذاردن این اسباب همه از جانب خداوند عالم است و مباشرت و بجا
آوردن از آنها است و همین قدر مدخلیت خدا در کارهای بندگان از آیات
قرآن و احادیث معلوم میشود باید اکتفا نمود و فکر در این مسئله نباید نمود
که محل لغزیدن قدمها میباشد و منع از فکر کردن در این مسئله در احادیث
وارد شده است و از این قدر مدخلیت خدا جبر لازم نمیاید و چون مطلب
مشکل است مثالی میزنیم تا روشن شود مثلا رف بلندی و کاسه آبی و
کاسه شرابی در بالای آن بوده باشد و دست کسی بآن رف نرسد پس
آقائی غلام خود را بلند کند بطوریکه دستش بآن رف برسد و او را انگاه
دارد و باو بگوید که کاسه آبرا بردار و کاسه شراب را بر مدار و اگر کاسه
آبرا برداشتی و اطاعت مرا کردی ده تومان بتو خواهم داد و اگر کاسه
شرابرا برداشتی و نافرمانی مرا کردی ده چوب بتو میزنم آن غلام باختیار
خود کاسه آبرا برنداشت و کاسه شرابرا برداشت پس در اینصورت
هرگاه آقا او را چوب زند که چرا کاسه آبرا که من گفتم برنداشتی
و کاسه شرابرا که تو را منع کردم از برداشتن آن برداشتی نمیتواند
بگوید که تو چرا مرا بلند کردی و نگاه داشتی و اگر تو مرا بلند نمیکردی

در بیان مراد بامر میانه دو امر است

و ما [illegible] معلوم شود

من

من نمیتوانستم کاسهٔ شرابرا بردارم ونیز اگر وقت برداشتن شرابرا برزمین میگذاردی من نمیتوانستم انرا بردارم واین برداشتن من شراب را از تست پس هرگاه غلام این را بگوید همهٔ صاحبان عقل او را مذمت میکنند در برداشتن شراب ومیگویند باختیار خود انرا برداشتی وباختیار خود نافرمانی اقای خود را کردی ومستحق چوب خوردن هستی واما اقا را مذمت نمیکنند در چوب زدن بلکه او را مدح میکنند پس از انچه گفتیم دانسته شد که از اینقدر مدخلیت خدا جبر لازم نمیاید بلکه بندگان در افعال خود فاعل مختار اند خواه اطاعت باشد یا معصیت زیرا که اگر بندگان مختار نباشند چنانچه اشاعره میگویند لازم میاید که خدا تعالی بدون تقصیر ایشانرا مذمت کند وعذاب نماید با اینکه عالم برزخ ومحشر وعذاب جهنم دروغ باشد واین خلاف بدیهه عقل وایات قران واحادیث است ونیز بدیهی است که فعل ما بندگان از حیثیت وجود وعدم است ومراد از اختیار نیست مگو همین

در بیان بطلان مذهب تفویض

واما دلیل بر بطلان مذهب تفویض اینست که علت محتاج بودن ممکن الوجود بواجب الوجود ممکن بودن اوست واین همیشه هست پس احتیاج نیز همیشه هست پس مستقل بودن بندگان در افعال خود چنانچه معتزله گفته اند باطلست

در بیان بطلان مذهب جبر

وبدانکه مذهب جبر مشتمل مفسدها بسیار است زیرا که لازم میاید که اقسام فسق ومعاصی از زنا ولواط وشرب خمر ودزدی واقسام کفر از پرستیدن بتان وستارگان وغیر اینها انچه از قبایح وشرور ومعاصی که از دست وزبان وسایر اعضای بندگان بظهور میرسد همهٔ اینها از حق تعالی صادر شده باشد بدون واسطه ونیز لازم میاید که فرستادن پیغمبران ونازل کردن کتب

اسمانی واوردن احکام ومسائل شرعیه وتاکید در ارشاد وموعظه وتاکید در امر بمعروف ونهی از منکر واجرای حدود وقصاص ودیات وفرق گذاردن میانه معذور وغیران وفرق گذاردن میانه عمد وسهو وفراموشی وسهو وغفلت وجهل واختیار واضطرار در مسائل واحکام شرعیه همه اینها ضایع وباطل وبیحاصل بوده باشد ونیز لازم میاید که وعده الهی بثواب وبهشت وتهدید او از جهنم همه راجع بخودش باشد وپیغمبر از برای خودش فرستاده باشد وجنگ میانه کفار با پیغمبران از خدا صادر شده باشد وانهائی که تکذیب پیغمبری پیغمبران را نمودند این تکذیب را خدا کرده باشد وقاتل پیغمبران واوصیا وامامان واولیاء خود خدا باشد پس بلا فرستادن بر گناهکاران وحال انکه معاصی از خودش صادر شده باشد چگونه صورت می پذیرد خصوص از خداوند حکیم ونیز لازم میاید که تکلیف کردن خدا بندگانرا وامر کردن بطاعت ونهی کردن از معاصی عبث بلکه قبیح بوده باشد وخدا حکیم وعادلست وبعدالت وحکمت بلکه بفضل ورحمت با بندگان رفتار میفرماید پس چگونه میشود که بر بندگان بفرماید فلان کاررا بکن وفلان کاررا ترک کن وبنده را توانائی بر کردن ونکردن نداده باشد وخود ان کاررا میکند وبا وجود این از او مواخذه نماید واورا عذاب کند اگر شخصی بکسی که بنا خوشی فالج گرفتار باشد ونتواند برخیزد تکلیف بکند که فلان کاررا بکن واو اصلا قدرت بر ان کار نداشته باشد هر کسی که این را بشنود حکم بسفاهت انشخص خواهد کرد خلاصه اینست که بطلان این مذهب بدیهی است واحتیاج بدلیل وبرهان ندارد وایات واحادیثی که ظاهر اینها دلالتی بر این مذهب دارد توجیه وتاویل

صفات خلق فرموده است که از داشتن صفات خود صفات حق را بشناسند
و فهم کنند مثلاً از علم خود علم الهی را و از قدرت خود قدرت الهی را فهم
کنند و لکن فرق میانهٔ صفات حق و صفات بنده بسیار است از انجمله
اینستکه انسان در صفات خود محتاج بآلات است و خدا محتاج بآلات
نیست پس هم چنانچه خدا آنچه میکند بقدرت و اراده و مشیت میکند انسان
هم باید چنین باشد تا اینکه بمضمون حدیثی که شیعه و سنی قائلند که فرموده‌اند
هر کس بشناسد نفس خود را پس بتحقیق میشناسد پروردگار خود را
از شناختن خود بشناسد خدای خود را بر وصف جامعیت و چنانچه هر کسی
بجهت صفت ذاتی خود را نامید اند و انکار آن انکار بدیهی است هم
چنین هرگاه انکار کند اراده و مشیت خود را انکار بدیهی کرده خواهد
بود و چنانچه اشعری نتواند گفت که من صدای زید را نشنیدم و من سخن نه
گفتم و من ندیدم بلکه خدا شنید و خدا گفت و خدا دید اگر بگوید این
سخن را انکار بدیهی کرده خواهد بود هم چنین است در کارهائیکه کرده میشود
باعضا و جوارح و آلات پس اول تصور آنرا میکند بعد از آن اراده آن فعل
بعد از آن حرکت دادن جوارح و اعضا تا آنکه آن فعل از او صادر میشود
پس فاعل این شخص است نه خدا و لکن در فاعلیت تمام نیست زیرا که فاعلی
که در فاعلیت تمام ~~نیست زیرا که فاعلی که در فاعلیت~~ تمام بوده باشد آنکسی
است که بهمه جهت مستقل بوده باشد و حال اینکه بنده را در اسباب و آلات قدرت
نیست مثلاً اینکه خود را خود صاحب قدرت و توانائی نکرده است بلکه
خدا قدرت را در او آفریده و نیز بنده خود را صاحب مشیت و اراده نکرده
است بلکه خدا اینها را در او آفریده چنانکه گوش و چشم را خدا در بنده

بنده آفریده پس بنده میشنود و می بیند و لکن مستقل نیست اگر خدا بخواهد
آلت شنیدن و دیدن را از او بگیرد آفریده شنیدن و دیدن از او بعمل نمی
آید پس شنونده و بیننده خود بنده است لکن مستقل نیست خلاصه انسان
در افعالی که از او صادر میشود خود میبیند که اختیار و مشیت و اراده در وجود
آن فعل مدخلیت دارد پس جبر نیست و لکن چون ایجاد کننده قدرت و مشیت
و اراده در بنده خدا است و فاعل باسباب و آلات خلق شده پس تفویض نیست
و بنده مستقل در فعل نیست پس قدرت و اراده و تمام آلات فعل را خدا
در بنده آفریده و دفع موانع کرده است پس خلقت اسباب و آلات و دفع
موانع را بنده نمیتواند کرد بلکه همه را خدا در بنده آفریده است و لکن
از این جهت لازم نمی‌آید که فاعل فعل خدا باشد بلکه فاعل بنده است و
لکن باعانت و حول و قوهٔ الهی میکند چنانچه مرویست که فرمودند بگو من
کرده ام اما بحول و قوهٔ خدا کرده ام پس ظاهر شد معنی لا حول و لا قوة
الا بالله یعنی دفع موانع و وجود شرایط و اسباب فعل نمیباشد مگر بخدا
آیا نمی‌بینی که شخص بافنده تا اسباب و آلات بافندگی موجود نشود نمیتواند
بافت و با وجود آنکسی که اسباب را آماده نمود نمیگویند که او بافنده
است بلکه فاعل بافنده است لکن اگر بگوید من مستقل در فاعلیت می
باشم خطا کرده است خلاصه چون خدا جامع جمیع صفات کمال بود بنده
را هم مظهر صفات خود آفریده و چنانچه خالق و فاعل است بنده را هم فاعل
و صاحب آلات فعل قرار داده است و لکن خدا فاعلی است که در فاعلیت
تمام است و هیچ احتیاج و نقصانی ندارد و بنده فاعلی است که فاعلیت
او باستقلال نیست بلکه باعانت و حول و قوهٔ الهی است بتفصیلی که گفتیم

پس

پس ثابت شد مذهب امامیه که نه جبر محض است و نه تفویض محض بلکه
امر بین بین و بدانکه ابو حنیفه که از علماء اهل سنت است و قائل
بجبر است روزی در مجلس خود سه مسئله بیان کرد در وقتی که بهلول در
آن مجلس حاضر بود اول آنکه گفت که هر کس هر چه میکند چه طاعت باشد
و چه معصیت خدا تعالی آن کار را بر دست او جاری میکند و آن شخص
مجبور است در عمل خوب و بد دویم گفت که خدا دیده میشود بجهت آنکه
خدا موجود است و هر چیز موجودی ممکن نیست که دیده نشود سیم گفت که
شیطان با آتش نمیسوزد بجهت آنکه شیطان از آتش خلق شده است و
جنس ضرر و اذیت بجنس خود نمیرساند و در تذکرة الائمه مذکور است
که ابو حنیفه گفت که اگر امام جعفر صادق علیه السلام در این سه چیز اعتقاد
او مثل اعتقاد من بود و بخلاف اعتقاد من نبود من قبول او را میکردم
خلاصه پس بهلول چون این سخنان را شنید کلوخی برداشت و بر
سر او زد و سر او را شکست و خون از سر او جاری شد و گفت هر سه مسئله
ات باین کلوخ زدن من باطل شد و گریخت پس ابو حنیفه در آن وقت
نزد خلیفه رفت و شکوه بهلول را نمود خلیفه بهلول را طلب کرد و گفت
سر ابو حنیفه را چرا شکستی بهلول گفت من نشکسته ام خدا شکسته است
بجهت آنکه او میگوید بندگان آنچه میکنند از خوب و بد خدا بر دست ایشان
جاری میکند و ایشان مجبورند در همه افعال و کارهای خود پس بنا بر مذهب
او سر او را خدا شکسته است نه من پس ابو حنیفه گفت سرم درد میکند بهلول
گفت دروغ میگوئی اگر راست میگوئی درد را نشان من بده تا بدانم راست
میگوئی ابو حنیفه گفت درد دیده نمیشود بهلول گفت تو میگوئی که هر

حکایت بهلول و ابو حنیفه

هر چیز موجودی لامحاله باید دیده شود و خدا موجود است باید دیده شود
پس بنا بر گفته خود درد چیزیست که موجود است پس باید که دیده
شود چگونه دیده نمیشود پس ابو حنیفه گفت که سر من بجهت کلوخی که
تو زدی شکست بهلول گفت تو میگوئی جنس بجنس اذیت نمیرساند کلوخ
خاک است و تو هم از خاک آفریده شده پس چگونه میشود که کلوخ سر تو را بشکند
پس ابو حنیفه چون دید که هر سه مسئله او بیک کلوخ زدن بهلول باو
باطل شد و جوابی که درست باشد ندارد در نهایت خجالت کشید و از مجلس
خلیفه با سر شکسته بیرون رفت پس خلیفه و سایر اهل مجلس خندیدند و نیز
نقل کرده اند که یکی از اشاعره بخانه خود مردی را دید که با زن او زنا
میکرد خواست که او را بگیرد آن مرد گفت تقصیر من چه چیز است من مجبورم
بمذهب خود تو خدا مرا مجبور باینجا آورده است آن شخص جبری مذهب چون
جوابی نداشت دست از او برداشت و نیز حکایت کرده اند که یکی از اشاعره
بشخص گبری گفت که بیا و مسلمان شو گبر گفت که اعتقاد شما آنست که بنده
مجبور است و اختیاری ندارد پس خدا باید مرا مسلمان خلق کند و از من
ایمان خواسته باشد پس هر گاه خدا از من ایمان نخواسته و مرا مجبور
بر کفر نموده پس من اطاعت خدا را کرده ام در کفر و لکن تو معصیت خدا را
کرده که مرا تکلیف باسلام مینمائی که خدا نخواسته است پس من مطیع میباشم
و تو عاصی آن شخص جبری مذهب گفت راسکتی و نیز نقل کرده اند
که عربی را در مکه بجهت دزدی که کرده بود گرفته میبردند عبد الله عباس
باو برخورد چون باو برخورد چون بان عرب آشنائی داشت باو گفت این
عمل شنیع چیست که از تو صادر شده عرب گفت مرا اختیاری نیست به

خواست خدا این امر قبیح بر دست من جاری شد عبد الله گفت این
قول تو بسیار زشت تر از فعل تست که دزدی را نسبت بخدا میدهی و نیز
نقل است که شیعه از سنی که جبری مذهب بود پرسید که صدور خوان
جانب کیست گفت از جانب خدا گفت فاعل شر و باطل کیست گفت خدا شیعه
گفت در اینصورت شریر و مبطل کیست سنی جرأت بگفتن کفر صریح نکرد و
مغلوب شد و نیز شیعه از سنی که جبری مذهب بود پرسید که آیا خدا
کافران و گناهکاران را برای این عذاب میکند که مخالف اویند سنی گفت
چگونه میشود که برای همین عذاب کند بلکه بجهت کفر و معاصی ایشان ایشان
را عذاب میکند شیعه گفت پس کفر و معاصی فعل خود ایشان است باقرار
تو نه فعل خدا پس سنی مغلوب شد و نیز شیعه از سنی پرسید که بسیار
در قرآن و احادیث وارد شده است که خدا طلب توبه از بندگان نموده
است بسیاری توبه میکنند و بسیاری امتناع از توبه مینمایند پس بنا
بر مذهب تو که فاعل همه افعال خداست پس خدا طلب توبه از ذات
خود نمود پس توبه کننده و امتناع کننده از آن خود خداست پس سنی
مغلوب شد و نیز شیعه از سنی پرسید که معنی توبه چه چیز است سنی
که توبه دو چیز لازم دارد تا قبول شود یکی پشیمانی از گناهان گذشته
دویم آنکه قصد کند و عزم جزم نماید که بعد از این دیگر آن گناهان
را عمل نیاورد پس شیعه گفت آیا آنشخص توبه کننده قدرت دارد بر این
دو چیز یا نه سنی گفت قدرت ندارد و او را اختیاری نیست پس شیعه گفت
در صورتی که قدرت بر ترک گناه نداشته باشد چگونه توبه کند پس توبه
کردن بی معنی است و این آیات و احادیثی که در توبه وارد شده است همه بی

ثمری نخواهد داشت پس سنی چون جوابی نداشت مغلوب شد و نیز
شیعه با سنی گفتگو میکردند سنی گفت فاعل همه اقوال و افعال خداست
و بندگان مانند آلت میباشند شیعه گفت پس بنا بر مذهب تو فاعل این بحث
و جدال که میانه من و تست کیست هرگاه من و تو آلت باشیم پس این بحث و
جدال را خدا با خودش مینماید پس سنی مغلوب شد و نیز نقل است که
شخصی که جبری مذهب بود دزدی کرده بود حاکم حکم به بریدن دست آن
شخص نمود آنشخص گفت که تقصیر من چیست دزدی من بخواست خدا بود
و من مجبور حاکم گفت چون تو فاعل همه کارها را خدا میدانی پس من نیز
در بریدن دست تو مجبورم مرا معذور دار و نیز نقل است که از شخصی که جبری
پرسیدند که زنا را که حرام کرده است و منع از آن نموده است گفت خدا پس
باو گفتند که خدا حرام کرده و با وجود این جبر میکند زانی را بر زنا کردن
قرار فرموده که حد هم باو بزنند آیا هیچ عاقل قبول این قول باطل را می
کند پس آنشخص مغلوب شد و نیز نقل است که شیعه بجبری مذهبی گفت که
شما میگوئید که فاعل همه اقوال و افعال خداست پس بنا بر مذهب تو
فرقی نیست میان کلام صادر از بندگان و میان قرآن و وحی و میان کلام
پیغمبر و ابوجهل و میان کلام پیغمبر و امت و کافر و سنی و شیعه و میانه
کلام موسی و فرعون و میان کلام تابع و متبوع و میانه کلام بزرگ و کوچک
بلکه میانه کلام همه طوایف و ملتها بلکه میانه حرکات و سکنات و صداهای حیوانات
پس آن جبری چون جوابی نداشت مغلوب شد و نیز نقل است که یکی از علما
اهل سنت که جبری مذهب بود در مجلس مامون ملعون بود و شیعه نیز
آنجا بود مامون اشاره بان عالم سنی کرد که با آن شیعه شوخی بکند

پس آن عالم انگشت خود را حرکت داد و بشیعه گفت حرکت دهنده این انگشت
کیست شیعه گفت آنکه مادر او قحبه است آن عالم گفت بخلیفه حکم کن که
او را حد بزنند که نسبت زنا بمادر من داد شیعه گفت مذهب تو اینستکه
همه افعال و اقوال از خدا صادر میشود پس این نسبت را خدا بمادر تو
داده است تقصیر من چه چیز است پس آن عالم مغلوب شد و مأمون ملعون
بسیار خندید و نیز نقلست که شیعه بجبری مذهبی گفت که شماها میگوئید
که اگر کسی معامله از روی جبر بکند باطلست چنانچه رای علمای شیعه هم
همین است و همه علما و غیر علمای شماها در قبالجات معاملات از خریدن
و فروختن و مصالحه کردن و اجاره دادن و غیر اینها مینویسند که فلان
شخص اقرار نمود از روی اختیار بدون اکراه و اجبار پس در صورتیکه شماها
جبری مذهب میباشید و میگوئید که فاعل همه اقوال و افعال خداست
و بندگان را اختیاری نیست بلکه مجبور میباشند در اینصورت در قبالجات
نوشتن که اقرار نمود از روی اختیار معنی ندارد پس همه اعمال و اقوال
و اقرار بندگان از روی جبر خواهد بود پس همه معاملات اینها باید
باطل باشد و اگر بگوئید که جبر در معاملات وقتی باعث بطلان میشود
که از یکی از بندگان نسبت بدیگری واقع شود نه آنکه از جانب خدا مجبور
باشند جواب میگوئیم که آن جبری که از یکی از بندگان بدیگری شود
آن جبر هم بنا بر مذهب شماها از خدا صادر میشود پس بمذهب خودتان
جبری که از بنده بدیگری شود که آن جبر از خود آن بنده صادر شده باشد
و دخلی بخدا نداشته باشد صورت وقوع نخواهد داشت پس اینکه میگوئید
که معامله که بجبر واقع شود باطل است اگر مراد از آن جبریست که از بنده

بنده باستقلال نسبت بدیگری واقع شود که این بمذهب خودتان صورت
وقوع ندارد و اگر مراد از آن مجبور بودن در اعمال و اقوال از جانب خداست
چنانچه مذهب شماهاست پس همه معاملات شماها باطل خواهد بود پس
اینکه در قبالجات مینویسند که فلان اقرار کرد بفروختن از روی اختیار
بدون اجبار این معنی ندارد و باطل و پوچ است پس آن جبری مذهب
چون جوابی نداشت مغلوب شد پس از آنچه گفتیم بطلان مذهب اشاعره
و معتزله و حقیت مذهب ما مبرهن ثابت شد و چون رساله برای عوام است
و بنا بر اختصار است بهمین قدر که گفتیم اکتفا مینمائیم مبحث دویم
در بیان آنست که حسن و قبح افعال ذاتی و عقلی است چنانچه مذهب امامیه

در بیان ۲ اینکه حسن و قبح افعال ذاتی و عقلی است نه شرعی

و حکما و معتزله است و شرعی نیست چنانکه اشاعره که طایفه از اهل سنت
اند گفته اند و مراد از حسن آنستکه فاعل قادر اگر آن فعل را بکند مستحق
مدح و ثواب خواهد بود و مراد از قبح آنستکه فاعل قادر اگر آنرا به
کند مستحق مذمت و عقاب خواهد بود و مراد از اینکه حسن و قبح عقلی
است آنستکه فعل را بذاته در واقع قطع نظر از وارد شدن از شرع
جهت حسنی و قبحی بحکم عقل میباشد که مستحق مدح و ثواب یا مذمت و
عقاب گردد و اینجهت حسن و قبح گاهی میشود که ببداهت عقل همه کس میدانند
مثل حسن راست گفتنی که نفع رساند و قبح دروغ گفتنی که ضرر رساند
و مانند اینها و گاهی میشود که جهت حسن و قبح بتفکر و تأمل دانسته میشود
مثل حسن دروغ گفتنی که نفع رساند و قبح راست گفتنی که ضرر رساند
و مانند اینها و گاهی میشود که عقل اکثر مردم از فهمیدن جهت حسن و قبح
عاجز است ولکن بعد از وارد شدن از شارع حسن و قبح آنها را اطلاع

میشوند

میشوند مثل حسن روزه گرفتن روز آخر ماه رمضان و قبح روزه گرفتن روز
عید فطر و اشاعره گفته‌اند چنانچه اشاره بآن شد که حسن و قبح افعال
شرعیست نه عقلی باین معنی که حسن و قبح افعال بامر و نهی شارع است و خود
فعل بذاته جهت حسن و قبحی ندارد بلکه آنچه را که شارع امر باو فرمود حسن
میشود و آنچه را نهی از آن فرمود قبیح میشود پس اگر خلق را امر بلواط و
زنا و دزدی میکرد اینها حسن میشدند و اگر نهی از نماز و روزه و راست
گفتن میکرد اینها قبیح میشدند و بدانکه بطلان مذهب اشاعره بحکم عقل
بدیهی است و از آیات و احادیث نیز بطلان آن ظاهر میشود و نیز میگوئیم که
هرگاه نبوده باشد رجحانی در واقع از برای کردن افعال یا ترک آنها
هر آینه امر بآنها یا نهی از آنها ترجیح بدون مرجح خواهد بود و آن بحکم
عقل جایز نیست و نیز میگوئیم که علم حاصل است از برای هر عاقلی از روی
بداهت بحسن نیکی کردن و عدالت کردن و قبح بدی کردن و دروغ گفتن
و ظلم کردن مثل قتل نفس مقدسه بناحق بدون اینکه ملاحظه حکم شارع
بحسن آنها و قبح اینها بشود و از این جهت است که آنکسانیکه قائل بشریعتی
نیستند مثل دهری مذهبان اقرار باین مطلب دارند و حکم بر حسن نیکی کردن
و عدالت و مانند اینها میکنند و حکم بر قبح بدی کردن و دروغ گفتن و ظلم
کردن و مانند اینها مینمایند خلاصه اینستکه بطلان مذهب اشاعره بر هر عاقلی
ظاهر است پس بر هر کسی واجب است که اعتقاد نماید باینکه همهٔ کارهای خدای
تعالی حتی تکلیف نمودن بر بندگان حسن و نیکوست بحسب عقل چنانچه گفتیم
پس هر کاری که نیکوست خدا آنرا بجا میآورد و امر بآن میفرماید و هر کاری
که قبیح است خدا آنرا نمیکند و نهی از آن میفرماید و این اعتقاد از اصول

در بیان مذهب اشاعره که حسن و قبح افعال را شرعی میدانند

در بطلان مذهب اشاعره

اصول مذهب شیعه است و کسیکه انکار آن نماید مثل اشاعره از مذهب شیعه
بیرون است **مبحث سیم** در بیان آنستکه واجب است بر هر کسی که اعتقاد نماید
باینکه همهٔ کارهای خدای تعالی منوط بغرض و فایده ایست که راجع ببندگان
میشود در دنیا و آخرت و کار عبث و بی فایده از او سر نمیزند چنانچه
اشاعره میگویند بلکه او را در کارها منفعتهای بزرگ و فایدهای درست
میباشد که همهٔ آنها عاید بندگان میشود در دنیا یا در آخرت و غرض او
تحصیل نفع از برای خود نیست و دلیل بر این مطلب آنست که اگر چنین نباشد
لازم میآید که فعل خدای تعالی عبث و لغو باشد و این ببداهت عقل باطل
است و **دلیل نقلی** بر آن از آیات و احادیث بسیار است و این اعتقاد
نیز از اصول مذهب است پس کسیکه انکار آنرا نماید از مذهب شیعه بیرون است
و مستحق خلود در جهنم است در صورتیکه تقصیر کرده باشد **مبحث چهارم**
در بیان آنستکه لطف بر خدا واجب است بحسب عقل پس بر هر کسی واجب است
که اعتقاد نماید باینکه همهٔ کارهای خدای تعالی مترتب است بر لطف و معنی
لطف آنستکه حقتعالی کاری بکند که بندگان را بواسطهٔ آن کار نزدیک
بطاعت بگرداند بحیثیتی که بحد الجا و اضطرار نرسد که موجب بطلان
ثوابی است که مترتب است بر طاعت از روی اختیار و نیز دور گرداند
بندگان را بواسطهٔ آن کار از معصیت بحیثیتی که بحد اضطرار نرسد که
موجب بطلان عقابیست که مترتب است بر معصیت از روی اختیار مانند
فرستادن پیغمبران و نازل نمودن کتابها و بیان نمودن حکمهای خود را
در آنها و بیان نمودن ثواب و عقاب که اینها لطف است از جانب خدا نسبت
ببندگان و بجهت واضح شدن مطلب مثالی میزنیم پس میگوئیم هرگاه زید

در بیان اینکه افعال الهی عبث و بیفایده نیست

در بیان اینکه لطف بر خدا واجب است

کاری بعمرو داشته باشد و بداند که عمرو آن کار را نمیکند مگر باظهار
مهربانی و دوستی یا بنوشتن باو و استدعا نمودن از او یا بفرستادن
یکی از خواص خود را نزد او و خلاصه نوعی از اکرام در باره عمرو بجا آورد
پس این امور مذکوره را نظر بعمرو لطف خوانند و دلیل بر وجوب لطف آن
است که در این مثال هرگاه زید را غرضی و فایده منظور باشد بکردن
عمرو آن فعل را و بداند که بدون مراعات لطف عمرو آن فعل را بجا نخواهد
آورد و فعل لطف هم مقدور زید باشد پس در اینصورت اگر زید ترک
نماید لطف را این منافی و مناقض با غرض خودش میشود و نقض غرض
خود از عاقل قبیح است پس فعل لطف بحسب عقل بر زید واجب است پس
میگوییم که با خواستن خدا فعل طاعت و ترک معصیت را از بندگان اگر
ترک لطف نماید مناقض غرض خود خواهد بود و آن از عاقل خصوص
از خداوند علیم و مدبر حکیم قبیح است و ثابت شد که قبیح بر خدا روا
نیست پس فعل لطف بر خدا واجبست مبحث پنجم در بیان آنست
که باید اعتقاد نمود باینکه خدا تعالی آنچه اصلح بحال بندگان و نظام
عالم است بعمل میآورد یعنی آنچه صلاح بندگان و نظام عالم در او بیشتر است
آنرا میکند پس مراد از اصلح بهترین چیزها است و دلیل بر این مطلب آنستکه
ایجاد اصلح لطف است و لطف بر خدا واجب است ۲ و نیز میگوییم که اگر خدا
آنچه اصلح است نکند لازم میآید که خدا آنچیزیکه پست تر است از او مقدم
بدارد بر آنچیزیکه بهتر است و این بحکم عقل قبیح و باطل است چنانچه مساوی کردن
میانه پست تر و بهترین قبیح است بحکم عقل بلی هرگاه مصلحت نظام کل
تعارض کند با مصلحت نظام جزء مصلحت نظام کل مقدم خواهد بود

در بیان ۱ اینکه خدا آنچه اصلح بحال بندگان است آنرا بجا میآورد

۲ چنانچه گفتیم پس ایجاد اصلح واجبست بر خدا

بر مصلحت نظام جزء مثل بریدن انگشت از جهت حفظ باقی بدن که مبادا
انگشت سرایت بباقی بدن نکند و از حدیث مفضل از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام مستفاد میشود که عطا کردن اعضا از جهت
منفعت است و تعدد بعضی از آنها مانند چشم و وضع آن در سر از جهت
اصلح بودنست و همچنین مستحب کردن سر تراشیدن و ناخن گرفتن و
نوره کشیدن در هر هفته یکمرتبه از جهت اصلح بودن آنها میباشد زیرا
که آنها و دریچه‌های بدن بروییدن مواد بدن بیرون میرود از سوراخهائی که مو میروید
و درها بیرون میرود از روییدن ناخن پس اگر حبس شود و نمو نکند درها
در زیر پوست حبس میشود و باعث مرضها میشود و اگر مو بیرون آید و
تراشیده نشود هر چند بلند شود قوت روییدن کم میشود و باینجهت
فسادها میکند پس از اینجهت در هر هفته امر شده است بسر تراشیدن و ناخن
گرفتن و نوره کشیدن تا اینکه قوت نباتی در روییدن خسته نشود و امراض
در بدن بهم نرسد و در بعضی از مواضع بدن که موی بروید از جهت اصلح
بودن آنست و نیز در آن حدیث است که انکار کردند بمفضل اصحاب
مانی حکیم از جهت نقصان در علم چون نیافتند حکمت را عیب جویی نمودند
در روییدن موی زیر بغل و موی عانه و ندانستند که این از جهت رطوبتی
است که میریزد باین مواضع پس موی روییده میشود چنانچه آب در موضعی که
میایستد علف میروید خلاصه آنستکه شبهه نیست که خدا تعالی آنچه اصلح
بحال بندگانست آنرا بجا میآورد و این اعتقاد از کمال اصول مذهب است
که اکثر علما و متکلمین شیعه اثنا عشریه بآن قائلند و بعضی از متکلمین شیعه
گفته اند که افعال خدا تعالی باید متضمن مصلحت باشد و اصلح بودن

وقف

ضرور نیست واین از نقص اعتقاد است نه اینکه معتقد بآن از مذهب بیرون
باشد باب سیم در بیان نبوت است بدانکه نبوت بمعنی پیغام بردن است و
نبی بمعنی پیغام بر است یعنی پیغام بر خدا بسوی بندگان و پیغمبر و پیمبر مخفف
است و کیفیت خبردار شدن هر یک از نبی و رسول و امام از جانب خدا
موافق آنچه در احادیث رسیده باین طریق است که نبی مطلب را در رؤیای
صادقه باو مینمایند و صدائی هم گوش او میشود و لکن معاینه ملک را نه
می بیند و رسول اینها را دارد و علاوه بر اینها ملک را هم می بیند و امام
صدا را میشنود لکن ملک را نمی بیند و در خواب هم نه میبیند و از بعضی
اخبار مستفاد میشود که امام هم ملک را می بیند و بدانکه نبی بر دو قسم است یکی
آنستکه مبعوث بر نفس خودش میباشد و دویم آنستکه مبعوث بر غیر
خود نیز هست و لکن دین و کتاب تازه ندارد مثل لوط ع که تابع شریعت
حضرت ابرهیم ع بود و مردم را بشریعت او میخواند و خودش شریعت تازه
نداشت و نیز مثل جماعتی از پیغمبران بنی اسرائیل که اینها تابع شریعت موسی
دعوت مینمودند و مراد از رسول کسی است که دین و کتاب تازه داشته باشد
پس مرتبهٔ رسول بالاتر از مرتبهٔ نبی است و رسول نیز بر دو قسم است یکی
آنکه مبعوث بر بعضی از خلق است خواه کم باشد یا زیاد و دویم آنستکه مبعوث
بر کل خلق است و دوستی او بر همه موجودات واجب است و هادی کل
است و طریقهٔ او جامع همه طریقها است و دین او ناسخ همهٔ دینها است
و تا قیامت باقی است که خاتم همه پیغمبران است و آن محمد بن عبد الله صلی
الله علیه و آله پیغمبر ما است که پیغمبر آخر الزمان است که مرتبهٔ آن بالاتر از
همه پیغمبران و همه ملائکه است و اشرف از همه موجودات است و امام حافظ

در بیان نبوت

در بیان فرق میان نبی و رسول و امام

در بیان اینکه نبی بر دو قسم است

رسول نیز دو قسم است

حافظ شریعت رسول است و شریعت عبارت است از طریقه پیغمبر که مشتمل
است بر کیفیت فرمان بردن اوامر و نواهی و بدانکه مراتب پیغمبران چهار
است اول نبوت دویم رسالت سیم اولو العزم که مرتبهٔ اینها
فوق مرتبه رسالت است و پیغمبران اولو العزم موافق مشهور پنج نفر میباشند
نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و بعضی شش نفر گفته
اند که نوح و ابرهیم و اسحق و یعقوب و موسی و محمد صلی الله علیه و آله میباشند
و بعضی بجای موسی و محمد یوسف و ایوب را ذکر نموده اند چهارم مرتبه خاتمیت
و معنی نبی و رسول و خاتم را گفتیم و مرتبه خاتمیت فوق همه مراتب است
و در معنی اولو العزم احادیث مختلف است و وجهها معنی برای آن کرده اند
آنچه مشهور است که موافق حدیث است آنستکه ایشان کسانی میباشند
که صاحبان شریعت تازه باشند و شریعتهای اینها ناسخ کرده باشد شریعتهای
پیغمبرانی که پیش از اینها بوده اند و در حدیثی وارد است که ایشان کسانی
میباشند که عزم نمودند و عهد کردند بر اقرار برسالت و وصایت و فضیلت محمد
صلی الله علیه و آله و دوازده وصی او و مشتر از همه پیغمبران پس بنابر مشهور
شرایع موسسه شش شریعت میباشد اول شریعت آدم ع که اول شرایع است
چه آنحضرت اول نسل است دویم شریعت نوح ع که ناسخ شریعت آدم ع
بود و موسس شریعت دیگر سیم شریعت ابرهیم ع که ناسخ شریعت نوح
علیه السلام بود و موسس شریعت تازه چهارم شریعت موسی ع بود که ناسخ
شریعت ابرهیم ع و موسس شریعت تازه بود پنجم شریعت عیسی ع بود که
ناسخ شریعت موسی ع و موسس شریعت جداگانه بود ششم شریعت محمد ص
بود که ناسخ همه شرایع و موسس شریعت جداگانه بود و باقی پیغمبران همه

در معنی شریعت

در بیان اینکه مرتبه پیغمبران چهار است

در بیان پیغمبران اولو العزم

در معنی پیغمبر اولو العزم

عمل

عمل باین چند شریعت مینمودند و از جانب خدا وحی بایشان میشد بر طبق شریعتی از این شرایع تا بشریعت محمد صلی الله علیه و آله رسید که شریعت او تا قیامت باقی است و بدانکه اگر کسی گوید جهت چه چیز است که خدا همهٔ خلق را بیک شریعت قرار نداد و چرا پیغمبران دیگر خلق را بشریعت حضرت آدم که اول همهٔ پیغمبران بود دعوت نکردند اگر احکام و تکالیف الهیه موافق حکمت و مصلحت نبود خدا ایشان را قرار نمیفرمود پس همین که موافق حکمت شد دیگر سبب نسخ شریعتی و قرار دادن شریعت تازه چه

در بیان سبب تعدد شرایع

چیز است **جواب گوئیم** که مصالح بندگان بر حسب اختلاف زمانها مختلف میگردد و هر زمانی اقتضای یک چیزی میکند مثل مریض که مختلف میگردد احوال او در کیفیت مرض و چگونگی معالجه و بکار بردن دواها بحسب اختلاف مزاجها و زمانها و ولایتها و بحسب زیاد شدن مرض و کم شدن آن خلاصه هر وقتی اختصاص بدوای خاصی دارد گاهی میشود که دوای مخصوصی در زمانی از برای مرض مخصوصی نافع است بحسب مزاج اهل آن زمان که همان دوا از برای همان مرض در زمانی دیگر ضرر دارد بجهت تفاوت مزاج اهل این زمان با آن زمان همچنین است مبعوث کردن پیغمبران که در هر زمانی بر حسب مصلحت حال اهل آن زمان و اقتضای وقت پیغمبر تازه خدا میفرستد و احکام و تکالیف را موافق مصلحت اهل آن زمان و استعداد ایشان قرار میفرماید تا اینکه منتهی شد برسالت پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله که شریعت او ناسخ همهٔ شریعتها است و احکام او تا قیامت باقی است خلاصه آنکه احکام شرعیه مبنی بر ملاحظهٔ مصلحتهای بندگان است پس هر جا که تغییر در مصلحتهم

بهم رسد خدا حکم را تغییر میفرماید پس احکام شرعیه تابع مصالح و مفاسد است و مصالح و مفاسد مختلف میشود بواسطهٔ خصوصیات و اعتبارات و اضافات و حالات و نیز نسبت باختلاف مملکتهای خلق بسبب اختلاف ازمنه و امکنه و نسبت باختلاف امزجه و استعدادات در متحمل شدن بعضی از تکالیف و متحمل نشدن مختلف میشود و باین سبب منقلب میشود بسیاری از مصالح بمفاسد و واضح است که خدا احتیاج بعبادات ناقصهٔ بندگان ندارد بلکه قرار داد عبادات را باب ملاحظهٔ مصلحت خود ایشان است پس بدون شبهه در وقت تغییر مصلحت تغییر حکم لازم خواهد بود و یک سبب فرستادن پیغمبران متعدد این است پس از آنچه گفتیم دانسته شد که سبب تغییر احکام از جهت جهل بواقع نیست بلکه بجهت تغییر مصلحت امت و بدون شبهه مصلحت تغییر مییابد و دخلی بعلم الهی ندارد زیرا که خدا امر فرموده است بچیزی مگر آنکه عالم بود بمصلحت آن چیز در آن وقت و در همان وقت عالم بود باینکه بعد از این در وقت دیگر آن مصلحت نخواهد بود که رخصت و منع از آن

در بیان جواز نسخ و معنی آن

چیز خواهد فرمود پس از آنچه گفتیم دانسته شد که نسخ جایز است و در حقیقت نسخ تخصیص در ازمنه است باین معنی که در ظاهر حال مردم چنان گمان میکنند که باید عمل باین حکم همیشه بشود و لکن خدا در اول این حکم را مختص بزمان مخصوص معینی قرار فرموده بود که خود عالم بود باینکه بعد از گذشتن آن زمان مخصوص آن حکم را بتغییر مصلحت تغییر خواهد فرمود پس در این صورت همین که آن زمان تمام شود و گفته شود که بس است دیگر این کار را مکن خواه بدلی برای او قرار بدهند یا ندهند آن حکم را منسوخ و رافع آن را ناسخ میگویند و آن وقت بر مردم ظاهر میشود که این حکم مخصوص بآن زمان معین

بود

بوده است و این از باب بدای محال نیست یعنی پشیمانی که مستلزم جهل
و نقص خدا تعالی میباشد پس در حقیقت ظاهر شدن چیزیکه ظاهر نبود
است از برای خدا محالست و لکن ظاهر شدن چیزیکه ظاهر نبود است از برای
خلق و از برای خدا ظاهر بوده است جایز است پس این اگر در تکلیفات باشد
از انسخ میباشند و اگر در تکوینات باشد از ابدا میگویند و بدای باین
معنی که شیعه بآن قائلند جایز است و باین معنی عیب و نقصی وارد نمیباید
بلکه اهل هر مذهبی در حقیقت بنا باید منکران باشند چنانچه خدا در قرآن
در اواخر سوره رعد میفرماید یَمْحُوا اللهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الکِتابِ
یعنی محو میکند خدا آنچه را که میخواهد یعنی صواب میداند محو نمودن و اثبات می
کند آنچه را که میخواهد یعنی مصلحت در اثبات است و نزد او است اصل کتاب
که لوح محفوظ است و هیچ چیزی نیست مگر که در آن نوشته است و مراد
آنستکه مثلا بلا بر زید ثابت شده بود صدقه داد بلا محو شد و صحت بجای
او ثابت شد و خدا در ازل میدانستکه او صدقه خواهد داد و دفع بلا
از او خواهد شد و این در نزد خدا ظاهر بود اگر چه از برای ملائکه
عالم لوح محو و اثبات و سایر مخلوقات ظاهر نبود بدانکه میرداماد
اعلی الله مقامه نقل فرموده است از عبدالله بن طاهر که حسین بن فضل را
طلبید و باو گفت که بر من مشکل شده است آیه کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأنٍ با حدیث
جَفَّ القَلَمُ بِما هُوَ کائِنٌ اِلی یَوْمِ القِیمَةِ او در جواب گفت این شان شان
اِبداء است نه شان اِبتداء یعنی ظاهر شدن از پس پرده عالم غیب است نه این
که خدا علتهای مختلفه واقع شود پس اختلاف در علم الهی حاصل نه
میشود بلکه اختلاف در عالم زمانیات است بحسب اوقات و ازمنه و محو

در معنی بدا و محو و اثبات

در معنی محو و اثبات

در بیان آیه شریفه که میفرماید خدا هر روزی در شانی است

و یمحو محو و اثبات اثبات در نزد او محفوظست اگر بیماری را که بصدقه دادن از
صحت یابد و اگر صدقه ندهد هلاک شود در دفتر محو و اثبات اجل
او را معلق بصدقه ندادن و شرط صحت را صدقه دادن نوشته باشند
آن تردد را خدا ندارد که آیا خواهد داد صدقه را یا نه معاذ الله
بلکه این تردد را ملائکه عالم لوح محو و اثبات دارند و میدانند که خواهد
داد یا نه و خدا میداند که صدقه خواهد داد و فوت نخواهد شد و ملائکه
پیش از صدقه دادن علم ندارند و از حضرت امام رضا ع و نیز از کتب بعضی
از پیغمبران بنی اسرائیل مرویست که بیکی از پیغمبران گذشته وحی رسید
که پیغام بکن بفلان پادشاه که عمر تو باخر رسید آماده باش که
قبض روح ترا خواهیم کرد چون پیغام بپادشاه رسید خود را از تخت
بزیر انداخت و تضرع و زاری بسیار کرد و از خدا مهلت خواست تا
فرزندش که طفل بود بحد بلوغ رسد خدا دعای او را مستجاب کرد
و پانزده سال زندگی یافت و خدا عالم بود باینکه آن پادشاه دعا
خواهد کرد و خدا دعای او را مستجاب خواهد کرد و لکن ملائکه نمیدانستند
و از این قبیل احادیث بسیار است که بواسطه صدقه یا دعا و استغفار
و توبه و صله رحم رفع بلا از بسیاری شده است در کتاب کافی از امام
جعفر صادق ع مرویست که فرمودند بدرستیکه خدا را دو علم میباشد
یکی علمی است پوشیده در خزانه غیب خود که هیچکس را بر او مطلع نکرده است
و از اینجاست که بدا میشود و یکی علمی است که او را ظاهر ساخت و تعلیم
نمود ملائکه و پیغمبران خود را و ما عالم میباشیم بآن علم و نیز در کافی
از امام محمد باقر ع مرویست که فرمودند علم دو علم است علمیست که نزد

در بیان اینکه خدا را دو علم میباشد

خدا

خدا پوشیده است و مطلع نکرده است هیچکس از مخلوقات خود را بر او و
علمی است که تعلیم نموده او را بملائکه و پیغمبران خود پس آنچه را تعلیم کرده
بایشان البته شدنی است تکذیب نمیکند خدا نفس خود را و تکذیب
نمیکند ملائکه و پیغمبران خود را و اما علمی که خود میداند و هیچکس را
بر او مطلع نفرموده میخواهد مقدم میدارد و میخواهد موخر میدارد و
اثبات میکند آنچه را که میخواهد و نیز در کافی از امام جعفر صادق مرویست
است که فرمودند بدا نشد از برای خدا در چیزی مگر اینکه در علم او بود
پیش از بدا شدن که در این امر بدا خواهد نمود و نیز در کافی از همان جناب
مرویست که فرمودند هر کس گمان کند که خدا را بدا میباشد از روی
نادانی پس از او بیزاری جوئید و دوری کنید و از این قبیل احادیث بسیار
است و چون آنچه گفتیم دانسته شد پس بدانکه نسخ بسیار واقع شده
است در شریعتهای پیغمبران چنانچه گوشت هر جنبنده روی زمین از حیوانات
در شریعت حضرت آدم حلال بود و بعضی از آنها در شریعت نوح حرام
شد و نیز نماز نصاری مخالف نماز یهود است و نیز نکاح متعدد در
در مذهب یهود جایز است و در مذهب نصاری زن زیاده بر یکی حرام است
و نیز ختنه در مذهب یهود جایز است و در مذهب نصاری جایز نیست
و نیز جمع میان دو خواهر در شریعت موسی مانند شریعت محمد حرام است
و در شریعت آدم و نوح حلال بود خلاصه اینکه نسخ بسیار واقع شده
است که اگر همه را ذکر کنیم بطول میانجامد و بدانکه در زمان آدم که خدا همه
حیوانات را حلال فرمود حکم باینکه تا قیامت حلال باشد نفرموده
بلکه عالم بود باینکه در زمان نوح بجهت تغییر مصلحت بعضی از آنها را

در بیان واقع شدن نسخ در شرایع پیغمبران

حرام خواهد فرمود و همچنین است در همه چیزها که نسخ شده است
چنانچه پیش از این اشاره باین مطلب نمودیم و نیز میگوئیم که لازم میشود
تعدد پیغمبران بسبب تبدیل زمانها و تغییر اوضاعها و منقلب شدن
مصلحتها بمفسدها در بسیاری از امور و مختلف شدن ملکهای مردم بسبب
اختلاف زمانها و مکانها و تفاوت کردن نفسهای مردم زمان
پیش با زمان بعد در قبول کردن بعضی تکالیف و قبول نکردن و تفاوت
کردن اهل زمانی با زمانی دیگر در تحمل بعضی از تکالیف که مشقتی دارد
بواسطه اختلاف امزجه و استعدادات بحسب زمان و مکان و ادراک
و تفاوت کردن در اثر کردن کلام هر پیغمبری که تازه میآید در طبیعتهای
خلق و نیز میگوئیم که با وجود اینکه هیچ مزاجی و هیچیک از افراد انسان
شایسته اینکه همیشه باقی باشد نیست بر فرض اینکه یک پیغمبری در همه
زمانها باقی بماند عادت بر رفتار و گفتار او شده عظمی از برای او در
قلوب خلق باقی نمیماند و این مطلب باتفاق صاحبان همه مذاهب و ملتها
در باب حضرت نوح که قدری طول عمر داشت ظاهر شد و نیز میگوئیم
که در تعدد پیغمبران از بسیاری معجزات که از هر یک از آنها صادر میشود
و از تکرار قولهای آنها حجتهای متکثره مختلفه و تاکیدات کامله حاصل
میشود و باین جهت وثوق و اعتماد و اعتقاد خلق زیادتر و قوی‌تر
میشود و گاهی میشود که در یک زمان بواسطه انس و الفت اهل هر قبیله
با قبیله خود و قبول نکردن حرف کسی که از غیر قبیله خود باشد لازم
میشود تعدد پیغمبران که هر کدام مبعوث بر طایفه جداگانه و مملکتی علاحده
باشند و چون بنا بر اختصار است بیش از این طول نمیدهیم خلاصه اینست

در بیان سبب تعدد پیغمبران

که جناب

که جناب الهی حکیم و علیم است و آنچه فرموده است از نسخ جمله از شرایع و
فرستادن پیغمبران دیگر با همه موافق حکمت و مصلحت بندگان بوده است
اگرچه بندگان آن حکمتها و مصلحتها را ندانسته و در این باب چند فصل است

فصل اول در بیان آنکه فرستادن پیغمبران بسوی بندگان جهت ارشاد
ایشان بر جناب الهی واجب است بوجوب عقلی و ما در اینجا دو دلیل عقلی بر این
مطلب ذکر مینمائیم **دلیل اول** آنستکه مقصود اصلی از خلقت بندگان
رسانیدن ایشان است بنعمتهای آخرت و آن موقوف بر حاصل شدن قابلیت و آن
محتاج است بر شناختن احکام خداوند عالم و شناختن احکام از جهت
ناقص بودن عقلهای بندگان از درک کردن ایشان و قابل نبودن بندگان
از برای الهام و وحی موقوف است بر فرستادن پیغمبران تا آنکه احکام الهی
را از برای ایشان بیان نمایند بر وجهی که حجت خداوند عالم بر ایشان تمام شود
تا اینکه واجب شود بر ایشان تصدیق پیغمبران بجهت آنکه اگر چنین نباشد
لازم میآید که فعل خدا عبث و بی فایده باشد و این ببداهت عقل باطل است
و بتقریر دیگر میگوئیم که نوع انسان که اشرف مخلوقات الهی است خدای تعالی
او را عبث نیافریده است بلکه او را از همه مخلوقات برگزیده است و بخلعت
تکلیف او را مخلع فرموده است و واضح است که بیرون آمدن از عهده تکلیف
موقوف بر دانستن چیزهائیکه بایشان تکلیف کرده شده است پس بر جناب
الهی لازم است که آن چیزهائیکه بندگانرا بایشان تکلیف فرموده است بایشان
برساند بجهت آنکه عقل هیچیک از بندگان بخودی خود قابل درک کردن
ایشان نیست و شبهه در این نیست که نمیتواند شد که بدون واسطه جناب الهی
ایشانرا هر یک از بندگان برساند بجهت اینکه محالست پس باید خدا

در بیان اینکه فرستادن پیغمبران بر خدا عقلاً واجب است

دلیل اول بر وجوب فرستادن پیغمبران بر خدا

خدا شخصی را تعیین نماید و او را بر همه بندگان مبعوث فرماید تا آن چیزهائی
که بندگانرا بایشان تکلیف فرموده است بایشان برساند و اگر خدا چنین شخصی را
مبعوث نگرداند لازم میآید تقصیر بر خداوند علیم حکیم و این محالست و بر
خدا روا نیست خلاصه آنستکه شناختن و دانستن تکالیف و احکام الهیه
و صفات حمیده و اخلاق پسندیده و اعمال ممدوحه و تحصیل نمودن ایشان و
شناختن صفات ذمیمه و اعمال سیئه و اخلاق خبیثه و شناختن خواص غذاها
و دواهائی که ضرر یا نفع ببدن انسان دارد و از برای دفع مرضها خوبست که
صلاح معاش و معاد و انتظام امور انسان و زندگانی ایشان موقوف بر
شناختن و دانستن اینها است هیچکدام از اینها از برای هیچیک از مردم
ممکن نیست که از پیش خود بشناسند پس همه اینها موقوفست بر وجود شخصی
که صاحب دو جهت باشد یکی جهت الهیت که جهت روحانیت و تقدس و کمال
است که باین جهت مناسبت با حق تعالی داشته باشد و مستعد فیوضات
نامتناهی و قرب بجناب الهی بوده باشد و استفاضه همه علوم و حکمتها
و معرفتهائی که گفتیم از جناب الهی بنماید و یکی دیگر جهت بشریت که باین
جهت مناسبت با بشر داشته باشد و مجالست و مکالمه و مصاحبت با ایشان
بنماید و الفت و آمیزش با ایشان بکند تا آنکه سخن او در نفس ایشان تأثیر کند و همه
چیزهائیکه از جناب الهی استفاضه نموده است بایشان برساند و بر ایشان افاضه
نماید و مراد از پیغمبر همین شخص است خلاصه آنستکه ضرورت وجود پیغمبر
و احتیاج خلق باو ظاهر و واضح است و بر هر عاقلی که اندک تأمل نماید
پوشیده نیست چنانچه شیخ ابو علی سینا در کتاب شفا میگوید که احتیاج نوع
انسان بوجود شخصی که حامل شریعت باشد در نظام عالم بیشتر است از

دلیل دوّم بر وجوب فرستادن پیغمبران بر خدا

احتیاج بمژه چشم و موهای ابرو بلکه احتیاج باو بیشتر است از احتیاج بهر
چیزی **دلیل دویم** آنستکه خالق حکیم انسان را مدنی الطبع آفرید
است یعنی در زندگانی و معاش محتاجند بتمدن که عبارتست از
جمعیت ایشان در موضعی و واضح است که جمعی که در شهری ساکنند هر یک
بدیگری در امور معاش و معاد خود محتاجند باید هر کدام مشغول بشغلی
بشوند تا اسباب زندگانی آنها از خوراکی و پوشاکی و سلاح بجهت دفع
ضرر دشمنان و ترتیب دواها جهت دفع ناخوشیها و سایر آنچه از برای
افراد انسان لازم است سرانجام شود پس باید همه اعانت یکدیگر را
بکنند و با یکدیگر آمیزش و معامله و داد و ستد بکنند تا این امور
صورت بگیرد و شبهه نیست که در این صورت غالب اوقات میانه ایشان
نزاع و جدال واقع میشود پس هرگاه در میانه ایشان قاعده و قانونی
نباشد که در وقت نزاع رجوع باو کنند تا قطع نزاع بشود لازم می‌آید
که هرج و مرج در میانه آنها واقع شود و آتش فتنه و فساد در میانه آنها
روشن گردد و یکدیگر را بقتل آورند بلکه اینمعنی در آخر کار مایه هلاک
شدن همه آنها میگردد پس لازم است که قاعده و قانونی در میانه آنها باشد
تا آنکه رفع نزاع میانه آنها بشود و این مفسدها واقع نشود و این قاعده
و قانون را هر کسی نمیتواند وضع نماید بلکه باید وضع کننده آن شخصی
باشد که قول او نزد همه کس مسلم و مقبول باشد و چنین شخصی نمیتواند شد
مگر اینکه در فضایل و کمالات و اوصاف حمیده بهتر و کاملتر از همه مردم
بوده باشد تا اینکه مردم در اطاعت او مایل و راغب باشند و نیز قول او
از جانب جناب قدس الهی بوده باشد و مؤید بوحی الهی بوده باشد تا این

مراد از وحی شنیدن کلام است خواه در بیداری و خواه در خواب و خواه بواسطه ملک باشد یا بدون واسطه او منه

این که احاطه بهمه خصوصیات احکام داشته باشد زیرا که عقل بشری بدون
مؤید بودن بوحی احاطه بهمه خصوصیات احکام نمیتواند نمود و نیز باید که
وضع کننده این قاعده و قانون از نوع انسان باشد بجهت آنکه طبیعت
انسان از غیر نوع خود نفرت دارد پس نمیتواند شد که پیغمبر از ملائکه باشد

در بیان اینکه پیغمبر نمیتواند شد که از ملائکه باشد

پس نمیتواند شد از آنچه گفتیم ثابت شد که وجود چنین شخصی که این قاعده و
قانون را وضع کند تا اینکه موافق عدالت بدون حیف و ظلم رفع نزاع و
مفسده از میانه مردم بشود لازم است و این شخص عبارتست از پیغمبر و قاعده
و قانونی که او وضع کرده است عبارتست از شریعت پس بحکم عقل صریح بر
خالق حکیم و صانع رؤف و رحیم فرستادن پیغمبران لازم است و ترک آن
و ایشانرا بخود سر گذاردن در نزد همه عقلا قبیح و مذموم است و چنین
امری را عقل بر خالق حکیم و قادر علیم روا نمیدارد و حکم قطعی بر خلاف
آن میکند سبحان الله پادشاهان روم و ایران و زنگ و سلاطین هند و
خطا و فرنگ در نصب حکام بر هر شهری نهایت تعجیل دارند و ترک آنرا
در مملکت داری و رعیت پروری حرام میدانند و چنانچه در این مرحله
تقصیر و شهری را خالی از والی و امیر گذارند همه عقلا ایشانرا مذمت می
کنند و رعیت او را نسبت به بی مبالاتی و غفلت میدهند بلکه همین است
حال حکام هر شهری نسبت بدهات همان شهر در نصب کردن رئیسی از برای
آنها ما که حال هر صاحب گله با گله خود چه اگر گله را بی شبان در بیابان
سر دهد هر عاقلی او را مذمت میکند هر صاحب شعوری او را مذمت
میکند و هر صاحب شعوری نسبت سفاهت باو میدهد پس چگونه پادشاه
حق و حکیم مطلق و آفریننده مهربان و دانای آشکار و نهان این همه بندگان

را با این

را با این هواهای مختلف و رایهای متفاوت بدون حاکم لازم که لا افتاد و بی سر و فرمان فرمان فرمایند و این کلهٔ پر دشمن را در بیابان دنیا بی شبان در چنگال گرگهای درنده طبیعت و هوا سر دهد تعالی الله عن ذلک علوّاً کبیراً و بدانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اثبات نبوت را بدلیلی فرموده اند که جامع دلیلهای دیگر هست و دلیلهائی که حکما و متکلمین ذکر نموده اند از آن برداشته اند و آن دلیل این است که در اصول کافی در کتاب حجت در باب اضطرار و احتیاج بسوی حجت و پیغمبر مذکور است که زندیقی خدمت آنحضرت آمد و سؤال نمود که بچه دلیل شما اثبات پیغمبران و رسولان مینمائید آنحضرت فرمودند که چون ما ثابت کردیم که از برای ما خالق و صانعی است که متعالی است از صفات همهٔ مخلوقات و آن صانع حکیم است و بنا همهٔ امورش بر حکمت و مصلحت است و خلق او را نمیتوانند دید و لمس و حس در نمایند و جسم نیست که با او در و برو مکالمه و محاجه و گفتگو نمایند پس ثابت شد که بر وفق حکمت باید رسولان در میان او و خلایق باشند که ایشانرا دلالت نمایند بر آنچه مصلحت ایشان در آنست و باعث نفع ایشانست و راهنمائی کنند بچیزی چند که باعث بقا و نفع ایشانست و ترک آنها باعث فنای ایشان است پس ثابت شد که جمعی میباید باشند که از جانب حکیم علیم مردم را امر و نهی نمایند و تکلیف الهی و حکم او را بخلق برسانند و ایشان پیغمبرانند که برگزیدگان خدا اند از میان خلق که ایشانرا تادیب بحکمت نموده و کامل گردانیده و مبعوث بحکمت ساخته که در اخلاق و صفات با عامهٔ خلق شریک نیستند و در خلقت و صورت و ترکیب با ایشان شبیه اند و از جانب خداوند حکیم علیم مؤید

دلیلی که در بیان اثبات نبوت امام جعفر صادق ذکر فرموده اند

اند بحکمت پس از آنچه گفتیم ثابت شد این مطلب یعنی لزوم فرستادن پیغمبر در هر دهر و زمانی که از جانب خدا مؤید باشند بدلایل و معجزات و براهین و شواهد که بر حقیت ایشان دلالت کند تا اینکه هرگز زمین خدا از یکی از ایشان خالی نماند که بوده باشد با او علم و معجزه که دلالت کند بر حقیت او و راستی او در آنچه میگوید و عدالت او در آنچه میکند و بدانکه چون ثابت شد که وجود پیغمبر ضرور و واجب است پس باید در هر دهر و زمانی پیغمبری بوده باشد یا اینکه وصی و خلیفه از او باشد تا اینکه زمین الهی هرگز از حجت خدا خالی نبوده باشد چنانچه حضرت امام جعفر صادق ع در این دلیلی که از ایشان ذکر نمودیم اشاره باین مطلب نیز فرموده اند و بدانکه اعتقاد بنبوت عامه یعنی اعتقاد باینکه خدا پیغمبران را فرستاده از اصول دین است و لکن اعتقاد باینکه اثبات نبوت طریق عقلست از اصول مذهب شیعه است زیرا که اشاعره میگویند که از برای عقل راهی باثبات نبوت نیست بلکه وجوب آن سمعی است و تصدیق نبوت بمشاهدهٔ معجزه است فصل

دویم در طریق شناختن پیغمبرانست بدانکه چون خدا تعالی پیغمبری را بر قومی بفرستد و ایشانرا امر نماید باطاعت آن پیغمبر پس البته باید که حجت و برهانها بآن پیغمبر عطا کند و نشان و علامتی از برای صدق آن با او بفرستد که بندگان بسبب آن حجت و برهانها این ادعای بزرگ را از او قبول کنند پس بمجرد ادعا اطاعت آن پیغمبر بر بندگان واجب نخواهد بود و باید آن نشان و علامت چیزی باشد که همهٔ مردم بواسطهٔ آن پیغمبری او را توانند شناخت و آن چیز نیست مگر معجزه و از این جهت است که خدا تعالی هر یک از پیغمبران معجزه عطا فرموده و بنابر وجود معجزه لازم است که پیغمبر معصوم

در بیان اینکه واجب است که در هر عصر و زمانی پیغمبری یا خلیفهٔ از او بوده باشد

در بیان اینکه اعتقاد بنبوت عامه از اصول دین است

در طریق شناختن پیغمبران بسبب صادر شدن معجزات از ایشان

باشد ونیز متصف بصفت کمال واخلاق حمیده وبری از صفات نقص
واخلاق ذمیمه واطوار ناپسندیده بوده باشد ونیز عالم باشد بهمه علومی
که امت بآنها محتاجند چنانچه بتفصیل خواهیم گفت وبدانکه معجزه بمعنی
عاجز کننده خصم والزام دهنده وساکت کننده است وتحقق این معنی بی
وجود خصمی انکار کننده ممکن نیست وتحقق انکار یا شک بدون ادعا کردن
متصور نمیشود پس مقرون بودن معجزه با ادعای پیغمبری جزء حقیقت معجزه
است وچون عجز بدون خرق عادت معقول نیست پس لازم است که معجزه
خارق عادت نیز بوده باشد ومتبادر از عادت کیفیتا کمیتا اینست
که از بسیار واقع شدن ومکرر شدن علم حاصل آید ومراد در این مقام آن
آنست که عمل غالب مردم نباشد بلکه امر غریب عجیبی کم یافتی باشد که صادر
نشده باشد مگر از پیغمبران واولیا یا آنکه هیچ صادر نشده همان اول
صدورش باشد خلاصه خارق عادت آنستکه عملی کنند که عامه مردم را
در آن عادتی نباشد نه باین معنی که بعنوان ندرت از عوام یا اوساط مردم
صادر شود یا جایز باشد صدور آن بلکه مراد این است که عادت مردم جاری باشد
بر صادر نشدن آن مگر از خواص که گاهی خرق این عادت را میکنند پس
مراد از عادت در این مقام آنستکه عادت مردم بر آن جاری نشده باشد
که آنرا بقوت معتاد خود کنند بلکه بقوت قدسیه الهیه آنرا بعمل آورند
تا معلوم شود که آن آورنده از جانب خداست مثل اژدها کردن عصا
وزنده کردن مرده ودو نیم کردن ماه که اینها خارج از عادت بشر است و
بر هر کسی معلوم است که تحقق این امور ومانند اینها نمیتواند شد مگر از
جانب الهی که نسبت قدرت او بهمه مقدورات مساوی است ونیز باید که

در بیان معنی معجزه

یا ساکت کننده

یقال خرق العادة اذا اتی بخلاف ما جری فی العادة مجمع

که معجزه مطابق مدعا باشد تا دلالت بر صدق صاحبش کند پس اگر مطابق
نباشد دلالت بر کذب صاحبش خواهد کرد چنانچه در مسیلمه خواهیم
گفت پس از آنچه گفته شد دانسته شد که معجزه عبارتست از خارق عادتی
که مقرون با ادعای پیغمبری بوده باشد ومطابق مدعا باشد پس هرگاه شخصی
ادعای پیغمبری کند ومقارن ادعای خود مطابق مدعا معجزه بیاورد علم
حاصل میشود که او پیغمبر است واگر از کسی که مدعی پیغمبری یا امامت نیست
خارق عادتی سر زند مثل آنچه از اولیاء الله صادر شده آنرا کرامت میگویند
جهت آنکه دلالت میکند براینکه ایشانرا نزد خدا کرامت ومنزلتی هست مثل
آمدن مائده از برای حضرت مریم واطاعت کردن سگ از برای سلمان و آنچه
خارق عادتی که پیش از ادعای نبوت یا امامت ظاهر میشود آنرا ارهاص
میگویند چه ارهاص بمعنی منتظر بودنست یعنی اینها علامت منتظر بودن امر
بزرگی است که نبوت یا امامت بوده باشد مثل سایه انداختن ابر از برای
پیغمبر ما وشکافتن دیوار کعبه از برای علی بن ابیطالب ع وهرگاه از شخصی
که ادعای پیغمبری کند خارق عادتی سر زند لکن مخالف باشد با آنچه از او
طلب کرده اند او را معجزه مکذبه میگویند چنانچه مسیلمه کذاب که ادعای
پیغمبری میکرد گفتند که محمد ص آب دهان خود را بچاهی انداخت که آب او خشک
شده بود آب او جاری شد تو هم اگر پیغمبری چنین کن او آب دهان خود را
بچاهی که آب داشت انداخت آب آن چاه بکلی خشک شد ونیز باو گفتند
که محمد ص برای کسی که یک چشم او کور بود دعا کرد چشم کور او روشن شد تو
هم اگر پیغمبری چنین کن او نیز از برای کوری یک چشم دعا کرد آن چشم روشنش
نیز کور شد وبدانکه در سال آخر عمر حضرت رسول ص چون ناخوش شدند

در معنی کرامت

در معنی ارهاص

در بیان اینکه نبوت بمعجزه مکذبه ثابت نمیشود

خبر

خبر تا خوشی آنحضرت بود و نزدیک رسید جمعی ادّعای پیغمبری کردند که یکی از ایشان مسیلمه بود که از مدینه به یمامه که ولایت خودش بود رفت و چون در فنّ سحر ماهر بود و امور عجیبه بمردم مینمود بسیاری باو ایمان آوردند بعد از فوت آنحضرت کارش قوّت گرفت و قریب صد هزار نفر در زیر علم او جمع شدند و در زمان ابوبکر خالد ولید با بیست هزار لشکر بر سر او رفته و نیز چهل هزار لشکر داشت بعد از جنگ و قتال مسیلمه را بقتل آوردند و بدانکه سبب ظاهر شدن معجزه مکذّبه بر دست کسی که بدروغ ادّعای پیغمبری میکند اینستکه بر مردم ظاهر شود که او در ادّعائی که میکند دروغگو است پس خدا این خارق عادت را بظهور میآورد که مردم شبهه در پیغمبر نبودن آن نداشته باشند چنانچه از مسیلمه مکرّر این امور یعنی خوارق مکذّبه ظاهر گردید و باعث این شد که دروغ او بر مردم معلوم شد و کسانی که باو اعتقاد کرده بودند از او برگشتند خلاصه اینستکه چون ظاهر کردن خارق عادت در دست پیغمبر کاذب و واداشتن بگمراهی خلق است و آن قبیح است و بر خدا روا نیست از اینجهت بر خدا لازم است که تکذیب کند او را چنانچه در مسیلمه گفتیم و تا بحال خدا تعالی نگذارده است که امر پیغمبر کاذب پوشیده بماند چنانچه پیغمبران بسیار آمده اند و ساحر و کسانی که بدروغ ادّعای پیغمبری کرده اند نیز بسیار آمده اند و خدا پیغمبران بر حقّ را ظاهر و غالب ساخت و دروغگویان را باطل و مضمحل نمود و اگر کسی بگوید که اولیاء الله که خارق عادت از ایشان سر میزند شاید در میانه ایشان کسی بدروغ ادّعای پیغمبری کند و آن خارق عادت را معجزه خود قرار دهد جواب گوئیم که خارق عادتی که از ایشان سر میزند

سر میزند از بابت تخلّق ایشان باخلاق الهیّه و از جنبه صداقت ایشان است پس اگر یکی از ایشان بدروغ ادّعای پیغمبری کند یا از روی اشتباه خود را قابل این مرتبه داند قطعاً خارق عادت از او صادر نخواهد شد یعنی متمکّن نخواهد شد از صدور آن بجهت آنکه کسی که در کمالات و اخلاق باین مرتبه رسد قطعاً بمجرّد چنین ادّعای دروغی از این مرتبه میافتد زیرا که محرمان درگاه الهی بنقطه مجرم میشوند خلاصه اینستکه کسی که باین مرتبه رسید که خارق عادت از او صادر میگردد نه دروغ از او سر میزند و نه اشتباه برای او حاصل میشود و بر فرض اینکه یکی از اینها سر زند قطعاً خارق عادت از او صادر نخواهد شد و بدانکه فرق میانه معجزه و سحر و مانند آن اینستکه حاصل شدن معجزه بمجرّد افاضه از جانب خدا است و موجود کردن آن بمحض اراده پیغمبر است بدون اسباب که اصلاً سببی از برای او نیست بخلاف سحر و مانند آن که وجود ایشان بواسطه اسباب است و از این جهت است که هر کس اینها را دارد میتواند تعلیم دیگری بکند بخلاف معجزه نمیتوانند آنرا تعلیم دیگری بکند پس از آنچه گفتیم دانسته شد که معجزه خارق عادت است و ایشان در واقع خارق عادت نیستند بلکه امور عادیه میباشند که بدون اسباب عمل نمینمایند و لکن چون باسباب خفیّه است بسا باشد که عوام گمان کنند که بدون سبب واقع شده است از اینجهت بر خدا لازم است که عیب آنرا ظاهر نماید تا آنکه امر بر عوام مشتبه نشود چنانچه باطل نمود بعصای موسی سحرهائیکه ساحرهای فرعون کرده بودند و لکن بر خواص پنهان نیست و زود میتوانند یافت که آن سببی دارد و لیکن عوام باید در اوّل امر تقلید خواص را بکنند تا آنکه حقیقت بر ایشان

بیان فرق میان معجزه و مانند سحر و غیر آن

معلوم

معلوم گردد پس از انچه گفتیم دانسته شد که هر امر عجیبی که از اسباب
خفیه باشد که تحصیل ان بکسب ممکن باشد انرا سحر گویند و سحر اقسام
دارد و اگر ان امر عجیب واقعی باشد و هیچ سببی از برای او نباشد و بکسب
هم تحصیل ان ممکن نباشد انرا خارق عادت گویند و ان اگر از برای
کسی باشد که ادعای پیغمبری یا امامت نداشته باشد انرا کرامت گویند و
اگر از برای مدعی پیغمبری یا امامت باشد انرا ارهاص گویند که بمعنی
متزلزل بودنست و اگر مقرون با دعا باشد لکن مخالف مدعا باشد انرا
معجزهٔ مکذّبه خوانند چنانچه در مسیلمه گفتیم و اگر مقرون با دعا باشد
خواه ادعا بر وجه اصالت باشد چنانچه در پیغمبران یا بر وجه نیابت باشد
چنانچه در اوصیای ایشان و مطابق مدعا باشد انرا معجزهٔ مصدّقه خوانند مثل
معجزات پیغمبر ما و سایر پیغمبران علیهم السلام و بدانکه این اعتقاد از اصول
دین است که تعلق باصل نبوت دارد بجهت انکه بنای همه اهل دین براین
است که پیغمبر باید صاحب معجزه باشد تا اینکه حجت الهی تمام شود و لطف
ربانی بعمل اید و بدانکه بر پیغمبر لازم نیست که انچه امت او از او سؤال نمایند
از معجزات ایشان را بیاورد چنانچه بعضی گفته اند که بر او لازم است بلکه همان
یک معجزه یا چند معجزه که خدا باو عطا فرموده و ان پیغمبران را اصادر نموده
کفایت میکند و حجت الهی بر ان قوم بصدور یک معجزه تمام میشود و نبوت ایشان
ثابت میشود دیگر بعد از اثبات نبوت بر پیغمبری که نبوت ان ثابت است
لازم نیست که هر معجزه که امت از او بخواهند از او ظاهر نماید چنانچه خدا تعالی
در قران مجید در اواخر سورهٔ رعد و نیز در اواخر سورهٔ حم مؤمن میفرماید
وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ یعنی و نمیباشد از برای

برای هیچ پیغمبری اینکه بیاورد معجزه را که از او سؤال کنند مگر باذن خدا
و خواست او و در تفسیر خلاصة المنهج میگوید این جواب مشرکانست که بتحکم
طلب معجزات از انسرور میکردند یعنی هیچ پیغمبری نبود که بتواند معجزه بیاورد
مگر که خدا خواهد و در تفسیر صافی میگوید و نمیباشد در قوّه پیغمبر اینکه
معجزه که از او سؤال کنند بیاورد مگر باذن خدا بدرستیکه خدا قادرست
بران خلاصه انست که هر یک از پیغمبران یک معجزه یا چند معجزه داشتند و
چنان نبود که هر چه قوم ایشان بخواهند همه را بیاورند چنانچه مرویست که
در وقتی که خدا بنی اسرائیل را غضب فرمود چهل سال ایشان را در تیه که بیابانی
بود هموار که پنج فرسخ در پنج فرسخ بود سرگردان کرد تا اینکه بموسی عرض
کردند که ما طعامی نداریم انحضرت از خدا سؤال نمود خدا وند عالم از
اوّل طلوع صبح تا طلوع افتاب ترنجبین مانند برف بر ایشان میبارید
و نیز باد جنوب را امر فرمود تا سلوی که مرغی بود که از گنجشک بزرگتر
و از کبوتر کوچکتر بود بر ایشان بریان میساخت چنانچه در اوائل سورهٔ
بقره خدا این قصه را بیان میفرماید تا اینکه گفتند یا موسی لَنْ نَصْبِرَ عَلَى
طَعَامٍ وَاحِدٍ یعنی ای موسی ما صبر نداریم بر یک طعام و چون ترنجبین و
مرغ را با هم سرشته و میخوردند از اینجهت ایشان را یک طعام گفتند پس
گفتند که ای موسی بخوان از برای ما از ترهای زمین و از خیار بادرنگ انان
و از سیر ان و از عدس ان و از پیاز ان موسی فرمود زیادتر از من و سلوی
چیزی دیگر نیست اگر اینها را میخواهید بمصر برگردید که در انجا هر چه خواستید
امید از برای شما هست نقل کرده اند از انجیل که در احوال حضرت عیسی
میگوید که شیطان در مقام امتحان انحضرت بر امد و گفت که اگر در ادعا

خود

خود صادقی و تو پیغمبری بگو که این سنگ نان شود عیسی ع فرمود حیات
انسان موقوف بنان نیست بقوت الهی میتوان زنده بود گفت اگر راست
میگوئی خود را از این بلندی بینداز خدا بر ملائکه خواهد فرمود که تو را
نگاه دارند آنحضرت فرمودند در تورات موسی مذکور است که خدا بنده را
امتحان میکند لکن نباید بنده خدا را امتحان نماید خلاصه آنستکه
جواب مقرون بصواب از بعضی شبهات که بخاطر میرسد اینست پس از آنچه
گفتیم دانسته شد که بر پیغمبر لازم نیست که آنچه قوم او از او بخواهند آنرا بیاورد
و اگر چنین نباشد بلکه بر او لازم باشد گاه هست هر کسی بجهت اغراض
فاسده خود معجزه جداگانه سؤال میکند یکی میگوید پدر مرا زنده کن دیگری
گوید مادرم را زنده کن دیگری گوید فرزندم را زنده نما دیگری گوید
میخواهم این کوه یکپارچه یاقوت شود دیگری گوید این سنگ بزرگ
را میخواهم که الماس شود دیگری گوید اینکوه را میخواهم طلا شود دیگری
گوید میخواهم روی زمین را آب فرو گیرد دیگری گوید میخواهم خورشید
یا ماه یا فلان ستاره بزمین آید دیگری گوید چنان کن که من پر و بال
بیرون آورم و باسمان پرواز کنم و همچنین هریک از قوم آن پیغمبر چیز
جداگانه خواهش نمایند گاه است قوم او صد هزار نفر باشند و هریک
چیز جداگانه بخواهند که مصلحت نباشد بلکه ضرر خود ایشان در او باشد
و گاه باشد که هر یک چیزی بخواهند که ضد یکدیگر باشد خلاصه در
اینصورت چگونه میشود که بر پیغمبر لازم باشد که آنچه قوم او خواهش
نمایند بعمل آورد بلکه بر او لازم نیست و چنان نیست که از نیاوردن
آنچه از او سؤال میکنند آن پیغمبر عاجز شده باشد و باینجهت نبوت او

٧ مغلوب

او ثابت نبوده باشد بلکه نبوت او بصدور یک معجزه که مقرون بادعاء
نبوت باشد ثابت میشود چنانچه پیش گفتیم و آنچه از پیغمبر ما نقل شده
است که قریب بهزار معجزه بلکه زیادتر بخواهش امت از او صادر شده است
از راه تفضل بود نه از راه اینکه بر او لازم بوده است و از اینجهت بود که
بسیاری از امور را که از آنحضرت خواهش نمودند ایشانرا بعمل نیاوردند
چنانچه خدا در قرآن خبر میدهد و شیخ طبرسی ره در کتاب احتجاج از
حضرت امام حسن عسکری ع تفصیل اینمطلب را روایت کرده است و لکن چون
حدیث طولانی بود و بنای اینرساله بر اختصار است از اینجهت ما موضع
حاجت را بروجه اختصار ذکر مینمائیم و آن اینستکه روزی پیغمبر در
برابر کعبه نشسته بودند جمعی از مشرکین در آنجا بودند و با یکدیگر گفتند
که روز بروز امر محمد ص قوت میگیرد باید با او مجادله کنیم تا حجتهای او را
باطل کنیم ابوجهل گفت کی اینکار را میکند عبدالله بن ابی امیه گفت
من با او گفتگو میکنم پس عبدالله بنای مجادله و گفتگو با آنسرور گذاشت
و امور چند خواهش نمود که باید اینها را بعمل آوری که از جمله آنها این
بود که گفت ای محمد ص ما بتو ایمان نمیآوریم تا اینکه پاره از آسمان را
بزمین بیندازی یا اینکه خدا و ملائکه را بما بنمائی که بچشم خود ببینیم
چنانچه خدا در آخر سوره اسری خبر میدهد و میفرماید اَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ
كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا اَوْ تَأْتِيَ بِاللّٰهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا و معنی اینها تفسیر
آن بود که گفتیم و نیز عبدالله بآنحضرت عرض کرد که هرگاه این امور را
که ما خواستیم همه را بعمل آوری باز هم معلوم نیست که ایمان بیاوریم
یا نیاوریم بلکه اگر ما را باسمان بالا بری و در آسمان بر روی ما گشوده

در بیان اینکه هر معجزه که پیغمبر بخواهش امت بیاورد از راه تفضل است نه از راه اینکه بر او لازم باشد

شود

شود خواهیم گفت که ما را بیهوش کرده است و سحر نموده است خلاصه پس
آنسرور جوابهای شافی بعبدالله فرمودند که حاصل اینها این است که
آنچه شما طلب میکنید جمله از آنها دلیل نبوت نیست و جمله از آنها مصلحت شما
نیست و از آنجمله فرمودند ای عبدالله آنچه گفتی که آسمان پاره شود و
قطعه از آن بر زمین بیفتد اگر چنین شود شماها هلاک خواهید شد
پس تو از پیغمبر خدا هلاک خود و هلاک دیگران را خواسته و پیغمبر خدا ص
مهربانتر است بشما و هلاک شما را اصلاح شما نمیداند و اما اینکه گفتی
که خدا خودش بیاید که ما او را ببینیم این امریست محال و خدا دیده نمیشود
و نیز او برای خدا حرکت و رفتن و برگشتن نمیباشد بلکه این صفت بتهای
شما است و اما اینکه گفتی که ملائکه را بشما بنمایم و نیز اگر خدا پیغمبری می
فرستاد باید ملک را بفرستد نه آنکه بشری بفرستند که مثل ما باشد
پس بدان ای عبدالله که قوت بینائی چشم شما توانائی دیدن ملائکه را
ندارد زیرا که ملائکه از جنس هوا میباشند و شما هوا را نمیتوانید دید
پس چگونه ملک را میتوانید ببینید و اگر قوت بینائی شما زیاد شود
که او را ببینید خواهید گفت که او بشر است بجهت آنکه بصورت بشر بر شما
نمایان خواهد شد تا اینکه بتوانید او را ببینید با او الفت بگیرید و
سخن او را بشنوید و بفهمید و اگر ملک ادعای پیغمبری کند و اظهار معجزه
نماید دخل او معجزه نخواهد بود زیرا که آنچه او بنماید سایر ملائکه نیز
میتوانند نمود پس حجت او نمیشود چنانچه مرغی پرواز کند که نمیتواند آنرا
معجزه خود شمارد زیرا که اگرچه انسان عاجز است از پرواز لکن سایر
مرغها عاجز نیستند پس خدا بر شما آسان کرداند ثبوت نبوت مرا به

به ظاهر کردن معجزه که از سایر افراد بشر بر نمیآید و شماها بر خود مشکل
میکنید و میگوئید که ملک را بسوی ما بفرستد و معجزه ظاهر نماید شماها
آنچه مصلحت خودتان است نمیدانید و خدا و رسول مهربانترند بشماها
و صلاح شماها را بهتر میدانند و صلاح شماها در اینستکه پیغمبر برهان
بر نبوت خود اقامه کند و حجتهای الهی موافق هواهای شماها نمیباشد
زیرا که بندگان خدا جاهل و نادان بمصالح خود میباشند و بسا باشد
که هر یکی خواهشی کند که ضد خواهش دیگری باشد و جمع شدن دو چیزی
که ضد یکدیگر باشند محال و ممتنع است ای عبدالله آیا دیده تو طبیبی را
که دوای بجهت شفای مریض موافق خواهش مریض باشد بلکه طبیب معالجه
مرض را بآنچه صلاح مریض را داند میکند نه آنچه را که مریض رغبت کند
ای عبدالله شماها بیمارید و مرض جهل و نادانی دارید و خدا طبیب است
اگر اطاعت خدا کنید در آنچه مصلحت میداند بجهت برطرف کردن مرض
جهل شماها شفا خواهید یافت از مرض جهل و اگر مخالفت نمائید بر
مرض جهل باقی خواهید بود و هلاک خواهید شد ای عبدالله آیا دیده
تو که مدعی بر حقیت ادعاء خود اقامه کند آنچه را که مدعی علیه نخواهد
یا اینکه باید مدعی اقامه حجت نماید بر صدق ادعاء خود خواه آنرا مدعی
علیه سؤال نموده باشد یا نه و اگر چنین نباشد هرگز هیچ ادعائی و
هیچ حقی ثابت نخواهد شد و نیز صدق از کذب و مظلوم از ظالم جدا
نخواهد شد پس ابوجهل ملعون گفت یا محمد ص قوم موسی باو گفتند که از خدا
سؤال کن که خود را بما بنماید از آن بی ادبی صاعقه بر ایشان نازل شد
و همه را هلاک کرد و ما از تو سؤال میکنیم و بدتر از آنچه ایشان خواهش
کردند

کردند میکنیم پس چرا ما را صاعقه فرو نمیکیرد انحضرت فرمودند ای ابو جهل
نیامدن عذاب از اینجهت است که زود باشد که از صلب تو بیرون اید
ذریهٔ طیبه واسم او عکرمه باشد واو ایمان اورد بمن و سردار جمعی از مؤمنین
بشود وهم چنین از سایر قریش بیرون خواهد امد ذریه چند که ایمان
اورند و سعادت ابدی یابند شوند واز اینجهت است که نازل نمیشود عذاب
بر شما ها مؤلف کوید که این حدیث شریف نسبتا طولانی است و چون بنای
این رساله بر اختصار است اکتفا نمودیم بانچه ذکر شد پس از انچه کفتیم دانسته
شد که بر پیغمبر لازم نیست که انچه قوم او سؤال کنند از معجزات انرا بیاورد
و بدانکه هم چنانکه بعد از فوت پیغمبر صدور معجزه از ان بخبر متواتر ثابت میشود
از برای کسانیکه در ولایت دور دست میباشند یا انکه در همان ولایت
که ان پیغمبر است میباشند و در وقت صدور معجزه از ان حاضر نبوده اند
وکفایت میکند از برای انها ایمان اوردن بان پیغمبر باینکه بخبر متواتر
ثابت شود برانها وچنین نیست که لازم باشد برانها که معجزه را بچشم خود
ببینند بلکه از خبر متواتر علم قطعی برای انها حاصل میشود وان کفایت
میکند و نیز بران پیغمبر هم لازم نیست که هر یک هر یک از قوم او که
بیایند ان معجزه که یکدفعه یا چند دفعه از او صادر شده باز همان معجزه
را یا معجزه دیکر جداکانه برای ان ظاهر فرماید بلکه بر انها لازم است
که رجوع بنقل ناقلین نمایند تا انکه از نقل انها واز خبر متواتر علم برای
انها حاصل شود و باو ایمان بیاورند پس هر کاه ان پیغمبران معجزه که
از او صادر شده یا معجزهٔ دیکر برای انها ظاهر فرماید ان محض تفضل
خواهد بود نه انکه براو لازم باشد بلی هر کاه عده کسانیکه معجزه او را

در بیان اینکه صدور معجزه از پیغمبر بخبر متواتر ثابت میشود خواه در حیات پیغمبر باشد یا بعد از وفات او

او را دیده اند هنوز بسر حد تواتر نرسیده باشد مثل انکه اول بعثت او
بوده باشد و چند نفری معجزهٔ او را دیده باشند بر او لازم است که از برای
کسانی که معجزه او را ندیده اند معجزه صادر فرماید و بدانکه در صورتی
که پیغمبر در حیات باشد ولکن معجزهٔ که از او صادر شده ناپدید باشد
مثل ناقهٔ صالح که انرا پی کردند و بعد از ان کشتند بدون شبهه بعد از
کشتن هر کاه شخصی در صدد تحقیق نبوت صالح بر میامد هر کاه از راه نقل و خبر
متواتر ممکن بود علم بتفصیل امر ناقه دیکر بر صالح لازم نبود که معجزهٔ دیکر
بجهت هدایت او ظاهر کند بلکه بران شخص لازم بود که رجوع بنقل نقل کنندکان
نماید مکر انکه صالح ع از راه تفضل معجزهٔ دیکر برای او ظاهر نماید از
تفضل جناب الهی یکی از معجزات پیغمبر ما قران مجید است که تا قیامت باقی
است و همه کس او را مشاهده نموده و خواهند نمود فصل سیم در بیان
عصمت پیغمبرانست بدانکه خلاف در اینمسئله در دو مقام است مقام اول
در اموریستکه اعتبار عصمت در ان واجبست وان بر چهار نوع است اول چیزی
است که متعلق باعتقاد است و همهٔ امت اتفاق کرده اند براینکه واجب است
عصمت پیغمبران از کفر مکر بعضی از خوارج که صادر شدن کناه را از پیغمبران
جایز میدانند و هر کناهی را کفر میدانند پس بنابراین طریق صادر شدن
کفر را از پیغمبران جایز میدانند و خوارج کافرند چنانچه در مبحث امامت
خواهیم کفت دویم چیزی است که متعلق بتبلیغ رسالت است و خلافی
نیست در وجوب عصمت پیغمبران در چیزیکه متعلق بتبلیغ رسالت است
عمدا و سهوا واکر چنین نبود اعتمادی از برای هیچ شریعتی باقی نمیماند
سیم چیزیستکه متعلق بفتوی است و همهٔ امت اتفاق دارند بر وجوب

در بیان عصمت پیغمبران

در بیان امور دیکر که عصمت انها واجب است

عصمت

عصمت پیغمبران از خطا کردن در فتوی از روی عمد نه از روی سهو زیرا که بعضی
جایز دانسته اند صادر شدن خطای در فتوای را بر وجه سهو از ایشان
چهارم چیزیست که متعلق است با فعال و احوال پیغمبران و اختلاف کرده اند
امت در این نوع بر هفت قول و حق مذهب شیعه اثنا عشریه است که
اتفاق کرده اند بر اینکه صادر شدن گناه از پیغمبران جایز نیست مطلقا
نه کبیره و نه صغیره و نه از راه عمد و نه از راه سهو و فراموشی و آن شش قول
دیگر مذاهب اهل سنت است که طایفهٔ از ایشان صادر شدن صغیره و کبیره
را از روی عمد از پیغمبران جایز میدانند و طایفهٔ دیگر از ایشان جایز میدانند
صادر شدن صغیره و کبیره را از ایشان از روی سهو نه از روی عمد و طایفهٔ
دیگر جایز میدانند صادر شدن صغیره را از روی سهو نه از روی عمد ولکن
صادر شدن کبیره را جایز نمیدانند و طایفهٔ دیگر جایز میدانند صادر
شدن صغیره را از روی عمد و طایفهٔ دیگر چیزهای دیگر میگویند مقام دویم
خلافیست که در زمان وجوب عصمت کرده اند شیعهٔ اثنا عشریه همگی
اتفاق کرده اند بر اینکه واجب است که پیغمبران از اول عمر تا آخر عمر معصوم
باشند و اکثر اشاعره و بسیاری از معتزله که دو طایفه از اهل سنتند می
گویند که معصوم بودن مخصوص است بزمان پیغمبری پس پیش از مبعوث
شدن واجب نیست که معصوم باشند و حق مذهب شیعه است پس دانستی
که مذهب شیعه اینست که باید پیغمبران از اول عمر تا آخر عمر معصوم از همهٔ
گناهان در همهٔ احوال بوده باشند پس باید که در هیچ وقتی از اوقات عمر
خود هیچ گناهی از گناهان نه کبیره و نه صغیره نه از راه عمد و نه از راه
سهو و فراموشی از ایشان صادر نشود و بدانکه عصمت عبارتست از ملکه

در بیان زمان وجوب عصمت

ملکه که مانع است از صادر شدن معصیت در حال عمد و سهو در همه
عمر بر وجه اختیار و قدرت بسبب قوت عقل و کمال زیرکی و هوش و زیادتی
اهتمام در طاعت حق تعالی که این قوی تر از عدالت است زیرا که عدالت
مانع نیست از صادر شدن معصیت در حال سهو بلکه مانع نیست از صادر
شدن معصیت در همهٔ عمر خصوصا در همهٔ امور ولکن عصمت مانع است از همهٔ اینها
و بجهت واضح شدن مطلب بعبارت دیگر میگوئیم که چنانچه عدالت ملکه
ایست در نفس انسانی که مانع میشود او را از مرتکب شدن گناهان کبیره
و اصرار بر صغیره هم چنین همین ملکه عدالت هر گاه کامل و تمام تر و قوی
تر شود بطریقی میگردد که مانع میشود او را از مرتکب شدن گناهان صغیره
نیز از روی عمد و چون در مادهٔ قوت کرفت او را حالتی است که هرگز از روی
سهو نیز گناهی از او صادر نمیشود یعنی همیشه مواظب و متوجه نفس است
که نگذارد غفلتی از برای او رو دهد که گناهی از روی سهو از او صادر
گردد در همهٔ عمر پس از آنچه گفتیم دانسته شد که پیغمبران بر ترک گناه
مجبور نیستند که اگر مجبور بودند عصمت از برای ایشان کمالی نمیبود و نیز
و نیز از ترک گناه مستحق مدح و ثواب نمیشدند و بدانکه دلیل عقلی از
برای اثبات مذهب حق که مذهب شیعه است علاوه بر اتفاقی که همهٔ ایشان
کرده اند بسیار است و چون بنا بر اختصار است چهار دلیل در اینجا ذکر میکنیم
دلیل اول آنستکه خدا پیغمبر را حجت بالغه از برای خلق خود قرار داده
فرموده است چنانچه در قرآن فرموده است قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ یعنی
بگو ای محمد صلی الله علیه و آله که از برای خدا است حجت بالغه که مراد از آن پیغمبرانند و باید
حجت خالق بر خلق بر وجه اتم باشد و امتیاز تامی بنفس قدسی و از سایر
خلق

دلیل اول بر اثبات عصمت

خلو داشته باشد اکر عدالت برای پیغمبری کفایت میکرد عادل در هر زمانی بسیار بود پس تخصیص دادن منصب والای پیغمبری را باشخاص مخصوص راهی نداشت پس باید کمالات نفسانی پیغمبر باشد که در میانه امت او کسی مثل او نباشد تا اینکه هیچیک از امت را عذری نباشد برای اطاعت نمودن او و اکرنه حجت بالغه نخواهد بود پس در اینصورت لابد باید که پیغمبران معصوم از همه کناهان بوده باشند خواه پیش از مبعوث شدن یا بعد از آن و اکر کسی کوید چه عیب دارد اکر پیغمبر پیش از مبعوث شدن کناه کرده باشد و بعد از آن توبه نماید و دیکر کناهی از او سر نزند جواب آن کوئیم که اکر پیش از مبعوث شدن کناه کند و بعد از آن توبه کند و خلق را بسوی خود دعوت کند در اینصورت عقل سلیم حاکم است و فهم مستقیم شاهد است که طبیعتهای خلق از او نفرت کنند و آن مانع از متابعت است پس رغبت به اطاعت او ننمایند و اطمینان بقول او بهم نرسانند پس در اینصورت حجت بالغه نخواهد بود بخلاف آنکه هرکز معصیت از او صادر نشده باشد که در اینصورت رغبت باطاعت او میکنند و اصلا نفرت از او نخواهند داشت و کمال اطمینان را هم بقول او خواهند داشت دلیل دویم آنستکه بدیهی استکه پیغمبر حامل اوامر و نواهی و خازن اسرار ربانی و امین وحی الهی و حجت خداست بر عباد و قیم او است در بلاد و شبهه نیست که اینمرتبه رفیعه با مرتکب شدن کناهان جمع نمیشود پس محالستکه خدا کسی را که اعتماد باو نباشد و مثل سایر خلق باشد امین خود کند بر سایر بندکان و این امور عظیمه را باو واکذار نماید دلیل سیم آنستکه قابل مرتبه پیغمبری شخصی است که همه قوتهای نفسانیه و طبیعیه و حیوانیه او مطیع و مفهور

دلیل دوم بر اثبات عصمت

دلیل سیم بر اثبات عصمت

مفهور عقل او کردیده باشند پس محالست که از چنین شخصی کناه سر زند بجهت آنکه همه کناهان در نظر عقل قبیح است و هر کسیکه کناهی از او سر میزند تا یکی از قوتهای او مثل قوت شهوت یا غضب یا غیر اینها بر عقل او غالب نشود محالست که مرتکب آن کناه شود دلیل چهارم آنستکه فرستادن پیغمبر لطفی است از جانب خالق نسبت بخلق و لطف بر خدا واجب است چنانچه در مبحث عدل ثابت کردیم و تمام کردن لطف موقوف است بر بری بودن آن از کناه کردن و خطا کردن بجهت آنکه اکر چنین نباشد اعتمادی بر آنچه میکند و آنچه میکوید نخواهد بود پس در این صورت امت او اطاعت و را بطوری که بایست در آنچه میکند و آنچه میکوید نخواهند کرد پس در اینصورت لطف تمام نخواهد شد بجهت آنکه لطف کامل در صورتی است که اطاعت پیغمبر بطوری که بایست بعمل بیاید علاوه بر اینها میکوئیم که اکر پیغمبر معصوم نباشد جایز خواهد بود که مرتکب کناهان بشود و همین که خود مرتکب کناه شود چکونه میتواند که رعیت خود را منع از کناه و امر بطاعت نماید و چکونه میتوانند که اهالی را بجهت مرتکب شدن کناهان سیاست کند و حال آنکه رسالت آن برای این امور است و نیز میکوئیم که اکر جایز باشد که پیغمبر کناه کند شاید خلق را امر کند بکناه کردن و منع نماید از طاعت و عبادت کردن و واضح است که این خلاف لطف است پس لازم است که پیغمبر معصوم باشد تا این که لطفی که مقصود اصلی است از فرستادن آن بعمل آید و بدانکه آیاتی که در قرآن موهم صادر شدن معصیت از پیغمبران است چون منافات با ادله عقلیه قطعیه که ذکر نمودیم دارند باید آنها را حمل نمود بر صادر

دلیل چهارم بر اثبات عصمت

بدانکه
چون اثبات وجوب نبوت و وجوب عصمت از طریق وجوب لطف کرده شد در اینصورت شبهه نیست که عصمت بطریقیکه مذهب امامیه است ادخال است در لطف بودن و ادعی میباشد بمتابعت که بهتر و نفرت نکردن طباع لیز ثابت میشود ازین حقیقت ... اما میته در هر دو مقام یعنی وجوب عصمت و در تمام عمر و در همه امور مطلقا
منه

که بیان
تاویل آیاتی که بحسب ظاهر دلالت میکند بر صدور کناه از پیغمبران شدن

شدن ترك اولی از ایشان و چون نسبت بمرتبه ایشان ترك اولی نیز
بسیار بزرگست از این جهت بتعبیر از آن بمعصیت نموده اند چنانچه در
حدیث وارد شده است که حسنات ابرار و خوبان سیئات مقربین است
و نیز بتفسیر آیات از ائمه طاهرین علیهم السلام وارد شده است که
اصلا دلالت بر صادر شدن معصیت از انها نمیکند و جمیع همان آیات
را با تفسیر انها در کتاب بحر الفوائد که در غالب علوم نوشته ام ذکر نموده
ام و دیگر آنکه اعتقاد باینکه پیغمبران معصومند از اصول مذهب شیعه
اثنی عشریه است نظر باینکه اهل سنت پیغمبرانرا معصوم نمیدانند چنانچه
گفته شد پس منکران از مذهب شیعه بیرون است نه از دین اسلام و دیگر آن
که سهو و فراموشی و خطا از برای پیغمبران نمیباشد اما سهو و فراموشی
در تبلیغ رسالت و وحی باتفاق علمای شیعه است که از برای ایشان
نیست و اگر نه بر قول ایشان اعتمادی نبود چنانچه پیش گفتیم و اما در غیر
آن از امور عادیه و عبادات پس مشهور میانه علما شیعه آنست که از برای
ایشان نیست خواه قبل از بعثت ایشان باشد یا بعد از آن و بعضی ادعا
اجماع بران کرده اند و از شیخ صدوق و بعضی از محدثین نقل شده است که
ایشان گفته اند که سهو بر دو قسم است یکی آنکه از شیطان ناشی شود
آن بر پیغمبران جایز نیست دوم آنکه از جانب خدا تعالی باشد باین معنی
که خدا ایشانرا بر سهو بدارد بجهت مصلحتی و این سهو در غیر تبلیغ رسالت
و احکامست و این قسم جایز است چنانچه مرویست که حضرت رسول صلعم در نماز
عصر یا ظهر سهو فرمودند و در تشهد اول سلام گفتند و چون بیاد انجناب
آوردند دو رکعت دیگر بجا آوردند و گفته اند که مصلحت وقوع این سهو

شیخ علی بن عیسی در کشف الغمه گفته است ... [illegible]

در بیان اینکه سهو و فراموشی و خطا نیست از برای پیغمبران

سهوان بود که در حق ایشان گمان خدائی نکنند و مصلحت دیگر برای
امت بود که اگر کسی در نماز سهو کند مردم او را ملامت نکنند و حق
آنست چنانچه اکثر علما شیعه گفته اند که این قسم سهو که خدا ایشانرا بر سهو
بدارد نیز جایز نیست و بعضی از دلیلهائی که پیش گفتیم دلالت بر این مطلب
دارد و این حدیث سهو نماز را حمل بر تقیه کرده اند و دیگر آنکه این اعتقاد
نیز از اصول مذهب است نظر باینکه اهل سنت سهو و فراموشی را بر
پیغمبران جایز میدانند و دیگر آنکه باید که پیغمبر افضل و اعلم از همه امت خود
بوده باشد زیرا که تفضیل مفضول بحکم عقل قبیح است و باید که عالم باشد
بهمه علوم و تکالیف الهیه و مسائل شرعیه که امت بانها محتاجند و
این واضح است و حکما گفته اند که در نفس ناطقه باید سه خاصیت جمع
باشد تا اینکه قابل نبوت باشد اول آنکه کلام خدا را بشنود و ملائکه
را ببیند دوم آنکه همه معلومات یا اکثر انها را از جانب خدا بدون
واسطه کسیکه بشر باشد بداند سیم آنکه ماده کائنات اطاعت او را
نماید باذن خدا و نیز دیگر آنکه باید که پیغمبر متصف باشد بهمه صفات
کمال و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده و بری باشد از همه صفات نقص
و اخلاق ذمیمه و عیبها و مرضها که باعث نفرت خلق میشود مثل خوره
و پیسی و مانند اینها تا اینکه امت راغب و مایل باطاعت او بوده باشند زیرا
که اگر از صفات نقص و مرضهای بد بری نباشد سبب خلاف و حیرت امت
خواهد شد و باعث نفرت طبیعتهای انها خواهد شد که مانع از متابعت
است و دیگر آنکه هر کسی که ادعای نبوت میکند باید ملاحظه احوال و اوصاف
او را نمود اگر خالی از صفات کمال و موصوف بصفات نقص باشد یا کفر

در بیان اینکه پیغمبر باید افضل از همه امت بوده باشد

در بیان اینکه پیغمبر باید عالم بهمه تکالیف و مسائل بوده باشد

در بیان اینکه پیغمبر باید متصف باشد بصفات کمال و بری باشد از صفات نقص

در بیان اینکه ملاحظه احوال و اوصاف کسیکه ادعای پیغمبری میکند باید نمود

و فیه

وقتی از او دیده شده باشد در اینصورت بر فرض اینکه خارق عادت
از او سر زند دلیل بر نبوت او نخواهد بود و از برای عقل شبهه نخواهد
بود که چنین کسی قابل نبوت نیست پس بر خدا لازم نخواهد بود باطل
نمودن عمل چنین شخصی بجهت آنکه باطل کردن خدا عمل او را بجهت آنست که
مردم مطلع شوند بر ناحق بودن و دروغ گفتن او ولکن بعد از ظاهر
شدن دروغ او و ثابت بودن اینکه او قابل نبوت نیست دیگر احتیاج
بباطل کردن عمل او و نسبت لزومی ندارد و بدانکه عدد پیغمبران ثابت

در بیان عدد پیغمبران

نیست ولکن مشهور آنست که یکصد و بیست و چهار هزارند باید بطریق اجمال
اعتقاد نمود که همه پیغمبرانی که از جانب خدا آمده اند با اوصیای ایشان
برحقند ولکن اقرار به پیغمبر بودن و حقیت پیغمبرانی که اسم ایشان را خدا
در قرآن مجید ذکر فرموده است و پیغمبر بودن ایشان ضروری دین اسلام
شده است واجب است مثل حضرت آدم و ادریس و نوح و هود و صالح
و شعیب و ابرهیم و لوط و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و داود و
سلیمان و ایوب و یونس و الیاس و موسی و عیسی علیهم السلام فصل
چهارم در بیان اثبات نبوت خاصه است یعنی اثبات رسالت پیغمبر ما

۲ در بیان اثبات نبوت خاصه

سید انبیا و فخر اصفیا اشرف موجودات محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف که افضل و اکمل از همه پیغمبران گذشته است
و از میان عرب در مکه مبعوث شد بر تمام انس و جن و پیغمبری باو ختم
و تا قیامت دیگر پیغمبری نخواهد آمد و شریعت او نسخ کننده همه شریعتهای
پیغمبران گذشته است و تا قیامت باقی خواهد بود و این مطلب از ضروریات
دین است و از این جهت که پیغمبری آنحضرت مخصوص بزمانی دون زمانی

در بیان اینکه دین پیغمبر ما تا قیامت باقیست

زمانی نیست بلکه تا قیامت باقیست خدا تعالی یکی از معجزات او را که قرآنست
مخصوص بوقتی دون وقتی نفرموده بلکه آنرا در میان مردم باقی گذارد که تا
قیامت باقی باشد و پیغمبران گذشته معجزه که داشتند مخصوص بود بزمانی
که خودشان در حیات بودند و بعد از وفات ایشان از معجزات ایشان بجز اسمی

در بیان اینکه قرآن معجزه ایست که تا قیامت باقیست

باقی نماند و بدانکه این اعتقاد از اصول دین است پس کسی که انکار نماید
نبوت آنحضرت را مثل یهود و نصاری و مانند اینها کافر خواهد بود و بدان
که علم بصدق پیغمبر خاص بچند طریق میتوان بهم رسانید اول آنکه شخصی که
ادعای پیغمبری میکند در زمان پیغمبر دیگر که پیغمبری آن ثابت است بوده
باشد و آن پیغمبر تصدیق پیغمبری او را بکند پس در اینصورت بدون شبهه
علم بصدق آن پیغمبر حاصل میشود بدون اینکه احتیاج بدیدن معجزه آن باشد

در بیان اینکه علم بصدق پیغمبر خاص از چند راه بهم میرسد

دویم آنکه آن پیغمبری که پیغمبری آن ثابت است زنده نباشد ولکن در زمانی
که در حیات بوده است تصدیق پیغمبری این پیغمبر را کرده باشد و علامات
خاصه او را بطریقی بیان کرده باشد که محل اشتباه نشود در اینصورت
نیز علم بصدق این پیغمبر حاصل میشود بدون احتیاج بمعجزه سیم معجزه آن
که پیغمبر بودن آن بمعجزه ثابت میشود بتفصیلی که پیش گفتیم و بدانکه بر هر

در بیان اینکه لازم است فحص و سعی نمودن در تحصیل دین حق و کفایت نکردن تقلید

کسی لازم است که تقلید را کنار بگذارد و اکتفا بدین جد و پدر خود
نکند و فحص و سعی تام و تتبع تمام بکند تا مذهب حق بر او معلوم شود
و در اینجا امر بسیار مشکل میشود زیرا که نفس بقدر امکان مایل است که
حق بآن دینی باشد که سالها خود و پدر و جد و مادر و کسان او داشته
اند پس باید که ذهن خود را از شک و شبهه پاک و خالی نماید و اصلا
در خیال او نگذرد که دینی که خود و پدر و جد داریم بر حق است یا باطل

دینها باطل است بلکه باید سعی کنم و تتبع نمایم که دین حق را بدست آورم و
ثابت کنم که این دینی که دارم بر حق است یا دین دیگر و چون این را دانستی
پس بدانکه اهل اسلام چون بفرموده پیغمبر خودشان محمد بن عبد الله ص
بنبوت موسی و عیسی تا زمانی که حکمت الهی اقتضا میکرد که امت محمد ص
بوده باشند قائل میباشند پس بر ایشان بجهت اثبات نبوت موسی و عیسی
تفحص و تتبع لازم نیست و لکن چون یهود و نصاری قائل بنبوت محمد ص نمیباشند
از این جهت بر ایشان و بر غیر این دو طایفه از کسانیکه منکر دین آنسرور میباشند
واجب است که تفحص تمام و تتبع تام نمایند باین طریق که رجوع نمایند باحوال
کسانیکه معجزات آنسرور را نقل کرده اند و بسیاری عدد ایشان را که بسر حد تواتر
رسیده است و بسیاری زهد و تقوی و ورع و صلاح و کثرت عبادت و
بلندی معرفت ایشان را ملاحظه نمایند و موصوف بودن علما ایشان را بصفات
کمالیه و اخلاق مرضیه و صدور کرامات از بسیاری از صحابه آنسرور را مانند
سلمان و ابوذر و غیر اینها ملاحظه نمایند تا آنکه حقیقت دین آنسرور بر ایشان
ثابت شود و اینقسم از تفحص بدون شبهه بر همه مکلفین یهود و نصاری و غیر
اینها از مذاهب دیگر واجبست پس اگر در اینباب کوتاهی کنند قطعا مقصر
خواهند بود و حال آنکه در اینزمان احدی از ایشان را نه از علما و نه از عوام
ایشان را ندیده و نشنیده ایم که تفحص کامل بلکه ناقص نمایند بلی بسیاری از
علما ایشان در زمانهای گذشته از روی راستی طالب حق شده و باندک تفحص
حقیقت دین آنحضرت بر ایشان ثابت شده و همه اسلام آوردند اگر گویند که چگونه
است که بر یهود و نصاری و سایر مذهبها مثل طایفه زردشتیه که
گبرها باشند که میگویند که الحال پیغمبر واجب الاطاعه زردشت است

در بیان لازم نبودن تفحص بر اهل اسلام از دین موسی و عیسی

در بیان اینکه واجبست بر یهود و نصاری و سایر کفار که تفحص تام نمایند از دین محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله

است و مثل طایفه از اهل هند که میگویند الحال پیغمبر واجب الاطاعه
حضرت آدم ع است لازم است که تفحص و تتبع نمایند از دین اسلام لکن
بر اهل اسلام لازم نیست که تفحص نمایند از دین پیغمبران گذشته مثل
موسی و عیسی جواب گوئیم که پیش از این گفتیم که فایده تفحص علم بهم رسانیدن
بنبوت پیغمبران گذشته است و اهل اسلام اقرار بنبوت ایشان بفرموده
پیغمبر خودشان دارند پس تفحص از برای ایشان فایده ندارد و نیز میگوئیم که
بعد از آنکه علم از برای اهل اسلام بهم رسید باینکه حالا محمد ص پیغمبر است
و دین او ناسخ دین پیغمبران گذشته است دیگر تفحص از دین ایشان از برای چه
بکنند پس معلوم شد که بر اهل سایر مذاهب تفحص لازم است و با وجود
این ترک مینمایند پس میگوئیم که حرف ما که اهل اسلام میباشیم آنست که
در اینزمانها که شرف خدمت هیچیک از پیغمبران گذشته ممکن نیست دلیلی
که اکثر مردم بآن توانند پیغمبر را شناخت منحصر است بمعجزه مصدقه و مشاهده
معجزه هم که در اینزمان بواسطه محروم بودن از خدمت پیغمبران ممکن نیست
پس منحصر خواهد بود اثبات معجزات ایشان در اینزمان بنقل معجزات و خبر
دادن از ایشان بر وجه تواتر پس راهی از برای ثابت کردن معجزات ایشان بغیر
از خبر متواتر نیست و خبر متواتر عبارتست از خبری که عدد نقل کنندگان
آن در همه طبقات بحدی رسیده باشد که عقل سلیم قطع نماید باینکه محال
است بحسب عادت ساختگی کردن ایشان و جمعیت بر دروغ و بعبارت دیگر گفته
اند که تواتر عبارتست از خبر دادن جمعی بسیار که خبر ایشان بنفسه افاده
یقین بکند مثلا ما نوح و لقمان و افلاطون و جمشید و اسکندر و رستم را
ندیده ایم لکن از خبر متواتر که بما رسیده یقین داریم که اینها همه بوده اند

در بیان معنی خبر متواتر

و شبهه

وشهرها اصلا ندیدیم و نیز بلادی که دور میباشد مثل شهر مصر و خطا و چین
و کشمیر و هند و سند و مانند اینها ما اهالی ندیده‌ایم لکن از خبر متواتر
یقین داریم که این شهرها هم حالا هستند و شهرها در آن نقاط دیدیم پس همین
که راه اثبات منحصر بخبر متواتر شد میگوئیم چنانچه طایفه یهود یا نصاری
یا زردشتیها دست بدست از پیشینیان یعنی از آن اشخاصی که چندهزار
سال پیش از این صحبت زردشت یا موسی یا عیسی را دریافت کرده‌اند نقل
مینمایند که زردشت یا موسی یا عیسی ادعای پیغمبری نمود و فلان معجزه را
آورد پس او باید پیغمبر باشد بعینه محمد ص نیز در حیات نیست و لکن دست
بدست از اشخاص معتبره بتواتر خبر بما رسید که آنحضرت ادعای پیغمبری نمود
و معجزات بسیار آورد پس باید که پیغمبر باشد و بدیهی است که عدد نقل کنندگان
معجزات آنحضرت و زهد و صلاح و صدق اینها بمراتب بیشتر از نقل کنندگان
معجزات سایر پیغمبران است که بطرق بیشمار معجزات آنحضرت را نقل کرده‌اند
که بسرحد تواتر رسیده است و در کتب خود ضبط کرده‌اند بطوریکه هر
کس تتبع نماید علم از برای او حاصل میشود و یقین داریم که اگر امروز در
میانه نصاری یا یهود تتبع کنیم علم ما بمعجزات عیسی یا موسی زیادتر از علم
ما بمعجزات آنحضرت نخواهد بود. خلاصه اینکه همچنانکه معجزات سایر
پیغمبران بخبر متواتر ثابت میشود همچنین معجزات آنحضرت نیز بخبر متواتر
ثابت میشود و هیچ تفاوتی نیست مگر آنکه اثبات این مطلب از برای اهل
اسلام آسانتر است بجهت آنکه از ابتدای زردشت تا حال چندهزار
سال است و از ابتدای بعثت موسی تا حال قریب بسه هزار سال است و از ابتدای
بعثت عیسی ع تا حال قریب بدو هزار سال است و از ابتدای محمد ص تا حال

تا حال تحریر این رساله هزار و دویست و هشتاد و دو سال است و بدیهی است که
اثبات مطلبی که هزار سال پیش از این اتفاق افتاده بسیار آسانتر است
از آنچه دو سه هزار سال یا دو هزار سال پیش واقع شده باشد پس اگر
مثلا یهودی بمسلمانی بگوید که تو امروز از چه راه و بچه دلیل علم بنبوت
محمد ص بهم رسانیده مسلمان خواهد گفت بآن راه و دلیلی که تو علم بنبوت
موسی ع بهم رسانیده و لکن اگر مسلمانی بیهودی بگوید که تو امروز بکدام دلیل
علم بنبوت موسی بهم رسانیده یهودی نمیتواند بگوید بهمان دلیلی که تو
امروز علم بنبوت محمد ص بهم رسانیده بجهت آنکه آن دلیل ثابت میکند که
موسی قریب بسه هزار سال پیش از این پیغمبر بود و اما اینکه امروز نیز
پیغمبر است ثابت نمیکند و یهودی نمیتواند بگوید همین که پیغمبری او ثابت
شد آن امر مستصحب است تا خلافش ثابت شود بجهت آنکه آن مسلمان میگوید
که نبوت او مستصحب است تا وقتی که اول بعثت محمد ص میرسد و همین که
بآنوقت رسید بعینه دلیلی مثل آن دلیلی که نبوت موسی ع بآن ثابت
شده موجود است که محمد ص پیغمبر است پس همین که خلافش ثابت شد
پس بر تو لازم است که مسلمان شوی و بنبوت محمد ص ایمان بیاوری
دیگر آن یهودی نمیتواند سخنی بگوید و اگر بگوید که شماها اهل اسلام
اقرار بنبوت موسی دارید پس نبوت آن ثابت است و اتفاقی مسلمین و
یهود است و لکن نبوت محمد ص محل اختلاف است و معجزه آن بمجرد نقل مسلمین
که مدعیان هستند و بر ما ثابت نیست پس در اینصورت بر شماها لازم
است که نبوت محمد ص را ثابت کنید جواب گوئیم که از آنچه پیش گفتیم جواب
این مطلب دانسته شد و نیز میگوئیم که ما نه موسی را دیده‌ایم و نه معجزه

او را مشاهده کرده‌ایم و نیز واضح است که از برای خبر متواتری بطریق
خود مان یا دلیل قطعی دیگر بر اثبات نبوت موسی نیست بلکه ما چون
محمد را پیغمبر میدانیم و پیغمبر بودن او بر ما ثابت است و قرآن را کلام الهی
و معجزهٔ او میدانیم خدا در قرآن فرموده است و آنسرور نیز فرموده است که
موسی ع پیغمبر بود پس ما نیز موافق قرآن و فرمودهٔ آنسرور او را پیغمبر می
دانیم اگر این اعتقاد ما بنبوت آنسرور و اینکه قرآن کلام الهی است حق است
پیغمبر بودن موسی ع نیز حق است و اگر این اعتقاد ما حق نیست پیغمبری موسی
نیز بر ما معلوم نیست بر شماها لازم است که پیغمبر بودن او و معجزهٔ او را
ثابت کنید و نقل کنندگان معجزهٔ موسی هم نیز منحصر است که مدعیان هستند بیهود
و برائت کمتر از مسلمین هستند بعبارت دیگر میگوئیم اگر بدلیل ثابت
است که محمد م پیغمبر بود راستگوست در خصم چرا اقرار بنبوت او نمیکنند
و اگر دلیلی بر نبوت او نیست و او دروغگو است پس نبوت موسی و عیسی
و سایر پیغمبران بر اهل اسلام ثابت نیست بجهت آنکه اقرار ایشان بنبوت
موسی و سایر پیغمبران نظر بخبر دادن قرآن و فرمودهٔ پیغمبر آخر الزمان می
باشد و بعد از فرض نبودن قرآن کلام الهی و دروغگو بودن آنسرور و پیغمبر
بودن معجزه او و ثابت نبودن نبوت او دیگر خبر دادن در قرآن و نصّ بودن آن
حضرت اعتباری نخواهد داشت پس در اینصورت پیغمبر بودن موسی ع
یا عیسی بر اهل اسلام ثابت نخواهد بود بلکه باید از خارج ثابت شود پس
تو که خصم هستی باید نبوت ایشان را ثابت کنی و نقل کنندگان معجزات
موسی یا عیسی هم نیز منحصر است بیهود و نصاری که مدعیان هستند من که
مسلمان میباشم از کجا بدانم که موسی یا عیسی پیغمبر اند یا معجزه از ایشان صادر

صادر شده است بغیر از نقل کردن یهود و نصاری که مدعیان میباشند
و نیز میگوئیم که اقرار مسلمین بنبوت موسی یا عیسی بفرمودهٔ محمد م پیش از
بعثت آنسرور است که اقرار دارند بفرمودهٔ آنسرور که ایشان پیش از بعثت
آنسرور پیغمبر بودند و نزاع ما در وجوب اطاعت اهل زمان بعد از زمان
آنسرور است که بعد از آنکه آنسرور مبعوث شد اطاعت ایشان باز واجب است
یا نه بلکه دین ایشان نسخ شد و اطاعت محمد م بر همهٔ انس و جن واجب شد
کدام مسلمان اقرار دارد باینکه موسی و عیسی بعد از بعثت محمد م باز پیغمبر اند
و اطاعت ایشان واجب است بلکه مسلمین دین ایشان را بعد از بعثت محمد منسوخ می
دانند و اطاعت ایشان را حرام میدانند و اطاعت محمد م را واجب میدانند
پس از کجا دین موسی یا عیسی اتفاقی میشود و نیز بنصاری میگوئیم که شماها
میگوئید که نبوت عیسی اتفاقی است و از محمد م اختلافی است بهمین عنوان اتفاقی
را گذارده و اختلافی را گرفته در اینصورت بقول خود شماها که نصاری
هستید بر شماها لازم است که دست از عیسی برداشته اطاعت موسی را
نمائید بجهت آنکه نبوت موسی اتفاقی یهود و نصاری میباشد و نبوت
عیسی اختلافی است بجهت آنکه یهود نبوت عیسی را قبول ندارند و اگر نصاری
بگویند که باقرار مسلمین عیسی ع پیش از بعثت محمد م پیغمبر بود پس چون
استصحاب حجت است باید بمقتضای استصحاب ما که نصاری هستیم
پیغمبری عیسی را در دست داشته باشیم و اطاعت او را واجب بدانیم تا
زوال و نسخ دین او ثابت گردد پس بر شماها که مسلمان هستید لازم
است که زوال و نسخ دین عیسی را ثابت کنید جواب میگوئیم که جواب این
مطلب را تفصیلا پیش گفتیم علاوه بر آن میگوئیم که شماها که نصاری

در بیان استدلال باستصحاب برای اثبات نبوت عیسی و جواب از آن

هستید

هستید بچه دلیل استصحاب را حجت میدانید بجهت انکه هر چیزی که هست
جایز است که انچیز همیشه باشد وجایز است که همیشه نباشد و زایل شود
پس حکم بهمیشه بودن ان بدون دلیل باطلست اگر بگویید که شماها که
مسلمان میباشید نیز استصحاب را حجت میدانید جواب میگوییم که مسلمین
استصحاب را حجت میدانند بجهت احادیثی که از پیغمبر و اوصیا او وارد
شده است بر حجیت ان و حجت بودن این احادیث فرع ثابت بودن نبوت
پیغمبر ایشان است در واقع پس اگر پیغمبر بودن محمد ص ثابت نباشد چنانچه شماها
میگویید استدلال باین احادیث بر حجت بودن استصحاب نمیتوان کرد
واگر پیغمبری انحضرت ثابت باشد ودر واقع پیغمبر باشد پس زوال دین عیسی
ونسخ ان ثابت است پس بر شماها لازم است که اطاعت محمد ص را بنمایید
خلاصه انستکه از انچه گفتیم دانسته شد که از برای ثابت کردن نبوت
پیغمبران از حضرت ادم تا خاتم علیهم السلام بغیر از این یکسخن دیگر چیزی
نیست که فلان پیغمبر ادعای پیغمبری کرد و فلان معجزه را ظاهر نمود اگر طلب
دلیل از ایشان شود بجز انکه بگویند از خبر متواتر این مطلب بر ما ثابت شد
وعلم برای ما بهم رسید دیگر حرفی ندارند و دانسته شد که اهل اسلام
نیز همین خبر متواتر را نیز برای اثبات محمد ص دارند بلکه اثبات این مطلب از خبر
متواتر برای ایشان اسانتر است بواسطه کمی مدت اگر خصم تتبع دین اسلام را
نکرده است بدون شبهه تقصیر کرده است واگر میگوید که تتبع کرده ام وعلم
برای من حاصل نشده است میگوییم که این سخن دروغ است هرگز عالم نصرانی
یا یهودی را ندیده و نشنیده ایم که با طریق تتبعی که لازم است کرده باشد واگر
کرده باشد قطعا مسلمان شده است چنانچه بسیاری از ایشان که تتبع کرده اند

۲ مسلمان شده اند ۴

اند علاوه بر ان میگوییم که راه علم یکی است چگونه میشود که از خبر متواتر در
یکجا علم حاصل شود و در جای دیگر علم حاصل نشود واگر راستی بگوید که علم
برای او حاصل نشده معلوم است که تتبع بطوری که لازم است نکرده است یا انکه
در ذهن او از پیش شبهه بوده است که از اول طفولیت تا حال در قلب او جا
گرفته است و نفس او مایل بوده است که حق با دینی باشد که سالها خود و
پدران او داشته اند و ذهن خود را خالی از شبهه نکرده است و تقلید
پدران خود را کنار نگذارده است بطریقی که لازم است چنانچه تفصیل
انرا پیش گفتیم پس از این جهت که تتبع تام نکرده است یا شرایط حصول علم
را بجا نیاورده علم برای او حاصل نشده است زیرا که شرط حاصل شدن
علم از خبر متواتر انستکه تقلیدی یا شبهه از پیش در ذهن شنونده ان خبر نه
بوده باشد بجهت انکه اگر تقلیدی یا شبهه در ذهن او بوده باشد اینها مانع
از اثر کردن خبر در نفس او خواهد بود زیرا که حاصل شدن علم از خبر متواتر
بجهت انستکه شنونده بعد از انکه خبر یکنفر را شنید اثری در نفس ان میکند
وحاصل میشود از برای ان یکنوع نزدیکی یا مظنه و بعد از انکه از شخص دویم
همین خبر را لیکن کم و زیاد شنید قوی میشود مظنه ان و بعد از انکه از شخص
سیم همین خبر را شنید باز مظنه او زیادتر میشود و از شخص چهارم و پنجم
که شنید باز قوی تر و زیادتر میشود مظنه ان و همچنین تا انکه از جمع
بسیاری که همین خبر را شنید یقین از برای او حاصل میشود ولکن در صورتی
که تقلیدی یا شبهه در ذهن او از پیش باشد اثری از خبر شخص اول در نفس
او حاصل نخواهد شد بلکه قطع بدروغ ان خواهد کرد پس مثل این خواهد
بود که اینخبر را نشنیده باشد و همچنین از شخص دویم که شنید باز اثری

در نفس او حاصل نخواهد شد و همچنین پس در اینصورت علم برای چنین شخصی از خبر متواتر حاصل نخواهد شد بجهت آن تقلید و شبهه که از پیش در ذهن او بوده است پس از جهت تقلید و شبهه که از پیش در ذهن یهود و نصاری و سایر کفار بوده است که از وقتی که طفل بوده‌اند تا حال در قلب ایشان جا گرفته است و از جهت لجاجت و عصبیت و دشمنی است که انکار حاصل شدن علم بمعجزات پیغمبر ما را مینمایند با اینکه معجزات آنسرور بحد تواتر رسیده است بطریقیکه علم قطعی حاصل میشود از برای هر کسی که تتبع نماید و همچنین انکار کردن اهل سنت خلافت بلا فصل جناب علی بن ابی طالب ع را با وجود احادیث صریحه متواتره و غیر متواتره و اخبار محفوفه بقراین قطعیه که در کتب معتبره علمای خود شان و کتب علمای شیعه است از جهت تقلید و شبهه در ذهن و لجاجت و عصبیت و دشمنی است پس در اینصورت یهود و نصاری و مانند اینها و همچنین اهل سنت بدون شبهه در امر دین خود شان تقصیر دارند و مورد مؤاخذه حضرت آفریدگار و خلود در نار خواهند بود و بدانکه آنچه گفتیم آنرا باصطلاح ارباب مناظره معارضه بقلب گویند و فایده آن ملزم ساختن و ساکت کردن خصم است و لکن دلیل بر اثبات نبوت خاتم پیغمبران بسیار است و چون بنا بر اختصار است از این جهت بذکر چهار دلیل در اینجا اکتفا مینمائیم

دلیل اول بر اثبات نبوت محمد بن عبد الله ص

دلیل اول معجزات آنسرور است و پیش از این بتفصیل گفتیم که نبوت بمعجزه ثابت میشود و یک معجزه هم کفایت میکند زیرا که هیچکس در اثبات نبوت تعدد معجزه را شرط ندانسته و شبهه نیست که آن سرور ادعای نبوت نمود و بر طبق ادعای خود معجزات بسیار آورد پس اقرار

اقرار برسالت آنسرور و اطاعت او بر تمام انس و جن واجب است اما ادعای نبوت کردن آنسرور امریست ضروری و بدیهی بطوریکه خصم انکار از آن ندارد و شبهه در آن نیست و اما صادر شدن معجزه از آنسرور پس آن امری است متواتر بطریقی که هر کس در مقام تتبع برآید بطوریکه پیش گفتیم علم قطعی از برای او حاصل میشود پس اگر از این همه خبرهای مسلمین که شرق و غرب و جنوب و شمال عالم را فرو گرفته است با وجود منتهای تقوی و زهد و ورع بسیاری از ایشان و با وجود مشتمل بودن آنها بر قرینهای بی شمار و ضبط آنها در کتب معتبره منکثره و تواریخ معتبره متعدده باعث هم رسیدن علم بصدور معجزه از آن سرور نشود در اینصورت علم بصدور معجزه هیچیک از پیغمبران حاصل نخواهد شد و از هیچ خبر متواتری علم حاصل نخواهد شد و نیز بهیچیک از وقایع گذشته مثل طوفان نوح و آمدن فرعون و نمرود و جنگ کردن اسفندیار و رستم و موجود بودن شهرهای دور مثل چین و هند و سند و ختا و کشمیر و مانند اینها علم بهم نخواهد رسید و حال آنکه میبینیم که علم هر یک از اینها از برای ما حاصل است پس شبهه در صدور معجزات از آن سرور نیست مگر از راه مشتمل بودن ذهن آنها بر تقلید و شبهه پیش و از راه لجاجت و عصبیت بتفصیلی که پیش گفتیم و بدانکه معجزات آنحضرت بر دو قسم است یکی آنستکه در زمان آنحضرت بوده‌اند و در اینزمان باقی نیستند و وجود آنها را خصم قبول ندارد و لکن بخبر متواتر بر ما ثابت شده است و این قسم از معجزات بسیار است مثل بر گشتن آفتاب و شق کردن قمر و تسبیح گفتن سنگ ریزه در کف مبارک او و جاری شدن آب از میان انگشتان مبارک او و سخن گفتن حیوانات

دو قسم بودن معجزات که از پیغمبر ما صادر شده بعضی در زمان خودش صادر شده است و بعضی در این زمان باقی هستند

و تظلم

وتظلم کردن انها نزد انحضرت و سیر نمودن جمعی بسیار از طعام کم و حرکت نمودن درخت بفرموده انجناب و سلام کردن درخت و میوه آوردن برای انحضرت برای حجت بر ابو جهل و مرده زنده کردن و سخن گفتن آهو و سوسمار و شتر و گرگ و بزغالهٔ بریان کرده بر انحضرت و شهادت دادن اینها بر پیغمبر بودن او و نازل شدن میوه و مائدهای آسمانی برای او و نالیدن ستون از مفارقت انجناب و سایه نداشتن بدن انحضرت و روشن ساختن پیشانی مبارک او راه را در شب تار و رام شدن حیوانات ناهموار بدست مالیدن انحضرت بر پشت انها و با همین جسم و جسد عروج باسمانها کردن و مثل خبر از غیب دادن که باتفاق خصم آن هم معجزه است و انحضرت بسیار خبر از غیب داده اند که همه واقع شده است و آنچه مردم در خانها پنهان کرده بودند و آنچه در سینهای ایشان بود همه را میفرمود و نیز خبر داده اند که بعد از من امت من هفتاد و سه فرقه خواهند شد و همه بر باطل خواهند بود مگر یک فرقه و همین طور شد و نیز خبر داده اند که بیاید زمانی که باقی نماند از اسلام مگر اسمی و از قرآن مگر درسی و حال همین طور است و نیز خبر از غصب خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و خضاب کردن محاسن مبارک او بخون سر او و خبر از شهادت جناب امام حسین ع و سایر وقایع کربلا داده اند و همگی واقع شد و غیر از اینها از خبرهائی که انحضرت داده اند و همگی واقع شد خلاصه آنکه معجزات انحضرت زیاده از هزار گفته اند و اگر خصم انکار تواتر لفظی هر یک هر یک از معجزات انحضرت را از راه لجاجت بکند شبهه نیست که نمیتواند انکار کند که از نقل همه معجزات

بدانکه معراج جسمانی پیغمبر صلی الله علیه و آله ضروری دین است و منکر آن کافر است منه

در بیان خبر دادن انحضرت از غیب در مواضع بسیار

معجزات انحضرت یقین حاصل میشود که انحضرت صاحب معجزه بوده است و همین در اثبات نبوت او کفایت میکند و این را تواتر معنوی میگویند مثل آنکه نقلهای بسیار از جنگهائی که حضرت امیر المؤمنین ع کرده است بما رسیده است که هر یک هر یک از انها دلالت بر شجاعت انحضرت میکند لکن هر یک هر یک از ان نقلها بتواتر لفظی بما نرسیده است که یقین بهر یک هر یک انها از برای ما حاصل شود لکن قدر مشترک میانهٔ انها بسر حد تواتر رسیده است پس از همهٔ این نقلها بر روی هم یقین از برای ما هم رسیده است که انحضرت شجاع بوده است و مراد از تواتر معنوی این است چنانچه یقین بشجاعت رستم و عدل انوشیروان و سخاوت حاتم نیز بتواتر معنوی را در معجزات انحضرت و که بدیهی است بکند لازم میاید بر او که انکار چیزهای محسوس مشاهده را بکند و چنین از دایرهٔ انسانیت خارج است و اگر خصم لجاجت را کنار بگذارد و تتبع نماید مطلع میشود که بسیاری از معجزات انحضرت مثل شق قمر و آوردن شجر و غیر اینها بتواتر لفظی ثابت است و یکی از معجزات انحضرت هم که ثابت باشد کفایت میکند و معجزه بودن قرآن که حالا باقی است محل شبهه نیست یا در نصرانی دو دو ساله که برد دین اسلام نوشته است گفته است که نقل کنند کان معجزات عیسی منحصر است بچهار نفر تاریخ نویس که در تاریخ خود نوشته اند که ما بچشم خود معجزه عیسی را دیدیم و ما پیش گفتیم که خبر متواتر باید در همهٔ طبقات ان عدد نقل کنندگان بقدری باشد که عقل سلیم قطع کند باینکه محال است ساختگی انها بر دروغ پس میگوئیم که بر فرض اینکه عدد نقل کنندگان ان چهار تاریخ نویس مذکور باشند لکن شبهه نیست که همین که بچهار نفر تاریخ نویس رسد

[illegible]

در بیان معنی تواتر معنوی

شخصی

مراد پادری از چهار نفر تاریخ نویس که معجزات عیسی را نقل کرده اند صاحبان چهار انجیلند که بعضی از احوال انها را در ذیل سیم ذکر خواهیم نمود منه

رسد شرط تواتر تمام میشود زیرا که ساختگی چهار نفر بر دروغ محال
نیست پس از مجرد شهادت چهار نفر تاریخ نویس بر دیدن معجزهٔ عیسی ع
نبوت او ثابت نمیشود و مسلمین که اقرار بنبوت او دارند بفرمودهٔ محمد ص
میباشد چنانچه پیش گفتیم و قسم دویم از معجزات آنسرور آنستکه در این
زمان باقی است و تا قیامت باقی خواهد بود و آن احتیاج بنقل نقل
کنندگان و خبر متواتر ندارد و آن قرآن مجید است پس اثبات نبوت آن
سرور منحصر بخبر متواتر بر صدور معجزه از او نیست بلکه چون دین او تا قیامت
باقی است و مبعوث بر تمام انس و جن است از اینجهت خداتعالی قرآن را
که یکی از معجزات اوست در میان خلق باقی گذاشت که تا قیامت باقی
باشد و الحال همه کس مشاهده میکند پس خداتعالی نبوت آنسرور را به
طریقی بر خلق آشکار فرموده است که دیگر احتیاجی باین نوع تکلفات
نباشد بخلاف معجزهٔ سایر پیغمبران که مخصوص بود بزمانی که خودشان
در حیات بودند و بعد از خودشان باید بخبر متواتر ثابت نمایند و بدانکه
خصم مثل یهود و نصاری و سایر کفار همگی اتفاق دارند و حرفی در انکار
در این ندارند که آنسرور ادعای نبوت نمود و قرآن را معجزهٔ خود آورد
و آنرا با همهٔ فصحا و بلغاء عرب در معرض معارضه در آورد و بلی حرفی که دارند
این است که قرآن خارق عادت انسانی که حد معجزه بر آن صادق
آید نیست و این حرفی است که بطلان آن واضح است زیرا که آنسرور با آن
معارضه با همهٔ فصحا و بلغای آن عصر نمود و فرمود که این کلام خداست
و معجزهٔ من است اگر قبول ندارید مثل آنرا بیاورید و با آنکه اهل آن
زمان نهایت فصاحت و بلاغت بودند یک سورهٔ کوچک مثل آن نتوانستند

در بیان معجزهٔ آنحضرت که در این زمان باقی است و تا قیامت باقی خواهد بود و آن قرآن مجید است

بیاورند و آخر الامر همه اقرار بعجز کردند و گروهی از ایشان مسلمان شدند
و گروهی دیگر جنگ کردند تا کشته شدند خلاصه آنستکه با آنکه در
آن زمان کمال نزد عرب منحصر بود بفن فصاحت و علم بلاغت و فصحا
و بلغائیکه آنزمان بودند در هیچ زمانی بخوبی ایشان نبود و از آنزمان
تا حال هم بخوبی ایشان کسی بهم نرسیده است با وجود این همگی عاجز شدند
و چون فصحای زمان آنسرور بیشتر و ماهرتر از فصحای همهٔ زمانهای دیگر
بود از این جهت خداتعالی قرآن را معجزهٔ آنسرور قرار داد زیرا که طریقهٔ
الهی بر این قرار گرفته است که یکی از معجزات هر پیغمبری از نوع فعلی باشد
که اهل آنزمان در آن ماهر باشند چنانچه در زمان موسی ساحر بسیار
بود از اینجهت خدا معجزهٔ اژدها شدن عصا را باو عطا فرمود و چون در زمان
داود کسانی که در موسیقی ماهر بودند بسیار بودند از اینجهت خدا نغمه
باو عطا فرمود که هر انسانی یا حیوانی که میشنید بیهوش میشد بلکه
اضطرابی در جمادات بهم میرسید و چون در زمان عیسی ع طبیب حاذق
بسیار بود که معالجهٔ ناخوشیهای بسیار عجیب را میکردند از اینجهت خدا
معجزهٔ او را زنده کردن مردگان قرار فرمود و سر این طریقهٔ الهی آن
است که هرگاه صاحبان فن مشاهدهٔ معجزه را بکنند که از نوع فن او
است همان لحظه میفهمند و یقین میکنند که این معجزه است و عمل مخلوق
نیست و زود اقرار به پیغمبر بودن صاحب آن معجزه میکنند و دیگران هم
متابعت ایشان میکنند بخلاف سایر خلق که شناختن معجزه و فرق کردن
میان آن و سایر عملهائی که به اسباب پنهانی است مثل سحر از برای ایشان
اشکالی دارد و از این جهت بود که اول ساحرها اقرار بنبوت موسی ع

در بیان معجزه بودن قرآن

نمودند ونیز اول اطبّاء حاذق اقرار بنبوّت عیسی ؏ نمودند ونیز فصحا زود
تر اقرار بنبوّت حضرت رسول ؐ نمودند واز آنچه گفته شد دانسته شد
که کسی نمیتواند بگوید که شاید قرآن کلام خود آنحضرت باشد و از همه فصحا
فصیح تر بوده است و سایرین از آوردن مثل آن عاجز شده اند بجهت
آنکه عقل سلیم حکم میکند بامتناع آنکه بشر کلام فصیحی را بگوید در
زمانی که غالب اهل آن زمان از فصحا باشند و اهل آن زمان با اهل
زمانهای گذشته و آینده همگی از آوردن بمثل یکسوره کوچك از آن
عاجز باشند بجهت آنکه هر گاه صاحب آن کلام از نوع آنها باشد و لکن در مرتبه
فصاحت از آنها بهتر باشد قطعا در میانه آنها یکی بهم میرسد که اندکی
از کلام او شبیه بکلام او باشد مثلا اگر در میان شعرای عجم فردوسی از همه فصیح
تر بوده و با وجود این اشعار بسیار از شعرای عجم هست که فصیح تر و
بهتر از اشعار اوست و همچنین امرء القیس در میان شعراء عرب فصیح تر
بود و با وجود این اشعاری که فصیح تر از اشعار او باشد در میان شعرای
عرب بسیار است و نیز علاوه بر آنکه فصحا همگی عاجز شدند بگو شنوا نشدند
کلمات فصیح خود و اشعار فصیح ترین فصحای خود را که همه آنها مشهور
شرق و غرب بودند ظاهر سازند بلکه در حدیث وارد شده است که در
آن زمان هر کس سخن فصیحی یا شعر فصیحی میگفت آنرا بر لوحی ثبت کرده
بخانه کعبه میاویخت چون آیه یا ارض ابلعی مائك و یا سماء اقلعی نازل
شد همه فصحا از ترس رسوائی آمدند و سخنان خود را از طاق کعبه
فرود آوردند و از آن زمان تا بحال علمای یهود و نصاری و مجوس اگر
میتوانستند که یکسوره کوچك بمثل آن بیاورند کوتاهی کرده اندیش

اسابرع

در بیان اینکه همه فصحا از آوردن یك آیه بمثل قرآن عاجز شدند

پس در امر دین خود بسیار تقصیر کرده اند و نتوانسته اند پس معجزه از آن
بهتر نخواهد شد پس چرا از راه عصبیّت انکار نبوّت آنسرور را می
نمایند و خدای تعالی در چند موضع از قرآن در اینها بتصریح فرموده
است که حاصل مضمون آنها این است که اگر شك دارید در اینکه قرآن از
جانب خدا نازل شده است پس ده سوره بلکه یك سوره بمثل آن بیاورید
و نیز در سوره بنی اسرائیل میفرماید قُل لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى
اَنْ یَاْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لَا یَاْتُوْنَ بِمِثْلِهٖ وَلَوْ کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
ظَهِیْرًا یعنی بگو ای محمد ؐ که اگر انس و جن جمع شوند بر اینکه مثل این قرآن
را بیاورند نخواهند آورد بمثل آن اگر چه بعضی از آنها اعانت بعضی دیگر
را نمایند و همه پشت بیکدیگر بدهند و این همه عجیب تر است که همه انس
و جن از آوردن بمثل سوره انّا اعطیناك و سوره قل هو الله که هفت هشت
کلمه است عاجز شدند با آنکه مفردات آنها در میان عرب متداول است و به
جهت آنکه آنسرور کمال خاطر جمعی را داشت که کسی نمیتواند مثل قرآن را به
بیاورد آنرا مشهور تمام عالم کرداینده و ثواب بسیار بجهت خواندن و یاد
دادن و یاد گرفتن و حفظ کردن و همراه نگاهداشتن و استشفای مرضها
قرار فرمود و همین چیزها دلیل بر این است که قرآن کلام خدا است و در
احادیث و تواریخ وارد شده است که ابن ابی العوجا و سه نفر دیگر از
ملحدین با هم قرار دادند که تا یکسال دیگر هر کدام در خانه خود بنشینند
و هر کدامی چهار یك مثل قرآن را بیاورند و در سال دیگر در مکه
جمع شوند و هر یك کلام خود را برای دیگران بخوانند پس چون سال
دیگر در مقام ابرهیم جمع شدند یکی از آنها گفت که من چون بآیه یا ارض

۲ و اگر ضمنهای سوری کرده اندع

ابلعی

ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی رسید فهمید که معارضه باین کلام در قوه
هیچکس نیست و دیگری گفت من چون بایه فلما استیئسوا منه خلصوا
نجیا رسید از معارضه با قران نا امید شدم و دیگری گفت من هنوز
در آیه ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا
له متفکر میباشم و دیگری گفت در این یکسال من در آیه قل لو کان فیهما
الهة الا الله لفسدتا تامل دارم در این سخن بودند که حضرت امام
جعفر صادق علیه السلم برایشان گذشت و این آیه را برایشان خواند قل
لئن اجتمعت الانس والجن تا اخر آیه چنانچه پیش گفتیم خلاصه آنکه
بتواتر رسیده است که در وقتی که انسرور معارضه بقران نمودند همه فصحا
اقرار بعجز نمودند و راضی شدن مشرکین بجنگ و کشته شدن آنها نیز دلیل
بزرگی است بر اینکه از راه عجز ناچار شدند لهذا که خود بجهت آنکه
اگر میتوانستند یکسوره مثل قران را بیاورند و آنحضرت را مغلوب نمایند
اختیار جنگ کردن و کشته شدن را نمی نمودند و این واضح است که از آن
روز تا حال هم هیچکس نتوانست یکسوره مثل آن بیاورد خلاصه آنست
که معجزه بودن قران از چند وجه است از انجمله مشتمل بودن آنست بر نهایت
مرتبه فصاحت و بلاغت بطریقی که هیچ کس انکار آن را نمیتواند بکند
و با وجود اینکه قران نه اسلوب آن اسلوب شعر است و نه نثر است و نه
خطبه است مشتمل است بر همه مقامات و اوزان شعریه و طریقه رسم
خطبه و محسنات بدیعیه لفظیه و معنویه و جمیع نکات دقیقه که اگر
کسی اندک مهارتی در علم فصاحت و بلاغت داشته باشد میداند که این
قسم از فصاحت و بلاغت در قوه بشر و طاقت هیچ یك از فرزندان ادم

در بیان اینکه معجزه بودن قران از چند وجه است

اسلوب بمعنی طرز و روش است کنز اللغة

ادم از پیغمبران و غیر انها نیست بلکه هرگاه یك ایه از آن در میان عبارات
فصیحه فصحا اگرچه عبارات پیغمبر و ائمه هدی علیهم السلام باشد مثل لعل
و یاقوت درمیانی درخشان است و نیز از چیزهائیکه دلالت بر معجزه بودن
قران میکند خبرها و قصه های پیشین است که در قران وارد شده است
مثل قصه آدم و نوح و ابرهیم و یعقوب و یوسف و موسی و داود و سلیمان
و عیسی و غیر اینها با وجود آنکه بتواتر رسیده است که آنحضرت در نزد
هیچ معلمی درس نخوانده بود و رجوع بهیچ کتابی از کتابهای یهود و نصاری
و غیر اینها نکرده بود پس معلوم میشود که قران کلام خداست نه کلام آن
حضرت و یهود و نصاری با نهایت دشمنی که با انسرور داشتند نتوانستند
یکحرفی خلاف واقع از این خبرها و قصه های پیغمبران پیدا نمایند و نیز از چیز
هائیکه دلیل است بر معجزه بودن قران مشتمل بودن آنست بر خبرهای
غیبی چند که بغیر از خدا تعالی هیچ کس علم بانها نداشت مثل خبر دادن
از کارهائیکه مشرکین در خانه های خود میکردند و هیچ کس خبری از انها
نداشت و مثل خبر دادن از خوار شدن یهود و غیر اینها از خبرهای غیبی
دیگر که مفسرین در تفاسیر خود ذکر نموده اند و نیز از چیزهائیکه دلالت بر
معجزه بودن قران میکند مشتمل بودن آنست با اینکه مختصر است بر همه
اسرار باطنیه و علوم ظاهریه و دقایق وجودیه و حقایق الهیه و احکام
مبدء و معاد و سایر احوال که عقل از درك کردن آن قاصر و زبان از
بیان آن عاجز است بلکه هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه حکم آن در قران
بیان شده و لکن علم آن در نزد آنحضرت و ائمه هدی علیهم السلام میباشد
چنانچه مرویست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بعضی از اسرار حروف

کلمه

کلمهٔ الصمد را که در سورهٔ قل هو الله است بیان فرمود و بعد از آن فرمود
که اگر خواهم همهٔ شریعتها و واجبات و مستحبات و همه چیزهائی که مردم
احتیاج بآنها دارند از این لفظ بیرون بیاورم و میتوانم نیز کسی که دیدهٔ
او بنور معرفت روشن شده باشد میداند که این قسم از کلام در قوهٔ
هیچکس غیر از خدا تعالی نیست و نیز از چیزهائی که دلیل است بر معجزه
بودن قرآن آنست که تأثیر شنیدن آن در نفسها بطریقی است که اگر
کسی نفس و اندکی از کدورات عالم طبیعت مصفی شده باشد بمجرد
شنیدن آن اثری از آن در نفس خود مشاهده میکند که چنین اثری
از سخنان پیغمبران و غیر ایشان از فرزندان آدم هرگز مشاهده نمیکند
و بدانکه خلاف است در اینکه سبب عجز خلق از آوردن مثل قرآن چه چیز
است بعضی از معتزله گفته اند که سبب عجز اسلوب غریب و نظم عجیب است
که مخالف اسلوب خطبه و شعر و نثر تمام عربست و بعضی دیگر از اهل
سنت گفته اند که سبب عجز فصاحت و بلاغت آنست که با اسلوبی که
خلاف اسلوب کلام همهٔ عربست که هر دو با هم سبب باشند و سید
مرتضی ره بنا بر آنچه از آن نقل کرده اند و جمع کثیری از معتزله گفته
اند که سبب عجز از راه صرفه است یعنی خدا صرف فرموده همت کسانی
را که در صدد معارضهٔ قرآن برآمدند و نگذارد که همت بر آوردن
مثل آن نمایند یا آنکه نفی و سلب فرموده قدرت را از ایشان و این
قول باطل است بجهت آنچه خدا در قرآن فرموده است چنانچه پیش
گفتیم که اگر همهٔ انس و جن پشت بر پشت یکدیگر بدهند مثل قرآن
را نخواهند آورد و این بجهت آنست که شاید بعضی عاجز باشند به

در بیان اینکه سبب عجز خلق از آوردن مثل قرآن چه چیز است

به اعانت و مدد دیگران قدرت بهم رسانند بر آوردن مثل آن
پس از این معلوم میشود که سبب عجز فصاحت است نه آنکه از راه
صرفه باشد زیرا که اگر از راه صرفه بود اعانت و مدد از دیگران فائده
نداشت بلکه اگر کسی این تکلیف را بآن کسی که در صدد آوردن مثل قرآن
بود میکرد او در جواب میگفت اعانت بغیر چه فایده دارد من پیش از
نازل شدن قرآن بهتر از این میتوانستم بگویم حال که عاجز شده ام معلوم
است که قوت تکلم را از من گرفته اند پس مدد خواستن از غیر هم چاره را
نمیکند زیرا که آنها هم مثل من خواهند بود و نیز میگوئیم که اگر سبب عجز صرفه
بود بهتر این بود که خدا فصاحت و بلاغت قرآن را پست تر گرداند
بجهت آنکه هر قدر پست تر باشد و همهٔ فصحا از آوردن مثل آن عاجز
شوند معجزه بودن آن بیشتر ظاهر خواهد شد و بدانکه اکثر گفته اند
که سبب عجز بودن قرآن است در نهایت فصاحت و بلاغت و این قول حق
است اگر چه دانستن اینکه سبب عجز چه چیز است لازم نیست و فایده هم ندارد
جهت آنکه معجزه خارق عادتی است که خلق از آوردن مثل آن عاجز باشند
از هر راه که میخواهد باشد خلاصه آنست که کلام خدا از هر جهت فوق کلام
مخلوق است و قرآن از جهت لفظ و معنی در درجهٔ اعلی و مرتبهٔ اقصی همه
جهات حسن و کمال واقع شده لفظش در اعلی درجهٔ فصاحت است و معنایش
در برترین پایهٔ معرفت و خدا در قرآن در سورهٔ بقره فرموده است
وَاِنْ كُنْتُمْ فِى رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ یعنی
اگر شک دارید در قرآن که نازل کرده ایم بر بندهٔ خود محمد ص و چنان
میدانید که از جانب خدا نازل نشده است پس یک سوره مثل آن را

در بیان اینکه مشهور در فن آن است که سبب عجز فصاحت قرآن است

بیاورید

بیاورید پس میگوئیم که خدا در این آیهٔ شریفه معارضه بمثل مطلق
فرموده است و بیان وجه شبه را نفرموده است پس باتفاق در چنین مقامی
مشابهت تام مراد است پس اگر بر فرض مثل آن را در فصاحت میآورند
ولکن معانی آن پست تر بود یا بر عکس بدون شبهه مثل آن نبود خلاصه
اینکه سبب عجز مختص فصاحت یا اسلوب غریب نیست بجهت نکته ظاهر
و متبادر از مثل مطلق که فرموده است مثل آن را بیاورید مشابهت در جمیع
است از فصاحت و بلاغت لفظ و اسلوب غریب و نظم عجیب و از برتری معنای
آن که مشتمل است بر معانی که حکمای گذشته بلکه پیغمبران گذشته
بوئی از آنها بمشام آنها نرسیده است و هیچ مطلبی از مطالب حقه یافت
نمیشود که علما و حکما از آن در تالیفات خود شرح و بسط نمایند که یک
آیهٔ مختصری از آیات قرآن همان مطلب را واضح نشود خلاصه کسی که اندکی
اطلاع داشته باشد از معارفی که در قرآن بعبارتهای بسیار مختصر بیان
شده یقین میکند که این قسم از کلام در قوهٔ بشر نیست که اینقدر معانی
را بنوعی ادا کند که همه را در ضمن یک سورهٔ کوچک بلکه یک آیه جمع توان
کرد چنانچه در حدیث وارد شده است که آنچه در همهٔ قرآنست بتفصیل
سورهٔ مبارکهٔ حمد مشتمل بر آنست بر سبیل اجمال و توضیح این مطلب
اینستکه آنچه در قرآنست از تحمید و تمجید و تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر
و شکر و ثنا در کلمهٔ حمد درج است و آنچه در قرآنست از صفات جلال و
کمال و ثنا و ربوبیت و ذکر الوهیت در کلمهٔ الله و رب درج است و آنچه در
قرآنست از ذکر آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر و انبیا و اولیا
و اشقیا و سعدا و سایر مصنوعات در کلمهٔ عالمین درج است و آنچه در قرآن

در بیان اینکه آنچه در قرآنست همه در سورهٔ حمد است بر وجه اجمال

قرآنست از بیان روزیها و نعمتها و احسان و اکرام بر بندگان و مهلت دادن
ایشان در کلمهٔ رحمن درج است و آنچه در قرآنست از وسعت رحمت
و تجاوز از معصیت و عفو گناهان و رحمت بر بندگان در کلمهٔ رحیم درج
است و آنچه در قرآنست از ثبات قدرت و عظمت و بقا و سرمدیت حق
و بی شریک و بی نظیر بودن او در کلمهٔ مالک درج است و آنچه در قرآنست
از ذکر قیامت و مواقف و مقامات و نعمتها و کرامتها و احوال بهشت و درجات
و هول دوزخ و شدائد و حساب و میزان و صراط و غیر اینها در کلمهٔ یوم الدین
درج است و آنچه در قرآنست از احوال عبادت و کیفیت آن از نماز و روزه
و زکوة و حج و غیر اینها در کلمهٔ ایاک نعبد درج است و آنچه در قرآن
است از ذکر استعانت و توکل و طلب نصر و فتح در کلمهٔ ایاک نستعین
درج است و آنچه در قرآنست از بیان هدایت و توفیق و ارشاد و اعتماد
و دعا و سؤال و ملتجی شدن در کلمهٔ اهدنا درج است و آنچه در قرآن
است از بیان حلال و حرام و شریعتها و حکمهای الهی از امر و نهی در کلمهٔ
صراط المستقیم درج است و آنچه در قرآنست از احوال سعدا و کیفیت طریقه
و سیر آنها و سبب نجات و رفع درجات در کلمهٔ صراط الذین انعمت علیهم
درج است و آنچه در قرآنست از احوال بنی اسرائیل و قصص و احوال آنها
از کفران نعمت و تکذیب پیغمبران و مهلت دادن با آنها بر گناهان و طول
و لعن و عذاب و غضب خداوند عالم بر آنها در کلمهٔ غیر المغضوب علیهم درج
است و احوال کفار و مشرکین و گمراهان در کلمهٔ ضالین درج است و
سبب تقدیم سورهٔ حمد بر سایر سورها بجهت اینستکه چون اجمال پیش از
تفصیل میباشد خدا تعالی آنچه در قرآنست که ذکر نموده همه را

در بیان سبب تقدیم حمد بر باقی سورها

مطلب را اجمالاً در سورهٔ حمد بیان فرمود و آن را موافق بعضی از روایات
و قول جمعی از مفسرین پیش از همهٔ سورها نازل فرمود و بر همهٔ سورها
مقدم داشت و بعد از آن بتفصیل همه را بیان فرمود و از اینجهت است
که سورهٔ حمد را امّ القرآن نامیده‌اند و از حضرت امیر المؤمنین وارد
شده است که فرمودند اگر خواهم تفسیر کنم سورهٔ حمد را هفتاد شتر بار
کتاب را باید بکشد و بدانکه از آنچه گفتیم ثابت شد که قرآن کلام خدا
و معجزهٔ آنحضرت گشت و این اعتقاد از اصول دین است پس کسی که انکار این
مطلب را بکند و قرآن را کلام خود آنحضرت بداند کافر است **دلیل
دویم** بر اثبات نبوّت آنحضرت آنست که منظور از فرستادن
پیغمبران دو چیز است یکی آنکه خلق را بسوی خالق خوانند و دیگر آنکه آنها
را از غیر خدا برهانند و آنحضرت این عمل را بطوری که از آن تمامتر متصوّر
نیست بعمل آورده زیرا در وقتی که همهٔ مردم در بیابان ضلالت و گمراهی حیران
و سرگردان بودند آنحضرت از میانهٔ عرب برخاسته و کوس ادّعای نبوّت
بنواخت و همهٔ مردم را از عرب و عجم و ترک و دیلم بچیزی که مخالف طریقهٔ
آنها بود دعوت نمود یعنی آنکه امر نمود آنها را بعبادت خداوند عالم
و منع نمود آنها را از پرستیدن بت و مانند آنها و قرار داد از برای آنها
تکلیفات مشکله پس با وجود این آنحضرت عربهای بیابان گرد وحشی بت
پرست که اصلاً با صاحبان فضل و هنر و کمال آمد و شد نکرده بودند
بدرگاه جناب قدس الهی مقیم و مستقیم گردانید که یکدقیقه از عبادت و
بندگی خدا غفلت نکردند و اهلبیت آنحضرت مانند حضرت امیر المؤمنین
و فاطمه و حسنین علیهم السلام قوت لا یموت خود را بسائل می‌بخشیدند

دلیل دویم بر اثبات نبوّت آنحضرت

بخشیدند و سه روز با آب افطار میفرمودند و اصحاب آنحضرت مثل سلمان
با آنکه حاکم ولایت مداین بود از برای بوریا پشم میرشت و بمزد آن
گذران خود را مینمود و ابوذر غفاری بیک عبا در همهٔ عمر خود بسر
برد و صحابهٔ کبار در هنگام جنگها با کفّار هر یک بر دیگری پیشی میجستند
و جان دادن در راه خدا نزد آنها آسانتر از هر چیزی بود خلاصه
در هنگامی که کفر و ضلالت تمام عالم را فرو گرفته بود و همهٔ مردم در دست
هوا و هوس نفس اسیر و در زنجیر شیطان لعین مقیّد و دستگیر بودند و در
میان صاحبان مذاهب آتش خلاف و اختلاف افروخته بود عرب بت پرست
و عجم آتش پرست بودند و اهل هند طایفهٔ در پرستیدن گاو و خوک و گروهی
در پرستیدن شمس و قمر بودند و یهود و نصاری در گمراهی و جهالت
و بجهت زیادی اختلاف در میانهٔ آنها حیران و سرگردان بودند پس
آنحضرت در چنین وقتی بنای مخالفت با همهٔ آنها را گذاشت و مذاهب
آنها را باطل انگاشت و در سبب خرابی دولتهای آنها بر آمد و همهٔ اهل
عالم از برای ملزم نمودن او تدبیرها و حیلها کردند و شجاعان روزگار
از برای جنگ با او شمشیرها کشیدند و علمای یهود و نصاری و حکمای
دهریه و ملاحده سوفسطائیه بنای مباحثه و احتجاج با او نهادند و
خویشان و همسایگان آنحضرت نهایت دشمنی را با او نمودند و همیشه
در صدد شماتت و اذیّت او بودند و با وجود اینها آنحضرت هر یک از
این طوایف مختلفه را در فنّ خودش ذلیل و مغلوب نمود و بر همهٔ آنها
غالب شد و گردنکشان طوایف مختلفه دین او را اختیار نمودند بلکه
آنحضرت حیوانات الیفه را با خدا بطریقی انس داد که گویا نهاد آنها

در ازل از حب خدا و دوستی او سرشته و هرگز خیال غیر خدا در خاطرش
نگذشته و جمعی از صحابه بودند که هر شب تا همه قرآن را تلاوت نمینمودند
بخواب نمیرفتند و جمعی مثل حضرت امیرالمؤمنین ع و سلمان و عثمان بن
مظعون و غیر اینها روزها روزه بودند و شبها مشغول عبادت بودند
و بعضی از آنها ترک نزدیکی با زنان را نموده بودند و نیز آنحضرت پایه معارف
را بجائی گذارد که تمام معارفی که از پیغمبران و حکما رسیده بود در پیش
آن جهل مطلق گردید تا آنکه مقام معرفت را بقدر فهم و استعداد مردم
بیان فرمود و در اندک زمانی قانون و قاعده از برای همه چیزهائی
که از برای دین و دنیا خلق ضرور و لازم است قرار فرمود بطریقی که
آنچه اعمال شایسته و ناشایسته که از ایشان صادر میشود حکم همه آنها
از آن قواعد بیرون میاید و همه آنها صلاح دین و دنیای خلق است و همه
احکام را از عبادات و معاملات و مسائل حلال و حرام بر وفق حکمت
و مصلحت بیان فرمود بطریقی که هر عاقلی یقین میکند که تأسیس این
شریعت نیست مگر از جانب خداوند عالم و آنچه احادیثی که از آن بزرگوار
وارد شده است همه آئینه جهان نمای حقایق است نه مراوده با علما
داشت و نه در نزد عالمی درس خوانده بود و نه مسافرت زیادی در
ولایات دور کرده بود بلکه در شعب ابی طالب با عربهای نادان
بزرگ شده بود و اصلا از وی دروغی نداشت و با وجود این امر او
از پیش رفت و بر همه گردنکشان غالب شد و نیز بطریقه پیغمبران
رفتار کرد و از طریقه آنها تجاوز نفرمود و هرگز بعیال دنیا میل
نکرد و خانه و عمارتی برای خود نساخت و سنگ قناعت بر شکم

بر شکم بست و دندان طمع را شکست و در میان مسجد که خانه خدا است
بر روی خاک نشست و هیچ عاقلی شبهه نمیکند در اینکه صادر شدن
این امور از کسی که درس نخوانده باشد و یتیم و بی یاور و بی زر
و بی لشکر باشد نمیتواند شد مگر بقوت الهی و توفیق و تایید ربانی
و از پیش خود مؤسس این اساس محکم نمیتواند شد و امری که مبنای
او بر تزویر و دروغ باشد این استحکام و دوام را بهم نمیرساند
بلکه تا حقیقت نداشته باشد این قسم اساس از چنین شخصی برپا
نمیشود و از این است که جمعی از علما گفته اند که حقیقت شیء حافظ
آن شیء است خلاصه اینست که اتفاق حکما است که چنین کسی اگر بهم
رسد قطعا پیغمبر است و محققین گفته اند که طریقی از برای اثبات
نبوت بهتر از این طریق نیست زیرا که در معجزه توهم اشتباه هست و
در این نیست و چون ضم شود با آنچه گفتیم چند امر دیگر نبوت آنحضرت
واضح تر میشود و از جمله آن امور اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده
آنحضرت است چنانچه در کتب احادیث و علمای اسلام مذکور است و اکثر
آنها بحد تواتر ثابت است و هر کس ملاحظه صفات و اعمال و کردار
و گفتار و رفتار آنسرور را نماید می بیند که او صاحب همه صفات
کمالیه و آداب حسنه و جامع جمیع مراتب علمیه و عملیه بوده بطریقی که
که هیچیک از پیغمبران باین رتبه نبوده اند و یقین میکند که اگر پیغمبری
از جانب خدا بر خلق مبعوث شده این شخص مقدس قطعا پیغمبر است
بلکه مطلقا یقین بر پیغمبری او میکند و از آنجمله اینست که متابعت
شریعت و احکام آنحضرت و مواظبت مکارم و آدابی که از او رسیده

انسانرا

اشان را بمراتب عظیمه میرساند بطریقی که هرگز دعائی که بکنند مستجاب
میشود و کرامات بسیار از او ظاهر میشود مثل سلمان و ابوذر و غیر
اینها و این مطلب بر هر کسی که تتبع نماید ثابت میشود پس اگر این شریعت
از جانب خدا نبود متابعت او اشان را باین مرتبه نمیرسانید و از آنجمله آن
است که تمسک و توسل بآنحضرت و اولاد طاهرین او سبب آمدن حاجات
و شفا یافتن از امراض مهلکه و نجات یافتن از مهالک بسیار شده است
و این مطلب بطوری ثابت شده است از برای هر کسی که تتبع نماید علم قطعی
حاصل میشود و این دلیل بزرگی است بر حقیت این شریعت و از آنجمله
آنستکه از وقت وفات آنسرور و اوصیای او تا این زمان مراقد مطهره
و قبور مقدسه ایشان پیوسته محل فیوضات و استجابت دعوات و ظهور
کرامات بسیار بوده است و کمتر سالی است که از قبور مقدسه ایشان
کراماتی ظاهر نشود و آنچه در این باب نقل شده و در کتابها نوشته اند
چنانچه کسی آنها را جمع نماید کتاب بسیار بزرگی میشود و این نیز دلیل
تمامی است بر اینکه شریعت مقدسه آنحضرت بر حق است خلاصه آنست
که از ملاحظه این امور که در این دلیل گفتیم از برای هیچ عاقلی شبهه در
نبوت آنحضرت باقی نمیماند بلکه بعضی از این امور هم از برای کسی که انصاف
داشته باشد کفایت میکند و از اینجهت است که بسیاری از علماء هر یک
از این امور را دلیل جداگانه قرار داده اند از برای اثبات نبوت
آنحضرت **دلیل سیم** بر اثبات نبوت آنحضرت آنستکه فرستادن
جناب قدس الهی پیغمبر را عبث و بی جهت نیست و نیز فرستادن خدا
پیغمبر را در عصری و زمانی و نفرستادن او پیغمبر را در عصری و زمانی

دلیل سیم بر اثبات نبوت آنحضرت

و نیز بعد از ابراهیم

و زمانی دیگر بی سبب و بی جهت نیست چنانچه بعد از نوح زمانی طولانی
خدا پیغمبری که صاحب دین و شریعتی باشد نفرستاد تا زمان ابرهیم
پیغمبری که صاحب دین و شریعت تازه باشد نفرستاد تا زمان موسی
و نیز بعد از موسی پیغمبری که صاحب دین و شریعت تازه باشد نفرستاد
تا زمان عیسی ع و شبهه نیست در اینکه این تخصیص نیست مگر آنکه سببی
و جهتی دارد و آن سبب و جهت نیست مگر کهنه شدن آن شریعت پیش
و رفتن احکام آن از میانه و شایع شدن گناهان و کفر در میانه مردم
و طغیان و سرکشی آنها و شبهه نیست که شایع شدن کفر و فساد و انواع
معاصی در زمان مبعوث شدن پیغمبر ما ص از زمان مبعوث شدن موسی
و عیسی زیادتر بود بجهت آنکه اکثر عرب بکلی دست از توحید الهی بر
داشته بت را سجده میکردند و عجم آتش را بعوض خدا میپرستیدند و
اهل هند گروهی بت پرستیدند گاو و خر و طایفه بعبادت شمس و قمر
مشغول بودند و یهود پیش از زمان مبعوث شدن عیسی راه کفر و انکار
را پیش گرفتند و احکام توریه را از دست دادند و باینجهت خداوند
عالم عیسی را مبعوث گردانید و نصاری بعد از آنکه عیسی بآسمان رفت
از طریق مستقیم توحید انحراف ورزیدند و اختلاف کردند تا هفتاد
و دو فرقه شدند و معظم ایشان سه فرقه اند اول ملکائیه که اصحاب
ملکا بن روح اند که در روم ظاهر شد و اکثر اهل روم بمذهب او قائل
شدند و آنها قائل بحلول خدا در عیسی شده اند و معنی حلول را در بحث
صفات سلبیه گفتیم و بعضی از آنها میگویند که خدا متحد شده است
با عیسی مثل آنکه آب ممزوج بشیر میشود و متحد میشود با او و ملکائیه

در بیان اینکه نصاری هفتاد و دو فرقه شده اند

بلیت

بیست و هشت فرقه اند دویم یعقوبیه و اینها بخدائی عیسیٰ قائلند
و میگویند خدا ظاهر شده است بصورت عیسیٰ مثل آنکه گفته میشود
که ملک بصورت انسان ظاهر شد یا شیطان بصورت حیوان ظاهر شد
و خدا در قرآن در اواخر سورهٔ مائده از اینها خبر میدهد و میفرماید
لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ یعنی بتحقیق کافر شدند
آن کسانی که گفتند خدا او مسیح پسر مریم است و بدانکه یعقوبیه دوازده
فرقه اند و یکفرقه از اینها میگویند که عیسیٰ بنده خدا و پیغمبر او است و
بنبوت محمد صلعم قائلند ولکن میگویند که او مبعوث بر بنی اسماعیل بود
که عرب باشد و مبعوث بر بنی اسرائیل نبود و میگویند حضرت مهدی عم
ظهور خواهد نمود و عالم را خواهد گرفت و عیسویان را خواهد کشت
مگر کسانی که اسلام آورند سیم نسطوریه و اینها تابعان نسطور
حکیمند و اینها میگویند نور الهی اشراق نمود در عیسیٰ نه بطریق اتحاد
و امتزاج شدن چنانچه ملکائیه میگویند و نه بطریق ظاهر شدن چنانچه
یعقوبیه میگویند بلکه مثل اشراق آفتاب بر بلور یا مثل ظهور نقش
در موم و اینها سه و دو فرقه اند و در بعضی از کتب مذکور است که یکفرقه
از اینها میگویند که عیسیٰ بنده خدا و پیغمبر او است و در حدیثی وارد شده
است که فرموده اند نصاری قائل بسه خدا میباشند و بتوحید قائل
نیستند در مجمع البحرین بعد از ذکر این حدیث میگوید یعنی قرار داده اند
نصاری از برای خدا پسری و زوجه که عیسیٰ و مریم باشند و خدا
سیمین آنها است و در اواخر سورهٔ مائده خدا میفرماید لقد کفر الذین
قالوا ان الله ثالث ثلثة وما من اله الا اله واحد یعنی بتحقیق که

مراد بمجمع البحرین لغتنامه است و اینجا بتراد در لغت ثلث ذکر می کنند منه

که کافر شدند کسانیکه گفتند خدا یکی از سه خدا است و تعالی [illegible]
در وجود ذاتی واجب که مستحق عبادت باشد مگر خدای یگانه در تفسیر
خلاصة المنهج میگوید اینجا کنایه است از قول نسطوریه که قائلند باینکه
الوهیت مشترکست میان خدا و مریم و عیسیٰ و هر یک از ایشان خدا اند و
خدا یکی از این سه است و بعد از آن میگوید که اینها صریح نمیگویند که سه
خدا میباشند ولکن لازم قول اینها افتاده است که قائل بسه خدا باشند
خلاصه آنست که نصاری از طریق مستقیم توحید دست برداشتند و بکلی
شریعت عیسیٰ و احکام انرا کنار گذاردند و پلوس نامی که اهل فرنگ
او را پولوس حواری خوانند در مقابل شمعون الصفا که از اوصیاء عیسیٰ
بود بیرون آمد و غالب نصاری متابعت او را کردند و او بکلی شریعت
عیسیٰ را خراب نمود و چیزهائی که حرام بود حلال نمود و ختنه را که واجب
بود موافق صریح توریت و انجیل از میان برداشت و بدل آن در روز
هشتم ولادت طفل غسلی قرار داد و عیدها و قربانیها و شنبه را برطرف
کرد و شریعت موسیٰ را بیکبارگی از دست داد و حال آنکه در انجیل متی
مذکور است که عیسیٰ فرمود نه پندارید که من آمده ام که دین و ناموس پیغمبران
را خلل برسانم و برهم زنم بلکه آمده ام که انرا باتمام رسانم و نیز در انجیل
متی مذکور است که شخصی از عیسیٰ پرسید که من چه عمل کنم که بهشت روم
آنحضرت فرمود که احکام دین توریت را بعمل آور که بهشت بیابی و با وجود
این پلوس منحوس همه این احکام را ضایع و برطرف کرد چنانچه از بعضی
از کتابهائی که بجمعی از پیروان خود نوشته معلوم میشود چه در آنجا باینها
میگوید ای پیروان من محکم باشید در آنچه من بشما تعلیم نموده ام بار دیگر

در بیان اینکه پلوس احکام دین عیسیٰ را از میان نصاری برداشت

کردنهای خود را ببکشی احکام شریعت کج مکنید زیرا که من پیلوس بشما میکویم اگر خود را ختنه کنید عیسی که خدا است هیچ نفعی بشماها نخواهد رسانید زیرا که من شهادت میدهم که هر که خود را ختنه کند مانند قرض دار میشود که باید همهٔ احکام شریعت را بجا بیاورد و اگر اینها را عمل آورد از عیسی که خدا است خالی خواهد بود یعنی عیسی از او بیزار میشود و نیز در نامهٔ دیگر که بطایفهٔ از پیروان خود نوشته بود بعضی فقرات میکوید که از آنجمله اینست که میکوید که عیسی محو نمود آن احکامی که برای ضرور و دشمنی ما بدست و خط خود نوشته بود و همهٔ اینها را از میان برداشته با خود در آن داری که بر آن چهار میخ کشیده شد نیز چهار میخ کشید و باین سبب هیچ کس نتوان شما را بسبب خوردن و آشامیدن هر چیزی که میخواهید نخواهد کرد و نیز در کتابی که باهل روم نوشته است می کوید که بسبب اعمال شرعی هیچ انسانی در نزد خدا عادل شمرده نخواهد شد بلکه بشریعت ثبوت گناه میشود لکن حال عدالت الهی در خارج از شریعت نمودار شده است و نیز در نامهٔ که بطایفهٔ دیگر از پیروان خود نوشته است میکوید که هر کس عامل دین و احکام دین است در زیر لعنت میباشد تا اینکه میکوید که مسیح خدا آزاد کرد ما را از لعنت احکام دین بسبب لعنتی کردن خودش زیرا که در احکام دین نوشته شده است که لعنتی است هر کس که بدار کشیده شود خلاصه اینکه غالب طوایف نصاری متابعت اینرا نمودند و بعد از آن شخصی که جرانیم اسم او بود آمد و در آن وقت سیصد و هشتاد سال از زمان عیسی گذشته بود و او هم طریقهٔ پیلوس را رواج داد و بکلی احکام شریعت

شریعت را از میانهٔ نصاری برداشت و ختنه نکردن و شراب خوردن و استنجا نکردن و ناخن و شارب نگرفتن و دارو نکشیدن و غسل نکردن همه را تجویز نمود و گوشت هر حرام گوشتی را مثل گوشت وزغ و شپره و لاک پشت و خوک و سگ آبی و مانند اینها را حلال کرد و زنان یکدیگر را بوسیدن و جماع کردن با زنان یکدیگر اینها را نیز حلال کرد و نیز بتهای چوبی و سنگی و طلا و نقره بشکل صلیب ساختن و با خود داشتن و در کلیساها در برابر اینها سجده کردن و استغاثه نمودن را از سنتهای موکدهٔ اینها قرار داد از اینها گذشته انجیلی که بر عیسی نازل شده بود بعد از بالا رفتن آنحضرت باسمان ناپیدا شد و بعد از آن چهار نفر از شاگردهای آنحضرت که اینها را بزبان اهل اسلام حواریون میگویند که اسم اینها متی و مرقوس و لوقا و یوحنا بود هر یک انجیلی نوشتند که این چهار انجیل که حالا میانهٔ نصاری میباشد تصنیف اینها میباشد و باتفاق خود نصاری اینها کتاب آسمانی نمیشمرند و آنحضرت از اینها خبر ندارد و نقل کنندگان معجزات آنحضرت منحصر بهمین چهار نفر است و مدت نبوت آنحضرت سه سال و سه ماه و سه روز بود و گفته اند که هفتاد و یک نفر بیشتر با آنحضرت نگرویده بودند و در این چهار انجیل عباراتی چند میباشد که همهٔ اینها موجب کفر است و هیچیک قابل تاویل نیستند از جمله عبارات اینها این است که صریح نوشته اند که عیسی پسر خدا است خلاصه اینکه پیش از مبعوث شدن پیغمبر ما ص اکثر طوایف نصاری از دین و شریعت عیسی بیرون رفته بودند و از شریعت آنحضرت بجز اسمی که در میانهٔ اینها دیگر چیزی باقی نمانده بود و از آنچه گفتیم معلوم شد که

در بیان اینکه انجیلی که بعیسی نازل شده بود ناپدید شد

در بیان اینکه انجیلی که حالا در میان نصاری هست شاگردهای عیسی نوشتند

پیش از مبعوث شدن پیغمبر ما تمام کفر و شرک و بت پرستی و فتنه و فساد عالم را فرو گرفته بود و احکام شریعتهای پیغمبران گذشته بکلی از میان رفته بود پس بنا بر آنچه گفتیم که مخصوص کردن بعضی از زمانها و عصرها بمبعوث کردن پیغمبران بجهت ظاهر شدن کفر و شرک و فساد و برطرف شدن احکام شریعت پیش بود پس فرستادن پیغمبر در این زمان از همه زمانها لازمتر بود پس لابد باید در آن زمان پیغمبری از جانب خدا مبعوث کردد و هیچ کس بغیر از آنحضرت ادعای نبوت و امر به پرستیدن خداوند عالم و منع از کفر و شرک و بت پرستی و معاصی نکرد پس باید که آنحضرت پیغمبر باشد و از آن زمان هم تا حال روز بروز قوت دین و شریعت او زیاد تر شده است و قانون و طریقه او محکم تر گشته است
دلیل چهارم بر اثبات نبوت آنحضرت آنست که در همه کتابهای پیغمبران گذشته از توریة موسی و زبور داود و انجیل عیسی و صحیفه دانیال و کتاب زکریا و کتاب شعیا و کتاب حی کودک و کتاب ارمیا و غیر اینها خبر مبعوث شدن آن بزرگوار رسیده است و مژده آمدن او را داده اند بعضی باسم مبارک او تصریح کرده اند و بعضی دیگر اوصاف مخصوصه و علامات او را بطریقی مذکور نموده اند که از برای کسی که تتبع نماید شک و شبهه باقی نمیماند و بدانکه علمای اهل کتاب آنچه پیش دست داشته اند تحریف و تغییر در توریة و انجیل و غیر اینها داده اند و لکن از آنجا که بر خدا لازم است که راه حق را از راه باطل ظاهر کرداند از اینجهت کتب پیغمبران گذشته را بقدری که حق ظاهر شود از تغییر کلی و تحریف تمام محفوظ داشته است و منکرین را کور و کر نموده که دیگر نتوانسته اند همه عبارات

دلیل چهارم بر اثبات نبوت آنحضرت آیاتیست که در کتب پیغمبران گذشته است

و جمعی از علمای یهود در این باب کتب کرده اند در توریة و سایر کتب پیغمبران در باره پیغمبر ما بشارتها وارد شده است بلکه جمعی از آنها از جواب عاجز شدند انها را تصدیق پیغمبر ما کردند و لکن بواسطه عذرها اورده اند از اینکه مسلمان نشوند

عبارات را تغییر بدهند یا بدلالت آن برنخورده اند یا از جانب خدا نوعی شده که آنها تحریف نکرده اند پس بدانکه آیاتی که در کتابهای مذکوره دلالت بر مبعوث شدن و آمدن آنحضرت دارد بسیار است و هفتاد آیه بلکه زیاد تر میشود و در اینجا اکتفا میکنیم بذکر چند آیه از آنها آیه اول آنستکه در سفر اول توریة که سفر تکوین است در آخر پاراش لخ لخا که پاراش هفدهم است در آیه بیستم میفرماید

که ولیشماعیل شمعتیخا هینه برختی اوتو
و از باب اسماعیل شنیدم ترا اینک مبارک کردانیدم اورا
وهیفرتی اوتو وهربیتی اوتو بمأود مأود
و بهره مند و بزرکوار کردانم اورا و بسیار کنم اورا بسبب محمد
شنیم عاسار نسیاییم یولید ونتتیو لغوی
دوازده سرور و بزرک از او متولد شود و اورا میدهیم امت
کادول
بزرکی

بدانکه این عبارت خطابیست بحضرت ابرهیم خلیل که خداوند عالم از برای موسی نقل میفرماید و ترجمه او اینست که ای ابرهیم دعای تو را در حق اسمعیل شنیدم اینک من او را برکزیده ام و بزرکوار میکنم بسبب ماود ماود که بمعنی محمد است و از ان محمد هم دوازده بزرک و امام که پیشوا باشند بر قوم عظیم و یکی از اجلهٔ علمای شیعه که درس توریة را نزد جمعی از علمای یهود خوانده است و منتهای معرفت را بلغت اینها داشته است گفته است که ماد بمعنی احمد است پس معنی عبارت این میشود که بسبب احمد احمد

لخ لخا بود تو
آیه اول
آیه توریه است

ماود ماود نفهمیده است ماود ماود در مرتبه دوم که باشباع میم است بمعنی محمد گفته اند و بعضی بهماد ماد گفته اند بعضی ماد بفتح میم گفته اند که ماد بفتح میم بدون اشباع باشد و گفته اند که ماد بمعنی احمد است پس معنی عبارت این میشود که بزرکوار میکنم ترا بسبب احمد احمد که خدا اسم آن حضرت را بجهت تاکید مکرر فرموده است منه

تو بیان اینکه اسم مبارک آنحضرت در این آیه است

و اینجه

واینچه از کتاب دانیال وچند کتاب دیکر از کتب معتبره یهود نقل شده
است اینکه بماد ماد بمعنی محمد است واز جمعی از علمای یهود که مسلمان
شده اند نقل شده است بلکه از بعضی از تفاسیر یهود نقل شده است که
دوازده بزرک دوازده امام میباشند بلکه از بعضی از نسخهای توریة
که کم وزیادی دران نشده نقل شده است که در انجا دوازده امام را ذکر
نموده است وبعضی کفته اند که اسم شریف انحضرت در توریة بطریق
دیکر اود ماود است وبدانکه اینعبارت بطریقی که کفتیم صریح در
مطلب ماست ولکن بعضی از علمای یهود ذکر نموده اند که در بعضی از کتب
کتب لغت عبریه بماد ماد بمعنی غایة الغایة وبسیار بسیار است وبنابراین
ترجمه او این خواهد بود که بسیار کردم او را بسیار بسیار وبسیار بسیار
وازاو بهم رسد دوازده بزرک وسرکرده واو را سرکرده امت بزرکی
خواهم نمود وبنابراین اکرچه بصراحت اول بنا شد ولکن بازمطلب
ما را ثابت خواهد کرد بواسطه منت کذاردن بخصوص کردانیدن
حضرت اسمعیل سرکرده امت بزرکی چه انواقع نشده مکر در حق امت
پیغمبر اخرالزمان ونیز مطلب ما را ثابت خواهد کرد بواسطه بشارت
دادن خدا تعالی حضرت ابرهیم را باینکه از نسل حضرت اسمعیل
دوازده بزرک بهم خواهد رسید وواضح است که مراد از دوازده
بزرک اینجا اولاد بدون واسطه اسمعیل که در موضع دیکر از توریة
اسم انها را ذکر نموده نیست بجهت انکه باعتقاد یهود هیچیک از
انها پیغمبر نبودند که بزرکی باطنی داشته باشند ونیز سلطنتی نداشتند
که مراد بزرکی ظاهری بود باشد پس باید که این دوازده بزرک کسانی

بماد
بکسر با وموحده است
واشباع انجا نیز
است
بدانکه جمعی کفته اند
که بماد ماد دو کلمه است
وکلمه بماد بباء موحده
مکسوره با جواز اشباع آن
ومیم ساکنه وهمزه مضمومه
ودال مهمله ساکنه که میم اول
باشد بمعنی غایت است و
کلمه ماد بمیم مفتوحه وهمزه
مضمومه ودال مهمله ساکنه
بمعنی نهایت است وجمعی کفته اند
که بماد ماد یک کلمه است
وبمعنی محمد است چنانچه از
کتاب دانیال وچند کتاب
دیکر از کتب معتبره یهود نقل
شده است علاوه برانکه عدد
بماد ماد با عدد لفظ محمد بحساب
جمل یکیست بجهت انکه هر یک
از انها نود ودو عدد است
وبعضی میم بماد را مفتوح
خوانده اند که بماد ماد
کفته اند وبا را باء سببیه
دانسته اند که معنی این
خواهد که بسبب محمد
منه

که بیان
ایة توریة
انجا است
نیز که ثابت
کرده است
امام

کسانی دیکر از اولاد اسمعیل باشند که خصوصیت وجهت اجتماع
نیز داشته باشند چنانچه خصوصیت وجهت اجتماع انها از اینکه توریة
که نقل کردیم مستفاد میشود ونیز از دوازده امام که اوصیای محمد
که بزرک حقیقی همه عالم میباشند وجهت اجتماعی دارند که عقب یک
دیکر بودند از اولاد اسمعیل کسی دیکر بمرتبه بزرکی که خدا تعالی
بشارت انها را بحضرت ابرهیم دهد نرسیده است پس باید که مراد از
انها دوازده امام باشد علاوه برانچه کفتیم میکوئیم که ظاهر بین و
ظاهرترین دلیلها براینکه ذکر انحضرت در کتب پیغمبران کذشته شده
است صریح قران مجید است براین مطلب چنانچه میفرماید اَلَّذِینَ اٰتَیْنٰاهُمُ
الْکِتٰابَ یَعْرِفُونَهُ کَمٰا یَعْرِفُونَ اَبْنٰائَهُمْ یعنی اهل کتاب میشناسند
محمد را بواسطه ذکر در کتابهای انها چنانچه فرزندان خود شانرا
میشناسند ونیز در ایه دیکر میفرماید اَلَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ
النَّبِیَّ الْاُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِی التَّوْرٰیةِ وَالْاِنْجِیلِ
یعنی انکسانی از اهل کتاب که متابعت وپیروی میکنند رسول و
پیغمبر امی را که می یابند او را نوشته وثبت شده نزد ایشان در توریة
وانجیل واز این ایه دانسته میشود که اسم مبارک انحضرت در توریة
وانجیل موجود بوده وقطعا چنین بوده است زیرا که اکر اسم او در
توریة وانجیل نبود جرات براینکه این ایات را ظاهر نماید که مدت
همه اهل عالم ببینند نمیکرد چه در هر شهری وقریه چندین نسخه
توریة وانجیل بود که در سالهای پیش نوشته شده بود وعلمای
انها همه حاضر بودند وهمه بمخالفت ورد قول انحضرت اتفاق

که بیان
ایة قران کریم
دلالت میکند براینکه
اسم پیغمبر در توریة
وانجیل بوده
است

داشتند

داشتند و از هر گوشه و کنار در صدد اظهار عیب و نقص او و کمال سعی
داشتند پس اگر ذکر او در این کتابها نمیبود فوراً یهود و نصاری
از برای اثبات سخن خود و باطل کردن قول آن حضرت چند نسخه
توریه و انجیل بیرون میآوردند و بمردم نشان میدادند و بخود آنحضرت
نیز عرض میکردند که اسم شما و ذکر شما اصلا در کتابهای ما نیست اگر
هست بما نشان بده و این آیه قرآن دروغ است پس این قرآن کتاب خدا
نیست و شما هم پیغمبر نیستید علاوه بر آن انکسانیکه ایمان بآنحضرت
آورده بودند مطلع از این کتابها بودند اگر ذکر آنحضرت در این کتابها
نبود آنها نیز میگفتند که این قرآنی که شما برای صدق خود آورده اید
و معجزهٔ شما است و ما بواسطهٔ آن بشما ایمان آورده ایم دروغ آن
ظاهر شد پس از ایمان آوردن خود پشیمان میشدند و دست برمی
داشتند خلاصه آنستکه از برای اهل کتاب هیچ و آسان تر از این چیزی
نبود که توریه و انجیل را بیاورند و بگویند ذکر شما در اینها نیست
و اینکه اصلا جرأت اظهار این حرف را نکردند بلکه حرفهای نامربوط
دیگر گفتند دلیل بر آنست که ذکر آن حضرت در کتابهای آنها بوده
است بطوریکه اصلا انکار آنرا نمیتوانستند بکنند و اگر کسی بگوید
شاید انکار کرده اند جواب میگوئیم که اگر چنین چیزی بود قطعا نقل میشد
و دست بدست بما میرسید و اگر اهل اسلام نقل نمیکردند باید طوایف
دیگر نقل نمایند و دست بدست بدهند و از دلیل خود قرار بدهند
و محتاج بنامربوط چند که باعتقاد باطل خود در رد بر دین اسلام
نوشته اند نباشد خلاصه آنستکه از آنچه گفته شد دانسته شد که

که ذکر آنحضرت در توریه و انجیل قطعا شده است پس میگوئیم که با همین
لفظ ماد ماد محمد است با حرفی از آنرا انداخته اند آیهٔ دهم
آنستکه در سفر تکوین در پاراش حیل وهم که پاراش ویحی یعقوب
از توریه است در آیهٔ دهم میفرماید و آن حکایت است از آنچه حضرت
یعقوب در هنگام رحلت خود بقبیلهٔ یهودا فرموده اند و آن این است

لو یاسر شبط می یهودا وم حوقق میبن
نمی افتد قبیله از یهودا فرمان فرمائی از میان
رغلاو عد کی یبو شیلوه ولو ییقهت عمیم
پاهایش تاکه بیاید شیلوه و باو جمع خواهند شد امتها

یعنی تاج پادشاهی از سر قبیله یهودا و لباس امامت از دوش ایشان
نخواهد افتاد تا بیاید انکسی که خدا او را خواهد فرستاد و او آن
کسی است که همهٔ امتها انتظار او را میکشند بدانکه این عبارت دلالت
میکند بر اینکه در وقتی که آن پیغمبر موعود بیاید پادشاهی و امامت
از میان اولاد یهودا بیرون خواهد رفت و تا او نیامده است پادشاهی
و امامت در میان اولاد یهودا خواهد بود پس چون در این زمانها در هیچ
موضعی از زمین پادشاهی و امامت در میان اولاد یهودا نیست معلوم
میشود که آن پیغمبر موعود آمده است و اگر کسی بگوید که شاید آن پیغمبر
موعود عیسی بوده باشد جواب میگوئیم که نمیتوان شد که آن عیسی بوده باشد
بجهت آنکه عیسی از قبیلهٔ یهودا بود و نیز میگوئیم که تصریح فرموده اند که همهٔ
امتها انتظار او را میکشند و حال آنکه عیسی هم چنانکه در انجیل متی مذکور
است میفرماید که من فرستاده نشده ام مگر بر بنی اسرائیل پس در این

ییبو بفتح یاء است یا کسر الف وصل اشباع از آن حاصل میشود

مراد بشیلوه پیغمبر است که خدا او را خواهد فرستاد که بزبان عبری اسم او شیلوه است

صورت

صورت همهٔ امتها انتظار او را کشیدن راهی ندارد و نیز میگوئیم که نه میتواند شد که ان پیغمبر موعود ما شیح بوده باشد که یهود انتظار او را میکشند بجهت انکه او را از اولاد یهودا امید انند پس از اینجا معلوم میشود که ان پیغمبر موعود نیست مگر پیغمبر ما بجهت انکه بدیهی است که در این میانه پیغمبری دیگر نیامده است و بدانکه یکی از اجلهٔ فضلا در این ایه با یکی از علمای یهود گفتگو کرده بودند ان یهودی در جواب گفته بود که این پیغمبر موعود صاحب الزمان است که بعد از این خواهد امد انشخص فاضل فرموده بودند که پس باید در اینزمان پادشاهی و امامت در میان یهود بوده باشد یهودی در جواب عرض کرده بود که گاه است پادشاهی بعضی از ولایات با اولاد یهودا باشد انشخص فاضل فرموده بودند که این سخن با وجود اینکه محض کذب است و اطراف عالم هر کجا پادشاهی هست معلوم است بر فرض تسلیم که ولایتی باشد که یهود در انجا پادشاهی داشته باشد میگوئیم که شما صاحب الزمان را از اولاد یهودا نیز معتقد میباشید و چون او بیاید او نیز پادشاه خواهد بود پس هرگز پادشاهی از میانهٔ اولاد یهودا بیرون نخواهد رفت پس چون سخن باینجا رسید بود ان یهودی دیگر جوابی نداشته بود و مغلوب شده بود و بدانکه یکی از علمای نصاری تورية را بزبان فارسی ترجمه نموده است و در انجا معنی این ایه را بطوری که حقیر در اینجا ذکر نموده مذکور کرده است لکن عبارت ولو یقهت عمیم را باینطور ترجمه کرده است و باو امتها جمع خواهند شد پس بنا براین معنی که ان عالم نصرانی کرده است معنی اینست که ان پیغمبر موعود که بیاید همهٔ امتها که هر یک امت یک پیغمبری میباشند همه

همه یکی خواهند شد یعنی همهٔ امتها امت ان پیغمبر خواهند شد یعنی او مبعوث بر همهٔ امتها و همهٔ اهل عالم خواهد بود و دین او ناسخ همهٔ دینها خواهد بود پس صدق این بر پیغمبر ما که مبعوث بر کل بود واضح است و پیغمبری دیگر نیامده است که مبعوث بر همهٔ عالم بوده باشد ایهٔ سیم انستکه در سفر پنجم توریة در پاراش شوفطیم بعد از ذکر وصایای حضرت موسی ع بقوم خود که چنین و چنان کنید و در منا زعه و مرافعه بروید بنزد حاکمی که در بیت المقدس ساکن است تا حکم کند میان شما ها بشریعت توریة و منع بلیغ فرموده است از متابعت کردن منجمان و اسطرلاب بینان و فالگیران و ساحران و مانند اینها انوقت میفرماید

نابی　میقربخا　ماحخا
پیغمبری　از میان تو　از برادران تو

کاموني　یاقیم　لخا　ادوناي　الوهخا　الاو تشماعون
مثل من　بر میانگیزاند　از برای تو　خدای　خالق تو　بر او بشنوید

یعنی پیغمبری از میان شما از برادران شما مثل من بر انگیزاند خدای خالق شما بشنوید از او قول او را بدانکه عبارت از برادران شما برادران خود ان جماعت نیست بجهت انکه اگر ان مراد بود همان عبارت از میان شما کفایت میکرد چنانچه قاعدهٔ مکالمه است پس عبارت از برادران شما زیاد و لغو و بی مصرف بود و هم چنین مراد از ان بطون متاخره ایشان نیست زیرا که اگر مراد ان بود باید تعبیر باولاد کرده باشد و بفرماید از اولاد شما تا انکه خیال نکنند که از خود شان خواهد بود و در ان عصر خواهد بود پس اینکه بلفظ برادران

برادران فرموده است قطعاً باید فایده از برای آن باشد وآن فایده
نیست مگر اینکه مراد از برادران اولاد حضرت اسماعیل است بجهت
آنکه بنی عم در حکم برادر است چنانچه حضرت امام رضاء در حضور مامون
در وقتی که مباحثه با علمای اهل کتاب میفرمود اشاره باین نکته شریفه
فرمودند خلاصه اینستکه محمد بن عبد الله صلعم از اولاد اسمعیل است و
اسمعیل برادر اسحق است واسحق پدر حضرت یعقوبست که ملقب است
باسرائیل واسمعیل واسحق هر دو اولاد حضرت ابرهیم اند پس هر کسی
که متولد شده است از اسرائیل آنرا بنی اسرائیل مینامند وهر کسی که
متولد شده است از اسمعیل آنرا بنی اسمعیل مینامند پس پیغمبری
که خدا وعده فرموده است که او را میفرستد از برادران بنی اسرائیل نه
از خود ایشان ناچار باید از بنی اسمعیل باشد ودر رتبه مثل موسی
باشد وصاحب شریعت تازه باشد واو محمد صلعم میباشد زیرا که از اولاد
بنی اسمعیل پیغمبری که در رتبه مثل موسی باشد وشریعت جداگانه
داشته باشد غیر از آنحضرت نیامده است قطعاً وبعد از آن میفرماید

کَخُول اَشِر شاآلتا مِعِیم ادوناى اِلُوهِخا
چون همه آنچه سؤال کردی از نزد خدای خالق تو
بِحُورِب بِیُوم هَقاهال لِمُور لا اوسِف لِیشموع
در حوریب در روز آن جمعیت از برای گفتن که نه افزائیم از برای شنیدن
اِت قول ادوناى اِلوهاى وَاِت ها اِش هَگدولا
مر آواز خدای خالق من ومر آن آتش آن بزرگ
هزوت لا اِراِه عود ولا اموت وَیُّامِر
اینک نه ببینیم دیگر بار ونه بمیرم وامر فرمود

لموره اول کلام مکسوره بعد از آن میم مضموم است منه
حورب مکانیست که کوه سینا در آن واقع شده است منه

ادوناى

اَدُوناىَ اِلاىَ هِیتِبو اَشِر دِبی برو
خدا بمن نیکو گفتند آنچه سخن گفتند
یعنی خبر مبعوث شدن آن پیغمبر بمن رسید در روزی که در پای کوه
سینا جمعیت نمودند وبدرگاه الهی عرض کردند که ما را دیگر طاقت
شنیدن این آواز خدای خالق خود ودیدن آتشها یعنی صاعقه وبرق
که در هنگام نازل شدن کلام الهی میشنیدند نیست چه میترسیم که از
هیبت آن بمیریم فرمود خدا که نیکو گفتند اینقوم وگویا بنی اسرائیل
چنین تصور کرده بودند که بر هر پیغمبری که وحی نازل شود باید نازل
شدن صاعقه وبرق باشد از این جهت خواهش رفع این حکم را نمودند
خدا بر ایشان رحم فرمود پس فرمود نابی اقیم لاهم
پیغمبری بر پا میکنم از برای ایشان

مِقِرب احِهِم کاموخا ونا تتی دباری
از میان برادران ایشان مثل تو وبدهم کلام خود را
بِفیو ودِبِر الِهِم اِت کل اشِر اصونو
در دهان او وسخن گوید با ایشان مر همه آنچه بفرمایم او را
یعنی پیغمبری مبعوث میکردانم با ایشان از میان برادران ایشان مثل
تو وبدهم کلام خود را بدهن او وسخن گوید با ایشان آنچه فرمان دهم
او را باید دانست که این آیات دلالت میکند بر اینکه پیغمبری خدا خواهد فرستاد
که از بنی اسرائیل نباشد بلکه از برادران ایشان باشد ومرتبه او
کمتر از مرتبه موسی نباشد وصاحب شریعت تازه باشد ونازل شدن
وحی براو بطریق نازل شدن صاعقه واز نباشد وهیچیک از

اینها

این علامات بر پیغمبرانی که بعد از موسی بوده اند صدق نمیکند زیرا
که هیچکدام مثل موسی نبودند و هم چنین ماشیح که یهود قائلند مثل
موسی نخواهد بود بدلیل آنکه در آخر تورات مذکور است ولو قام عود
نابي بيسرائيل كموشه یعنی برنخیزد پیغمبری از بنی اسرائیل مثل
موسی علاوه بر آن همه پیغمبران از عیسی و غیر آن که آمده اند از بنی
اسرائیلند و ماشیح هم که باعتقاد یهود خواهد آمد او از بنی اسرائیل
میباشند پس این پیغمبر موعود هیچیک از آنها نخواهد بود و همه
این علامات بر محمد بن عبد الله صدق میکند پس معین شد که آن
پیغمبر موعود آن بزرگوار است **آیه چهارم** آنستکه در
کتاب زبور حضرت داود ع در مزمور نود و هفتم در شان پیغمبر است

میفرماید عانان وعرافل سبیباو صدق
ابرها وسایرها در اطراف او خواهد بود عدل
ومیشپاط مخون کیس او یعنی بیاید و ابرها
وانصاف مکان تخت اوست در دور او خواهد
بود و عدل و انصاف مکان تخت او خواهد بود و صدق این بر
محمد واضح است زیرا که در حجر متواتر وارد شده است که پیوسته
ابری در بالای سر حضرت رسول ص بود و بحیرای راهب همین علامت
آنحضرت را شناخت و مؤید اینمطلب است آنچه در مزمور هفتاد و یکم
که میفرماید یوءام شمش لا یکیکا ویارح بلایلاه
روزها آفتاب نزند ترا و مهتاب در شب
یعنی آفتاب در روز و ماه در شب ترا نخواهند سوزانید آیه پنجم آنست

آیه چهارم آیه زبور حضرت داود است

آیه پنجم آیه کتاب حضرت زکریا علیه السلام می باشد

آنستکه در فصل نهم کتاب زکریا میفرماید چون تمام این رساله
بر اختصار است از این جهت اکتفا میکنیم بترجمه آن و آن این است که
میفرماید شاد باش بسیار ای شهر اسلام و خوشحالی کن ای شهر
بیت المقدس که اینک میاید پادشاه تو از برای تو و او شفاعت
کننده گناهکاران و فقیر باشد و سوار شود بر الاغ و نیست کند
اسب سواری را از میان یهود و لشکر را از بیت المقدس و بشکند کمان
جنگ را و ظاهر کند اسلام را در میان عجمان و اختیار او از دریاها
و از رودخانها تا انتهای زمین خواهد بود و مطابق بودن آنچه در
این آیه مذکور است با پیغمبر ما واضح است زیرا که آنحضرت فرموده که
شفاعت گناهکاران امت را خدا باو کرامت فرموده است و آیه شریفه
ولسوف یعطیک ربک فترضی نیز دلیل بر آنست و نیز فقیر بودن آنحضرت
واضح است و نیز آنحضرت سوار الاغ میشدند و اسم آن الاغ یعفور بود و نیز
اسب را از میان یهود برطرف کرد زیرا که آنها را منع فرمود از سوار شدن
بر زین و در هیچ ولایتی یهود نمیتوانند بر اسب زین سوار شوند و نیز
ریاست لشکر کشی را از میان یهود برانداخت و لشکر آنها را نیست و بر
طرف گردانید و نیز کمان جنگ را شکستن که کنایه است از جنگ کردن
است یا شکستن کمانهای کمان داران مخصوص آنحضرت بود و نیز ظاهر
کردن آنحضرت اسلام را در میان عجم یا در میان همه طوایف واضح است
و نیز اختیار و تسلط آنحضرت بهمه اطراف زمین رسید و مبعوث بر همه
انس و جن بود پس معلوم شد که همه این اوصاف در آنحضرت موجود
بود و با آنکه نمیتواند شد که مراد از آن عیسی باشد زیرا که میفرماید

پادشاه نومیابد و عیسی پادشاه نبود و نیز عیسی اسلام را ظاهر
نکرد و نیز عیسی چنانچه در انجیل است فرموده است که من مبعوث نه
شده ام مگر بر بنی اسرائیل و نیز عیسی هرگز کمان جنگی نشکست و نیز
اسب سواری را از میان یهود برطرف نکرد عبارت ششم فقراتی
است که در صحیفه نحمان بن پنحاس است که از ان بنبوت هیلد تعبیر
میکنند و ان فقرات را وحی کودک نیز میگویند چنانچه جمعی از علمای
اسلام مشرف شده اند این فقرات را با ترجمه انها در کتب خود ذکر نموده اند
و نیز ترجمه این فقرات از بعضی از پیغمبران بنی اسرائیل نقل شده است
بطریقیکه در اینجا ذکر نموده ایم و چون در این صحیفه تصریح باسم شریف
پیغمبر ما نموده است از اینجهت علمای یهود نهایت مقدور سعی در پنهان
کردن این صحیفه نموده اند که بلکه کسی از ان خبر نداشته باشد و لکن
نظر باینکه حق باید ظاهر شود نتوانستند و بدانکه تفصیل احوال نحمان
انست که یکی از علمای بنی اسرائیل که او را پنحاس میگفتند و صالح
و مستجاب الدعوه بود بسبب دانستن اسم اعظم زوجه داشت که اسم او
راحل بود و ان زن مقدسه خدا ترسی بود و لکن عقیمه و نازاینده
بود و مطیعه و فرمانبردار شوهر خود بود و همیشه از حق تعالی سؤال
مینمود که فرزندی باو کرامت فرماید و در اینباب راحل تضرع و زاری
بسیار مینمود تا انکه وقتی پنحاس گریه و زاری راحل را شنید و دلش
بسیار بر حالت او سوخت و نیز راحل او را باسم اعظم قسم داد که دعا
نماید پس پنحاس در سؤال کردن فرزند از خدا تعالی و تضرع کردن به
درگاه الهی با راحل شریک گردید تا انکه خدا تعالی دعای انها را

انتهی ششم فقرات صحیفه کودک است

هیلد یعنی این مولود و اطلاق نبوت بر این لفظ ها مبالغه

در بیان حال نحمان

راحل بزبان عبری بزبان عربی راحیله

مستجاب گردانید و اثر حمل در راحل ظاهر شد بعد از انکه شش ماه از
حمل او گذشت پسری نیکو صورت حمید سیرت متولد شد و چون متولد
شد بعادت خود سر فرود اورد و روز ولادت او روز پنجشنبه اول ماه
تشرین الاول سال چهارصد و بیست از خرابی دوم بیت المقدس که
سی و چهار سال پیش از زمان ولادت پیغمبر ما باشد بوده و بعضی
هشتاد سال پیش از ولادت انحضرت گفته اند و بعضی هفتاد سال
گفته اند این مولود مسعود را نحمان نام گذاردند و چون متولد
شد بسجده رفت و بعد از سر برداشتن بعضی کلمات عجیبه گفت و خبر
از انچه در اسمانها است داد چون پنحاس این سخنان را از نحمان شنید
او را از سخن گفتن منع کرد و با تغیر باو گفت که خاموش باش پس نحمان
خاموش شد و تا دوازده سال سخن نگفت پس راحل همیشه گریه و زاری
میکرد و میگفت کاش مرا فرزند نشده بود زیرا که عاقبت فرزند ما
لال و بیزبان شد تا انکه روزی پنحاس بعد از انکه درس گفت برای شاگردان
و بخانه خود بازگشت راحل بطریقه که عادت او بود بخدمت او قیام
نموده پاهای او را شست و نحمان را بنزد پدر اورد و در مقام تضرع
و زاری برامد و التماس کرد که پنحاس دعا کند تا خداوند عالم او را
گویا گرداند یا او را قبض روح کند پنحاس گفت که تو خواهش داری
که نحمان سخن گوید لکن چون سخن گوید سخنان چند گوید که مردم از
سخنان او بترس بر دارند و بلرزند راحل التماس کرد که دعا کن که خدای
تعالی او را گویا گرداند و سخنان را مخفی و مبهم گوید پس پنحاس دهان
خود را بر دهان نحمان گذارد و او را قسم داد که سخن نگوید مگر سخنی که

مبهم ومجمل باشد که کسی نفهمد مگر در وقتی که ان سخنان بعمل اید
و با بنشرط اورا رخصت سخن گفتن داد پس چون ان کودک گویا شد
پنج وحی موافق حروف ابجد گفت که همه انها خبر از امور اینده است و
خبر داد که شما مرا بدست خود دفن خواهید کرد پس بعد از چندی ان
کودک مسعود جان را بجان افرین تسلیم نمود و اورا در قریهٔ کفر برعم
که از قرای بیت المقدس است در مکانی که چهل نفر از علمای یهود مدفون
بودند دفن کردند و بدانکه بسیاری از فقرات که نخان گفته است انها
دارد و معنی ان بدست نمی اید ولکن چند فقره از انکه جمعی از علمای اسلام
و جمعی از علمای یهود که مسلمان شده اند ترجمه کرده اند در اینجا ذکر
کرده اند در اینجا ذکر مینمایم وان فقرات این است که در وحی اول از
ان صحیفه در حرف الف میگوید اَتْبا اُومَنا اوُّمنا مرغزع بوبابا
عابدا هدمدم بیدبن امنا یعنی بیایند که گروهی و طایفهٔ که از
جا بکنند و حرکت دهند بریتر را هم رسد خواموشیها یا ساخته شود
دین تازه یا کرده شود خرابیها بدست پسر کنیز بدانکه حرکت دهند بریتر
را یعنی تمام خلق را و مراد از جا کندن تمام خلق اشاره بمبعوث شدن
بر تمام خلق است وان منحصر است بر پیغمبر ما و پیغمبری دیگر مبعوث
بر تمام خلق نشده است و عبادت عابدا هدمدتا را بعضی گفته
اند که معنی ان بهم رسد خواموشیها میباشد و بعضی گفته اند که معنی ان
ساخته شود دین تازه میباشد و بعضی گفته اند که معنی ان کرده شود
خرابیها میباشد پس بنا بر معنی اول مراد دفع فتنه و جدال خواهد بود
که در زمان جاهلیت در میان مردم بود و هر طایفه با یکدیگر نزاع و

فقره اول وحی کودک

وجدال داشتند و بسبب ظاهر شدن اسلام ان نزاع وجدال خاموش
شد و ممکن است که مراد از بهم رسیدن خواموشی خاموش شدن اتش
کدهٔ فارس باشد که اورا می پرستیدند و در وقت ولادت انحضرت خاموش
شد و بنا بر معنی دویم مطلب واضح است و بنا بر معنی سیم اشاره بان
چیزیست که در اسلام واقع شد بجهت انکه ولایات بسیار بدست اهل
اسلام خراب شد و خانهای پادشاهان روم و عجم سرنگون شد و بتخانها
واتشخانها و عبادتخانها ویران گردید و بدانکه مراد از پسر کنیز پیغمبر
ما میباشد زیرا که انحضرت از اولاد حضرت اسمعیل است و او پسر هاجر
کنیز ساره بود که بحضرت ابرهیم داد و بعد از ان در حرف با میفرماید
بعالما دنشا وجردین کرشا کیبا دین حالشا وهلمین تیشا
یعنی ان پسر کنیز بنا را فراموش کند یا بکند و خراب کند و حرکت
دهد و از خود دور کند یعنی میل به بنا نکند و جباران را سست کند
و بشکند و خوار کند و ظاهر شدن اینها بر دست پیغمبر ما واضح است
و در حرف لام میگوید لشبیرث ابابا دمستما میبا لاهوی
لیه ارکا دیصیح ملکا یعنی از برای شکستن دری که بسته شده است
از امد و شد مهیا شد از برای او علاجی تا که بیاید پادشاه بدانکه
مراد از دری که بسته شده است ظاهر اینستکه در خانهٔ کعبه باشد
که پیش از امدن پیغمبر ما بسته بود و کسی در انجا زیارت و طواف نمیکرد
و بعد از امدن پادشاه که انحضرت باشد انجا اباد شد و همه مردم در
انجا بحج میروند و طواف میکنند و در تواریخ مذکور است که خانه کعبه
پیش از ولادت انحضرت خراب شد و سی و پنج سال بعد از ولادت انحضرت ساخته

شد

فقره دوم وحی کودک

فقره سیم وحی کودک

فقرهٔ چهارم

شد و بعد از چند سال انحضرت مبعوث شد و در حرف میم میفرماید
محمّدٌ کاَیا اعابابا دِیطِمع هوبا وِیهِیِر کَلیلبا یعنی ان پسر کبزرك
محمّد بزرك صاحب اقتدار چوب خواهش کرده شده که فرو نشانده بوده
را و باشد کلّ و حمله را بدانکه چوب در لغت عبری کنایه از خوبی و صالحی
است و این کنایه در لغت عبری متعارف است چنانچه در توریة مذکور
است که موسی ع وقتی جاسوس بکنعان میفرستاد سفارش کرد که ببینید
در ان زمین چوبی هست یا نه علمای یهود گفته اند که مراد موسی این
بوده که ببینید در ان زمین مرد صالحی هست یا نه پس عبارت چوب
خواهش کرده شده کنایه از خوبی و صلاح انحضرتست و بدانکه مراد از
عبادت فرو نشانده بوده را کنایه از نسخ دینها و شریعتها و رسمهاست
یا انکه مراد ازان خاموش کردن اتش فتنه و جدالست که در زمان جاهلیت
بوده و مراد از عبارت و باشد کلّ و حمله را مبعوث بودن بر کلّ خلق است
و میتواند شد که لفظ کلیلبا از اکلیل باشد که بمعنی تاج است یعنی
و بوده باشد ان محمّد الخ تاج پیغمبران یا صاحب تاج نبوّت و کرامت

فقرهٔ پنجم

و در حرف نون میفرماید نهرا کدمطاول اوت فص مطا
متعبد قطاقطا و هو احسف طینا داملطا یعنی روشن کننده چون
برسد و از برای نشان قیامت برسد کننده جنك باشد و باشد
او سفال کل بیرون امده بدانکه روشن کردن هدایت بحق است و نشان
قیامت رسیدن دور نیست که اشاره بمرتبهٔ خاتمیت باشد و میتواند
شد که اشاره باشد بخبر دادن انجناب از نشان و علامت قیامت
و از تفصیل قیامت و از سفال کل بیرون امده اشاره باینکه انحضرت

فقرهٔ ششم

انحضرت از عرب خواهد بود بجهت انکه دانیال عرب را در عبارت بسفال
کل تعبیر نموده است چون عرب بت پرست بودند بعضی گفته اند که
باینجهت انها را تشبیه بسفال کل کرده اند و حضرت دانیال در صحیفه
خود خبر داده است که این پیغمبر موعود باید از میان سفال کل بیرون
اید یعنی از میان عرب و دانیال تقریبا هزار سال پیش از این کودك
بوده است پس انچه کودك گفته است که این محمّد از سفال کل بیرون
امده اشاره است بانچه دانیال خبر داده است و از اینجا معلوم میشود
که انچه کودك فرموده است همه انها الهام از جانب خدا است و بعضی گفته
اند که میتواند شد که تعبیر بسفال کل اشاره باین باشد که ملکوت
پنجم ملکوت انجنابست بجهت انکه ملکوت پنجم را دانیال نیز بسفال کل
تعبیر نموده است و در حرف سین میفرماید سکربوها و تشبحا و
ازِیلد کیبها نفق نفشه بها یعنی محکم کند سخن را و مدح و تسبیحات
را و برود و ببرد و بیرون اید جان امیر بدانکه محکم کردن سخن اشاره
باینکه معجزهٔ انجناب سخن باشد و سخن را بجائی رساند که اساس
ان محکم باشد و از هم نریزد و مراد از محکم کردن مدح و تسبیح محکم
کردن اساس عبادت و نمازها است و مراد از رفتن و بریدن دور
نیست که غالب شدن انحضرت در جنکها باشد و مراد از بیرون امدن
جان امیر کو یا کشته شدن سرداران لشکری باشد که بجنك انجناب
امدند و ممکن است که معنی این باشد که برود از دنیا و ببرد و قطع کند
علاقه از انجا و از رفتن او از دنیا جان امیری که او نصب کرده و امیر نامیده
که حضرت امیر المؤمنین ع باشد بیرون اید یعنی ضعیف شود و امارت

او غضب شود و خانه نشین شود و در حرف عین میفرماید عفا عزا
و نا فل عزیزا و وبا طلاه کوزا و دیی سلطت شمبا
و کزا یعنی بپوشاند سخنی را و ببیند ازد از مرتبه صاحب عزت و جلال
را و باطل کند بت را و ابیکس مسلط شود اسما نرا و بکذرد بدانکه مراد
از پوشانیدن سخنی برانداختن اتش وان اشاره است ببودن ملت
انحضرت ملت سهل و اسان چنانچه در حدیث از انحضرت وارد شده است
یا انکه مراد از برانداختن سخنی برانداختن اتش فتنه و غارت و ناخوشیها
است که در زمان جاهلیت بوده و مراد از اینکه ببیند ازد از مرتبه صاحب
عزت و جلال را اشاره باین است که انحضرت پادشاهان و صاحبان
عزت و جلالرا از مرتبه خودشان انداخت و مراد از باطل کردن بت
شکستن الها است چنانچه انحضرت الهها را شکست و مراد از مسلط شدن
بر اسمان کنایه از معراج انسرور است و در حرف فا میفرماید فحزادی
هوا ایمکدل بن کدوا ات قوولا قاو هوا کلحو بواه یعنی
او از سفال باشد که عزت بزرک کند پسران بت پرستان را و پست
نشان قوولا قاو وهمه او در شادی است بدانکه بزرک کردن پسران
بت پرستان واضح است بجهت انکه بعد از انکه پدران الها بدست لشکر
اسلام کشته شدند و پسران الها ایمان اوردند انحضرت هر یک از
الها را بمرتبه بلند ساینید و نشان قوولا قاو بودن اشاره است
بانچه در صحیفه حضرت شعیا در فصل بیست و هشتم در ایه دهم مذکور
است و مقصود از کلام کودک انست که همین محمد نشان قوولا قاو است
که در کتاب شعیا مذکور است و این عبارت قوولا قاو همین در کلام

در کلام کودک و در کتاب شعیا میباشد و در هیچ جا دیکر نیست و از این
که کودک جز از کلام شعیا میدهد معلوم میشود که انچه کفته است
همه الها الهام از جانب خدا است و چون این چند فقره که در اینجا کفته شد
که مشتمل است بر اسم مبارک انحضرت ص شود با انچه در صحیفه شعیا است
از برای طالب حق کفایت میکند و احتیاج بدلیل دیکر ندارد و نیز
دانسته میشود که مقصود نیز همین محمد م میباشد و الهامی بجهت عبارت
شعیا باقی نخواهد ماند و انچه در صحیفه شعیا است این است که میفرماید
کی صو لاصاو صو لاصاو قوولا قاو قوولا قاو
که فرمان بفرمان فرمان بفرمان خط بخط خط بخط
ذعیر شام ذعیر شام ابیفقرات خبر میدهد از علامات پیغمبری
اندک اینجا اندک انجا که خواهد امد و معنی ان این است که ان
پیغمبر فرمان دهد بالای فرمان فرمان دهد بالای فرمان قانون
بالای قانون قانون بالای قانون اندک اینجا اندک انجا و در ایه
بعد فقره میفرماید که ترجمه ان این است که و بزبانی باشد که فهمیدن
ان مشکل باشد و بزبان دیکر سخن کوید بدانکه مراد از فرمان دهد
بالای فرمان اندک اینجا اندک انجا انستکه احکام ان پیغمبر و طریقه
او مثل توریة که یکدفعه بر موسی نازل شد نازل نشود بلکه احکام
او کم کم در زمان طولانی روز بروز نازل شود مثل نازل شدن
قران بر پیغمبر ما ص که در بیست سال بلکه زیاده تر بر انجناب نازل کردید
و مراد از اندک اینجا اندک انجا یا این است که از هر شریعتی قدری
از احکام ان با او خواهد بود چنانچه شریعت انحضرت متضمن شریعت

ابراهیم و موسی و عیسی میباشد و یا این است که نازل شدن وحی بر آن
پیغمبر قدری در مکانی و قدری در مکان دیگر خواهد بود مثل قرآن
که قدری از آن در مکه و قدری در مدینه و قدری در سفرها و قدری
در حضر بر انحضرت نازل شد و مراد از اینکه میفرماید و بزبانی باشد
که فهمیدن آن مشکل باشد و بزبان دیگر سخن گوید اینکه آن پیغمبر
بزبانی غیر از زبان عبری سخن گوید که آن عربی باشد و عربی
از عبری مشکلتر است بجهت آنکه مشتملست بر اعرابات و تصریفات
و علامات که محتاج بعلم لغت و علم صرف و علم نحو و علم معانی بیان
است که در عبری اینها نیست و بدانکه صدق همهٔ این علامات بر پیغمبر
ما واضح است و در حرف صاد میفرماید صیهرا شاها وسیبا
وها شاطا وشامعا وعرقها یعنی ماه درنگ کرد و دو پاره
شد و اینک منتظر شد و آماده شد و شنید و دید بهمان حالت
بدانکه این فقره اشاره بمعجزهٔ شق القمر است که از انحضرت صادر شد
و بعد از آنکه ماه بامر انحضرت دو پاره شد منتظر شد تا مردم او را
دیدند و بعد از آنکه انحضرت باو فرمود که بحالت اول برگرد پس ماه
چون شنید کلام انحضرت را دو پارهٔ او بسوی یکدیگر رفت و بهم
متصل شدند و بحالت اول شد و در حرف قاف میفرماید قما
کودا لاربا کرندا امنندا دیصمع کدیرا یعنی لشکر اولین
مثل ستبر کشیده شود بعالم که حرکت دهد و سبز شود خواید بدانکه مراد
از لشکر اولین میتواند شد که لشکر اول انحضرت باشد و لشکر اول
او مثل ستبر بعالم کشیده شدن گویا کنایه از شکست نخوردن انحضرت

انحضرت باشد در هیچ جنگی و میتواند شد که اشاره بزمان ظهور
حضرت صاحب الزمان ع باشد و مراد از لشکر اولین کسانی باشند
که زنده شده باشند از اصحاب پیغمبر ص و شهدا یعنی در خدمت او یا
در خدمت اوصیای او شهید شده اند و در حرف را میفرماید رام
لوبش تاکام لوشه کتلیکا محبند شفافاه ابرخبند
شقاقاه یعنی بلند شود آن محمد ص و بپوشد تاج و لباس او سعید
باشد چون بروف و نیست کند غلطها را و از پیش او بنگوئی ابدیدان
که مطابق بودن اینها با انحضرت واضح است و در حرف شین میفرماید
شووبا شاوا لهیج شعتا تاوا لادعا یتیا وتاوا دعاودا
تشووا ویرحم آبابا واعلبوح راحیبا یعنی بازگردانند
مرده را در آن ساعت نیک بزمین مقدس براحت و نیکوئی و برگرداند
توبه و رحم کند پدر بجوئی فرزند عزیز را بدانکه مراد از بازگرداندن
مرده اشاره بزنده کردن مردگانست که در معجزات انجناب نقل شده
است و میتواند شد که کنایه از زنده کردن دلهائی که در زمان جاهلیت
مرده اند بوده باشد و مراد از برگشتن توبه بازشدن در توبه باشد
و رحم کردن پدر کنایه از رأفت و مهربانی انحضرت باشد بامت خود
و انحضرت پدر امت بود چنانچه در حدیث وارد شده است که انجناب به
حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند من و تو دو پدر امت هستیم و بدانکه
میتواند شد که این فقرات خبر از زمان ظهور حضرت صاحب الزمان
علیه السلام باشد و در اینصورت مطابق بودن آن ظاهرتر خواهد بود
و بدانکه کلمهٔ آخر که راحیبا معنی آن این است که کی این نقلها شود

ودو حرف تا میفرماید نِیْنِی شاغا وَنَبْنُوف تَشُوغا وَ
اِیوب نُوُوا شاتَ وَیَمِل کُل ادغا یعنی بپا بدان ساعت
که پایدار شود فرج و بسیار شود وحی و نبوت و سبز کند و پر کند
جملهٔ زمین بدانکه میتوان دشد که این فقره خبر از مبعوث شدن
آنجناب باشد و پایدار شدن فرج اشاره بباقی بودن دین او
همیشه و فرقهٔ خاتمیت بود باشد و بسیار شدن نبوت اشاره به
بسیار نازل شدن جبرئیل و ملائکه بر زمین و کم کم نازل شدن احکام
آنحضرت یا بسیاری الهامات و کرامات و علوم او وصیای آنحضرت باشد
و پر کردن جملهٔ زمین مبعوث بودن او بر همه روی زمین یا پر کردن
آوازهٔ نبوت او است تمام زمین را و ممکن است که اینفقره خبر از زمان
ظهور حضرت صاحب الزمان ع باشد و مراد از بسیار شدن نبوت در
زمین رجعت پیغمبران و ائمه علیهم السلام باشد و باز در حرف تا میفرماید
نِیْشِك نِفَارَاه وَیَرِب کبورا وَیِشْرَوا سِبْوا یعنی بسیار شود
شرافت و بسیار شود جبروت و خریده شوند اسیران یا گشوده شوند
بستگان بدانکه مقصود از این فقرات ظاهر است و مطابق بودن آنها
با آنحضرت واضح است و نیز در حرف شین میفرماید شَغْرَا مَلکا
بید احمد ملکا وَتافِق بَرسَلکا کهرکا وَوادیف اهروا تا عید
مَکَّة شَلیمین عبد امبوخا وَولبتر ازبعا شانیم قیام
بیم لوخا وَولبتر ازبعا شانیم بازکا شلوشا شوعیم
عروخا معنی فقره اول این است که فرستاده میشود پادشاه بر سالت
احمد پادشاه و این واضح است که احمد اسم مبارک پیغمبر ما محمد بن عبدالله

فقرهٔ سیم

زمان

که از اینفقره نیز تصریح بظهور صاحب الزمان میکند

فقرهٔ چهاردهم

که از اینفقره بنابراین تطابق با اسم پیغمبر ما احمد کتاب میکند

و نیز خلافت علی بن ابی طالب را با مدت خلافت او و بیان ظاهر میکند

فقره پانزدهم

الله است و مراد از پادشاه اول علی بن ابیطالب است یعنی فرستاده
میشود علی ع برسالت و وصایت و خلافت از جانب محمد ص و فقرهٔ دویم
که میگوید وَرَادیف اهروا تا عید مَکَّة بعضی از علمای یهود که
مسلمان شده اند تفسیر کرده اند این فقره را باینکه خبر میدهد از
جنگ عایشه و دیگران که در مکه جمعیت کردند و باهم قرار دادند
و آمدند تا بصره با علی ع جنگ کردند و فقرهٔ دیگر که میگوید شَلیمین
عبد امبوخا یعنی بعد از آن کرده میشود بر مسلمین گریه و کوبیده
میشوند ظاهر این است که این فقره اشاره بشهادت علی ع است
و معنی باقی فقرات اینست که علی ع چهار سال و نه ماه پادشاهی کند
بدانکه در فقراتی که پیش گفتیم که در آن تصریح باسم مبارک پیغمبر ما محمد ص
نموده و در این فقره نیز تصریح باسم دیگر آنحضرت که احمد بوده باشد نموده
و نیز در اینفقره تصریح بلفظ مکه نموده و بیان خلافت علی را نموده و
مدت خلافت ظاهری او را بیان نموده و خبر از شهادت او نیز داده است
در اینصورت کسی که طالب حق باشد و اندک انصافی داشته باشد شبهه
باقی نمیماند و نیز در حرف شین میفرماید سِیْمَا شِیقا وَ
مُشْنَانَا عاقا وَمَعَفا عِیفا وَدِبِفا مسنفا یعنی شش نفر
ارزومند بد شواری افتند بعد از دشواری و چسبندگان بزحمت
بیفتند و در فقرهٔ دیگر میفرماید دعصا مترصا وَناصا وَحالصا
دَبتا یعنی بسختی بیفتند و بعذاب افتند و کنده شود و خورد شود
در فقرهٔ دیگر میفرماید تَعبصا مَتعرفا عَل یَدی سافا کَصروفا
بترَوفا بِنِیسا لَهوبا یعنی بخنجر از قفا بریده شود بر کنار رود

و نیز اینفقره تصریح باسم مکه میکند
و بعضی از علمای یهود که اسلام شرف شده اند ترجمه اینفقره را باینطور کرده اند که شش نفر صاحبان اقتدار ارزو مند ام و تنگی افتند تنگی و چسبندگان تنبیه شوند و بدانکه تنبیه شدن اینها از شدت عیش یا از دنیای خدا خواهد بود منه

فقرهٔ شانزدهم

و نیز اشاره بشهادت علی بن ابیطالب ع میکند

فقرهٔ هفدهم

مشنیحا و بعضی علما گفته اند که ترجمه اینفقره این است که خورد شود و شکسته شود و شتاب کند و هم تا لیده شود هر تنبیه و این ترجمه بهتر است منه

قفیصا

فقرهٔ هیجدهم

خائر

خانه در صحرا مثل امتحان کرده شده و شکسته شده یا مثل کوبیدن
دارو ها و کرفته میشود در زفاف در زحله دامادی و در دو فقره دیگر
میفرماید صَبُوعَا نِصِیعَا نِیزِرفَا وَنَفِرعَا وُمبُودَعَا بِدِیعا
نَبُوعَا نِشْتَعَشْعَا یعنی خیمه های رنگین که جای نشستن فرزند
زادکانست سوخته شود و سنگ انداخته شوند و اشکار شوند خویشان
معروف که بناز پرورده شده اند و نقل شود ابن طلب در مجالس و محافل
بدانکه ظاهر است که این فقرات خبر از واقعه کربلا است و مراد از شش
نفر از زده مند شش نفر از برکزیدکان شهدای کربلا میباشد که
شش نفر از اولاد حضرت امیر المؤمنین ع باشد که در آنجا شهید شدند
و بعضی کفته اند که مراد از شش نفر شش نفر از اولاد فاطمه ع میباشد
که انها امام حسین ع و دو اولاد آنحضرت و سه نفر اولاد امام حسن ع
بوده باشند و مراد از چسبندکان باقی اصحاب حضرت امام حسین ع می
باشد و سر از خنجر از قفا بریده حضرت امام حسین ع میباشد و در زفاف
کرفته حضرت قاسم است و باقی این فقرات که کفته شد ظاهر است و
بدانکه انچه در وحی کودک بیان نموده از علامات پیغمبر ما همه مطابق
است با علاماتی که از کتب پیغمبران کذشته ذکر نمودیم و علاوه بران
تصریح باسم مبارک آنحضرت نیز نموده پس از برای کسیکه طالب حق باشد
و انصاف داشته باشد شبهه باقی نمیماند ایه هفتم انستکه
در مزمور چهل و پنجم زبور حضرت داود است که ترجمه ان این است
ای از همه کس شجاع تر شمشیر خود را بر روی ران خود ببند و بعد از چند
کلمه دیکر باز میفرماید در زیر دست تو جمعی خواهند افتاد و تیرهای تو

تو تند و تیز است در دلهای دشمنان پادشاه و بعد از چند فقره
دیکر باز میفرماید بنشینند دختر پادشاه در دست راست تو و
استدلال او از انست که دختر پادشاه است و بعد از چند فقره دیکر
میفرماید بعوض پدر و مادر فرزندان خواهی داشت و ایشان را والی
خواهی کرد در کل روی زمین و بعد از ان میفرماید همکی امتها ترا اقرار
خواهند نمود بدانکه صدق این فقرات بر وجهی بلا فصل پیغمبر ما که حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع باشد واضح است زیرا که او شجاع ترین
مردم بود و شمشیر خود را بست و جماعتی بسیار در زیر دست او افتادند
و تیرهای او بر دلهای دشمنان پادشاه که پیغمبر ما باشد تند و تیز بود
و دختر پیغمبر ما که پادشاه بود بر پهلوی او نشست و فرزندان داشت
که همه ولی و صاحب اختیار بودند در کل روی زمین و بواسطه وجود
فرزندان او و نشر مناقب او همه امتها بالسنه و را اقرار نمودند و بعد از
این نیز در وقت ظهور حضرت صاحب الزمان ع اقرار خواهند نمود و
بدانکه هم چنانکه در کتابهای پیغمبران کذشته علامات و اوصاف پیغمبر ما
مذکور است همچنین علامات و اوصاف اوصیا او که ائمه اثنی عشر علیهم
السلام باشد در انها مذکور است و این نیز دلیل بر اثبات نبوت پیغمبر
میباشد زیرا که امامت انها موقوف بر نبوت آنجناب میباشد و این از
قبیل استدلال انی است که از معلول پی بعلت برده میشود چون حقیقت
و امامت انها ثابت شود حقیت پیغمبر ما نیز ثابت میشود و در ایه اول
که ذکر نمودیم از تورات نیز ذکر همه دوازده امام در انجا شده بود و ایاتی که
در کتب پیغمبران کذشته است که ذکر امامت دوازده امام را میکند یا انکه

ذکر

ذکر بعضی از انها را میکند یا خبر از شهادت حضرت سید الشهداء یا خبر
از ظهور حضرت صاحب الزمان ع میدهد بسیار است و چون بنا بر
اختصار است اکتفا میکنیم بذکر چند آیه دیگر که هم اثبات نبوت پیغمبر ص
از انها میشود و هم اثبات امامت ائمه را مینماید آیه هشتم آنستکه
در مزمور پنجاه و ششم زبور است که ترجمه آن این است که ای خدا سلامت
خلاص کن روح مرا از کسانیکه بمن نزدیکی میجویند زیرا که ایشان از میان
جمع بسیار همراه من میباشند و از خدا نترسیدند و کتاب او را باطل
نمودند و سخنان او را در باب آلی تغییر دادند اما تو که خدای منی
او را در چاه عذاب خواهی انداخت زیرا که قاتلان و منافقان روزهای
خود را نصف نخواهند نمود و من از صاحب امید وارم و بدانکه تفسیر این
فقره را بطریقی که گفتیم بعضی از کسانیکه زبور را ترجمه نموده اند ذکر نموده
اند و آلی را بعلی ع تفسیر کرده است چه بسیار عین را با الف بدل میکنند
چنانچه در عاموس به واو عامر به امر تعبیر میکنند و بنا بر این صریح در
مطلب میشود و مراد از نزدیکان خلفای ثلث است که مدتی در مکه
خانه خدا ستد در خدمت پیغمبر ص بسر بردند و محرم خانه او بودند زیرا که
بعضی پدر زن و بعضی داماد آنحضرت بودند و احکام کتاب خدا را تغییر
دادند و وصایای آنحضرت را در باره علی ع تغییر دادند و بعضی از
علمای یهود این فقره که لفظ آلی در آنست ساقط کرده اند آیه نهم
آنستکه در فصل چهارم کتاب ملاخی است که ترجمه آن اینست که
میفرماید زمانی خواهد آمد که چون تنور آتش گرم باشد و همه
انکار کنندگان و ستمکاران مثل ذره خواهند بود پس میفرماید

آیه هشتم اینست از زبور حضرت داود ع است

این فقره در بیان خلافت خلفای ثلث است علیهم ما علیهم

٢ به اموس ع

آیه نهم از کتاب ملاخی است

بعضی گفته اند که این کتاب ملاخی در فصل سیم است ولکن ترجمه ها مختلف است از کتاب ملاخی نقل نمودیم در فصل چهارم

میفرماید و در این روز ایشان خواهند سوخت بطریقی که نخواهد ماند
از ایشان ریشه و رگی و طلوع خواهد نمود بشما آفتاب عدالت و
صداقت که علاج و شفا در زیر بال او خواهد بود پس بعد از چند کلمه
دیگر باز میفرماید هینه انوخی شولح لاخم ات ایلیا
اینک من میفرستم از برای شما مر ایلیا را
هنابی لفنی بو یوم ادونای هگادول وهنورا
آن پیغمبر بپیش آیند روز خدای بزرگ و وهناک
یعنی اینک من میفرستم از برای شما مر ایلیا را پیش از آن پیغمبر خدا که آیند
است و روز بزرگ و هناک بدانکه مراد از ایلیا حضرت علی علیه السلام
است چنانچه در احادیث وارد شده است و ایلیا بمعنی علیا میباشد
و همین ایلیا میباشد که همه امتها انتظار او را میکشیده اند چنانچه در
انجیل یوحنا مذکور است که چون یحیی ع آمد یهود علمای خود را نزد
او فرستادند که آیا تو ایلیا نبی یحیی فرمود من ایلیا نیستم و در همان
انجیل است که عیسی فرمود ابن امنس با ایلیا خواهند آمد و حال
اینکه در آنوقت یحیی آمده بود و آنچه بعضی دیگر میگویند که مراد الیاس
است نیز غلط است زیرا که الیاس نزدیک بزمان داود ع آمده بود
و ملاخی نزدیک بزمان عیسی ع بود است پس قرنها بوده است که الیاس
آمده بوده است و در انجیل مرقس مذکور است که پسر امنس با ایلیا
بیایند و پسر امنس زحمتها بکشد و دردها ببیند پس مراد از پسر امنس
پیغمبر ما ص میباشد و مراد از ایلیا علی ع میباشد و بدانکه بملاحظه
آنچه گفته شد و آنچه مکرر حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که منم ایلیا

در بیان اینکه مراد از لفظ ایلیا که در آیه است علی بن ابیطالب است

در بیان اینکه در انجیل خبر داده اند ایلیا میآید

در بیان اینکه در انجیل خبر داده که امت پیغمبر ص مبتلا میشوند

شبهه

شبهه باقی نمیماند که مراد از ایلیا انحضرتست وبدانکه در چهار انجیل
در چند موضع خبر از آمدن پسر انسان داده اند چنانچه بعضی ازان
مواضع ذکر شد ونیز در انجیل مرقوس مذکور است که عیسی پیغمبر باید
که پسر انسان خواهد آمد وکسانیکه مخالفت مرا کرده اند رسوا خواهد کرد
وبدانکه مراد از پسر انسان پسر آمنه است که پیغمبر ما باشد زیراکه در زبان
انجیل در اخو هر اسمی سین داخل مینمایند وگویا تعبیر باسم مادر ان
حضرت نموده است این بوده که چون پدر او عبد الله نام داشت وبر همه کس عبد الله
صادق بود محل اشتباه میشد وبعضی از علمای نصاری دست وپا زده
کرده اند وانسان را بمرد تفسیر کرده اند وگفته اند پسر مرد ودر انجیل
عربی گفته است که مراد از او ابن الانسانست یعنی پسر انسان وحال
آنکه انسان بمعنی انسان نیست خلاصه ما میگوئیم که اگر مراد از انسان
پسر مرد هم باشد باز مطلب ما ثابت میشود زیراکه معنی عبارت انجیل
مرقوس این میشود که پسر مرد بیاید وکسانی که مخالفت عیسی را کرده
اند رسوا نماید ونصاری بغیر از عود کردن عیسی قائل بعود کردن کسی
دیگر نمیباشند وعیسی پسر مرد نبود ایرد هم اینستکه در فصل
چهارم صحیفه ذکریا مذکور است که ترجمه ان این است که حضرت ذکریا
نوری در عرش دید ودر دو طرف ان نور دو شمع روشن دید از جبرئیل
پرسید که این دو شمع ودو زیتون چیست جبرئیل گفت انها دو فرزند
الی میباشند که ان الی داماد واجب الاطاعه همه روی زمین است ودر خدمت
او ایستاده خدمت میکنند وبعد ازان پیغمبر باید که ذکریا بطرف بالا نگاه کرد
کتابی را دید که پرواز میکند از جبرئیل پرسید که این چیست گفت این

این کتابیست که ظاهر خواهد شد در تمام روی زمین بجهت آنکه هر کاه
دیوان هر دزدی چنانچه انجا نوشته نشود ودیوان هر کسیکه قسم دروغ
بخورد موافق ان نشود وخدا ان کتاب را بخانه هر دزدی وهر کسیکه قسم
دروغ بخورد خواهد فرستاد بدانکه مراد از دو شمع ودو زیتون امام
حسن وامام حسین ع میباشد چنانچه در قران واحادیث وارد شده است
مراد از لفظ الی علی ع میباشد که داماد پیغمبر ما میباشد که ان واجب
الاطاعه همه روی زمین است ومراد از کتاب قرانست که حاکم میباشد ذزدان
ودروغگویان است واغلب این قسم میخورند وبدانکه از بعضی از نسخهای
صحیفه ذکریا نقل شده که در انجا لفظ الی را ساقط کرده اند وهمین لفظ
هبصهار که بمعنی داماد است نوشته اند واینهم کفایت میکند زیراکه
معنی این میشود که اندو شمع دو فرزند داماد واجب الاطاعه همه روی
زمین است وبعد از ذکریا بجز امام حسن ع وامام حسین دو فرزند داماد
وبجز قران چنین کتابی ظاهر نشده است بلکه وعده ظهورش هم داده نشده
است وعیسی وما شیح که نصاری ویهود امدن انها را میگویند نه چنین
دو فرزندی دارند ونه در رجعت صاحب کتاب تازه خواهند بود
ودر انجیل هم اصلا دیوان دروغگویان ودزدان نیست ایرد هم
اینستکه در فصل چهل وششم در ایه دهم صحیفه ارمیا میباشد که او
خبر میفرماید کی ذبح لادونای الوهیم صباوت
که ذبح شوند از برای خدا خالق عالم لشکرها
بارص صافون ال نهر پرات
در زمین شمال نزدیک نهر فرات

بقیه

یعنی ذبح و قربانی کرده میشود شخصی از برای خداوند خالق عالم در
زمین شمال بر لب نهر فرات پس آنکه صدق این فقره بر حضرت امام
حسین فرزند پیغمبر ما واضح است و مدح و وصف آن قربانی در
راه خدا دلیل بر حقیت خودش و مستلزم حقیت پیغمبر ما میباشد بدان
که آیاتی که در کتب پیغمبران گذشته است که اوصاف و علامات پیغمبر ما را
و اوصیای او را ذکر میکند بسیار است و چون بنا بر اختصار است اکتفا
شد بآنچه ذکر نمودیم و نیز از آن انجمله در انجیل یوحنا در فصل بیست و یکم
کتاب ابکلیپسی مذکور است که بهشت دوازده در دارد که هر کدام از یک
گوهر است و در هر کدام از آن درها اسم هر یک از آن دوازده نفر یعنی
شد کان از جانب آن کسی که آن دوازده نفر در فرمان بردار او بر
همه مخلوقات پیشی دارند نوشته شده است و بعضی از آن دوازده نفر
بسبب کشته شدن در راه خدا بگوسفند قربانی تشبیه شده اند و از آن
جمله حضرت شعیای پیغمبر در صحیفه خود در فصل بیست و ششم در
بیان ظهور صاحب الزمان میفرماید و چون از اوصاف آن حضرت و آنچه
آنحضرت بعد از ظهور خواهند فرمود بسیار میفرماید که اگر همه را ذکر
کنیم بطول میانجامد از این جهت بعضی از آنچه در آنجا مذکور است در
اینجا ذکر مینمائیم پس حضرت شعیا فقرهٔ میفرماید که ترجمه الفاظ این
است که در آن روز خوانده خواهد شد در زمین یهودا یعنی بیت
المقدس و حوالی آن تسبیح و ستایش تو و حوالی آن تسبیح و ستایش
تو خواهد گفت این کسی است که شفاعت کننده ماها است تا آنکه
میفرماید ای تو خدا اسم تو و یاد داشت تو خواهش روح ماها

در بیان اینکه مجمل آیات که خبر از دوازده امام و شهادت امام حسین داده

در بیان اینکه حضرت شعیا در صحیفه خود خبر از ظهور صاحب الزمان داده

ماها بوده است و نفس ما در شبها آرزومند ظهور تو بوده است و باین
جهت روح ما از برای تو در وقتی که صبح طلوع نماید بیدار خواهد
شد ای تو خدا در وقتی که در نواحی خلق را در روی زمین بنمائی
تعلیم خواهند گرفت از تو ساکنین زمین عدالت را پس باین جهت رحم
بان منافق نخواهی کرد چه در آن وقت هم عدالت یاد نخواهد گرفت
بجهت آنکه در زمینی که مقدسین تعلق داشت عملهای قبیح بجا آورد
تا آنکه میفرماید و کسانیکه اهل جهنم اند رجعت نخواهند کرد پس بعد
فقرهٔ چند میفرماید پس آنچه ما کشیدیم از ظالمان بسبب اعمال خود ما
بود زیرا که عملهای خود را خالص نکرده زمان ظهور تو را بتاخیر انداختیم
پس بعد از آن فقراتی میفرماید که ترجمه الفاظ اینست که زنده شوند مردهای
تو و اموات تو برخیزند و ستایش تو کنند ساکنان خاک که شبنم تو
شبنم روشنائی و نور است و نیز در فصل بیست و هفتم میفرماید فقراتی
که معنی الفاظ این است که در آن روز انتقام خواهد کشید تو خدا بشمشیر
قوی و بزرگ و سخت خود از کسانیکه اجماع و اتفاق کردند و دست
برادری بیکدیگر دادند از برای خدعه و مکر و حیله پس در آن روز تو
خدا خواهد طلبید باغ خود را و بوستان مهر و صفای خود را مؤلف گوید
که آنچه در این صحیفه شعیا مذکور است همه مطابق است با احادیثی که
در کتب شیعه وارد شده است و مراد از اجماع و اتفاق و دست برادری
بیکدیگر دادن از برای خدعه و حیله اشاره است بآنچه بعد از فوت
پیغمبر واقع شد و غصب خلافت و حقوق پدران حضرت صاحب الزمان
را نمودند و طلب کردن باغ خود اشاره بباغ فدک است که آنرا غصب

کردند

کردند و نیز در اول فصل یازدهم در وصف حضرت صاحب الزمان ع
میفرماید بفقراتی که ترجمه انها این است که ان نور خدا بعدالت دیوان
مساکین را خواهد کرد و بواسطه انتقام مظلومان را خواهد کشید
ایمان کمربند او خواهد بود و عدالت میان بند او و در زمان او کرک و
بره در یکجا ساکن خواهند شد و پلنک و بزغاله در یکمکان خواهند
چرید و کوساله و شیر و میش باهم خواهند بود و کوساله و خرس باهم
خواهند چرید و شیر با کاو بیش هم کاه خواهند خورد و طفل شیرخواره
دست در سوراخ مار خواهد کرد و نیز در اول فصل چهل و دویم می
فرماید من از خبرهای تازه خبر میدهم و پیش از انکه واقع شود شما را
اعلام میکنم بخوانید از برای نور خدا تعریف و ستایش تازه که ستایش
او در انتهای زمین در دریای جزایر در نزد ساکنان ان جزایر است
بدانکه این فقره مطابق است با انچه شیعه میکویند که انحضرت در انتهای
زمین در دریای مغرب در جزیره خضرا میباشد و جزایر بسیار در انجاست
بلکه بعضی از اهل فرنک نیز خبر از ان جزایر داده اند و حکایات جمعی از
شیعیان در خصوص ان جزایر شایع است و نیز در فصل چهل و هشتم
در واقعه حضرت امام حسین ع میفرماید در مقامی که خدا بتعالی خطاب
بانحضرت نموده میفرماید ای فرزند حبیب من بجا طور نیست که در این جنگ
و مصیبت که بمصلحتهای بسیار کرفتار شده من ترا فراموش کرده ام از
نخواهم نمود خواستم که بواسطه توجه ترا بر همه مخلوقات تمام کنم با این
جهت ترا خلاص نکردم و چنان ندانی که من ترا فراموش کردم اکر مادر
فرزند را فراموش کند من ترا فراموش نمیکنم پس این است که من بدست

در بیان آنکه حضرت شعیا از احوال امام حسین خبر میدهد

بدست قدرت خود ترا در ان شهر علم انداخته بود با ده نفر دیکر
که از ان در شهر علم بوجود میایند دیوارها و حصارهای ان شهر خواهند
بود و کسانیکه میخواهند نسل شما را منقطع کنند ممکن نیست که اراده
خود را بانجام رسانند بلکه بنفاق و اعمال خود کرفتار از دنبال خواهند
رفت تا اینکه بعد از چند فقره دیکر میفرماید ان زمینی که تعلق بتو
داشت که بسبب منافقین خراب بیابان شده بود در ان وقت از بسیاری
جمعیتی که بتو خواهم داد از برای ساکن شدن ایشان تنک خواهد بود
با وجود انکه کسانی که در ان روز خون ترا از قبیل اب میاشامیدند
از روی زمین محو خواهم نمود پس در ان زمان از ان فرزندانی که از تو
بوجود امده اند بکوش خود خواهی شنید که بتو خواهند کفت وسعت
همه زمین کم است از برای انکه در ان ساکن شویم پس وسیع ساز
او را پس تو در دل خود خواهی کفت اینها را از برای من کی متولد
کرده اند و حال انکه من خود را بی اولاد می پنداشتم زیرا که در وقتی
که دل از دنیا بر کنده و اولاد خود را کشته و عیال خود را اسیر و سفر
کرده دیدم کمان میکردم که از من کسی در دنیا نخواهد ماند زیرا که
همه کس از اعانت من دست برداشته مرا تنها واکذاشتند پس اینها که حالا من
می بینم کجا بودند پس من که خدای تو ام میفرمایم بتو بدانکه هنوز مانده
است که بیا بدان زمانی ای بنده من که دست قدرت خود را بسوی عجمان
دراز خواهم نمود و در میان انها لوای خود را بلند خواهم ساخت تا
پسران ترا در میان بغلها و دختران ترا در بالای دوشهای خود
براه برند پادشاهان مربی ایشان و زنان ایشان دایکان اولاد

نوحه خواهند بود و در دلها خود را بر خاک گذاشته تعظیم بتو خواهند
نمود و خاک قدم ترا بر زبان خود از راه اخلاص خواهند خورد و
خواهند لیسید و آنوقت خواهی دانست که منم خدای مهربان که ممکن
نیست مکذارم سرمنده شوند اهالی که امید خود را در من گذاشته
اند تا اینکه میفرماید و بدشمنان تو گوشتهای خودشان را خواهم خورانید
و خون ایشانرا از قبیل شراب صاف نشده بایشان خواهم نوشانید
و این تنبیهی است که بجهت ایشان در دنیا مقرر خواهم کرد بدانکه این
فقرات در بارهٔ حضرت امام حسین ع نهایت صراحت و ظهور دارد از خطاب
بلفظ ای فرزند حبیب من و از خبر دادن از کربلا و مصیبتهائیکه به
او رسیده و از بودن او بانده نفر دیگر که برادر و فرزندان او باشند
در در شهر علم که پیغمبر بتصریح فرمود که من شهرستان علم میباشم و
علی ع در آن شهرستانست و از خبر دادن از ارادهٔ دشمنان قطع نسل
ایشانرا که در کتابها و تواریخ مذکور است و از خراب شدن و بیابان
شدن شهر کوفه که زمینی است که بآن حضرت تعلق داشت زیرا که حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود مکه شهر خداست و مدینه شهر پیغمبر است و کوفه
شهر منست و از بسیار شدن اولاد آنحضرت و ظهور عزت الهی در حق
او در میان عجمان که همه ایشان از شیعیان خاص او شدند و پادشاهان
عجم بحدی در تعظیم و تضرع بخدمت او و اولاد او میکوشند که در دار
الایمان قم که دختر شش هفت ساله از نسل آنحضرت مدفون است پادشاهان
صاحب اقتدار چون بآن استان میرسند اول استانرا میبوسند و همه
پادشاهان صاحب اقتدار در استان خود آنحضرت سر خضوع بر خاک

خاک میگذارند و در تربت مقدس آنحضرت خدا تعالی شفائی قرار
داده تا صدق آنچه بحضرت شعیا فرموده که خاک قدم ترا خواهند لیسید
ظاهر شود و دشمنان آنحضرت چنان بجان یکدیگر افتادند که همه خون
و گوشت یکدیگر را خوردند چنانچه از حکایات حجاج بن یوسف و شبث
بن ربعی ملعون که در کربلا حاضر بود و عبد الله بن زبیر و غیر اینها ظاهر
میشود و در رجعت نیز ظاهر خواهد شد و از آنجمله در واقعه حضرت امام
حسین ع در فصل چهارم صحیفه ارمیا که یکی از پیغمبران بود فقرات بی
فرماید که ترجمه اینها این است که چه شد و چه حادثه رو داد که رنگ خالص
طلاها تار شد و سنگهای بنای عرش الهی پراکنده شدند و فرزندان
بیت المعمور که مانند طلا زینت داده شده بودند و از همه مخلوقات نجیب
تر بودند چون سفال کوزه گران پنداشته شدند و در وقتی که حیوانات
پستانهای خود را برهنه کرده بچههای خود را شیر میدادند عزیزان دختران
امت بیرحم دل سخت چون چوب خشک شدند در بیابان گرفتار ماندند و از
تشنگی زبان طفل شیرخواره بکامش چسبیده در چاشتگاهی که همه کودکان
نان میطلبیدند چون بزرگان آن کودکانرا کشته بودند کسی نبود که نان بایشان
دهد آنکسانیکه در سفرهٔ عزت و نعمت بودند در سر راهها هلاک شدند
تا اینکه میفرماید و رویهای ایشان از شدت مصیبتهای دوران متغیر شده
بود بطوریکه در کوچها شناخته نشدند زیرا که پوست ایشان باستخوانها
چسبیده بود و بدانکه یکی از علمای شیعه فرموده اند که بعضی از علمای یهود
این تعزیه داری ارمیا را حمل کرده است بر اهل شهر بیت المقدس در خرابی
آن ولکن این علمای یهود از این غافل بوده است که هر دو خرابی بیت المقدس

در بیان آنکه حضرت ارمیا ... [illegible]

بسبب بسیاری گناهان ایشان وقتل پیغمبران وبت پرستی وسایر امور بود بطریقیکه خدا تعالی برایشان غضب فرمود ولعنتها کرد واین منافات ندارد با اوصافیکه در اینمقام گفته شد وبدین سبب حمل بر ایشان نمیتوان کرد واز انجمله آنستکه مروج اسلام ملا محمد باقر مجلسی اعلی الله مقامه در باب چهاردهم تذکرة الائمه از کتاب فرهنگ الملوك که از اسرار العجم نیز میگویند که از کتابهای مخفیه مجوس است بلکه او را بمنزله صحیفه آسمانی میدانند وباصطلاح مجوس آنرا جاماس نامه میگویند که جاماسب حکیم که از اکابر حکمای فرس بود وبعضی او را پیغمبر میدانند در آن کتاب احوال حوادث گذشته وآینده را از پادشاهان وپیغمبران از زبان زردشت نقل میکند تا آنکه به پیغمبر آخر الزمان میرسد پس میگوید این پیغمبر عرب آخر پیغمبرانست که در میان کوههای مکه پیدا شود وبر شتر سوار شود وقوم او همه شتر سوار باشند وبا بندگان خود چیز خورد وبروش بندگان نشیند واو را سایه نباشد واز پیش سر مثل پیش رو ببیند ودین او اشرف دینها باشد وکتاب او باطل کرداند هر کتاب آسمانی را ودولت تاریك عجم را بر باد دهد ودین مجوس وپهلوی را برطرف کرداند وتا رسید آتشکدها را خراب کند وتمام شود دود کار پیشدادیان وکیانیان واشکانیان وساسانیان وبعد از این فقرات از احوال حضرت صاحب الزمان خبر میدهد که مروجه مضامین [?] در اینجا ذکر مینمائیم میگوید که از فرزند دختر این پیغمبر که خورشید جهان وشاه زنان نام دارد کسی پادشاه شود در دنیا بحکم یزدان که جانشین آن پیغمبر باشد در میان مکه ودولت او تا قیامت متصل باشد تا اینکه

بیان آنکه کتاب جاماس نامه خبر از آمدن پیغمبر ما میدهد

بیان آنکه کتاب جاماس نامه خبر از ظهور حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه میدهد

اینکه میگوید ودر خدمت او حاضر شوند میکائیل وجبرئیل وعزرائیل ونازل شود بر او فرشته موکل بسا فران [?] وفرشته موکل بر زمین وفرشته موکل بکاوان وگوسفندان وفرشته موکل بر آتش ونازل شود بر او روح القدس وزنده کرداند بسیاری از بدان ونیکان را وزنده کرداند پیغمبران بسیار را چون پدید خضر وپدید الیاس وپدید ارسطاطالیس وآصف بن برخیا وزیر سلیمان وارسطو وسام بن نوح وشمسون عابد وزنده کرداند جمعی از پیغمبران بنی اسرائیل را که اسم هریك را در انجا ذکر میکند تا اینکه میگوید وحاضر شود نزد او سیمرغ ونیز زنده کرداند نمرود وفرعون وقارون را وایشان را بسوزاند وزنده کرداند هامان وزیر فرعون را واو را بردار کشد وزنده کند سامری را که بنی اسرائیل را گمراه کرد واو را بسوزاند وبیرون آورد از چاه دماوند ضحاک را واو را دیوان مظالم کند. وزنده کند بخت النصر را وبسوزاند وزنده کند رستم پسر زال را ودر خدمت او باشد وجمعی دیگر از کفار را نیز در انجا ذکر میکند که همه را زنده کند وبسوزاند تا اینکه میگوید ونام این پادشاه بهرام باشد که از خورشید جهان وشاه زنان که دختر سین است بهم رسیده باشد وسین بلغت پهلوی اسم مبارك محمد صلی الله علیه وآله میباشد چنانچه در قرآن میفرماید یاسین وبعد از آن میگوید که ظهور او در آخر دنیا باشد وعمر هفت کرکس داشته باشد وچون خروج کند عمر او سی قرن باشد آن زمان که تازیان بر فارسیان غلبه کنند وشهرهای ایشان را بگیرند تا اینکه میگوید ودجال را بکشد واین کوری باشد خرسوار که ادعای خدائی کند وبا او خواهد بود عیسی واسکندر بن داراب واو را

بدانکه زبان فارسی [?] ... پهلوی ... منه

تاجيك مخفف تاجيك [?] بود وتاجيك مثل تازيك غير عرب وترك را گويند وفرزند عرب که در عجم زائيده وبزرگ شده باشد وتازك مخفف تازيك بمعنى تاجيك است منه

بفرنك بفرستند و رستم را بمصر بفرستند و شهر قسطنطنیه را بگیرد و
هندوستان را بگیرد و علمهای مسلمانی در آنجا برپا کند و عصا سرخ ثعبان
باهودار که موسی باشد با او باشد و انگشتر سلیمان با او باشد و این
بهرام بنای او از فرزندان زردان بزرگ که حضرت ابرهیم ع است خواهد
بود و او ستایزد کشب یعنی خدا پرست و اتابك بزرك یعنی صاحب حرب و
بزرگی و او ست کبارند یعنی پادشاه عظیم و او ست ستروبه یعنی شکوه
مند که دیو دین یعنی شیطان از او فرار کند و او ست کیهان خدیو یعنی
پادشاه دنیا و او ست شهنشاه یعنی بهتر از همه پادشاهان تا اینکه می
گوید و در مدت پانصد قرن و یارانش پادشاهی کنند و برود تا دار الملك
فیلقوس و در ساحل بحر اقصا نوس که آخر دنیا است خیمه زند و همه جهان
را یك دین کند و مذهب گبری زردشتی باقی نماند تا اینکه میگوید
و دیوان و مرغان و همه اصناف جانوران و ابرها و بادها و مردان سپید
رویان در خدمت او باشند و از مغرب برگردد و داخل ظلمات شود و
جزیره نسناس را خراب کند و صاحب بوق که اسرافیل باشد نزد او آید
و نیز یکی از اجله علمای ما در بعضی از کتب خود ذکر فرموده اند که من یکجزو از
جاماسب نامه را دیدم و در آنجا از احوال پیغمبر آخر الزمان ص نوشته بود که از تخم هاشم
دوال پشت پیغمبری آید و بعضی اوصاف آنحضرت را نوشته بود از جمله
آنکه او را اولاد نرینه نباشد و وصی او را از حق خود منع کنند تا اینکه
نوشته بود که در آخر دنیا فرزند این پیغمبر آخر الزمان برآید و دنیا
را چون گلستان کند و نیز مرحوم مجلسی اعلی الله مقامه در باب چهاردهم
تذکرة الائمة احوال حضرت صاحب الزمان ع را از چند کتاب دیگر از کتب

کتب براهمه و اهل هند نیز نقل نموده اند از انجمله از کتاب پاتنکل که از کتاب
اعظم کفار هند است نقل میفرماید که در آن کتاب در مدت عمر دنیا می
گوید که چه قدر است تا اینکه میگوید و چون دنیا کهنه تر شود صاحب
ملك تازه پیدا شود از فرزند دو پیشوای جهان که یکی ناموس آخر الزمان
است که مراد از ناموس پیغمبر باشد و دیگری صدیق اکبر یعنی وصی بزرگتر
که کشن نام دارد و کشن نام حضرت امیر المؤمنین است و اسم صاحب این
مملکت بزبان هندی راه نماست بحق پادشاه شود و خلیفه خدا باشد
و بجای پیغمبران مثل ابرهیم و خواجه خضر ع که زنده است حکم براند و او را
معجزه بسیار باشد هر که پناه باو ببرد و دین پدران او را اختیار کند
سرخ رو باشد در نزد خدا و دولت او بسیار کشد و عمرش از سایر
فرزندان ناموس اکبر زیادتر باشد و آخر دنیا باو تمام شود و از ساحل
دریای محیط و جزایر ابادم و جبال القمر و شمال هیکل الزهره تا سیف البحر
را مسخر کند و بتخانه سومنات را خراب کند و هر بتی که در دنیا باشد
بشکند و از انجمله شاکمونی که باعتقاد کفار هند پیغمبر صاحب کتاب است
و گویند که بر اهل خطا و ختن مبعوث بود است و ولادت او در شهر کیلوس
شده است میگوید که دولت دنیا و حکومت آن بفرزند سید خلایق دو
جهان کشن بزرگوار تمام شود و کشن بلغت ایشان اسم مبارك حضرت رسول
است و او باشد که بر سر کوههای مشرق و مغرب دنیا حکم براند و بر ابرها
سوار شود و فرشتگان کارکنان او باشند و از زیر خط استوا تا زیر
قطب شمالی و ماورای اقلیم هفتم و گلستان ارم را که مراد کوه قافست

صاحب

صاحب شود و دین خدا یك دین شود و نام او ایستاده و خداشناس
است و از انجمله در کتاب ناسك که نام یکی از صاحب شریعتهای کفار هند
است میگوید که دنیا تمام شود بپادشاهی در آخر الزمان که پیشوای ملائکه
و آدمیان باشد و از فرزندان پیغمبر آخر الزمان باشد و حق و راستی
با او باشد و انچه در دریا و کوهها و زمینها پنهان باشد همه را بیرون
آورد و از آسمانها و زمینها خبر دهد و بدانکه عباراتی که در کتب پیغمبران
و کتب غیر پیغمبران است که دلیل بر اثبات نبوت پیغمبر ما و دوازده وصی
او میباشد بسیار است با وجود انکه تحریفات بسیار و تغییرات بیشمار
در انها کرده اند و چون بنا بر اختصار است اکتفا کردیم بانچه ذکر شد
و همین قدر از برای کسیکه طالب حق باشد کفایت میکند و بدانکه
تاریخ ولادت باسعادت پیغمبر را با مدت عمر شریف انحضرت و مدت نبوت
او و علت وفات او همه را در رسالهٔ هدایة الشیعه ذکر نمود ایم **باب**
چهارم در بیان امامت بدانکه امامت بر دو قسم است **اول**
امامت مطلقه و ان اعتقاد باین است که بعد از پیغمبر ص باید یك خلیفه
و جانشینی بجهت او بوده باشد که دین او را باقی بدارد و حکمهای الهی
را بمردم برساند لکن مقید نیست که خلیفهٔ او کی باشد بلکه این قول
در مقابل قول ان کسانی است که میگویند نصب خلیفه واجب نیست بلکه
جایز نیست و بعد از پیغمبر ص خلیفه از برای او اصلا نبود مثل طایفهٔ خوارج
و این اعتقاد از اصول دین است و اهل سنت نیز همگی میگویند که بعد از
پیغمبر ص خلیفه از برای او باید باشد و احدی از ایشان نمیگوید که نصب
خلیفه جایز نیست پس هر کس که دین ان بزرگوار را اختیار نمود باید

در بیان آنکه در کتاب ناسك خبر از ظهور صاحب الزمان میدهد

در بیان امامت

در بیان مراد از امامت مطلقه

در بیان اینکه امامت مطلقه از اصول دین است

باید اعتقاد باین داشته باشد و این معنی بسیار ظاهر است بجهت اینکه
باقی بودن دین موقوف است بر بودن خلیفه برای پیغمبر که اگر بعد از
او خلیفه از برای او نباشد دین او باقی نمیماند و شکی نیست که چنین
امری از اصول دین است پس هر کسی که منکر مطلق امامت باشد مثل
طایفهٔ خوارج کافر خواهند بود **دوم** امامت خاصه است باین معنی
که باید اعتقاد نمود باینکه بعد از پیغمبر ص علی ع بن ابی طالب خلیفهٔ بلا
فصل او است و بعد از ان یازده اولاد طاهرین او که هر یك بعد از دیگری
جانشین دیگری میباشد که این قول مقابل قول ان کسانی است که انکار
میکنند امامت دوازده امام را و این اعتقاد از اصول مذهب است که بنای
مذهب شیعهٔ اثنا عشریه بر انست و همهٔ اهل اسلام قائل باین نیستند
بلکه مذاهب بسیار و تفاوت در امامت دارند پس از اینجهت که اعتقاد
بامامت خاصه از اصول مذهب است اهل سنت مسلمانند و احکام اسلام
بر ایشان جاریست مثل پاك بودن انها و محفوظ بودن خون و عرض
و مال انها و لکن فروع انها یعنی طاعت و عبادات انها هیچ نفعی و فائده
برای انها ندارد پس اگر چه کافر نیستند و لکن مثل کافر در جهنم خواهند
بود مگر کاه تقصیر نموده باشند و سید مرتضی اعلی الله مقامه اهل سنت
را نجس میدانند و این قول ضعیف است پس بر هر کسی واجب است که اعتقاد
نماید باینکه پیغمبر ما دوازده وصی و خلیفه داشته که از جانب خدا تعالی
انها را تعیین نموده بود که اول انها علی بن ابی طالب ع است که خلیفهٔ
بلا فصل او است و بعد از ان یازده اولاد طاهرین او که امام حسن و
امام حسین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق

وامام

در بیان اینکه امامت مطلقه از اصول دین است

در بیان مراد از امامت خاصه

در بیان اینکه امامت خاصه از اصول مذهب است

در بیان اینکه [اهل سنت مسلمانند]

وامام موسی کاظم وامام رضا وامام محمد تقی وامام علی نقی
وامام حسن عسکری وحضرت صاحب الزمان که امام
دوازدهم است وزنده وغایب است چنانچه بعد از این
خواهیم گفت بوده باشند که هر یک وصی وخلیفه دیگری
میباشند ودوستی واطاعت ایشان در امر دنیا ودین
بر همه کس واجب است واین اعتقاد چنانچه گفتیم از اصول
مذهب است نظر باینکه اهل سنت بعد از پیغمبر ابوبکر را
خلیفه بلافصل او میدانند وجماعت راوندیه عباس عم
پیغمبر را خلیفه بلافصل او میدانند واز آن طایفه الحال یکنفر
در روی زمین باقی نمانده وهمین از برای بطلان مذهب آنها
کفایت میکند بجهت آنکه حق بکلی محالست که تمام شود واز
میانه برود ونیز شیعیان که علی بن ابیطالب را بعد از پیغمبر
خلیفه بلافصل میدانند اختلاف کرده اند در بعد از آن
حضرت بچند مذهب وهمه این مذهبها باطل است غیر از مذهب
شیعه اثنی عشری که مذهب حق است بدانکه بزرگترین
خلافها یکه در میان امت حضرت رسول صلی الله علیه وآله
واقع شده است خلافی است که در امر امامت شده است و
سبب این اختلاف عمر خطاب شد بجهت آنکه در وقتی که ناخوشی
پیغمبر شدت کرد ووفاتش نزدیک شد فرمود دوات و
قلم وکاغذ از برای من بیاورید تا آنکه بنویسم چیزی از برای شما
که بعد از فوت من گمراه نشوید عمر گفت این مرد حالا هذیان میگوید

وکتاب خدا از برای ما کفایت میکند پس مردم چون این حرف را
از عمر شنیدند بر او شوریدند وچون امر بنزاع وقیل وقال
کشید آنحضرت را خوش نیامد پس فرمود از من دور شوید
واین امر موقوف شد وسبب این همه اختلاف شد ودر آن
وقت ابن عباس گفت مصیبت بزرگ حایل شدن ومانع شدن
عمر بود میان ما ومیان نوشتن پیغمبر بدانکه عمر دو حرف گفت
که هر دو ضد یکدیگر بودند بجهت آنکه اقرار باینکه کتاب خدا حجت
است نمود وگفت که کتاب خدا ما را کفایت میکند وباوجود
این گفت که این مرد هذیان میگوید ونسبت هذیان دادن
بآنحضرت عین مخالفت بکتاب خداست بجهت آنکه خدا در
قرآن مجید فرموده است وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ
يُوحَىٰ یعنی محمد صلی الله علیه وآله از پیش خود سخن نمیگوید
بلکه نیست آنچیز یکه او میگوید مگر وحی الهی که باو وحی کرده
میشود پس دانسته شد که دو سخن عمر ضد یکدیگر بود ونیز
نسبت هذیان دادن بآنحضرت نهایت بی ادبی وبیحیائی
است که دلیل کفر ونفاق است ونیز رد حکم الهی است زیرا که
خدا در قرآن در چند موضع اطاعت آنحضرت را واجب کرده
است ونیز عمر باین سخن اذیت کرد آنحضرت را وبغضب او رد
بطریقیکه در آنها کرد ابید واز روی اعراض فرمود دور شوید
واذیت پیغمبر اذیت خداست وآن موجب عذاب دردناکست
ونیز میگوئیم که عمر در اینکه گفت کتاب خدا ما را کفایت میکند

چند خطا کرده است اوّل آنکه اکثر احکام از قرآن استنباط
نمیشود و آیاتیکه احکام از آنها استنباط میشود در نهایت
اجمال است و اختلاف عظیم در فهم آیات و احکام از آنها شده
است پس چگونه کتاب خدا کفایت میکند و نیز اگر کفایت میکرد
چرا عمر خودش در مسائل حیران میشد و رجوع بحضرت امیر ۲ میکرد
و اقرار بجهل خود میکرد و مکرّر میگفت اگر علی علیه السلام
نبود عمر هلاک میشد دویم آنکه عمر اظهار جهل یا خطای
پیغمبر را کرد زیرا که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانست که
قرآن کافیست و باز اراده نمود که وصیّت کند ابن خطاب
فعل لغوی است و اگر نمیدانست جهل آنحضرت لازم میاید
سیّم آنکه در حدیثی که اتّفاق شیعه و سنّی است پیغمبر فرموده
است دو چیز سنگین را در میان شما میگذارم کتاب خدا و
اهل بیت خودم را و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر
بر من وارد شوند پس اگر قرآن کفایت میکرد پیغمبر آنرا با اهل
بیت مقرون نمیکرد و نیز نمیفرمود که از یکدیگر جدا نمیشوند
تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس قرآن با امامی که تفسیر
کننده قرآن است کفایت میکند نه قرآن بتنهائی و از
این جهت حضرت امیر علیه السلام فرموده منم کلام الله ناطق
قطب محیی الدین شیرازی که از علمای مشهور شافعی است
و صوفی بوده در نامه ایکه بمردم نوشته است گفته است
که راه بدون راه نما نمیتوان رفت و گفتن اینکه کتاب خدا

و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان هست و کفایت
میکند و احتیاج بمرشد و راه نما نیست باین میماند که شخص
بگوید چون کتاب طبّ هست احتیاجی بطبیب نیست و رجوع
باو نباید کرد زیرا که این سخن خطاست بجهت آنکه هر کسی فهم
اینکه کتاب طبّ را بفهمد ندارد بلکه رجوع باهل آن باید کرد
و خدا در قرآن میفرماید وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي
الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ کتاب حقیقی
سینه های اهل علم است چنانچه در آیه دیگر میفرماید
بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ نه بطون
دفتر چنانچه حضرت امیر علیه السلام فرموده منم کلام
الله ناطق و قرآن کلام الله صامت و ساکت است تا اینجا
کلام قطب بود که خدا بر زبان و قلمش جاری کرده است و
ردّ بسیار صریحی بر خلیفه موهوم جاهل باطل خود عمر کرده
است و نیز میگوئیم که ابو بکر وقت مردن عثمان را طلب کرد
که تصریح بخلافت عمر نماید و پیش از آنکه اسم عمر را ببرد
غش کرد و بی شعور شد و عثمان از پیش خود اسم عمر را نوشت
و بعد از بهوش آمدن او را دعا کرد نمیدانم عمر چرا در اینجا
نسبت هذیان بر ابو بکر نداد با آنکه هذیان از جهات بسیار
باو نزدیکتر بود و نمیدانم چرا در اینجا نگفت کتاب خدا ما را
کفایت میکند و نمیدانم عمر در وقت مردن خودش که امر
خلافت را بشوری انداخت چرا نگفت کتاب خدا ما را کفایت

سکند و بدانکه حدیث دوات و قلم بطریقی که کفتیم جمع
بسیاری از علمای اهل سنت در کتابهای خود شان روایت
نموده اند و اقرار بصحت آن کرده اند از آن جمله محمد شهرستانی
که از اعاظم علمای اهل سنت است و نهایت تعصب را
داشته است در کتاب ملل و نحل این حدیث را ذکر نموده
است و کفته است که اول اختلافی که در عالم واقع شد مخالفت
کردن ابلیس ملعون بود از سجده نمودن بر حضرت ادم
و اول اختلافی که در دین اسلام واقع شد مخالفتی بود
که عمر نمود و از اوردن دوات و قلم و نوشتن حضرت رسول
مانع شد و از آن جمله این حدیث دوات و قلم و مانع شدن
عمر در صحیح بخاری و در صحیح مسلم که از کتب معتبره اهل
سنت است مذکور است و نیز ابن ابی الحدید که از علماء
اهل سنت است از ابن عباس روایت کرده است که عمر
در راه شام بمن کفت که پیغمبر خواست در مرض موت خود
از برای خلافت خود علی را تعیین کند و تصریح باسم او نماید
من مانع شدم از ترس فتنه و فساد و بدانکه در امر امامت
در چند موضع بسیار اختلاف واقع شده است تا انکه
امت آن حضرت هفتاد و سه فرقه شدند چنانچه اشاره
بان نمودیم ولکن اختلافی که عمده است و ما احتیاج بکفتن
انها داریم در چند امر میباشد اول انکه طایفه شیعه میکویند
که هم چنانکه وجود پیغمبر لازم و ضرور است از برای نظم دادن

بیان اینکه در چند موضع اختلاف در امامت شده است

عالم هم چنان وجود امام و نصب ان لازم و ضرور است
و تفاوتی ندارد و عقل حکم میکند باینکه بر جناب اقدس
الهی واجب است که نصب فرماید امام را و اهل سنت
میکویند که نصب امام اصلا بر خدا واجب نیست بلکه واجب
است بدلیلی نقلی بر خود امت که هر کس را خود شان میخواهند
خلیفه بکنند پس نصب کردن خلیفه با خود امت
است از راه دلیل نقلی نه از راه عقل زیرا که عقل حکم
نمیکند باینکه واجب است بر امت که تعیین خلیفه بکنند
دویم انکه شیعه میکویند که شرط است در امام اینکه او
معصوم باشد از کناهان هم چنانکه در پیغمبران کفتیم و این
مطلب در میان شیعه اجماعی است و اهل سنت میکویند
که عصمت شرط امامت نیست سیم اینکه شیعه قائلند باینکه
شرط است در امام اینکه او افضل باشد از همه رعیت و اهل زمان
خود و اهل سنت این مطلب را نیز شرط نمیدانند چهارم انکه
شیعه میکویند که امام باید از جانب خدا و رسول منصوص
باشد یعنی خدا و رسول تصریح کرده باشند بامامت او که اکر
تصریح بامامت او نکرده باشند امامت او باطل است و اهل سنت
این مطلب را هم نیز شرط نمیدانند بلکه میکویند اکر خدا یا رسول
او تصریح نمایند بامامت شخصی قبول قول ایشان واجب است ۲ ایشان
پنجم اختلافی است که بعد از وفات حضرت رسول صلی الله
علیه و اله واقع شد در اینکه خلیفه بعد از ان حضرت کیست

همه طوایف شیعه اتفاق دارند بر اینکه بعد از آنحضرت خلیفه بلا فصل
او حضرت علی بن ابی طالب است و بعد از علی بن ابی طالب اختلاف کرده
اند بچند قول و طایفه شیعه اثنا عشریه اتفاق دارند بر اینکه بعد از
علی بن ابی طالب یازده اولاد او امام و خلیفه میباشند بترتیبی که پیش
گفتیم و اهل سنت بعد از حضرت رسول ص ابو بکر را خلیفه میدانند و بعد
از ابو بکر عمر را خلیفه میدانند و بعد از عمر عثمان را خلیفه میدانند
و بعد از عثمان علی بن ابی طالب را خلیفه میدانند و طایفه راوندیه
بعد از حضرت رسول عباس را خلیفه میدانند چنانچه پیش گفتیم پس از اینجه
گفتیم دانسته شد که اختلاف عمده کرده اند امامیه در این موضع است و اگر
خدا بخواهد حقیر در این مبحث اثبات این مطلب را بطریقی که اعتقاد و مذهب
اثنا عشری است مینمایم و بعد از آن در مبحث ششم اثبات امامت ائمه
طاهرین علیهم السلام را مینمایم **مبحث اول** در ثابت کردن احتیاج

در بیان اثبات اینکه واجبست عقلا بر خدا و رسول نصب کردن امام بمذهب شیعه

بوجود امام و اینکه بر خدا و رسول بحکم عقل نصب کردن امام واجبست
بدانکه اثبات این مطلب در نهایت ظهور است بجهت آنکه همه دلیلهائی که دلالت
میکند بر وجوب نصب پیغمبر بعینه دلالت میکند بر وجوب نصب امام
زیرا که مرتبه امامت قرین مرتبه پیغمبری است مگر آنکه پیغمبر بر پا کننده
تکالیف و احکام شرعیه است که آنها را از جانب خدا میاورد و لکن امام
بنیابت پیغمبر آنها را باقی میدارد پس هر اختیاری که پیغمبر دارد امام
هم دارد مگر اینکه امام نایب پیغمبر میباشد و از این است که علمای شیعه و
سنی در تعریف امامت گفته اند که آن عبارتست از ریاست عامه مسلمانان
در امور دنیا و دین ایشان بر وجه نیابت پیغمبر آخر الزمان پس میگوئیم

میگوئیم هم چنانکه وجود پیغمبر لازم و ضرور است و بحکم عقل بجهت
واجب بودن لطف بر خدا فرستادن پیغمبر بر خدا واجب است تا راه
شناختن خدا و مسائل حلال و حرام و سایر تکالیف شرعیه را از برای
آنها بیان نماید و اخلاق پسندیده و صفات حسنه و صفات رذیله
و اخلاق ذمیمه را بآنها تعلیم فرماید تا آنکه امور معاش و معاد آنها
نظم بگیرد و هرج و مرج و فتنه و فساد در میانه آنها واقع نشود
چنانچه بتفصیل این دلیل را در مبحث نبوت عامه ذکر نمودیم هم چنین
بر خدا واجب است که بعد از پیغمبر شخصی را نصب فرماید تا شریعت پیغمبر
را و احکام و تکالیفی که از جانب خدا آورده است همه را باقی بدارد
و آنها را بآنکسانیکه شریعت و احکام آن پیغمبر بآنها نرسیده است برساند
و آنها را باختیار کردن این دین امر کند و شریعت او را بطریقی که
هست بدون کم و زیاد در اقطار عالم منتشر نماید و واضح است که مجرد
فرستادن پیغمبر و آوردن تکالیف و احکام و رفتن او از میانه مردم
کفایت نمیکند و شبهه نیست که اگر بعد از پیغمبر خلیفه نصب نشود دینی
که هنوز چنانچه باید استقرار نگرفته باشد با وجود این کسی که محافظت
آن نماید و آنرا باقی بدارد و بمردم برساند نبوده باشد در اندک
زمانی قاعده و قانون و آثار آن دین بکلی برطرف میشود و از میانه
میرود علاوه بر اینها شکی نیست که وجود حجت خدا در هر عصری لطف
است از برای اهل آن عصر و لطف بر خدا عقلا واجب است چنانچه در
نبوت بتفصیل گفتیم پس بر خدا واجب است عقلا که از برای این دین
حافظ و ناصری که عبارتست از امام نصب فرماید و بعد از آن هم دیگری

را نصب فرماید و هم چنین واین طریقه حضرت افریدگار در همه عصرها
بوده است که بعد از هر پیغمبری نصب خلیفه از برای او میفرموده است تا
وقت فرستادن پیغمبری دیگر که از پیغمبران اولو العزم و صاحب شریعت
تازه باشد و پیغمبران گذشته هر کدام که بعد از پیغمبر اولو العزم مبعوث
شده اند در حقیقت محافظت کننده و ترویج کننده دین او بوده اند و هرگز
هیچ عصری خالی از یکی از ایشان نبوده است و اینطریقه همیشه بوده است
پس از انچه در مبحث نبوت عامه و در اینجا گفتیم ثابت شد که باید در هر
عصری حجتی از جانب خدا تعالی در روی زمین باشد و بحکم عقل اینمطلب
بر خدا واجب است و نیز آن حجت چنانچه بعد از این خواهیم گفت چند
صفت باید دارا بوده باشد مثل معصوم بودن او از گناهان و افضلیت
او از اهل عصر خود و منصوص بودن او از جانب خدا و رسول او و بدانکه
اهل سنت گفته اند نصب نمودن خلیفه بر جناب الهی عقلا واجب نیست
بلکه بدلیل نقلی نصب کردن خلیفه بر خلق واجب شده و دلیل انها این
استکه چون بعد از فوت حضرت رسول صلعم اصحاب دفن کردن انحضرت
را که از همه واجبات اهتمام ان زیادتر بود ترک کردند و اجماع کردند
و تعیین نمودند و نصب کردند ابوبکر را از برای خلافت انحضرت و اجماع
مسلمین حجت میباشد پس از اجماع انها و ترک کردن انها دفن انحضرت
را دانسته میشود که نصب کردن خلیفه بر انها واجب بود و بدانکه این
دلیل بسیار پوچ و رکیک است بجهت انکه اجماعی را که انها میگویند
حجت است ان اجماعی است که همه مسلمین از رؤسا انها و غیر انها اتفاق
نمایند و شبهه نیست در اینکه در این اجماعی که انها ادعا میکنند حضرت

در بیان قول اهل سنت باینکه نصب امام بر خدا عقلا واجب نیست لکن بدلیل نقلی بر خلق واجب است

حضرت علی بن ابیطالب ع و امام حسن و امام حسین ع و سلمان و مقداد
و ابوذر غفاری و عمار یاسر که از رؤسا دین بودند با جمعی دیگر داخل نه
بودند و نیز سعد بن عباده که از رؤسا بود و صاحب قبیله و اتباع
دنیا بود با اولاد و اتباع خود داخل اجماع نبودند و سعد بیعت به
ابوبکر تا زنده بود نکرد و نیز اسامة بن زید که پیغمبر او را امیر لشکر
کرده بود و ابوبکر و عمر را حکم کرده بود که همراه او بروند و در تبعیت او
باشند او نیز داخل اجماع نبود و تا زنده بود بیعت نکرد پس بقول
خودشان این اجماع حجت نخواهد بود و نیز میگوئیم که اگر دلیل انها
همین اجماع باشد هنوز مردم جمع نشده بودند و اتفاق بر نصب خلیفه
نکرده بودند که انها ترک دفن نمودن انحضرت را کردند و اگر کسی بگوید
که ترک نمودن دفن انحضرت و رفتن بسقیفه بنی ساعده از برای نصب
کردن خلیفه شاید بجهت دلیلی دیگر بوده است جواب میگوئیم که این دلیل
اگر دلیل نقلی بوده است غیر از اجماع مثل انکه حدیثی از ان حضرت
با انها رسیده باشد پس البته ان حدیث را باید نقل کرده باشند و حال
انکه چنین حدیثی نقل نکرده اند بلکه ادعای اینکه حدیثی در اینباب
وارد شده است نمینمایند و اگر ان دلیل دلیل عقلی بوده است این
با مذهب انها مخالفت دارد بجهت انکه انها میگویند که عقل بوجوب
نصب خلیفه حکم نمیکند و اگر کسی بحث کند که بعد از انکه ثابت شد که
در هر زمانی حجتی از جانب خدا باید بوده باشد پس چرا باید عادت
خدا تعالی باینطریق جاری شده است که در دیگر زمان پیغمبری مبعوث
گرداند و بعد از ان از برای ان خلفا و اوصیا چند قرار بدهد که

در بیان اینکه سبب چه چیز است که خدا بعد از هر پیغمبری پیغمبری دیگر نمیفرستد تا اینکه احتیاج بوصی و خلیفه نبوده باشد

هر یک

هریك بعد از دیکری میایند تا وقتی که یك پیغمبری دیکر که از پیغمبران
اولو العزم باشد مبعوث کرداند و سبب چه چیز است که بعد از هر پیغمبری
پیغمبری دیکر نمیفرستند تا انکه اصلا احتیاج بوصی و خلیفه نبوده باشد
جواب میکوییم که ان پیغمبر یکه بعد از پیغمبر پیش میاید اکر بر شریعت همان
پیغمبر پیش است حامی و یاری کننده شریعت او ست و ترویج شریعت
او را میکند این در حقیقت خلیفه محمد خواهد بود و معنی خلیفه همین
است ۲ و اکر ان پیغمبری که بعد میاید شریعت پیغمبر پیش را نداشته باشد
بلکه شریعت او بر خلاف شریعت او و ناسخ شریعت او بوده باشد لازم
میاید که فتنه و فساد و هرج و مرج و جنك و جدال همیشه در روی زمین
بوده باشد بجهت انکه اکر همیشه خدا تعالی بعد از هر پیغمبری پیغمبر دیکر
بفرستد که شریعت او نسخ کننده شریعت پیغمبر اول بوده باشد و بعد
از وفات ان پیغمبر دویم هم بدون فاصله پیغمبری دیکر بفرستد که شریعت
او نیز نسخ کننده شریعت پیغمبر دویم باشد و هم چنین همیشه باین طریق
بوده باشد لازم میاید که تا خلق بیك شریعتی میروند که قرار بکیرند و
احکام ان شریعت را یاد کیرند انها را تکلیف کنند بشریعتی دیکر پس هیچ
شریعتی در چنین صورتی محکم و پا برجا نخواهد شد و ملکه رسوخ در
یکقسم از طاعات و عبادات و کمالات از برای خلق بهم نخواهد رسید
علاوه بر اینها دست برداشتن خلق از شریعتی که دارند و داخل در
شریعتی دیکر شدن نهایت سختی و اشکال را دارد و باسانی بدون
جنك و کشته شدن و کشتن ممکن نمیشود چنانچه دانسته ملشود از
مبعوث شدن هریك از پیغمبران اولو العزم که صاحب شریعت تازه

۲ و معنی از خلیفه همین است ۱۲

تازه بوده اند که چه قدر جنکها کرده اند و چه زحمتها و چه مرارتها کشیده
اند تا ان شریعتی و دینی داشته اند از شریعت خود شان بر کردانیده
اند و چون تا مدتی نائی دانچه بر سر پیغمبر خود مان امد از زحمتها و
مرارتها و جنکها مطلب خوب از برای تو روشن میکردد پس از انچه کفتیم
معلوم شد که اکر بمحض وفات هر پیغمبری پیغمبر دیکر بیاید و خلق را لازم
نماید که دست از شریعت پیغمبر پیش بردارند و بشریعت تازه خود ش
داخل شوند این معنی باعث این خواهد شد که همیشه در روی زمین
جنك و جدال و فتنه و فساد بوده باشد و هر کز خلق در عبادت
و طاعت و کامل کردن دین نبوده باشند و این مطلب با صلاح نظام
عالم منافات و مخالفت کلی دارد و بدانکه جمعی از اهل سنت بحث کرده
اند که اکر صلاح نظام عالم در انست که در هر زمانی حجتی از جانب
خداوند عالم بوده باشد چنانچه بدلیل عقلی این مطلب را ثابت نمودید
این در وقتی درست میاید که ان حجتی که در هر زمانی از جانب خدا است
ظاهر و اشکار ابوده باشد که خلق در امور دین و دنیا رجوع بان نمایند
پس هر کاه غایب بوده باشد بطریقی که خلق دست رس بدا شته باشند
که بخدمت او مشرف شوند هم چنانکه در این زمان حجت خدا که حضرت
صاحب الزمان بوده باشد غایب است پس محض وجود او با اینکه دست
رس بخدمت او نباشد فایده نخواهد داشت پس صلاح نظام عالم
و لطف الهی نسبت بخلق در این زمان بعمل نیامده خواهد بود و جواب
از این بحث انستکه میکوییم فایده بسیار در اصل وجود حجت الهی بر
روی زمین هست اکر چه از نظرهای مردم بواسطه اطاعت نکردن

اشخاص ذاکه

در بیان شبهه
که جمعی از اهل سنت
کرده اند که در صورتیکه
امام غایب باشد فایده
از برای وجود او
نخواهد بود و جواب
از ان

از او

از او و ترک یاری کردن از او غایب باشد که یکی از آنها این است که وجود
وجود آنها لطف و فیض است برای خلق بجهت آنکه وجود او بر
روی زمین سبب نازل شدن برکتها و خیرات و باعث برطرف شدن بسیاری
از بلاها و فتنها است و سبب کم شدن تسلط شیاطین انس و جن است
بر مردم و از این جهت است که در احادیث وارد شده است که اگر زمین از
حجت خدا خالی شود زمین با اهلش فرو میروند و در بعضی از احادیث میگوید
که باضطراب در میاید زمین با اهل زمین هم چنانکه باضطراب در میاید
دریا با اهل دریا و بجهت واضح شدن این مطلب میگوییم که خدا بسبب مصالحی
چند شیاطین را آفریده است و آنها را اندک تسلطی بر فرزندان آدم
داده است و هرچند بر جماعتی تسلط شیاطین و آثار آنها زیادتر شود
عنایات خدائی بیشتر از ایشان قطع گردد و هر جماعتی که آثار و تسلط
شیاطین در میان آنها کمتر بوده باشد عنایات خدائی بیشتر شامل احوال
ایشان شود و شبهه نیست که حجت خدا نقطه مقابل شیطانست و آثار حجت
خدا ضد آثار شیطانست و آثار شیطان ضد آثار حجت خدا ست و زیاد
شدن آثار حجت خدا باعث کم شدن آثار شیطان است و هم چنین زیاد شدن
آثار شیطان سبب کم شدن آثار حجت خدا ست پس هم چنانکه آثار رئیس شیاطین
بهمه عالم میرسد و فتنه و وسوسه و گمراه کردن او بجمیع مردم از مشرق و مغرب
میرسد و فتنه و وسوسه و گمراه کردن او بجمیع مردم از مشرق و مغرب
رسد و از نظرها غایب است هم چنین آثار رئیس موحدین و خدا پرستان
که حجت خدا ست و از جانب خدا مامور است بتربیت عالم و آدمیان کمال
قدرت و احاطه که از جانب خدا دارد البته بهمه عالم میرسد اگر چه از

از نظرها غایب باشد و هم چنانکه آثار رئیس شیاطین روی زمین را
ظلمانی میکند هم چنین انوار حجت خدا روی زمین را نورانی میکند
خلاصه آنستکه وجود حجت خدا بر روی زمین بسبب مقاومت با لشکر شیطان
است و شبهه نیست که وجود او سبب کم شدن آثار ظلمت آنها بر روی
زمین و موجب قلت تسلط آنها بر مردم میگردد و نیز باعث این استکه
برکات و عنایات خدائی زیادتر نازل شود پس اگر حجت خدا بر روی
زمین در برابر شیاطین نبوده باشد ظلمت آنها همه روی زمین را فرو
میگیرد و در اینصورت بکلی قطع برکات و خیرات و عنایات خدائی از روی
زمین میشود و آن باعث هلاک شدن مردم و خرابی زمین میگردد و از برای
کسی که نفس او اندک صفائی داشته باشد این مطلب در نهایت آسانی ادراک
میشود و نیز میگوییم که وجود او منحصر بجواب دادن از سؤالات عوام نیست بلکه
وجود و کمالات وجودیه همه موجودات مربوط باو میباشد و در حال غایب
بودن هم افاضه و استفاضه او باقی میباشد بلکه مانند آفتاب در زیر ابر در
زیر پرده خفا تربیت خلق را مینماید چنانچه مرحوم ملا عبد الرزاق
لاهیجی طاب الله ثراه این مضمون را آورده است و میفرماید آن شاخ بنظم
گل ار چه هست پنهان ز چمن از فیض وجود اوست عالم گلشن خورشید اگر
چه هست در ابر نهان از نور ویست باز عالم روشن و این معنی واضح است
زیرا که توجه شخص کامل کمتر از توجه نفس لاک پشت نیست که از دور بچشم
خود مینماید و او را مستعد وجود لاک پشتی مینماید پس چه ضرر دارد
که آنحضرت بتوجهی که با امت و شیعیان خود دارند ایشان را تربیت فرماید
و تفصیل این مطلب انشاء الله تعالی در مبحث اثبات وجود آنحضرت و

احوال او ذکر خواهیم نمود. مبحث دویم در بیان اینکه شرط است در امام اینکه او معصوم باشد از همه گناهان کبیره و صغیره از اول عمر تا آخر عمر مثل پیغمبر چنانچه در نبوت گفتیم و این مطلب در نهایت وضوح است بجهت آنکه از آنچه پیش گفتیم دانسته شد که رتبه امامت مثل رتبه نبوتست پس همه دلیلهائی که دلالت میکند بر اینکه پیغمبران باید معصوم باشند چنانچه بتفصیل آنها را در مبحث نبوت عامه ذکر نمودیم بعینه آن دلیلها نیز دلالت میکند بر اینکه امام باید معصوم باشد و نیز میگوئیم که اگر جایز باشد صادر شدن گناه از امام پس همین که گناهی از او صادر شود حال او بدتر از حال همه رعیت خودش خواهد بود بجهت آنکه او اعلم از همه رعیت است و قبح و فساد گناهان در پیش او ظاهرتر میباشد پس هرگاه در اینصورت گناه بکند بدتر از همه مردم خواهد بود بجهت آنکه سر زدن گناه از عالم قبیح تر است از سر زدن از جاهل و از اعلم قبیح تر است از عالم پس کسی که بدتر از همه مردم باشد شایسته امامت نیست پس باید که امام معصوم باشد و نیز میگوئیم که اگر از امام گناهی صادر شود واجب است بر رعیت که در آن گناه قول او را از باب نهی از منکر رد نمایند و حال آنکه خدا در همه امور اطاعت امام را واجب فرموده است پس رد کردن قول امام و واجب بودن اطاعت او در اقوال و افعال او با یکدیگر جمع نمیشوند و منافات دارند پس باید که امام معصوم باشد و اما دلیل بر اینکه خدا اطاعت امام را واجب کرده است احادیث متکثره و آیه شریفه است چنانچه در قرآن فرموده است اَطیعُوا اللهَ وَاَطیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الاَمرِ مِنکُم یعنی

واجب است بر شما که اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیغمبر را و آن کسانیکه صاحبان امر اند از شما و چنانچه اطاعت خدا و رسول مطلق است و در همه امور واجب است همچنین اطاعت صاحبان امر نیز مطلق است و در همه امور واجب است و معلوم است که خدا امر نمیفرماید که مردم در همه امور اطاعت هر صاحب امری و هر صاحب حکمی را بکنند پس باید که مراد از صاحبان امر کسانی باشند که مثل پیغمبر گناه از آنها صادر نشود و سهو و خطا و دروغ از آنها سر نزند که اگر چنین نباشد لازم میآید که خدا امر نماید خلق را بچیزهائیکه نهی از آنها فرموده است پس پس باتفاق غیر از ائمه اثنا عشر کسانی دیگر صاحب این مرتبه نیستند پس مراد از صاحبان امر باتفاق ائمه اثنا عشر علیهم السلام میباشند که معصوم از گناهان میباشند و فخر رازی که از اجله علمای اهل سنت است در تفسیر این آیه گفته است که این آیه دلالت میکند بر عصمت و جایز نبودن سر زدن خطا از صاحبان امر و اگر چنین نباشد لازم میآید که هم امر باطاعت آنها شده باشد و هم نهی از اطاعت آنها زیرا که اطاعت در محرمات حرام است و همچنین در تفسیر آیه وَکُونُوا مَعَ الصّادِقینَ که خدا امر میفرماید که بوده باشید با صادقین و راست گویان گفته است که مراد از صادقین معصومین میباشند و خدا در آیه تطهیر از عصمت آنها خبر داده است و ما بعد از این این آیه را ذکر خواهیم نمود و این دو آیه دلالت میکند بر خلافت علی ع و نیز میگوئیم که امام امین خدا است بر دین و دنیای خلق پس اگر خود رد احکام الهی کند قابل امامت نخواهد بود بلکه محل ملامت خواهد بود چنانچه

خدا در قرآن فرموده است أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ یعنی آیا امر میکنید مردم را به نیکی کردن و فراموش میکنید نفسهای خود را با اینکه کتاب خدا را می خوانید آیا عقل ندارید و قبح این امر را نمی‌فهمید و نیز در قرآن می فرماید لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ یعنی ای مردم چرا میگوئید چیزی را که نمیکنید و واضح استکه کسیکه مستحق این همه ملامت باشد قابل امامت نخواهد بود و نیز در وقتی که خدا تعالی خطاب فرمود بحضرت ابرهیم که من گردانیدم تو را از برای مردم امام آنحضرت بسیار شاد شد و از برای بعضی اولاد خود امامت را طلب کرد خدا فرمود لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ چنانچه آیه شریفه است یعنی نمیرسد عهد امامت من از جانب من بظالمان و این واضح است که هر کس گناه میکند بر نفس خود ظلم کرده است و ظالم خواهد بود چنانچه خدا در مکرر فاسقان را بظلم وصف فرموده است و هر وقتی از اوقات عمر خود که معصیت بکند بر او صدق ظالم خواهد کرد که ظالم بر نفس خود است و عهد امامت باو نخواهد رسید و قابل امامت نخواهد بود و اکثر مفسرین گفته اند که این آیه دلالت میکند بر اینکه امام باید معصوم باشد و نیز میگوئیم که احتیاج خلق بامام از جهت آنستکه چون از برای ایشان جایز است خطا کردن در علم و عمل پس باید شخصی باشد که از خطا ایشان را حفظ نماید پس اگر از برای امام ایشان هم جایز باشد خطا کردن در علم و عمل او نیز احتیاج خواهد داشت بامام دیگر و اگر از برای امام دوم هم خطا جایز باشد احتیاج بامام سیم خواهد بشد و بهمین طریق تا غیر نهایت خواهد رفت پس

پس باید امام کسی بوده باشد که خطا از او سر نزند و معصوم از همه گناهان بوده باشد و نیز میگوئیم که عصمت امام نیز لطف است مثل نصب امام ملکه آنچه گفتیم که نصب امام لطف است و بر خدا واجب است و این متحقق نمیشود بدون عصمت بجهت آنکه غیر معصوم محفوظ نیست از حیف و میلی که سبب وقوع فتنها و اختلال در امر دین و دنیای مردم است و این منافات با لطف دارد و بدانکه دلیل بر این مطلب بسیار است و چون بنا بر اختصار است اکتفا شد بآنچه ذکر نمودیم و از برای هوشمند صاحب انصاف همین قدر کفایت میکند زیرا که باندک تاملی از روی انصاف میداند که اگر امام معصوم نباشد خلل بسیار در دین بهم میرسد زیرا که از قلت او غلطش بدعتهای بسیار در دین ظاهر میگردد و احکام حقه دین از میان میرود و از خطاهای او مفاسد بسیار بزرگ ظاهر میشود که بهیچ طریق اصلاح پذیر نباشد مثل آنکه خطا کند در تعیین خلیفه بعد از خودش بگمان آنکه قابل خلافت است و از او اموری که منافی امامت است ظاهر شود پس اگر رعیت متعرض او نشوند باعث خرابی دین است و اگر قصد عزلش کنند مشاجره و منازعه بزرگی در میانه ایشان پیدا شود که حق از میان برود چنانچه در واقعه کشتن عثمان و خروج عایشه و طلحه و زبیر و معویه و طایفه خوارج بظهور آمد تا آنکه امر خلافت پیغمبر بمعویه و یزید و امثال ایشان قرار گرفت و انواع ظلمها بر اهل بیت پیغمبر و سایر اهل اسلام واقع شد و بدانکه این اعتقاد از اصول مذهب است از جهت آنکه گفتیم که اهل سنت عصمت را در امام شرط نمیدانند زیرا که اگر شرط بدانند خلافت خلفای خودشان برهم میخورد و بطلان ایشان ظاهر میگردد و بدانکه سهو

در بیان اینکه اعتقاد بعصمت امامان از اصول مذهب است

در بیان اینکه سهو و فراموشی از برای امام نیست

و فراموشی

وفراموشی و خطا از برای امام ممتنع باشد همچنانکه از برای پیغمبر ثابت
نمودیم بتفصیلی که در نبوت گفتیم و این اعتقاد نیز از اصول مذهب است
بحث سیم در بیان اثبات اینکه شرطست در امام اینکه او افضل
از همه رعیت و اهل زمان خود بوده باشد و دلیل بر این مطلب آنستکه
اگر امام افضل از رعیت خود نبوده باشد پس در اینصورت یا اینستکه
همه رعیت یا بعضی از ایشان افضل از او خواهند بود و یا اینست که امام
با بعضی از رعیت مساوی خواهد بود و هر دو صورت باطل است اما بطلان
صورت اول بجهت آنکه ترجیح مرجوح بر راجح لازم میاید و آن باطلست
زیرا که عقل حکم میکند باینکه پیش کردانیدن پست تر را بر بالاتر که
عالم تر و فاضل تر و بهتر باشد قبیح و باطل است و همه عقلا اتفاق
کرده اند بر بطلان آن و دلیلهای قطعی بر بطلان آن نیز اقامه نموده اند
با وجود آنکه این مطلب بدیهی است و احتیاج بدلیل ندارد و نیز میگوئیم
که تقدیم غیر افضل بر افضل مخالف صریح آیه قرآنست چنانچه میفرماید
أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَى فَمَا
لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی آیا آنکسیکه هدایت میکند مردم را بسوی حق سزاوار
تر است باینکه پیروی کرده شود و متابعت او را بکنند یا آنکسیکه خودش
هم هدایت کرده نمیشود مگر آنکه دیگری او را هدایت کند پس چه میشود
شما را که نمی فهمید و چگونه حکم میکنید و در آیه دیگر میفرماید هَلْ يَسْتَوِي
الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ یعنی آیا
مساوی اند جماعتی که عالم اند با جماعتی که عالم نیستند اینست جز این
نیست که متذکر میشوند صاحبان عقلها و اما بطلان صورت دوم بجهت

در بیان اینکه اعتقاد بعصمت امام از اصول مذهب است

در بیان اینکه سهو و فراموشی و خطا از برای امام نیست

در بیان اینکه شرطست در امام اینکه او افضل از همه رعیت بوده باشد

بجهت آنستکه ترجیح یکی از دو نفری که با هم مساوی میباشند بر دیگری
جایز نیست یعنی که فاعل مختار دو چیز را که نسبت باو و در نظر او مساوی
باشند یکی از ایشان را بر دیگری بدون اینکه وجه رجحانی از برای او بوده
باشد ترجیح نمیدهد و این مطلب با وجود آنکه بدیهی است و احتیاج بدلیل
ندارد در کتب عقلیه بدلیلهای قطعی ثابت شده است پس ثابت شد
که امام باید افضل از همه رعیت بوده باشد بلکه هر عاقلی که اندک تاملی
نماید میداند که امام در همه صفات کمال میباید که از همه امت بهتر و
بالاتر بوده باشد زیرا که غرض اصلی از وضع شرایع و تکالیف تکمیل
افراد انسانی است و نجات ایشان از نقصها و رسیدن بسعادات و کمالات
و چون امام نیابت پیغمبر مرشد طریقه تکمیل امت باید که مثل پیغمبر در
علم و عمل و همه صفات کمال از همه رعیت خود بهتر و بالاتر بوده باشد
تا این فایده که منظور است حاصل شود و اتفاقی است که ائمه اثنا عشر
علیهم السلام در علم و عمل و همه صفات کمال بر همه رعیت و امت زیادتی
داشته اند و بدانکه این اعتقاد از اصول مذهب است نظر باینکه اهل سنت
میگویند که شرط نیست که امام افضل از رعیت خود بوده باشد و بدانکه
چون احکام دین و دنیای امت بسته بحکم امام است باید که امام عالم
باشد بهمه احکام دینیه و تکالیف الهیه و مسائل شرعیه و جواب دادن
از شبهات دشمنان دین زیرا که غرض از امامت بدون اینها حاصل
نمیشود و نیز مطلع باشد بر تفسیر و تاویل آیات قرآن و بر خصوصیات
ایشان از محکم و متشابه و مجمل و مفصل و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و نیز
باید که امام مثل پیغمبر متصف باشد بهمه صفات حمیده و اطوار پسندیده

در بیان اینکه اعتقاد بافضل بودن امام از اصول مذهب است

در بیان اینکه امام باید عالم باشد باحکام شرعیه و تفسیر قرآن

در بیان اینکه امام باید متصف بصفات حمیده و بری از صفات ذمیمه باشد

وبری باشد از همهٔ صفات نقص واخلاق ذمیمه وعیبها ومرضهائی که باعث نفرت خلق میشود مثل خوره وپیسی ومانند اینها ونیز بری باشد از صنعتهای پست مثل حجامی وجولایی خلاصه آنکه امام باید بری باشد از همهٔ عیوب خواه عیوب جسمانی باشد مثل مرضها بنحویکه گفتیم وخواه عیوب نفسانی باشد مثل اخلاق ذمیمه وبخل وخواه عیوب عقلی باشد مثل جهل وجنون تا آنکه امت راغب ومایل باطاعت او بوده باشند زیراکه اگر از صفات نقص وعیوب بری نباشد سبب خلاف وحیرت امت خواهد شد که مانع از متابعت است وهم چنانکه واجبست خالی بودن امام در اول از عیوب همچنین واجبست خالی بودن او از عارض شدن عیب بر او ومثلا جایز نیست که امام مجنون یا کور وگنگ گردد ونیز باید که شهره در نسب امام نباشد وپدر او دنی ومادر او غیر عفیفه بوده باشد بلکه متصف باشد بکرامت پدران ومادران وعلو نسب وشرافت قبیله ونیز جمعی گفته اند که امام باید شجاع بوده باشد برای دفع دشمنان دین وبرطرف کردن اهل باطل ودفع فتنها وغالب گردانیدن حق زیراکه اگر امام که سرکردهٔ امت است فرار نماید ضرور بزرگی بدین میرسد بخلاف کرنجتن بعضی از رعیت وبدانکه این چند اعتقاد که گفته شد نیز از اصول مذهب است **مبحث چهارم**

در بیان اثبات اینکه امام باید از جانب خدا یا رسول او منصوص باشد یعنی خدا یا رسول او یا هردو تصریح بامامت او کرده باشد ودر حکم نص محسوب است صادر شدن معجزات مصدقه از امام پس تعیین امام در دست امت نیست چنانچه اهل سنت میگویند بتفصیلی که پیش گفتیم واین اعتقاد نیز از اصول مذهب است ودلیل براین مطلب بسیار است وچون بنا بر

در بیان اینکه امام باید بری باشد از همهٔ عیوب

در بیان اینکه شهره در نسب امام نباید باشد

در بیان اینکه امام باید شجاع بوده باشد

در اینکه این چند اعتقاد از اصول مذهب است

در بیان اینکه امام باید از جانب خدا یا رسول منصوص باشد

برا ینمطلب بسیار است وچون بنا بر اختصار است اکتفا میکنیم بذکر چند دلیل اول آنکه هرکسی که اندک تاملی نماید در سیرت وطریقهٔ حضرت رسول صلعم قطع از برای او بهم میرسد که بحالستکه آنحضرت ازدنیا برود وخلیفه از برای خود تعیین نفرماید واین چگونه میشود وحال آنکه آن حضرت مبعوث بر همهٔ مردم بود تا روز قیامت وکتابی از برای ایشان آورد وشریعتی ازجانب خدا از برای ایشان برقرار فرمود واحکام عبادات ومعاملات را از جزئی وکلی که امت بانها محتاجند حتی ارش خدش همه را بیان فرمود وهمهٔ آداب ومستحبات را در هر امری حتی در خوردن وآشامیدن وبیت الخلا رفتن وجماع کردن همه را بیان فرمود پس پیغمبری که اینقدر خیرخواه ومهربان بامت خود بوده باشد که امور غیر ضروریه را بیان کند چگونه میشود که تعیین خلیفه که اهتمام آن از هر امری زیادتر است وبقای دین ونظم امور امت بسته باوست آنرا ترک نماید وحال آنکه زمان مبعوث شدن آنحضرت تا وفتی که وفات فرمودند مدت کمی بود ودر این مدت هم جمع قلیلی ظاهرا ایمان آورده بودند وغالب اینها در باطن منافق بودند وقرآن هم با آنکه مجمل بود هنوز جمع وترتیب نشده بود وهرکسی هم تفسیر آنرا نمیدانست وبا وجود این هزار یک احکام ضروریه ظاهر نبود واحادیث هم دردها بین اختلاف بود پس با این تفصیل هیچ عاقلی تجویز نمیکند که خدا ورسول چنین امر عظیمی را ناتمام بگذارند وحافظی که معصوم ومامون از دروغ وسهو وتغییر وتبدیل باشد از برای شریعت وکتاب وسنت تعیین نفرمایند وتازه مسلمانی چند را که هر یک اغراض فاسده زیاده داشتند صاحب اختیار امت گردانند که هر شخص جاهل باطلی را که میخواهند از برای خود

ارش بمعنی دیه است وخدش بفتح خاء معجمه وسکون دال مهمله زخم پوست بدنست اگرچه خون نشود وخرش بفتح خاء معجمه وسکون راء مهمله نیز بمعنی خدش است منه

تعیین

تعیین نمایند و آن شخص جاهل هر امری که رو دهد صحابه را جمع نماید و حکم
آن واقعه را از این و آن جویا شود تا آنکه بمقتضای اغراض فاسده خود
یکی را ترجیح دهد پس هر کس که اندک بهره از عقل داشته باشد چنین
امر شنیعی را بر خدا و پیغمبر روا نمیدارد و چگونه میشود که پیغمبری که این
همه اذیت و زحمت و مرارت بجهت هدایت امت کشید بیکمرتبه دست از
آنها بردارد و هنگام رفتن رئیسی و خلیفه از برای آنها تعیین نکند و
حال آنکه اگر کسی قریه یا مزرعه داشته باشد اگر بیمار شود برای شفقت
بر رعیت خود یک کسی را تعیین میکند که رئیس ایشان بوده باشد که
خللی در امور آنها واقع نشود پس چگونه عقل تجویز میکند باینکه پیغمبر از
دنیا برود و از برای بقای دین و شریعت و کتاب خود که تا قیامت باید
باقی باشد کسی را تعیین نفرماید **دویم** آنکه مرتبه امامت نظیر
مرتبه نبوت است چنانچه گفتیم پس اگر تعیین امام بدست خلق بوده باشد
باید که تعیین پیغمبر هم بدست آنها باشد و این باطل است باتفاق پس
جایز نیست که تعیین امام بدست خلق باشد **سیم** آنکه عقول ناقصه
مردم چگونه میتواند حکم بکند بر تعیین خلیفه که مصلحت عامه بندگان
در خلافت او باشد و قابل خلافت باشد زیرا که بسیار شده است که
صاحبان عقل و تدبیر شخصی را از برای حکومت و نظم قریه یا شهری
تعیین نموده اند و در اندک زمانی خلافی چند از آنها ظاهر شده است
و معلوم شده است که آنها قابل این امر نیستند و خطا کرده اند در تعیین
آن پس او را عزل و دیگری را نصب کرده اند پس معلوم میشود که عقول
ناقصه مردم وفا نمیکند بتعیین خلیفه که قابل ریاست دین و دنیای عامه

عامه خلق بوده باشد **چهارم** آنکه ثابت کردیم که امام باید معصوم
باشد و شبهه نیست در اینکه عصمت امریست که غیر از خدا و رسول او
کسی دیگر بر آن اطلاع ندارد پس باید تعیین امام در دست خدا و رسول
۲ انکه ع باشد پنجم خود اهل سنت اقرار دارند باینکه عادت جناب الهی در همه پیغمبران
این بوده است که تا خلیفه از برای هر یک از آنها تعیین نمیکرد دست آنها
را از اشتغال عالم نمیبرده است و طریقه حضرت رسول ص در همه سفرها و جنگها
این بود که خلیفه در مدینه تعیین میفرمود و در همه ولایات و دهات
اسلام نیز حاکمی نصب میفرمود و امر مردم را بخود آنها وا نمیگذاشت پس
چگونه میشود که در وقت وفات که سفری است که انتهائی از برای آن نیست
امت را بخود واگذارد و خلیفه از برای آنها تعیین نفرماید ششم آنکه هرگاه
نصب امام در دست امت باشد چنانچه اهل سنت میگویند پس عزل او نیز
در دست آنها خواهد بود پس لازم میاید که هر وقت توقع امت از امام
عمل نیاید آنها بتوانند او را عزل نمایند و دیگری را بجای او نصب کنند
و شبهه نیست در اینکه این معنی منافات دارد با رتبه امامت هفتم
آنکه امامت نزد شیعه و سنی هر دو عبارتست از ریاست همه مسلمین در
امور دنیا و دین بر سبیل خلیفگی و نیابت از جانب پیغمبر و بسیار عجیب است
که این تعریف از برای امامت اتفاقی شیعه و سنی است و حال آنکه هیچیک
از سه خلیفه که اهل سنت بترتیب آنها را امام میدانند این امور که در
مفهوم امامت معتبر میدانند بتعریفی که گفته شد در آنها نیست پس بنا
بر تعریفی که خود شان کرده اند هیچیک از آن سه نفر امام نخواهند بود
زیرا که ریاست در امور دین بدیهی است که موقوفست بر عالم بودن

بامور دینیه و احکام شرعیه و ایشان عالم بودن امام را شرط امامت نمیدانند و ادعا هم نمیکنند که هیچ کدام از سه خلیفه ایشان عالم بهمه امور دین بوده اند و نیز بدیهی است که دیانت در امور دین موقوف است بر عدالت امام و ایشان عدالت و عصمت هیچکدام را شرط نمیدانند بلکه امامت فاسق را جایز میدانند و نیز بدیهی است که خلیفه پیغمبر بودن موقوفست بر اذن از جانب پیغمبر و ایشان این را هم شرط نمیدانند و علما ایشان در اکثر کتابهای خودشان تصریح باینکه این سه امر شرط امامت نیست کرده اند از انجمله شارح مقاصد گفته است که یکی از اسباب بسته شدن خلافت قهر و غلبه است و هر کس که متصدی امامت بقهر و غلبه شود بدون بیعت اگرچه فاسق باشد منعقد میشود خلافت از برای او پس از این عبارت معلوم میشود که این سه امر را شرط امامت نمیدانند و همچنین است عبارت سایر کتابهای ایشان خلاصه اینکه شبهه نیست در اینکه خلیفه بودن شخصی از برای دیگری در وقتی است که آن دیگری آنشخص را خلیفه خودش کرده باشد پس هرگاه دیگران او را خلیفه کنند صدق نخواهد کرد که او خلیفه آنشخص است چنانچه این مطلب بر اطفال مکتبخانه واضح است پس خلیفه پیغمبر وقتی خلیفه او خواهد بود که خود آنحضرت او را خلیفه خود کرده باشد و تصریح بخلافت او کرده باشد پس هرگاه امت او را خلیفه کنند صدق نخواهد کرد که او خلیفه پیغمبر است پس چون این مطلب معلوم شد که خلافت خلیفه اول که بی اذن پیغمبر بوده باطل است و چون اصل باطل شد فرع که خلیفه دوم و سیم باشد چگونه صحیح میتواند شد و این معنی را ابو قحافه پدر ابوبکر خوب بخود فهمیده

ابو قحافه کنیه عثمان بن عامر پدر ابوبکر است

چنانچه مشهور است که بعد از آنکه مردم ابوبکر را خلیفه کردند ابوبکر نامه بپدر خود نوشت باین مضمون که این نامه ایست از خلیفه پیغمبر خدا بسوی ابو قحافه اما بعد بدرستیکه مردم بخلافت من راضی شدند پس من امروز خلیفه خدا میباشم و اگر تو بسوی من بیائی از برای تو خوب خواهد بود پس ابو قحافه بعد از خواندن نامه از آن کسیکه نامه را برده بود پرسید که چه چیز منع کرد خلق را از خلافت علی آنشخص گفت سن علی کم بود و بسیاری از بزرگان قریش و غیر قریش را کشته بود و سن ابوبکر زیادتر از علی بود باینجهت او را خلیفه نمودند ابو قحافه گفت که اگر امر خلافت بزیادتی سن است من در سن بزرگتر از ابوبکر میباشم و پدر او میباشم پس من سزاوارتر میباشم بخلافت از او بدرستیکه ظلم بر علی کردند و حق او را غصب کردند و در حضور ما پیغمبر با علی بیعت نمود و ما را امر نمود که با او بیعت کنیم پس ابو قحافه جواب نامه او را نوشت باین مضمون که نامه تو بمن رسید مضمون نامه را یافتم ای مرد احمق بعضی از آن نقیض بعضی دیگر بود یکبار میگوئی خلیفه خدا هستم و یکبار میگوئی که مردم بمن راضی شدند و مرا خلیفه کردند پس او را از آن عمل بسیار منع نمود پس از آنچه گفتیم معلوم شد که از نفس تعریف امامت که اتفاقی شیعه و سنی است ثابت شد وجوب عالم بودن امام و معصوم بودن او و وجوب تصریح کردن پیغمبر بامامت او و نیز خدا تعالی در قرآن میفرماید وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ یعنی خدای تو خلق میکند و اختیار میکند هر کسی را که میخواهد از برای نبوت و امامت و نیست از برای خلق اختیاری در اختیار کردن پیغمبر و امام از برای خودشان زیرا که احتمال خطا و اختیار

مفسد بجای مصلح میرود و هرج و مرج لازم میاید و بعد از ان میفرماید
سبحان الله عما یشرکون یعنی پاک و منزه است خدا از انچه ایشان شریک
او میکردانند در اینکه میکویند که اختیار این امور بدست خلق نیز هست
و مفسرین اهل سنت روایت کرده اند که این ایه بر رد کسانیکه کفته اند
که چرا خدا پیغمبری را بدیگری نداد نازل شد و نیز ایات دیکر هست که
دلالت میکند بر اینکه تعیین امام با خداست **مبحث پنجم** در اثبات
اینکه وصی و خلیفه بلافصل حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
علی بن ابی طالب میباشد و این اعتقاد از اصول مذهب است و منکران
از مذهب خارج است و در صورت تقصیر مخلد در جهنم خواهد بود و
اقتدا کردن باو و زکوة دادن باو و مانند اینها جایز نیست بدانکه
شبهه در این نیست که انحضرت از جانب خدا و رسول منصوص بود و خدا
و رسول تصریح بامامت او کرده اند و نیز افضل از همه رعیت خود بود
و نیز معصوم از همه کناهان بود و نیز صاحب معجزات مصدقه بود و نیز
خلافت انحضرت در کتب پیغمبران کذشته مذکور است پس همه شرایط
خلافت در او موجود بود و با وجود اینها از غیر انحضرت که اهل سنت
انها را خلیفه میدانند که خلفای ثلث باشند امور چند سر زده است
که منافات با خلافت دارد و ما این شش مطلب را در شش فصل ذکر
میکنیم و اثبات امامت انحضرت را هر یک از این شش طریق مینمائیم
اگرچه یک طریق از این شش طریق هم کفایت میکند برای اثبات
امامت او و لکن ما هر شش طریق را ذکر مینمائیم تا بر همه کس معلوم
شود که اصلا شبهه در امامت انحضرت راه ندارد و بدانکه دلیل مختصر

در بیان اثبات خلافت علی بن ابیطالب از شش طریق

مختصر بر امامت انحضرت انست که او بشر معصوم افضل از غیر خود بود
چنانچه بعد از این ثابت خواهیم نمود پس او راجح و ترجیح مرجوح بر
راجح در امر دین و دنیا باین طریق که افضل را رعیت و زیردست
قرار دادن از برای پست تر در علم و عمل قبیح است و ترک لطف است
زیرا که نزدیک کردن بطاعات و دور کردن از معاصی و اتمام حجت
بر وجه کامل حاصل نمیشود مگر بچنین شخصی **فصل اول** در
اثبات امامت انحضرت است از راه نص بدانکه نصوصی که دلالت
کند بر خلافت انحضرت از ایات قران و احادیث پیغمبر اخر الزمان بسیار
است و از شیاع و تواتر کذشته است و بسیاری از انها در کتابهای
علمای شیعه و سنی هر دو میباشد و بسیاری دیکر در کتابهای علمای
شیعه میباشد و چون بنای این رساله بر اختصار است از اینجهت اکتفا
میکنیم بذکر چند نص بدانکه نص بر دو قسم است یکی نص خفی و ان
است که صریح نبوده باشد بر مطلب بلکه دلالت او بر مطلب احتیاج
بنوع استدلالی داشته باشد و دیگر نص جلی و ان انست که صریح
اما نصوص خفیه و انها بسیار اند و چون بنا بر اختصار است اکتفا
مینمائیم بذکر چند حدیث و چند ایه اما احادیث حدیث اول
حدیث غدیر خم است که در نزد شیعه و سنی بلکه در نزد همه امت پیغمبر
بسر حد تواتر رسیده است و کفته اند که هشتاد و شش هزار نفر که
در روز غدیر در خدمت پیغمبر بودند بر این حدیث شاهد اند و علمای
اهل سنت این حدیث را در کتب خود شان بطرق متعدده روایت نموده
اند از انجمله محمد بن جریر طبری هفتاد و پنج طریق روایت نموده است

در بیان اثبات خلافت بلافصل علی ابیطالب از راه نص

در ذکر نصوص خفیه

در بیان حدیث غدیر خم

و این

وابن عقده بیك صد و پنج طریق روایت کرده است وابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بدوازده طریق روایت کرده است و گفته است که این حدیث صحیح است از پیغمبر و منفرد او هیچ عیبی و علتی نمی بینم و این فضیلتی است که خدا تعالی علی ع را بان ممتاز کردانیداست و بعضی بیك صد و بیست طریق این حدیث را روایت کرده اند و بعضی بیك صد و پنجاه طریق روایت کرده اند و در اکثر کتابهای اهل سنت این حدیث مذکور است مثل صحیح مسلم و صحیح بخاری و صحیح ترمذی و صحیح ابی داود و جمع بین الصحیحین و جمع بین الصحاح الستة و مسند احمد حنبل و تفسیر ثعلبی و غیر اینها و بهر حال حدیث این است که در وقتی که پیغمبر ع از حجة الوداع مراجعت فرمود سه روز پی در پی جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و پیغام نصب نمودن علی ع را از جانب خدا تعالی آورد و آنحضرت تاخیر میانداخت از ترس دشمنان بجهت آنکه میدانست که بسیاری از اصحاب نسبت بعلی ع دشمنی زیاد دارند و همین که او را خلیفه کند در صدد دشمنی و از دین بر میایند و منتظر بود که امر خدا در باب نصب نمودن علی بتاکید برسد و نیز خبر نگاه داشتن خدا تعالی آنحضرت را از شر دشمنان جبرئیل بیاورد تا آنکه آنسرور بمنزل غدیر خم وارد شدند پس در آن منزل جبرئیل از جانب رب جلیل این آیه شریفه را که در سوره مائده است آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمك من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین یعنی ای پیغمبر برسان امری که فرو فرستاده شد بسوی تو از پروردگار تو و اگر این کار را نکنی پس تبلیغ نکرده خواهی بود تو رسالت خود را و خدا نگاه

گفته اند که خم اسم موضعی است که در آن موضع تصریح کرد پیغمبر بر خلافت علی ع منه

یکی از علمای اهل سنت بیکی از علما شیعه گفت که دلیل بر خلافت بلا فصل علی ع چه چیز است شیعه گفت مرا احتیاج بدلیل نیست بسبب آنکه تو امامت علی را بیکلی منکر نیستی بلکه من و تو اتفاق داریم بر امامت او بعد از پیغمبر ولکن من نفی واسطه میکنم و تو میگوئی واسطه هست پس من در اینمسئله نافی میباشم و تو مثبت پس بر تست که دلیل اقامه نمائی مگر آنکه امامت علی را بیکلی منکر شوی و خرق اجماع نمائی سنی گفت پناه بخدا میبرم از انکار امامت او ولکن میگویم که او بعد از سه خلیفه خلیفه است شیعه گفت پس تو باید دلیل اقامه کنی پس سنی باجماع و بعضی ادله دیگر که تمام آنها واضح است خواست ثابت کند نتوانست و ملزم شد منه

نگاه میدارد ترا از شر دشمنان بدرستی که خدا هدایت نمیکند قومی را که کافر میباشند و جمعی از مفسرین اهل سنت نیز مثل ثعلبی در تفسیر خود و مثل امام فخر رازی در تفسیر کبیر خود و غیر اینها ذکر نموده اند که این آیه در شان علی ع نازل شده و معنی آن اینست که ای پیغمبر برسان امری را که بتو فرموده ایم در باره علی بن ابی طالب ع و در وقت ظهر بود که این آیه را جبرئیل ع آورد و هوا از روز بسیار گرم بود پس حضرت رسول ص در آن وقت ظهر با آن گرمی هوا امر فرمود تا از جهازهای شتر منبری از برای او بر پا کردند پس آنحضرت بربالای آن تشریف بردند و بعد از حمد الهی فرمود یا معاشر المسلمین الست اولی منکم من انفسکم قالوا بلی یعنی ایگروه مسلمین آیا نیستم من در امور دین و دنیای شما سزاوارتر و متصرف در امور شما از نفسهای خود شما همه عرض کردند بلی شما سزاوارتر میباشید پس آنحضرت دست علی ع را گرفت و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله یعنی هر کس که من مولای او هستم پس علی ع مولای اوست پروردگارا دوست دار هر کس علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و یاری کن هر که علی را یاری کند و واگذار و یاری مکن هر که علی را واگذارد و یاری نکند پس همانوقت جبرئیل این آیه را آورد که خدا تعالی در سوره مائده میفرماید الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا یعنی کامل کردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم و پسندیدم

در بیان اینکه آیه شریفه یا ایها الرسول بلغ در باره حضرت امیر ع نازل شده

در بیان اینکه آیه شریفه اکملت دینکم واتممت علیکم نعمتی در روز غدیر نازل شد

۲ امروزم

از برای

در بیان تهنیت عمر از برای حضرت امیر ع

از برای شما اسلام را که دین شما باشد پس عمر بن خطاب بحضرت امیر المؤمنین گفت بخٍ بخٍ لکَ یا بن ابی طالبٍ اصبحتَ مولای و مولی کلّ مؤمنٍ و مؤمنةٍ یعنی خوشا بحال تو ای پسر ابو طالب صبح کردی و گردیدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه بدانکه نازل شدن اینٔ اکملت لکم دینکم در روز غدیر نزد شیعه ثابت و محقق است و نیز جمعی از علمای اهل سنت مثل ابن مغازلی در کتاب مناقب و خطیب در تاریخ بغداد و غیر اینها روایت کرده اند از ابی هریره که میگوید این آیه در آن روز بعد از آنکه پیغمبر دست علی را گرفت و انچه بایست گفته شد فرمود نازل شد و انچه پیغمبر فرمود با تهنیت عمر بعلی بتفصیلی که گفتیم همه را از ابی هریره این علمای خود شان که گفتیم روایت کرده اند که گفته است هر کس روزه بگیرد در روز هیجدهم ذی الحجه را که روز غدیر است نوشته میشود از برای او ثواب روزه شصت ماه و در صحیح مسلم در جلد سیم روایت کرده از طاوس بن شهاب که یهود بعمر گفتند که اگر آیه اکملت لکم دینکم بر ما نازل شده بود هر اینه ما آن روز که این آیه در آن روز نازل شده بود عید میکردیم بدانکه وجه استدلال باین حدیث آنست که مولی در اینجا بمعنی اولی بتصرف در امور دین و دنیا که عبارت است از خلیفه و امام میباشد و اگر چه لفظ مولی در لغت عرب چند معنی دیگر هم دارد مثل آزاد کننده و آزاد کرده شده و همسایه و محب و ناصر لکن در اینمقام مراد از آن معنی اولی بتصرفست و از چند جهت بمعنی دیگر نمیتوان حمل کرد اول آنکه هر کسی که اندک شعوری داشته باشد میداند که پیغمبر در وقت ظهر در بیابان بان گرمی این همه مردم

و بعضی از ابو هریره روایت کرده اند

در بیان وجه استدلال بحدیث غدیر خم

مردم را که هشتاد و شش هزار نفر بودند جمع نمیکند و معطل نمیکند از برای اینکه بگوید علی دوست شما است یا یاری کننده شما است و حال آنکه هر یک از مسلمانان دوست و یاری کننده مسلمانان میباشند و این معنی عام است و ثابت است و تخصیصی بعلی ع ندارد چنانچه در احادیث وارد شده است و در آیه شریفه میفرماید المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعضٍ یعنی مؤمنین و مؤمنات بعضی از ایشان دوست بعضی دیگراند پس جمع نمودن مردم در روز بان گرمی در اثنای چنان سفری در چنان موضعی بجهت اینکه بفرماید علی دوست شما است نیست پس باید که مراد از مولی اولی بتصرف باشد پس از انچه گفتیم ظاهر شد بطلان قول جمعی از اهل سنت که گفته اند مولی در اینجا بمعنی یاری کننده یا بمعنی محب است دویم آنکه تهنیت گفتن عمر بعلی ع بان طریقی که گفتیم صریح است در اینکه حضرت رسول ص علی را خلیفه و وصی خود نمود سیم آنکه کامل کردن دین و تمام کردن نعمت و رضا بدین اسلام چنانچه در آیه شریفه الیوم اکملت لکم دینکم گفتیم حاصل نمیشود مگر آنکه مولی در اینجا بمعنی اولی بتصرف باشد و واضح است که کامل کردن دین و تمام کردن نعمت با هیچیک از معانی دیگر که از برای مولی میباشد مناسبت ندارد چهارم آنکه اول حضرت رسول ص فرمود آیا من نیستم در امور دین و دنیای شما اولی از نفسهای خود شما و بعد از آن فرمودند هر که من مولای او هستم پس علی مولای او است که اینکلام را تفریع فرمودند بر کلام اول پس باید بقاعده عربیت لفظ مولی هم که تفریع بر او شده است بهمان معنی باشد و بهمان طریق که پیغمبر اولی بتصرف است در امور دین

ودوستی مردم علی نیز همان طریق باشد و نیز واضح‌تر این دلیلها بر
اینکه مراد از مولی در این حدیث اولی بتصرف است و آن جمعی که در آن
روز حاضر بودند همین معنی را فهمیدند آنست که ابن مردویه از
ابی سعید خدری نقل کرده است که در روز غدیر بعد از آنکه حضرت
رسول ص این کلام را فرمودند حسان بن ثابت که شاعر آنحضرت بود
خدمت آنحضرت عرض کرد که آیا اذن میدهی که بیتی چند در اینباب
بگویم آنحضرت اذن فرمودند پس حسان بعد از نظم کردن شروع بخواندن
نمود و از جملهٔ آن ابیات این است   وقال له قم یا علی فانّنی
رضیتک من بعدی اماماً وهادیاً   یعنی پیغمبر ص بعلی ع فرمود
که برخیز یا علی که رضا دادم که تو بعد از من امام و هادی باشی

در بیان نازل شدن عذاب بر حارث بن نعمان

و نیز ثعلبی و غیر او از مفسّرین اهل سنت در سبب نزول آیهٔ شریفه
سأل سائل بعذاب واقع روایت کرده‌اند و همچنین صاحبان تواریخ
ذکر نموده‌اند بلکه بنهایت مشهور است که حارث بن نعمان چون
خبر روز غدیر باو رسید بر شتر خود سوار شد و بمدینه آمد و
خدمت پیغمبر ص آمد در وقتی که مجلس آنحضرت مملو از مهاجر و انصار
بود پس عرض کرد که ای محمّد تو ما را بتوحید الهی و پیغمبری خود خواندی
ما قبول نمودیم و بنماز و روزه امر فرمودی قبول کردیم و باینها
راضی نشدی تا آنکه بازوی پسر عمّ خود علی را گرفتی و بر ما تفضیل
دادی آیا این کار را از پیش خود کردی یا از نزد خدا آنحضرت فرمودند
که بفرمودهٔ جناب الهی کردم پس حارث برگشت و گفت الهی اگر محمّد
میگوید در حق علی اگر راست میگوید و امر تو میباشد بر من سنگ

سنگ باران هنوز بشتر خود نرسیده بود که سنگی بر سرش آمده
هلاک شد بعد از آن این آیهٔ شریفه نازل شد که معنی آن این است
که درخواست خواهنده که حارث باشد عذابی را که فرود آینده
است از برای کافرین بدانکه از آنچه گفتیم دانسته شد که لفظ مولی
در این حدیث بمعنی اولی بتصرف است پس معنی چنین میشود که هر که
من اولی باو هستم پس علی ع اولی باوست و واضح است که پیغمبر اولی است
بهمهٔ امت پس علی ع اولی باشد بهمهٔ امت و مراد از امامت نیست مگر
اولی بودن در امور همهٔ مسلمین پس این حدیث صریح است بر امامت
علی ع حدیث دویم حدیث منزله است و آن آنست که حضرت رسول

در بیان حدیث منزله

در مواضع بسیار بعلی ع فرمودند یا علی انت منّی بمنزلة هرون
من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی یعنی ای علی تو نسبت بمن بمنزلهٔ
هرونی نسبت بموسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و در طرق شیعه
و سنّی وارد شده است که در وقتی که پیغمبر بغزوه تبوک میرفت علی
را در مدینه خلیفهٔ خود کرد علی ع عرض کرد مرا در میان زنان و اطفال
مدینه خلیفه میکنی پیغمبر ص فرمود اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة
هرون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی یعنی آیا راضی نیستی تو اینکه
بوده باشی تو نسبت بمن بمنزلهٔ هرون نسبت بموسی مگر آنکه پیغمبری
بعد از من نیست بدانکه این حدیث در میان شیعه و اهل سنت و همهٔ
امت پیغمبر محمّد بتواتر رسیده است و تواتر آن مثل تواتر حدیث
غدیر است که هیچکس انکار تواتر آن نکرده است و نمیتوانند بکند
و طرق شیعه در روایت کردن این حدیث بسیار است و همچنین طرق

اهل

اهل سنت بسیار است و بسیاری از اعاظم علمای اهل سنت این
حدیث را بچند طریق روایت کرده اند و بسیاری از انها بیک طریق
روایت کرده اند از انجمله احمد بن حنبل در مسند خود بهفت طریق
روایت کرده است و عبد الله پسر او بدوازده طریق روایت کرده است
و بخاری در صحیح خود بسه طریق روایت کرده است و مسلم در صحیح خود
بهفت طریق روایت کرده است و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب
به بیست طریق روایت کرده است و ابن شاذان در مناقب خود بده طریق
روایت کرده است و ابرهیم بن محمد حموینی بده طریق روایت کرده است
و علی بن احمد مالکی در فصول المهمه بسه طریق روایت کرده است و عز
الدین بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه به پنج طریق روایت کرده
است و صاحب مناقب الفاخره فی العترة الطاهره بسه طریق روایت
کرده است و صدر الائمه اخطب الخطبا موفق بن احمد خوارزمی در کتاب
مناقب امیر المؤمنین ع بشانزده طریق روایت کرده است و صاحب
کتاب اربعین بیک طریق روایت کرده است و ابن شیرویه در کتاب
فردوس بیک طریق روایت کرده است و حافظ بن محمد مؤمن شیرازی نیز
بیک طریق روایت کرده است و سمعانی در کتاب فضایل الصحابه بیک
طریق روایت کرده است و ابن مسکویه صاحب تاریخ حوادث الاسلام
در کتاب ندیم الفرید بیک طریق روایت کرده است و ترمذی در صحیح خود
نیز روایت کرده است و ابو داود نیز در صحیح خود نیز روایت کرده است
و همچنین صاحب کتاب الجمع بین الصحیحین و صاحب کتاب الجمع بین الصحاح
الستة نیز روایت کرده اند و غیر اینها نیز بسیاری از علمای اهل سنت این

حدیث را روایت کرده اند بدانکه این روایاتی که از اهل سنت وارد
شده است همه صریحند در اینکه پیغمبر از دنیا نرفت تا علی را خلیفه و
وزیر و امام خلق فرمود و تصریح بان فرمود و این سخنی است که شیعه
میگویند پس انکار کردن اهل سنت نص را بی معنی است و ابن ابی
الحدید که از مشاهیر علما و محدثین اهل سنت است در شرح نهج البلاغه
میگوید دلیل بر اینکه علی ع وزیر پیغمبر بوده است از نص کتاب و سنت
اینست که خدا در قران از موسی نقل فرموده است که موسی بخدا عرض
کرد وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ
أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي و پیغمبر ص فرمود در حدیثی که همه فرقهای اهل اسلام
اجماع بران کرده اند که ای علی تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر — روایت ع
انکه بعد از من پیغمبری نیست پس پیغمبر ص ثابت کرد از برای علی همه مراتب
و منازل و مقامات هرون را نسبت بموسی پس باید وزیر پیغمبر باشد
و محکم کننده پشت او باشد و تقویت کننده امر او باشد و اگر پیغمبر
خاتم پیغمبران نبود علی در پیغمبری با او شریک بود تمام شد کلام ابن
ابی الحدید و این اقرار است از او باینکه پیغمبر نص و تصریح بخلافت و
امامت و وزارت علی فرموده است و صاحب کتاب صواعق محرقه که نهایت
دشمنی را نسبت بعلی ع دارد و از همه خوارج بدتر است تصحیح این
حدیث را کرده است بدانکه وجه استدلال باین حدیث اینست که همه
منازل و مراتبی که هرون نسبت بموسی داشت پیغمبر همه انها را از
برای علی ع نسبت بخودش ثابت نمود و شبهه نیست که هرون خلیفه و
وزیر و وصی و برادر موسی بود و هر وقت که موسی بکوه طور سینا

در بیان وجه استدلال بحدیث منزله

میرفت

میرفت و از بنی اسرائیل غایب میشد هرون خلیفهٔ او بود پس باید که
همهٔ این منازل و مقامات و مراتب از برای علی ع ثابت باشد بغیر از
پیغمبری که پیغمبر خودش او را استثنا کرده است و بعضی از اهل سنت
گفته اند که منزله در اینجا عام نیست که شامل همهٔ منازل باشد تا
آنکه شامل خلافت هم که یکی از منازل است بوده باشد بلکه شاید
مراد بعضی از منازل باشد که برادری باشد و معنی این باشد که هم
چنانکه هرون برادر موسی بود تو هم برادر منی و جواب آن است
که موافق قاعده و قانون عربیت منزله عام است بدو وجه یکی آنکه
منزله اضافه شده است بهرون و اسم جنس مضاف افاده عموم میکند
دویم آنکه پیغمبر نبوت را از آن منزله استثناء نموده است و اسم تا
عام نباشد استثناء از او صورتی ندارد و صحیح نیست و این با آنکه
اتفاقی اهل عربیت است هر صاحب عقلی میفهمد که هرگاه کسی بدیگری
بگوید که تو نسبت بمن مثل زید میباشی نسبت بعمرو مگر فلان صفت
مراد متکلم آنست که همه نسبتهائی که زید بعمرو دارد مخاطب هم بآن
متکلم دارد بغیر از آن صفتی که او را استثنا کرده است و نیز میگوئیم
که از احادیث متواتره معلوم میشود که پیغمبر این حدیث منزله را در چندین
مقام فرموده است که منزله مخصوصی مراد بوده در وقایع مختلفه فرموده
مثل آنکه در مسدود کردن درها که بمسجد آنحضرت باز بود و گشودن
در خانه علی ع بمسجد آنحضرت این حدیث را فرموده و در وقت نام نهادن
حسن و حسین و محسن باسماء اولاد هرون که شبر و شبیر و مشبر
باشد نیز این حدیث را فرموده و در وقتی که بجنگ میرفت و علی را در

در اینجا ع

در مدینه خلیفه خود فرمود نیز این حدیث را فرموده و در روز غدیر خم
نیز این حدیث را فرموده و در مواضع دیگر نیز این حدیث را فرموده پس از
آنچه گفتیم دانسته میشود که منزله عام است و همهٔ منازل مراد است
خصوصا منزله خلافت اگر کسی بگوید که شاید خلافت در حال حیات
پیغمبر ص مراد باشد جواب گوئیم که این خلاف ظاهر لفظ است علاوه بر
آن استثناء نبوت بعد از وفات با اینکه فرموده مگر آنکه بعد از من
پیغمبری نیست صریح است در اینکه مراد اعم است از خلیفه بودن علی در حیات
پیغمبر و بعد از وفات آنحضرت و اگر اعم نبود احتیاج باستثنا نبود
حدیث سیم حدیثی است که بسیاری از علمای اهل سنت در کتابها
خودشان روایت کرده اند از حضرت رسول ص که فرمود کسیکه ظلم
کند علی را در محل نشستن من بعد از وفات من گویا انکار نبوت
مرا و انکار نبوت سایر پیغمبران را کرده است بدانکه مراد از محل نشستن
محل نشستن خلافت است و این بر هر کسی واضحست تا آیاتی که
احتیاج بنوع استدلالی دارند بسیار است و چون بنا بر اختصار است
اکتفا میکنیم بذکر چند آیه آیهٔ اول آنستکه خدا تعالی در قرآن
فرماید یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی
ای آنکسانی که ایمان آورده اید بترسید خدا را و بوده باشید با راست
گویان و مراد از بودن با ایشان متابعت ایشانست در گفتار و کردار
نه آنکه ببدن و جسد با ایشان باشد زیرا که آن مجالست و بفاید
و معنی امامت همین است جمعی از اعاظم علمای اهل سنت مثل اخطب
خوارزمی و ابو نعیم و ابو یوسف و غیر اینها در کتب خودشان بطریق

در بیان حدیث سیم که پیغمبر بتصریح اثبات امامت امیر ع نموده

در بیان آیه شریفه که خدا امر باطاعت صادقین فرموده

خودشان

خود شان روایت نموده اند که مراد از صادقین علی ع است و بعضی روایت
کرده اند که مراد محمد و علی است و فخر رازی و بعضی دیگر گفته اند که مراد
از صادقین معصومین میباشند که خدا در این آیه نظهیر جز از عصمت ایشان
داده است و بطریق شیعه نیز احادیث بسیار وارد شده است که مراد
از صادقین پیغمبر و علی و باقی ائمه طاهرین علیهم السلام میباشند
و وجه استدلال نمودن باین آیه اینست که خدا در این آیه امر فرموده است
بمتابعت صادقین و شبهه نیست که مراد از صادقین باید کسی باشد
که صدق او قطعی باشد و در سخنی که او میگوید احتمال دروغ نرود
و چنین کسی نیست مگر معصوم پس مراد بصادقین معصومین میباشند
و بعد از پیغمبر غیر از علی ع و یازده اولاد او کسی دیگر معصوم نبود باتفاق
پس مراد از صادقین علی ع و یازده اولاد طاهرین او ست آیه دویم آن
استکه خدا در قران میفرماید اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم و معنی این آیه را با دلالت آن بر امامت علی ع در مبحث
دویم ذکر نمودیم آیه سیم آیه مباهله است و آن اینستکه خدا در قران
فرموده است فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و
نسائکم و انفسنا و انفسکم یعنی پس بگو ای محمد بنصاری بیائید
مباهله کنیم و تضرع کنیم باین طریق که بخوانیم با خود پسرهای خود را که
مراد امام حسن و امام حسین است و زنان خود را که مراد فاطمه است
و نفسهای خود مان که مراد پیغمبر و علی ع است و بدرستیکه شیعه و سنی اتفاق
کرده اند بر اینکه در روز مباهله این چهار بزرگوار با پیغمبر بودند
و غیر از اینها کسی دیگر نبود پس موافق این آیه شریفه علی نفس پیغمبر و خود

در بیان وجه استدلال باین آیه شریفه

در بیان آیه شریفه که خدا امر باطاعت اولی الامر نموده

در بیان آیه مباهله

قوله تعالی فنبتهل ای نلتعن ای ندعو الله علی الظالمین بقال بهله الله ای لعنه نفع لعنه هذا هو الاصل فیه ثم استعمل فی کل دعاء یجتهد فیه و ان لم یکن التعانا منه

و خود او است چنانچه این معنی در احادیث بسیار بطریق شیعه و سنی
وارد شده است از آنجمله در صحاح اهل سنت مروی است که پیغمبر ص
بعلی ع فرمود تو از منی و من از توام و صاحب کتاب فردوس الاخبار
که از اجله علمای اهل سنت است روایت کرده است که پیغمبر فرمود علی
بمنزله سر من است از بدن من و بروایت دیگر بمنزله روح من است از
بدن من و نیز مرویست که پیغمبر بگروهی از منافقان فرمود که نماز
کنید و زکوة بدهید و اگر نه میفرستم بسوی شما مردی را که بمنزله نفس
منست یعنی علی ع و نیز مروی است که پیغمبر ص بعلی ع فرمود یا علی
نفسک نفسی و دمک دمی و لحمک لحمی یعنی ای علی نفس و خون و
گوشت تو بجای نفس و خون و گوشت من است و از این قبیل احادیث بسیار است
پس میگوئیم که موافق آیه شریفه خدا تعالی علی را نفس پیغمبر نامیده
است و واضح استکه علی خود پیغمبر نیست و پیغمبر هم نیز خود علی نیست
و محال استکه دو نفر یکنفر شود پس چون معنی حقیقی متعذر است باید
حمل بر معنی مجازی نمود و در صورتی که معنی مجازی متعدد باشد بقاعده که در
اصول فقه مقرر است باید حمل نمود لفظ را بر معنی مجازی
که اقرب و نزدیکتر باشد بمعنی حقیقی آن لفظ و اقرب معانی مجازی
لفظ نفس در اینجا که علی نفس پیغمبر است مساوی بودن علی است با
پیغمبر در همه امور و شریک بودن با او است در همه کمالات مگر آنچه به
دلیل بیرون رود پس مراد آنستکه علی مثل پیغمبر است در همه امور و صفات
و کمالات و پیغمبر هم نیز مثل علی است پس هر چه پیغمبر دارد علی هم دارد
بدون تفاوت حتی نبوت بلی باجماع و حدیث منزله که پیش گفتیم که

در بیان آنکه خدای در این آیه علی را نفس پیغمبر خوانده است

در بیان اینکه مراد از اینکه علی نفس پیغمبر است چه مراد چیز است

پیغمبر

پیغمبر فرمود ای علی تو نسبت بمن بمنزلهٔ هرون نسبت بموسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست نبوت از تخت این عموم بیرون رفت پس پیغمبر با علی مثل هم هستند در همه چیز مگر در نبوت که علی پیغمبر نیست پس علی بغیر از نبوت در همهٔ امور وصفات و کمالات دیگر با پیغمبر شریک است پس باید که صاحب اختیار مردم باشد در امور دین و دنیای ایشان مثل پیغمبر بدون تفاوت چنانچه از تشبیه مطلق مستفاد میشود و نیز بعبارت دیگر میگوئیم که از جملهٔ کمالات پیغمبر امامت و وجوب اطاعت است و آن غیر نبوت است پس باید که علی امام باشد و اطاعت او بر همه مردم واجب بوده باشد بجهت آنکه گفتیم که علی در همه چیز مثل پیغمبر است مگر در نبوت و نیز از جملهٔ کمالات پیغمبر اینست که او افضل است از سایر پیغمبران و از همه صحابه پس علی نیز باید که افضل از همه ایشان بوده باشد و افضل بودن علی از سایر پیغمبران لازم دارد اعلی مرتبه امامت را قطع نظر از اینکه ترجیح مرجوح عقلاً قبیح است و جایز نیست بدانکه مضمون قصهٔ مباهله میان شیعه و سنی متواتر است هرچند در بعضی از خصوصیات آن اختلاف کرده اند ولکن خلافی نیست در اینکه مباهله با آل عبا بوده و غیر ایشان کسی دیگر داخل عبا نبود و در هر حال از وجوه بسیار دلالت میکند بر حقیت پیغمبر و امامت علی و فضیلت همهٔ آل عبا علیهم السلام و بدانکه از آنچه گفتیم ظاهر شد معنی حدیثی که وارد شده است که مامون ملعون از حضرت امام رضا سؤال نمود که دلیل بر خلافت جد تو علی بن ابی طالب چه چیز است آنحضرت فرمودند آیهٔ انفسنا مامون عرض کرد

در بیان توجیه حدیث که مامون از امام رضا سؤال نمود که دلیل بر خلافت جد تو علی چیست

لولا نسائنا حضرت فرمودند لولا ابنائنا پس مامون ساکت شد و توضیح آن اینستکه آنحضرت استدلال فرمودند بر خلافت جدش علی با این آیه شریفه بتفصیلی که گفتیم که مراد از انفسنا پیغمبر و علی میباشد پس علی نفس پیغمبر است و از این ثابت میشود خلافت علی بطریقیکه گفتیم پس این استدلال آنحضرت بود بر خلافت جدش علی که برای مامون بیان فرمودند پس مامون عرض کرد که این استدلال اگر نسائنا در آیه شریفه نبود صحیح بود پس چون نسائنا هست بقرینهٔ نساؤنا در مقابله آن معلوم میشود که مراد از انفسنا رجالنا میباشد پس حاصل آیه شریفه این میشود که قل تعالوا ندع رجالنا و نسائنا پس علی داخل رجال و مراد است و فضیلتی در او نیست پس از این جهت دلیل تمام نیست آنحضرت فرمودند این رد و جواب تو صحیح بود اگر ابنائنا در آیه شریفه نبود بجهت آنکه آنچه تو گفتی که حاصل آیه ندع رجالنا و نسائنا میشود پس در اینصورت کلام تمام میشود و احتیاج بر ابنائنا نمیشود و ابنائنا زیاد میشود پس معلوم میشود از بودن ابنائنا در آیه که مراد از انفسنا رجالنا نیست بلکه مراد از انفسنا پیغمبر و علی میباشد و مراد از ابنائنا حضرت امام حسن و امام حسین میباشد و مراد از نسائنا حضرت فاطمه زهرا میباشد پس استدلال تمام است پس چون حضرت این را فرمود مامون ساکت شد و قبول کرد و بدانکه ممکن است که بگوئیم که مراد از انفسنا نفس محمد نیست بلکه مراد از آن کسی است که بجای نفس محمد است که آن علی باشد پس مراد از آن علی تنهائی است از جهت آنکه خواندن و دعوت کردن خود معنی ندارد

وشاید نیست که خواننده و خوانده شده یکنفر باشد و ادنی خود را
بخوانند و نیز عطف دلالت بر مغایرت میکند پس باید که مراد علی
تنها نباشد زیرا که باتفاق شیعه و سنی در روز مباهله علی و فاطمه
و حسن و حسین با پیغمبر بودند و کسی دیگر غیر از اینها با پیغمبر نبود
پس در این صورت معنی آیه باین طریق است که بگو ای محمد بنصاری بیائید
مباهله کنیم باین طریق که بخوانیم با خود پسرهای خود را که مراد حضرت
فاطمه است و کسانی را که بجای نفس و جان ما است که مراد علی است و
بدانکه باین طریق که مراد از انفسنا علی ع تنها باشد باز استدلال
همان تفصیلی که کردیم تمام است بجهت آنکه این دلالت میکند برینکه علی نفس
پیغمبر است و خود او است در همه چیز مگر آنچیزی که بدلیل بیرون رفته
است از عموم مثل نبوت پس همان طریق که گفتیم دلالت میکند بر خلافت
علی ع و نیز در توجیه حدیثی که مامون ملعون از حضرت امام رضا
سؤال نمود و جوابی که آنحضرت فرمودند تفاوتی نخواهد کرد بلکه
بنا برین معنی نیز توجیه حدیث همان است که گفتیم و بدانکه اگر کسی
بگوید که شاید مراد از انفسنا پیغمبر تنها باشد و اورا بلفظ
جمع از جهت تعظیم باشد چنانچه در عرف و عادت متعارف است جواب
گوئیم که خواندن و دعوت کردن خود معنی ندارد چنانچه گفتیم علاوه
بر آن میگوئیم که اگر مراد پیغمبر تنها باشد دخول علی در مباهله
بی صورت خواهد بود و نصاری میتوانستند بگویند چرا علی را آورده
زیرا که او در شرط ما داخل نبود و حال آنکه باتفاق اخبار و اقوال

مراد حسنین است و زنان خود را که

اقوال علی داخل در مباهله بود پس باید که مراد از انفسنا پیغمبر و علی
هر دو باشند یا آنکه مراد علی تنها باشد بتفصیلی که گفتیم و احادیث
بسیار بطریق اهل سنت وارد شده است که خدا در این آیه علی را
نفس پیغمبر خوانده است بلی جمعی از علمای اهل سنت گفته اند که مراد
از انفسنا پیغمبر و علی هر دو میباشند و جمعی دیگر گفته اند که مراد از
آن علی تنها میباشد و هر کدام که باشد دلیل بر آنست که علی نفس
پیغمبر است خلاصه آنست که دلالت کردن این آیه بر خلافت علی واضح
است و چون بنا بر اختصار است بیش از این طول نمیدهیم آیه چهارم
آنستکه خدا در قرآن میفرماید اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ
آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلوٰةَ وَیُؤْتُونَ وَهُمْ رَاکِعُونَ یعنی اینست
و جز این نیست که ولی شما یعنی اولی بتصرف در امور دین و دنیای
شما خدا است و پیغمبر و آنچنان کسانی که ایمان آورده اند و نماز بپا میکنند
و صدقه میدهند و حال آنکه در رکوعند که مراد علی بن ابیطالب است
و واضح است که اولی بتصرف در امور دین و دنیا همان معنی امامت و
خلافت است بدانکه شیعه و سنی همگی اتفاق دارند که این آیه در باره
علی نازل شد در وقتی که در نماز در حال رکوع انگشتری که در دست
مبارکش بود بسائل بخشید مرویست که سائلی در مسجد پیغمبر سؤال
کرد هیچکس چیزی باو نداد علی ع در رکوع بود اشاره فرمود بسائل و
انگشتر خود را که نگین آن از یاقوت سرخ بود و قیمت خراج مملکت شام
بود که ششصد بار نقره و چهار بار طلا باشد بسائل داد و همان وقت
این آیه در حق او نازل شد و نیز اهل سنت اقرار دارند که مراد از

که بیان آیه صدقه و دلالت آن بر امامت حضرت امیر ع

که بیان قیمت انگشتری که علی بسائل داد

الذین

الذین آمنوا تا آخر آیه علی است چنانچه بسیاری از اعاظم علمای خود شان
در کتب معتبره خود شان احادیث بسیار بطریق خود شان در این
باب ذکر نموده اند ولکن میگویند ولی در لغت عرب از برای چند معنی
آمده است مثل ناصر و محب و غیر اینها چنانچه در حدیث غدیر خم گفتیم
یک معنی آن اولی بتصرف در امور دین و دنیای مردم که عبارت از
خلافت است پس میگویند که ممکن است که مراد از ولی در این آیه ناصر یا
محب بوده باشد نه اولی بتصرف و جواب از این حرف آنستکه لفظ انما
در لغت عرب از برای حصر است پس معنی چنین میشود که ولی شما منحصر
است بخدا و پیغمبر و علی و در وقتی منحصر بودن ولایت بخدا و پیغمبر و
علی صحیح خواهد بود که ولی بمعنی اولی بتصرف بوده باشد بجهت آنکه
اگر ولی بمعنی محب یا ناصر بوده باشد منحصر در اینها نخواهد بود بلکه
هر یک هر یک از مسلمین و مؤمنین و ملائکه نیز ولی بمعنی محب یا ناصر
از برای یکدیگر میباشند و هر مسلمانی یا مؤمنی ناصر و محب مسلمین و
مؤمنین است و نیز ملائکه محب و ناصر مسلمین و مؤمنین میباشند بلکه
کفار هم بسیار میشود که با مسلمین و مؤمنین دوستی دارند و یاری
آنها را مینمایند پس ولی باین معنی منحصر در اینها نخواهد بود پس باید
که بمعنی اولی بتصرف باشد چنانچه همه اتفاق کرده اند تا آنکه منحصر
در اینها بوده باشد و اگر کسی بحث کند که این بلفظ جمع وارد شده
است چگونه میشود که مختص بحضرت امیر باشد جواب میگوئیم که در عرف
عرب و عجم اطلاق لفظ جمع بر یک نفر شایع و متعارف است باعتبار تعظیم
و در آیات قرآن نیز اطلاق لفظ جمع بر یک نفر بسیار شده است و بدانکه

در بیان اینکه مراد از ولی در این آیه اولی بتصرف است

تتمه برهان

بدانکه مؤید اینکه این آیه در باره آنحضرت نازل شده است و مراد بولی
هم اولی بتصرف است که عبارت از امامت باشد آنستکه در صحیح ترمذی
و صحیح مسلم که هر دو از کتب معتبره اهل سنت است از عمر و بن حصین
روایت کرده اند که پیغمبر لشکری بجنگ فرستاد و علی را امیر آن لشکر
کرد چون آنحضرت فتح نمود یک کنیز را از غنیمت از برای خودش برداشت
لشکر را این معنی خوش نیامد چهار نفر از صحابه اتفاق کردند که بعرض
پیغمبر رسانند پس چون بخدمت پیغمبر رسیدند یکی از آن چهار نفر عرض
کرد علی چنین کرد پیغمبر روی مبارک از او گردانید شخص دویم نیز
عرض کرد پیغمبر رو از او گردانید شخص سیم عرض کرد باز از او نیز رو
گردانید پس چون شخص چهارم عرض کرد پیغمبر رو بانها فرمود و آثار
غضب از روی مبارکش ظاهر بود و سه مرتبه فرمود چه میخواهید از علی
بدرستیکه علی از من است و من از اویم و او ولی هر مؤمنست بعد از من
و نیز ابن عبد البر که از اعیان علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب
از ابن عباس روایت کرده است که پیغمبر بعلی فرمود که تو ولی هر مؤمنی
بعد از من پس از این دو حدیث که در کتب خود اهل سنت است معلوم
شد که ولایت امری است که مختص بعلی است و ولی که در آیه شریفه است
در باره او است و از فقره اول در حدیث اول که فرمودند علی از منست
و من از اویم معلوم میشود که اختصاصی که علی به پیغمبر داشته است هیچ
کس دیگر نداشته است و نیز تخصیص بولی بودن علی بعد از خود پیغمبر در
هر دو حدیث که فرمودند علی ولی هر مؤمنست بعد از من دلیل بر امامت
آنحضرت است زیرا که محبت و یاری کردن علی در باره مؤمنین در حال

حیات

در بیان نصوص جلیه بر امامت حضرت امیر ع

حیات پیغمبر نیز بود و نمیتواند شد که ولی در اینجا بمعنی محبت یا یاری کردن باشد خلاصه اینستکه هر عاقلی میداند که چنین کسی دعبث ابوبکر و عمر و عثمان و محکوم حکم اینها نمیتواند بود و اما نصوص جلیه که دلالت اینها صریح است بر خلافت علی بن ابی طالب پس اینها بسیار است و ما در اینجا اکتفا میکنیم بذکر سی نص از اینها اول حدیثی است که موفق بن احمد خوارزمی که از اعیان علماء اهل سنت است و او را صدر الائمه واخطب الخطباء میگویند در کتاب فضایل امیر المؤمنین ع روایت کرده

در بیان احادیثی که در کتب اهل سنت که صریحند بر امامت حضرت امیر ع

حدیث اول

است از رسول خدا ص که فرمودی روزی جبرئیل در هنگام صبح بر من نازل شد خرم و شادان از سبب خوشحالی او سؤال کردم گفت چگونه خوشحال نباشم و حال آنکه چشم من روشن شده است باینچه خدا تعالی کرامت فرموده است برادر و وصی و امام امت تو علی بن ابی طالب ع گفتم چه کرامت فرموده است برادر و امام امت من گفت مباهات فرمودی بملائکه و حمله عرش بعبادت او در شب گذشته و فرمود ای ملائکه من نظر کنید در زمین بسوی حجت من بعد از پیغمبر من چگونه پیشانی و گونه خود را بر روی خاک گذاشته است از جهت فروتنی عظمت و جلال من شما را ای ملائکه من گواه میگیرم که علی امام و والی همه مخلوقات من است

حدیث دوم

دویم آنستکه باز موفق بن احمد باسناد خود از سلمان فارسی روایت کرده است که رسول خدا ص بعلی فرمود که انگشتری در دست راست کن که از مقربین درگاه الهی خواهی شد علی عرض کرد ای پیغمبر خدا مقربین کیانند آنحضرت فرمود جبرئیل و میکائیل عرض کرد چه انگشتری در دستم کنم فرمودی عقیق سرخ زیرا که عقیق کوهی است که اقرار آورد بیکانکی خدا

خدا و پیغمبری من و وصایت تو و امامت و لیاقت از اولاد تو و اقرار آورد از برای دوستان تو به بهشت و از برای شیعه تو و اولاد تو بفردوس

حدیث سیم

سیم آنستکه همین موفق بن احمد از رسول خدا ص روایت کرده است که فرمودی در شب معراج چون بسدرة المنتهی رسیدم در حضور خدای تعالی ایستادم فرمود یا محمد ص عرض کردم لبیک و سعدیک ای پروردگار من فرمود خلق را امتحان کردی از میان ایشان کی را یافتی که از همه کس زیادتر اطاعت تو کند عرض کردم علی را فرمود راست گفتی ای محمد آیا از برای خود خلیفه قرار دادی که قرض تو را ادا کند و تعلیم کند به بندگان من از قرآن آنچه را که نمیدانند عرض کردم خود تو بجهت من اختیار کن که اختیار خود تو اختیار من است فرمود من برای خلافت تو علی را اختیار کردم تو او را خلیفه و وصی خود قرار بده و من علم و حلم خود را باو عطا کردم و او امیر المؤمنین است و هیچکس پیش از او و باین نام نامیده نشده است و احدی بعد از او نیز نامید نخواهد شد و چون طول

حدیث چهارم مراد ... سلمان از ... سلمان فارسی است منه

است بهمین قدر که موضع حاجت است اکتفا شد چهارم آنستکه همین موفق بن احمد از سلمان محمدی روایت کرده است که وقتی بخدمت پیغمبر رفتم دیدم که حسین را بر بالای ران خود نشانیده و چشم و دهان او را میبوسید و میفرمود تو سروری و پسر سروری و برادر سروری و پدر سروران و تو امامی پسر امام و برادر امام و پدر امامانی و تو حجت خدائی و پسر حجت خدائی و برادر حجت خدائی و پدر حجتهای خدائی که همه از صلب تو اند و نهمی ایشان قائم ایشانست

حدیث پنجم

پنجم آنستکه احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده است که سلمان فارسی خدمت رسول خدا عرض کرد که وصی

شما

شما بعد از شما که خواهد بود آنحضرت فرمود ای سلمان وصی برادرم موسی
که بود سلمان عرض کرد وصی او یوشع بن نون بود آنحضرت فرمود ای
سلمان وصی و وارث من و ادا کننده قرض من و بجا آورنده وعدهای
من علی بن ابیطالبست ششم آنکه ثعلبی و دیگران از علمای اهل حدیث ششم
سنت نقل کرده اند که رسول خدا ص اولاد عبد المطلب را در خانه خود
جمع کرد و ایشانرا مهمان نمود و با ایشان فرمود کیست از شما که قبول کند
وزارت مرا و ولی و خلیفه من باشد بعد از من همه ایشان سکوت کردند
پس علی بن ابی طالب گفت من و پیغمبر سه دفعه این سخن را فرمودند و
در هر سه دفعه همه ایشان سکوت نمودند و علی در هر سه دفعه جواب میفرمود
که من پس پیغمبر بعلی فرمود که ای علی توئی برادر و وزیر و ولی و وصی حدیث هفتم
و وارث و خلیفه من هفتم حدیثی است که نیز موفق بن احمد خوارزمی
که از علمای اهل سنت است در کتاب مناقب خود روایت کرده است که
رسول خدا ص فرمودند کسی که بعد از من در امر خلافت با علی نزاع کند
پس او کافر است و حرب کننده با خدا و پیغمبر است هشتم حدیثی است حدیث هشتم
که شیعه و سنی بطریقهای بسیار روایت کرده اند که رسول خدا ص فرمود
که حق با علی است و علی با حق است و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض
کوثر بر من وارد شوند نهم حدیثی است که رسول خدا ص بعمار فرمودند
که ای عمار اگر ببینی که علی براهی میرود و همه مردم براهی دیگر میروند پس تو حدیث نهم
از آن راهی برو که علی میرود بدرستی که او ترا در گمراهی نخواهد افکند
و ترا از راه حق و هدایت بیرون نخواهد برد ای عمار اطاعت علی اطاعت حدیث دهم
من است و اطاعت من اطاعت خدا است دهم حدیثی است که اکثر علمای

اهل سنت روایت نموده اند که پیغمبر فرمود علی از من است و من از
علی و هیچکس امور مرا بعمل نرساند مگر علی یازدهم حدیثی است که حافظ حدیث یازدهم
ابو نعیم که از علمای اهل سنت است در کتاب حلیه از انس روایت کرده است
که او گفت روزی پیغمبر ص بمن فرمودند ای انس برای من حاضر کن که
وضو بسازم من آب حاضر کردم و آنحضرت وضو ساخت و دو رکعت نماز
کرد و فرمود که اول کسی که بر تو داخل میشود از این در امام متقیان
و آقای مسلمانان و پادشاه مؤمنان و پیشوای دست و پا سفیدانست حدیث دوازدهم
پس علی بن ابی طالب از آن در داخل شد دوازدهم حدیثی است که
مشهور است که رسول خدا ص فرمودند علی پادشاه مؤمنان است و کشنده
فاجرانست هر که او را یاری کند خدا یاری او کند و هر که اهانت باو حدیث سیزدهم
برساند خدا او را اهانت رساند و سه مرتبه فرمودند که آگاه باشید
که حق با علی است سیزدهم حدیثی است که ابن مغازلی شافعی در
کتاب مناقب و ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس که هر دو از علمای اهل حدیث چهاردهم
سنت اند روایت نموده اند که رسول خدا ص فرمودند من و علی یک نور
بودیم در نزد خدا چهارده هزار سال پیش از خلقت حضرت آدم ع
پس چون خدا آدم را خلق کرد آن نور را در صلب او قرار داد و همیشه
در صلب پیغمبری میبود تا در صلب عبد المطلب جدا شد پس در من نبوت
و در علی است خلافت چهاردهم حدیثی است که ام سلمه از رسول خدا
روایت کرده است و ابن مردویه که از علماء و متعصبین اهل سنت است
در کتاب مناقب خود ذکر نموده است و حدیث طولی دارد و آخر حدیث
این است که رسول خدا ص فرمودند حق تعالی برگزیده است از اهل زمین

پیغمبری

پیغمبری را وارث برای هر پیغمبری وصیّی برگزیده است و من پیغمبر این امت میباشم و علی وصیّ منست در میان عترت و اهلبیت و امّت من پانزدهم حدیثی است که شیعه و سنّی روایت کرده اند که رسول خدا دست علی را گرفت و فرمود این خلیفه من است در میان شما بعد از من پس او را اطاعت کنید و قول او را بشنوید شانزدهم حدیثی است که شیعه و سنّی روایت کرده اند که رسول خدا صفرمود علی امام شما است و خلیفه من بعد از من بر شما هفدهم حدیثی است که مشهور است که رسول خدا ص بعلی ع فرمودند که تو خلیفه منی بعد از من هیجدهم حدیثی است که رسول خدا ص بمردم فرمودند سلام کنید بر علی به امامت و امارت مؤمنان و اینحدیث در نهایت شهرت و استفاضه است نوزدهم حدیثی است که ابو الحسن بن شاذان در کتاب مناقب مائه از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند کسی که بر همه امّت من مقدّم است اسلام او و از همه امّت من زیادتر است علم او و از همه صحیح تر است دین او و از همه افضل تر است یقین او و از همه کامل تر است حلم او و از همه کریم تر است قول او و از همه شجاع تر است دل او علی بن ابیطالب است و علی امام خلق و خلیفه منست بعد از من بیستم حدیثی است که ابرهیم بن محمّد حموینی که از اجلّه علماء اهل سنّت است روایت کرده است از عبد الله بن عبّاس از پیغمبر ص که فرمودند من سیّد پیغمبرانم و علیّ بن ابیطالب ع سیّد اوصیا است و اوصیای من بعد از من دوازده نفرند اوّل ایشان علی است و آخر ایشان مهدی است

حدیث پانزدهم

حدیث شانزدهم

حدیث هفدهم

حدیث هیجدهم

حدیث نوزدهم

حدیث بیستم

بیست و یکم حدیثی است که همین ابرهیم نیز از ابن عبّاس روایت کرده است که نعثل یهودی بخدمت پیغمبر آمد و عرض کرد سؤال میکنم ترا از مسائلی چند که مدّتها است در سینه من است اگر ایشانرا جواب گوئی مسلمان شوم آنحضرت فرمودند سؤال کن پس او یکیک از سؤالهای خود را نمود و آنحضرت همه را جواب فرمود تا آنکه عرض کرد که خبر ده مرا از وصیّ خود که کیست آنحضرت فرمودند وصیّ من و خلیفه من بعد از من علیّ بن ابیطالب است و بعد از او دو فرزندم حسن و حسین و بعد از ایشان نه نفر از صلب حسین همه امامان نیکوکردارند نعثل عرض کرد نامهای ایشانرا بیان فرمائید آنحضرت نامهای هر یک از ائمه را بیان فرمودند و بعد از آن فرمودند که این دوازده نفر امامان بعدد نقبای بنی اسرائیل میباشند پس نعثل مسلمان شد و گفت شهادت میدهم که اینها اسم بردی اوصیای تو اند بعد از تو و آنچه را که بمن خبر دادی همه را در کتب پیغمبران گذشته دیدم و در وصیّتهای موسی که بما کرده بود خواندم که چون آخر الزّمان شود پیغمبری از جانب خدا بیاید که نام او احمد است و او خاتم پیغمبرانست و بعد از او پیغمبری نخواهد آمد و بیایند از صلب او امامان نیکوکار بعدد اسباط بنی اسرائیل که دوازده نفرند مؤلف گوید که اینحدیث طولانی است و ما اکتفا کردیم بذکر موضع حاجت بیست و دوم حدیثی است که همین ابرهیم نیز از پیغمبر ص روایت کرده است که خدا تعالی در شب معراج وحی فرستاد بسوی من در باره علی سه چیز اینکه او است پادشاه مؤمنان و امام متّقیانست و پیشوای دست و پا سفیدانست مؤلّف گوید که اینحدیث شریف را علمای شیعه و

حدیث بیست و یکم

کتاب فرائد السمطین فی فضائل المرتضی والبتول والسبطین تالیف شیخ ابرهیم بن محمد حموینی است منه

حدیث بیست و دوم

سنّی

سنی بطرق متعدده روایت کرده اند بیست و سیم حدیثی است که
همین ابرهیم نیز از ابن عباس روایت کرده است که پیغمبر فرمودند ای
علی من شهر حکمتم و تو دران شهری و کسی داخل شهر نشود مگر از دران دروغ
گفته است انکه گمان کند مرا دوست داشته و حال انکه تو را دشمن دارد
زیرا که تو از منی و من از توم گوشت تو از گوشت من است و خون تو از
خون من است و روح تو از روح من و باطن تو از باطن من است و ظاهر تو
از ظاهر من و تو امام امت منی و تو خلیفه و جانشین منی بر امت من
سعادتمند کسی است که تو را اطاعت کند و شقی و بدبخت کسی است
که تو را مخالفت کند سودمند است کسی که ترا دوست دارد و زیان کار
است کسی که تو را دشمن دارد رستگار است کسی که بتو پیوسته است و هالک
است کسی که از تو دوری جوید و مثل ائمه از اولاد تو بعد از من مثل
کشتی نوح است هر که بران سوار شد نجات یافت و هر که از ان باز ماند
غرق شد و مثل شما ائمه دین مثل ستارگان است که هر یک غروب
کرد دیگری بجای او طلوع کند تا روز قیامت بیست و چهارم
حدیثی است که همین ابرهیم نیز روایت کرده است که رسول خدا فرمودند هر
که بخواهد چنگ زند بدین من و بکشتی نجات در اید و از طوفان
ضلالت خود را برهاند باید که بعد از من بعلی اقتدا کند و دشمنان او
را دشمن دارد و دوستان او را دوست دارد زیرا که علی وصی
من است و خلیفه من است بر امت من در حیات من و بعد از وفات من
و امام هر مسلم و امیر هر مؤمن است بعد از من قول او قول من است
و امر او امر من است و نهی او نهی من است و تابع او تابع من است و یاور

حدیث بیست و سیم

حدیث بیست و چهارم

یاور او یاور من است و خوار کننده او خوار کننده من است و حدیث
طولانی است تا انکه فرمودند حسن و حسین هر دو امام امت منند
بعد از پدرشان و سیدان جوانان اهل بهشتند و مادر ایشان
سیده زنان عالمیان است و پدر ایشان سید اوصیا است و نه نفر از
اولاد حسین امامان و پیشوایان باشند نهمی ایشان قائم است که از
اولاد من است اطاعت او اطاعت من است و معصیت او معصیت من است
و چون حدیث طولانی است همین قدر که موضع حاجت بود اکتفا شد
بیست و پنجم انستکه همین ابرهیم نیز از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده
استکه روزی در خدمت رسول خدا بودم در یکی از باغات مدینه
و دست علی در دست انحضرت بود بدرخت خرمائی رسیدیم از اندرخت
صیحه امد و باواز بلند گفت این محمد استکه سید و سرور پیغمبران است
و این علی استکه سید و سرور اوصیا است پس بدرخت خرمائی دیگر
رسیدیم از ان درخت نیز باواز بلند گفت این مهدی است و این هادیست
پس بدرخت خرمائی دیگر رسیدیم از ان نیز باواز بلند گفت این محمد
رسول خدا است و این علی شمشیر خدا است پس پیغمبر بجانب علی ملتفت
شد و فرمود ای علی نام این درخت را صیحانی بگذار یعنی فریاد کننده
و از ان روز ان درخت و ان خرما را صیحانی گویند نظر بان فریاد و صیحه
که از اندرخت دران روز بر امد بیست و ششم حدیثی است که همین
ابرهیم نیز از عبد الله بن عباس روایت کرده استکه پیغمبر فرمودند خلفا
و اوصیای من و حجتهای خدا بر خلق بعد از من دوازده نفرند اول ایشان
برادر من است و اخر ایشان فرزند من است عرض کردند که ای پیغمبر

حدیث بیست و پنجم

حدیث بیست و ششم

خدا

خدا گفت برادر تو فرمود علی بن ابی طالب عرض کرد فرزند تو کیست
فرمود مهدی که پر کند زمین را از عدل و داد بعد از انکه پر شده باشد از
ظلم و جور قسم بان کسی که مرا بشارت دهنده بحق بر سالت بسوی خلق
فرستاد که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر اینه دراز کند ان
روز را تا انکه خروج کند مهدی فرزند من و عیسی روح الله از اسمان
فرود اید و در عقب سر او نماز کند و روشن گرداند زمین را بنور
پروردگار خود و فرو گیرد پادشاهی او مشرق و مغرب را بیست و هفتم
حدیثی است که همین ابرهیم نیز از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده حدیث بیست و هفتم
است که گفت بخدمت فاطمهٔ زهرا مشرف شدم در پیش روی او لوحی بود
و در ان لوح اسماء اوصیای پیغمبر را دیدم انها را شمردم دوازده نفر بودند
واخر ایشان قائم بود سه نام از ایشان محمد بود و چهار نام از ایشان
علی بود بیست و هشتم حدیثی است که ابن شاذان از طریق اهل سنت
از ابن عباس روایت کرده است که پیغمبر فرمود قسم بانکسی که مرا بنبوت حدیث بیست و هشتم
بسوی خلق فرستاده که قرار نگرفتند کرسی و عرش و فلک بحرکت نیامد
و اسمان و زمین بر پا نشد مکان و زمان که بر انها نوشتند لا اله
الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و فرمود خدا تعالی مرا باسمان
برد و بمناجات خود مخصوص[۲] فرمود یا محمد عرض کردم لبیک ربی و ۲ کردانید
سعدیک فرمود من محمودم و تو محمدی نام ترا از نام خود جدا کردم و
ترا بر همه خلق تفضیل دادم علی برادرت را نصب کن مانند علمی
که بان هدایت یابند بسوی دین من یا محمد من علی را بر مؤمنان امیر
کردم و کسی که خود را بر علی امیر داند او را لعن کنم و کسی که با او مخالفت

مخالفت کند او را عذاب کنم و کسی که او را اطاعت کند مقرب گردانم
یا محمد من علی را بر مسلمانان امام کردم کسی که بر او تقدم جوید او را
رسوا کنم و کسی که او را معصیت کند از رحمت خود مایوس گردانم علی
سید اوصیا و پیشوای دست و پا سفیدان است و علی حجت من است بر
تمام خلایق بیست و نهم حدیثی است که نیز ابن شاذان از عبد الله حدیث بیست و نهم
بن عباس روایت کرده است که پیغمبر بعلی فرمود یا علی جبرئیل خبر داد
مرا در حق تو بچیزی که چشم من از ان روشن شد و دل من شاد گردید
گفت یا محمد حق سبحانه و تعالی فرمود از من محمد را سلام برسان و بگو با
که علی امام هدایت و چراغ ظلمت و بر همه اهل دنیا حجت است و علی
صدیق اکبر و فاروق اعظم است و من بعزت خود قسم یاد کردم که داخل
جهنم نکنم هر کسی که او را دوست دارد و امر دین خود را با او و با وصیای
او واگذارد و داخل نکنم در بهشت هر کسی را که با او و ترک نجسته و ترک
ولایت او و اوصیای او را کرده است این سخن راستی است که صبر کرد و
درا و خلافی نخواهد بود که پر خواهم کرد طبقات جهنم را از دشمنان علی حدیث سی ام
و پر خواهم کرد بهشت را از دوستان و شیعیان او سی ام انکه ابن
ابی الحدید که از اعاظم علمای معتزله اهل سنت است در شرح نهج البلاغه
احادیث بسیار روایت کرده است در نص و تصریح کردن پیغمبر در باره
علی باینکه علی امام و خلیفه و وصی من است و از جمله ان احادیثی که در
انجا ذکر نموده است یکی این است که از زید بن ارقم روایت کرده است که
پیغمبر فرمود ایا میخواهید که شما را دلالت کنم بچیزی که اگر با او اشتغال
کنید و یار شوید هلاک نشوید بتحقیق که ولی و امام شما علی بن ابیطالب است

امت

است پس دل خود را بدوستی او خالص کنید و بامامت او اقرار او دید و او را قصد پیروی کنید و اینکه میگویم جبرئیل مرا بان خبر داد بدانکه ابن ابی الحدید بعد از نقل این حدیث میگوید همین کلام پیغمبر نص صریح است بر امامت علی و ما معتزله با این حدیث صریح چه خواهیم کرد بعد از ان خودش در جواب گفته است که مراد از امامت امامت در فتاوی و احکام شرعیه است نه در خلافت مؤلف گوید که ابن ابی الحدید خودش بعد از ذکر این حدیث اقرار کرده است باینکه این حدیث نص صریح است بر امامت علی پس همین که نص شد قبول تاویل نمیکند و هیچکس نگفته است که نص را باید تاویل کرد علاوه بر ان میگوئیم که با وجود انکه نص را نباید تاویل کرد انچه خود او تاویل کرده است عین معنی امامت و خلافت است زیرا که معنی امام و خلیفه انست که در فتاوی و احکام شرعیه امام و خلیفه باشد و فتاوی را امت پیغمبر از او اخذ نمایند و در احکام شرعیه باو رجوع کنند و این بر هر کسی واضح است و خلافی و شبهه در ان نیست حتی خود مخالف هم در ان خلافی ندارد و نیز همین ابن ابی الحدید بعد از انکه علی را بر همه اصحاب پیغمبر ترجیح داده است میگوید شبهه نیست در اینکه خلافت حق علی بود و لکن چون علی زهد بسیار داشت و از امور دنیا بسیار دوری میکرد خودش دست از خلافت برداشت و خلق را در حیرت و ضلالت گذارد مؤلف گوید که این بسیار عجیب است از کسی که غافل باشد و چنین کلامی که بسیار واهی است بگوید و حال انکه اکثر کلمات انحضرت خصوص خطبهای نهج البلاغه که خود ابن ابی الحدید شرح بر او نوشته است دلالت میکند بر اینکه انحضرت

در شرح ابن ابی الحدید است که گفته است که پیغمبر تصریح بامامت علی ع نموده است در شرح ابن ابی الحدید است که ابن ابی الحدید گفته است که شبهه نیست در اینکه خلافت حق علی بود و لکن خودش ترک نموده است

انحضرت کمال سعی در خلافت داشت و خلافت را از او غصب کردند و ان حضرت راضی نبود که دیگری خلیفه باشد بلکه این مطلب در نزد شیعه و سنی مسلم است و خلافت از امور دنیا نیست تا انکه انحضرت بسبب زهد بسیاری که داشت دست از او بردارد بلکه اعظم مراتب اخروی است بلی چون علما اهل سنت این احادیث صریحه واضحه را که در کتب معتبره خودشان بطریقه خودشان روایت کرده اند و همه صریحند بر خلافت علی می بینند و علاجی نمیتوانند کرد ناچار از راه عصبیت این سخنان هرزه و بیهوده را در مقابل احادیث صریحه میگویند از انجمله از فخر رازی که از اجله علمای اهل سنت است نقل شده که ان گفته است که این احادیث در دل ما تاثیر نمیکند بلی دلی که بر دمل تعصب و تقلید مبتلا شد و این معنی در او رسوخ نمود و ملکه ردیه از برای او حاصل شد دیگر هیچ چیز در او اثر نمیکند و نیز همین فخر رازی در اربعین سوگند بخدا یاد کرده است که این نصوص اثری که افاده ظن کند در دلهای ما نکرده است چه جای قطع و جواب از ان انستکه ما در مبحث نبوت شرایط حاصل شدن علم از خبر متواتر را گفتیم و اگر کسی ان شرایط را بجا بیاورد و سوگندی که فخر رازی یاد کرده است من باضعاف مضاعف یاد میکنم و ضامن میشوم که البته علم حاصل شود و حق ظاهر گردد پس حاصل نشدن علم از این همه احادیث صریحه متواتره و غیر متواتره و اخبار محفوفه بقراین قطعیه که در کتب معتبره علمای خودشان و در کتب علمای شیعه است از جهت تقلید و شبهه ایست که از اول عمر در قلب او جا گرفته است و از جهت لجاجت و عصبیت و دشمنی است و بعد انکه احادیث صریحه بر خلافت علی

وسایر ائمه بطریق اهل سنت و بطریق شیعه بسیار است و از حد
تواتر گذشته است و اکثر اهل سنت هم باین معنی اقرار دارند و چون
بنای این رساله بر اختصار است از این جهت اکتفا نمودیم بذکر سی حدیث
که علمای اهل سنت در کتب معتبره خود شان بطریق خود شان روایت
کرده اند و اگر همه احادیثی که در کتب اهل سنت است ذکر میکردیم یک
کتاب بزرگی میشد و از برای کسی که طالب حق باشد همین قدر کفایت
میکند و بسیاری از آنها را در بیان اثبات سایر ائمه ذکر خواهیم
نمود و بسیار عجب است از علمای اهل سنت که خود شان این احادیث
صریحه را روایت میکنند و با وجود این قبول نمیکنند و سخنان بیهوده
در مقابل میگویند و بدانکه جماعتی از علما و صاحبان تواریخ نقل
کرده اند که مامون خلیفه عباسی ملعون علمای زمان خود را از اهل
سنت جمع نمود و انصاف در میان نهاد و با آنها کمال اطمینان داد و
با آنها مناظره نمود در باب نص بر علی ع بخلافت و ذکر نمود نصوص بسیاری
که از برای او نقل شده بود پس چهل نفر از علمای اهل سنت همگی اقرار
نمودند بصحت نصوص منقوله و باینکه علی ع منصوص است بخلافت و امامت
و بدانکه علمای اهل سنت اگر انکار تواتر لفظی نصوص صریحه مذکوره
را نمایند انکار اخبار آحاد صریحه که در صحاح احادیث ایشان موجود
است نمیتوانند نمود و آن اخبار اگرچه هر یک منقول بطریق آحاد بوده
باشد لکن مجموع آنها متواتر است بتواتر معنوی و مضمون همه آنها که
منصوص بودن علی است بخلافت معلوم و قطعی است خصوصا با ضم سایر
قرائن و حکایات منقوله بطریق ایشان و کسی که انکار ثبوت تواتر

در بیان کیفیت چهل نفر از علمای اهل سنت که اقرار نمودند نزد مامون باینکه علی منصوص است بامامت

تواتر معنوی را در منصوص بودن آنسرور که بدیهی است بکند لازم میاید
بر او که انکار چیزهای محسوس مشاهد را بکند و چنین شخصی از دایره
انسانیت بیرون است و ما معنی تواتر معنوی را در مبحث نبوت در
بیان اثبات معجزات پیغمبر ص ذکر نمودیم

فصل دویم

در اثبات امامت علی ع از راه افضلیت و ما پیش از این در مبحث سیم
ثابت کردیم که شرط است در امام اینکه او افضل از همه اهل زمان و
رعیت خود بوده باشد پس میگوییم که افضل بودن علی بن ابیطالب ع
از آن ظاهرتر است که احتیاج بدلیل و برهان داشته باشد و اشرف
بودن آنجناب از آن واضحتر است که محتاج به بیان بوده باشد
دوستان آنسرور از راه خوف و تقیه سعی و اهتمام در اظهار نکردن
محاسن او کردند و دشمنان او از راه عداوت و بغض جد و جهد در
پنهان کردن فضایل او نمودند و با وجود این مفاخر و محامد او تمام
عالم را پر کرده است و فضایل و مناقب او شرق و غرب را فرو گرفته است
کتب موافق و مخالف پر شمردن معجزات و خوارق عادات او مشحون است
و تصانیف اهل حق و باطل بذکر فضایل و صفات کمالیه او ناطق
است و عجب آنکه اهل سنت با نهایت تعصبی که دارند در کتابهای
خود شان هیچ چیزی را بیشتر از فضایل آنجناب ذکر نکرده اند و اکثر آنها
افضلیت آنجناب را قبول دارند و میگویند که آنسرور در کمالات نفسانیه
و جسمانیه افضل از همه صحابه و اهل زمان خود بود و لکن بعضی از آنها
گفته اند که خلفا ثلث افضلند از علی ع بمعنی دیگر و آن معنی اینکه
ثواب آنها بیشتر از ثواب علی ع است نمیدانم دلیل این تخصیص بر این مطلب

در بیان اثبات امامت حضرت امیر از راه افضلیت

در بیان کلمات ابن ابی الحدید که در فضایل آنحضرت گفته است

چه چیز است با وجود آنکه زیادتی ثواب بقدر زیادتی علم و عمل است و علم و عمل علی علیه السلام اتفاقی است که بیش از همه کس بود خلاصه آنستکه اگر کسی تتبع نماید یقین از برای او حاصل میشود که افضلیت آنسرور در نزد همه اهل اسلام از شیعه و سنی بلکه نزد غیر اهل اسلام از یهود و نصاری نیز ثابت است و ابن ابی الحدید که از اعاظم علمای اهل سنت است گفته است که قول بافضلیت حضرت امیر المؤمنین ع قولی است قدیم و بسیاری از اصحاب و تابعین قائل بان بوده اند و نیز همین ابن ابی الحدید گفته است فضایل علی بن ابیطالب از کثرت و شهرت بجائی رسیده که باو جود آن متعرض ذکر و بیان آن شدن سماجت است و بعد از آن گفته چگونه نمیرسد در حق مردی که دشمنان او اقرار بفضلش کرده اند و خصمان او انکار و کتمان فضایلش را نتوانستند نمایند و معلوم است که بنی امیه با آنکه مالک شرق و غرب شدند نهایت سعی و حیله را در خاموش کردن نور او نمودند و اخبارات بسیار در معایب او و معایب اقارب او وضع نمودند و بر منابر لعن بر او کردند و مدح کنندگان و شیعیان او را حبس و قتل و غارت نمودند و مردم را از روایت کردن حدیثی که دلالت بر فضل و منقبت او کند منع بلیغ کردند تا حدیکه بر مردم حرام کردند که اسم او را بر زبان جاری نمایند و هرچه ایشان در اینباب اهتمام و سعی زیاد تر کردند اسم او بلندتر و قدرش رفیع تر شد مثل مشک که هرچه او را پنهان کنند بوی خوش آن پنهان نماند و مثل آفتاب که بکف دست پوشیده نشود و مثل روز روشن که اگر یک چشم کور باشد آنرا نه بیند چندین چشم دیگر او را به بینند و بعد از آن میگوید چگونه بود در شان کسی که همه فضایل منسوب باو و سلسله

در بیان کلمات شافعی در فضایل آنحضرت گفته است

سلسله همه کمالات منتهی باو میگردد و سرکرده همه فضیلتها و سرچشمه همه مکرمتها و معدن همه فضایل او بوده و گوی سبقت از میدان همه مکارم او ربوده و بعد از او هرکسیکه نصیبی از فضیلت داشته از او داشته و هرکس بهره از کمال یافته از او یافته و بعد از این فقرات باز ابن ابی الحدید از صفات نفسانیه و سایر کمالات آنحضرت تعریف میکند چنانچه ما بعضی از آنچه گفته است در همین فصل ذکر خواهیم نمود و در آخر کلام خود که در اوصاف آنحضرت گفته است میگوید و آنچه ما در اینمقام ذکر کردیم اندکی است از فضایل آنحضرت و اگر شرح مناقب او و تفصیل نمائیم محتاج شویم بکتابی بزرگ غیر از این کتاب **مؤلف گوید** که اگرچه علمای شیعه باضعاف آنچه ابن ابی الحدید گفته از فضایل آنحضرت ذکر نموده اند ولکن از جهت آنکه ثابت ترین فضایل آنستکه دشمنان بان شهادت دهند از این جهت ما کلام ابن ابی الحدید را ذکر نمودیم تا آنکه بر مخالفان حجت بوده باشد و نیز از شافعی پرسیدند که تو در حق علی چه میگوئی گفت چگونه بگویم در حق کسیکه دوستان او از جهت خوف و ترس فضایل او را پنهان داشتند و دشمنان او از راه کینه و حسد مناقب او را نیز پنهان نمودند و از میانه این دو پنهان چندان فضایل او ظاهر شد که مشرق و مغرب را پر کرده **و بدانکه** چون بنای این رساله بر اختصار است از این جهت اکتفا میکنیم بذکر هشت حدیث که اهل سنت در فضیلت آن حضرت روایت کرده اند که همه دلالت بر افضلیت او میکنند و بعد از آن هریک هریک از فضایل آنحضرت را جداگانه بر وجه اختصار ذکر مینمائیم **حدیث اول** آنستکه موفق بن احمد خوارزمی که از اعیان علمای

حدیث اول

اهل

در بیان کلمات شافعی که در فضایل آنحضرت گفته است

اهل سنت است و از اصدق الائمه و اخطب الخطبا میگویند در کتاب مناقب خود روایت نموده است از ابن عباس از رسول خدا که فرمودند که اگر همه درختان عالم قلم شوند و دریاها مرکب کردند و همه جن حساب کننده و همه افراد انسان نویسنده شوند فضایل علی بن ابیطالب را شماره نتوانند کرد **بیت** کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری **حدیث دویم** آنستکه همین

در بیان احادیثی که اهل سنت در فضایل آنحضرت روایت کرده اند

حدیث دویم

موفق بن احمد روایت کرده است که پیغمبر فرمود خدا تعالی از برای برادرم علی فضایلی قرار داده است که از بسیاری بشماره در نمی آید پس کسیکه یک فضیلت از فضایل برادرم علی را ذکر کند و بآن اقرار داشته باشد بیامرزد خدا تعالی گناهان گذشته و آینده او را و اگر کسی که بنویسد فضیلتی از فضایل برادرم علی را پیوسته ملائکه از برای او طلب آمرزش نمایند مادامیکه از آن کتابت اثری باقی باشد و کسی که گوش دهد بفضیلتی از فضایل او بیامرزد خدا گناهانی را که به شنیدن از او صادر شده باشد و کسی که نظر کند بکتابی از فضایل او بیامرزد خدا برای او گناهانی را که بدیدن از او صادر شده باشد بعد از آن فرمود نظر کردن بعلی عبادتست و ذکر او عبادتست و قبول نمیکند خدا ایمان هیچ بنده را مگر بولایت او و بیزاری جستن از دشمنان او **حدیث سیم** آنستکه احمد بن حنبل در مسند خود و احمد بیهقی در صحیح خود از رسول خدا روایت کرده اند که فرمود هر کس بخواهد عزم نوح و علم آدم و حلم ابرهیم و فطانت موسی و زهد عیسی را مشاهده کند علی را مشاهده کند که همه اینها در او جمع است و بدانکه فخر رازی این

حدیث سیم

حدیث را در اربعین خود باین طریق روایت کرده است که هر کس بخواهد نظر کند بسوی آدم در علم او و بسوی نوح در تقوای او و بسوی ابرهیم در حلم او و بسوی موسی در هیبت او و بسوی عیسی در عبادت او نظر کند بسوی علی بن ابی طالب و فخر رازی بعد از نقل این حدیث گفته است ظاهر این حدیث دلالت میکند بر اینکه علی با پیغمبران در این صفات مساوی میباشد **حدیث چهارم** آنستکه ابو نعیم حافظ در حلیة الاولیاء و احمد بن حنبل در مسند خود و در کتاب مناقب خود روایت کرده اند از پیغمبر که فرمود هر کس دوست دارد که زندگانی کند بروش زندگانی من و بمیرد بروش مردن من و چنگ زند در شاخی از یاقوت سرخ که خدا تعالی آنرا بدست قدرت خود آفریده پس باید که متمسک شود بولایت علی بن ابی طالب **حدیث پنجم** آنستکه ابو عبد الله احمد بن محمد در مسند خود روایت کرده است که پیغمبر بعلی فرمود قسم بآن کسیکه جان من در دست قدرت او است اگر اندیشه نمیداشتم از این که بگویند در حق تو طوایفی از امت من آنچه را که نصاری در حق مسیح مریم گفتند هر آینه در حق تو سخنانی میگفتم که گذر نمیکردی بر هیچ جماعتی از مسلمانان مگر آنکه خاک قدم ترا برای تبرک بر میداشتند **حدیث ششم** آنستکه در کتاب جامع الاصول از صحیح ترمذی که از کتب معتبره اهل سنت است از انس روایت کرده است که در وقتی که پیغمبر در میان اصحاب خود برادری قرار داد حضرت امیر المؤمنین بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد ای پیغمبر خدا در میان اصحاب خود برادری قرار دادی و کسی را با من برادر نکردی آنحضرت فرمود ندای علی

حدیث چهارم

حدیث پنجم

حدیث ششم

برادر منی در دنیا و آخرت و ایشان کفو تو نیستند بدانکه شبهه
نیست در اینکه این حدیث صریح است در افضلیت آنحضرت از همهٔ اصحاب
حدیث هفتم آنستکه حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء روایت
کرده است که پیغمبر ص بعلی فرمود من بر تو زیادتی دارم بنبوت و نبوتی
بعد از من نیست و تو بر همهٔ مردم زیادتی داری بهفت فضیلت که هیچ کس
از قریش با تو نکاد یکی از آنها را نمیتواند بکند تو بیش از همه ایمان آورده
و وفا کننده‌تری از همه بعهد خدا و زیاده‌تر از همه قیام نماینده بامر
خدا و قسمت کننده‌تری بسویت در میان مردم از همه و عادل‌تری از
همهٔ مردم در میان رعیت و داناتری از همه بقضا و حکم و بزرگتری در
فضیلت تو نزد خدا از همه کس بیشتر است حدیث هشتم آنستکه
احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده است که حضرت فاطمه خدمت
پدر بزرگوارش عرض کرد که مرا تزویج کردی بکسی که از مال دنیا
چیزی ندارد آنحضرت فرمود تزویج کردم ترا بکسی که اسلام او از همه
کس بیش بود و حلم او از همه کس زیادتر است و علم او از همه کس بیشتر است
ای فاطمه مگر نمیدانی که خدا بسوی زمین نظر فرمود و پدرت را از میان
آنها برگزید بعد از آن نظر دیگر فرمود و شوهرت را برگزید بدانکه
در حدیثی طولانی که از طرق اهل سنت روایت شده است مذکور است
که روزی هفتاد نفر از علمای اهل سنت در نزد هرون الرشید بودند
هرون از شافعی پرسید که ای پسر عم چند حدیث در فضائل علی ع
روایت میکنی گفت چهار صد بلکه زیادتر هرون گفت آنچه داری بگو
و مترس گفت پانصد بلکه زیادتر بعد از آن هرون از محمد بن الحسن پرسید

حدیث هفتم

حدیث هشتم

پرسید ای کوفی تو در فضائل علی ع چند حدیث داری گفت زیاده
از هزار حدیث پس از ابو یوسف پرسید ای کوفی تو چند حدیث در
فضائل آنحضرت روایت میکنی بگو و از من مترس گفت پانزده هزار
حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل پس هرون از واقدی
پرسید واقدی گفت من هم بقدری که ابو یوسف روایت کرده روایت میکنم
پس هرون گفت من یک فضیلت از او بچشم خود دیده ام که از همهٔ آنچه
شما روایت میکنید بالاتر است و آن فضیلت را برای آنها ذکر نمود و
چون طولی داشت ما در اینجا ذکر نکردیم ولکن در بسیاری از کتب شیعه و
سنی مذکور است بدانکه احادیث وارده در فضیلت آنحضرت بطرق
شیعه و سنی زیاده از آنست که بشماره در آید و چون بنا بر اختصار است به
همین چند حدیث که از طرق اهل سنت ذکر نمودیم اکتفا شد و بعضی
از علمای اهل سنت جواب از این احادیث گفته اند که این احادیث معارض
میکند با احادیثی که در بارهٔ فضیلت ابو بکر وارد شده است مثل اینکه
پیغمبر ص فرموده است طلوع نکرده است آفتاب و غروب نکرده است بعد از
پیغمبران بر مردی که افضل از ابو بکر باشد و مثل اینکه فرموده است ابو بکر
و عمر دو سید پیر مردهای اهل بهشتند و مثل اینکه فرموده است اقتدا
کنید بعد از من با بو بکر و عمر و مثل اینکه فرموده است هر گاه من دوست
بگیرم هر آینه ابو بکر را دوست خود میگرفتم جواب میگوئیم که این
احادیث از مختصات خود اهل سنت است و معلوم نیست که پیغمبر فرموده
باشد و در کتب شیعه و طرق شیعه اصلا موجود نیست بلکه منافی
اینها در کتب شیعه زیاده از حد شماره است و نیز میگوئیم که این احادیث

در بیان احادیثی که اهل سنت در فضیلت ابو بکر روایت کرده اند و جواب از آنها

که ابو بکر

که ابوبکر و عمر دو سید پیران اهل بهشتند اهل سنت در برابر حدیثی
که شیعه و سنی بطرق متواتره روایت کرده اند که پیغمبر صلعم فرمود که
حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشتند ساخته اند ولکن غافل
بوده اند ازینکه احادیث بسیار وارد شده و اتفاقی است که پیر در
بهشت نمیباشد بلکه اهل بهشت همه جوان اند و مثل این است حدیثی
که نیز اهل سنت در برابر حدیث مشهوری که پیغمبر صلعم فرمود من شهر علم
میباشم و علی در آن شهر است ساخته اند و الحاق کرده اند که پیغمبر صلعم
فرمود و عمر سقفها یعنی عمر سقف آن شهر است و غافل بوده اند اهل
سنت ازینکه شهر سقف نمیدارد علاوه براینها میگوئیم که این چند
حدیث با احادیث غیر محصوره که شماره آنها اصلا ممکن نیست که همه
بطریق خود اهل سنت ثابت است و در صحاح ایشان موجود است که
درباره فضیلت آنحضرت وارد شده است چگونه برابری توانند کرد و هم
چنین آیات قرآن که در فضیلت آنحضرت وارد شده است که در تفسیر و
کتب خود اهل سنت مذکور است چنانچه مذکور شد از آیات و احادیثی
که در فضیلت آنحضرت بطریق خود اهل سنت وارد شده است نیز در
فصل سابق ذکر نمودیم پس این چند حدیث برابری با این همه آیات و
احادیث غیر محصوره نمیتوانند کرد و جوابهای دیگر نیز بسیار است و
چون بنا بر اختصار است بهمین قدر اکتفا شد و اما تفصیل چیزهائی
که فضیلت بران صدق میکند و آنجناب در همه آنها بالاتر از همه
امت بود و در همه فضائل استاد و راه نمای همه کسانی بود که
متصف بآن فضائل بودند بدانکه مراد از فضل هر صفتی است

کیفیت چیزهائیکه فضیلت بران صدق میکند

صفتی است که صاحب آن صفت در نزد خالق مستوجب ثواب و در نزد خلق
مستوجب مدح بوده باشد و این صفات یا صفات داخله است که متعلق
بذات الشخص است یا صفات خارجه است که متعلق بذات الشخص نیست
و دخلی بذات او ندارد بلکه باعتبار امور خارجه است و صفات داخله
نیز بر دو قسم است اول صفات جسمانیه است که متعلق بجسم میباشند
مثل عبادات دوم صفات نفسانیه است که متعلق بنفس میباشند
و چون نفس صاحب دو قوه است یکی قوه عملیه است که بآن کسب اخلاق
حسنه و ترک اخلاق ذمیمه را مینماید و دیگری قوه نظریه و فکریه که بآن
قوه درک همه چیزها را مینماید پس ازین جهت صفات نفسانیه نیز بر
دو قسم است صفاتیست که متعلق بقوه عملیه نفس است مثل توکل و صبر
و حلم و عفو و زهد و تواضع و حسن خلق و فصاحت و شجاعت و سخاوت
و غیر اینها و صفاتیست که متعلق بقوه نظریه نفس است مثل علم و ادراک و
نیز صفات خارجه که دخلی بجسم و نفس ندارند بر دو قسم است یا باعتبار
سبب است یا باعتبار نسبت است و چون آنچه گفتیم دانستی پس میگوئیم که
حضرت امیر المؤمنین در همه این صفات بعد از رسول خدا افضل و اشرف
از همه خلق بود اما صفات جسدیه که متعلق بجسم اند عبادت و طاعت
و جهاد است شبهه نیست که اتقی و عابدتر از همه اهل زمان بود و
بسیاری عبادت او ضرب المثل بود و روزها روزه بود و شبها مشغول
نماز بود و پیشانی مبارکش از بسیاری سجده کردن پینه بسته بود
مثل کف پای شتر چنانچه در اکثر کتب معتبره اهل سنت نوشته اند
و احادیثی که در باب بسیاری عبادت آنحضرت در کتب شیعه و سنی وارد

کیفیت صفاتی که متعلق بجسم اند

کیفیت عبادات آنحضرت

شده

شده است بحدیست که هیچیک از کفار یا اهل سنت انکار ننموده
نمود و ابن ابی الحدید میگوید چه توان کرد در عبادت کسی که یکشمه
از آن اینست که در جنگ صفین در لیلة الهریر نطعی برایش گسترده
بودند و بر آن نماز میکرد و تیر از راست و چپ او میگذشت و در پیش
او بر زمین میآمد و هیچ پروا نمیکرد تا از نماز فارغ شد و پیشانی (و اوراد خود ع)
مبارکش از طول دادن سجده مانند پای شتر پینه کرده بود و اگر مناجات
و دعواتش را تامل کنی و از آن تعظیم و اجلال الهی که در آنها فرموده
و تواضع و تذلل و خضوعی که نموده ملاحظه نمائی میتوانی دانست که
چه مقدار اخلاص داشته و از کدام دل بیرون آمده و بر کدام زبان
جاری گردیده و اما قرائت قرآن او در اینباب مرجع همه بود و همه اتفاق (در بیان قرائت قرآن آنحضرت)
دارند بر اینکه در زمان پیغمبر ع تمام قرآن را غیر او کسی نمیدانست
و در حفظ نداشت و بعد از پیغمبر ع اول کسی که قرآن را جمع نمود و نوشت
او بود تا اینجا کلام ابن ابی الحدید بود خلاصه اینکه محل شبهه نیست
که عبادت آنحضرت از همه مردم زیادتر بود و اما اطاعت آنحضرت از برای (در بیان اطاعت آنحضرت از برای پیغمبر ع)
پیغمبر ع بطوری بود که جان خود را فدای او کرد و شب در خوابگاه او
خوابید و در آن شب در این باب آیه نازل شد چنانچه علماء اهل سنت
اقرار باین مطلب دارند و این مطلب در کتب شیعه و سنی مذکور است و در
میانه همه اهل اسلام مشهور است و اما بسیاری جهاد آنحضرت در راه (در بیان بسیاری جهاد آنحضرت)
خدا محتاج بذکر نیست و ابن ابی الحدید گفته است که در اینباب طول
دادن بیفایده است زیرا که جهاد آنحضرت از امور ضروریه متواتره است
و اما صفاتی که متعلق بقوه عملیه نفس است پس آن چند صفت است

(در بیان صفاتیکه متعلق بقوه عملیه نفس است)

است اول توکل است و توکل آنحضرت بقدری است که زبان از بیان
آن عاجز است بجهت آنکه بدیهی است که کسیکه همه چیز را از خدا د
کنند و در دریای محبت و انس جناب اقدس الهی غرق باشند بغیر از خدا به (در بیان توکل آنحضرت)
هیچ چیز دیگر تکیه نمیکند و از اینجهت است که مکرر میفرمودند که اگر همه
عرب بر دشمنی من اتفاق نمایند و پشت بر پشت یکدیگر بدهند هیچ
باکی ندارم دویم صبر است و صبر آنحضرت بمرتبه بود که بعد از پیغمبر ع در
خانه او را آتش زدند و در بر شکم حضرت فاطمه زهرا زدند و طفل او را (در بیان صبر آنحضرت)
سقط کردند و تازیانه بر کتف شریف آنحضرت زدند و ریسمان جفا به
گردن مبارک او انداختند و او را از خانه بیرون کشیدند و با وجود آن
هیبت و شجاعتی که داشت صبر نمود و تحمل کرد اینها و این همه بلاها و
مصیبتها که باو رسید هرگز خلاف شکوی از او صادر نشد سیم
حلم و عفو است و از سلوکی که آنحضرت با دشمنان خود نمود که در کتب (در بیان حلم و عفو آنحضرت)
احادیث و تواریخ مذکور است حلم و عفو آن بزرگوار معلوم میشود
از آنجمله معامله او با ابن ملجم ملعون بود که ظاهر و واضح است بر نهایت
حلم و عفو او و ابن ابی الحدید گفته است آنحضرت حلیم ترین و عفو کننده
ترین مردم بود از گناه کسی یا او بدی مینمود و صحت این معلوم است از آنچه کرد
بدشمن ترین دشمنان خود مروان بن الحکم و عبدالله زبیر و سعید بن
عاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و بعد از آنکه همه را اسیر کرد
همه را رها کرد و تلافی نکرد و عبدالله زبیر با آنکه در میان مردم او را
دشنام میداد و بلفظ لئیم و احمق نام میبرد وقتی که او را اسیر کرد او را
رها فرمود و فرمود برو تا ترا نبینم و بیش از این نفرمود و نیز معلوم

میشود

میشود از آنچه عایشه در حق او کرد و چون بر او ظفر یافت نهایت مهربانی و شفقت با او فرمود و اهل بصره شمشیر بروی آنحضرت و اولاد او کشیدند و ناسزا و لعن کردند چون بر ایشان ظفر یافت شمشیر از ایشان برداشت و امان داد و اموال و اولاد ایشان را نگذارد که غارت نمایند و آنچه در جنگ صفین با معویه کرد که اول لشکر او سر آب را گرفته ملازمان آن جناب را از آب منع نمودند بعد از آنکه آنجناب آبرا از تصرف ایشان گرفت و ایشان را بصحرای بی آب دواند اصحاب عرض کردند شما نیز آب را از ایشان منع نمایید تا از تشنگی هلاک شوند و احتیاج بجنگ نشود فرمود نه بخدا قسم آنچه ایشان کردند من نمیکنم و شمشیر تیز بی نیاز کننده است از بستن آب بروی ایشان پس فرمود یکطرف از آب را کشودند تا ایشان آب بر دارند تمام شد کلام ابن ابی الحدید

در بیان زهد آنحضرت

چهارم زهد است و زهد آنحضرت و اعراض او بکلی از همه لذتهای دنیائی امری است که بسر حد تواتر رسیده است در میان همه طوایف و علمای اهل سنت همگی اقرار باین معنی کرده اند ابن ابی الحدید گفته است که آنحضرت سید زاهدین بود و همه زاهدین روی اخلاص باو دارند هرگز طعامی سیر نخورد و مأکول و ملبوس او از همه کس درشت تر بود نان جو های خشک را میخورد و سر انبان نان را مهر میفرمود که مبادا فرزندان او از روی مهربانی زیت یا روغن بان آلوده نمایند و جامه را پینه میکرد گاهی بپاره پوستی و گاه بلیف خرمائی و پیراهن او کرباس بسیار درشتی بود و اگر آستین آن دراز بود از آن می برید و نمی دوخت و رشته در سر دستش میریخت تا وقتی که تمام شود و کم بود که نان

نان خورش با نان ضم کند و اگر گاهی میکرد نمک یا سرکه بود و اگر ترقی میکرد سبزی بود و اگر از این هم ترقی میکرد شیر شتر بود گوشت نمیخورد مگر گاهی و میفرمود شکم خود را مقبره حیوانات نکنید و با این حال قوت و زورش از همه زیادتر بود و از همه بلاد اسلام بغیر از شام که در دست معویه بود اموال پیش او میآوردند و همه را بر مردم قسمت می فرمود تمام شد کلام ابن ابی الحدید و ملا علی قوشجی در شرح تجرید میگوید اعراض آنحضرت از لذتهای دنیائی بحد تواتر رسیده است با وجود اینکه کمال قدرت بر همه لذتهای دنیائی داشت و مکرر خطاب بدنیا میفرمود که ای دنیا دور شو از من که من ترا سه دفعه طلاق گفته ام که رجوعی از برای آن نیست و خطاب آنحضرت بدنیا و مکالمات که فرموده اند طولانی است و در اکثر کتب احادیث مذکور است و چون بنای این رساله بر اختصار است بیش از این در این باب طول نمیدهیم

در بیان تواضع آنحضرت

پنجم تواضع و فروتنی است و تواضع آنحضرت بقدری مشهور است که هیچ کس شبهه در آن نمیکند و آنحضرت پیوسته با همه مردم در کمال فروتنی و نهایت تواضع و مهربانی رفتار میفرمود و همیشه با فقرا و مساکین مصاحبت مینمود و با ایشان معاشرت و مجالست میفرمود و میفرمود من مسکینی هستم که با مسکینی نشسته ام

در بیان حسن خلق آنحضرت

ششم حسن خلق است و آنجناب با کمال شجاعت و هیبت در کمال حسن خلق و شگفته روئی بود بحدی که حسن خلق او در میان مردم ضرب المثل شده بود و دشمنان او انرا حمل بر عیب کرده بودند و میگفتند علی بسیار خوش طبعی میکند چنانچه ابن ابی الحدید و دیگران از علمای اهل سنت این مطلب را در

کتب

کتب خود شان ذکر کرده اند روزی معویه ملعون به صعصعة بن
صوحان گفت که صفات علی را از برای من بیان کن صعصعه گفت
که علی در میان ما مثل یکی از ما ها بود با ما می نشست و با ما چیزی
خورد و با ما سخن میگفت و سخن ما میشنید و هر جائی که او را میخواندیم
قبول میکرد و در کمال تواضع و فروتنی و در نهایت شکفتگی با ما رفتار
میفرمود و با وجود اینها از او میترسیدیم مثل اسیر دست و پا بسته از
کسی که شمشیر برهنه در دست داشته باشد و خواسته باشد که گردن او را
بزند خلاصه اینکه حسن خلق انحضرت در نزد همه طوایف مسلم است

در بیان فصاحت انحضرت

هفتم فصاحت است و افصح بودن انحضرت از همه فصحاء عالم بطوری
ثابت است که محل شبهه نیست و احتیاج بدلیل ندارد و در نزد همه طوایف
اهل سنت مسلم است و هر کسی که اندک بهره از فصاحت داشته باشد
و در کتاب نهج البلاغه که از کلام انحضرت است تأمل نماید این مطلب بر
او مثل افتاب روشن میگردد ابن ابی الحدید که شرح بر نهج البلاغه
نوشته است میگوید که انحضرت امام فصحاء و سید بلغاء و استاد خطبا
است و همه بلغاء گفته اند که کلام انحضرت تحت کلام خالق و فوق کلام
مخلوق است و بعد از ان میگوید کسی از خدمت انحضرت نزد معویه رفت
و گفت از پیش عاجزترین مردم در سخن گفتن امده ام معویه گفت وای
بر تو علی را در سخن گفتن عاجز میگوئی بخدا قسم که راه فصاحت و
بلاغت را بر قریش کسی غیر او نگشوده و قانون سخن وری را سوای او
کسی تعلیم ننموده است

در بیان شجاعت انحضرت

هشتم شجاعت است و شجاعت انحضرت از ان
روشن تر است که محتاج بذکر باشد و نزد همه اهل عالم مسلم است

است و یکی از ضربتهای انحضرت ان بود که بر عمرو بن عبدود زد
که پیغمبر صلعم در شان او فرمود ضربة علی یوم الخندق افضل من
عبادة الثقلین یعنی ضربت علی در روز جنگ خندق بهتر از عبادت
جن و انس است و در ان روز جبرئیل در میان زمین و اسمان ندا
کرد بطوری که همه مردم شنیدند که لا فتی الا علی لا سیف الا
ذو الفقار یعنی نیست شجاعی مگر علی و نیست شمشیری مگر ذوالفقار
و نیز بطریق شیعه و سنی روایت شده است که در روز جنگ بدر ملکی
که او را رضوان میگویند ندا کرد لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی
الا علی و نیز بطریق شیعه و سنی وارد شده است که در روز جنگ
احد رضوان همین ندا را کرد و عمر در شان انحضرت گفته است لولا
سیفه لما قام عمود الاسلام یعنی اگر شمشیر علی نمیبود ستون دین
اسلام برپا نمیشد خلاصه اینکه شجاعت انحضرت نزد شیعه و سنی
بسر حد تواتر رسیده است و همه جنگهائیکه در عهد پیغمبر صلعم فتح انها
بدست همایون انحضرت شد

در بیان سخاوت انحضرت

نهم سخاوت است و در اینکه انحضرت
از همه صاحبان سخاوت سخی تر بود هیچ کس شک ندارد ابن ابی الحدید
گفته است سخاوت انحضرت مشهور تر از ان است که باید ذکر نمود روزها روزه
میگرفت و شبها گرسنگی میکشید و قوت خود را بدیگران میداد
و سوره هل اتی باین سبب نازل شد و ایه کریمه الذین ینفقون اموالهم
باللیل و النهار سرا و علانیة در شان انحضرت نازل شده و بیست
که برای نخلستانی که از یهودی بود بدست خود اب میکشید تا انکه دست
حق پرستش مجروح میشد و اجرت انرا بصدقه میداد و خود از گرسنگی

سنگ بر شکم می‌بست تا اینکه ابن ابی الحدید میگوید منافقی از خدمت آنحضرت روگردان شده بود بنزد معویه رفت که دشمن‌ترین مردم بود نسبت با آنحضرت و نهایت سعی در عیب و نقص و تهمت زدن با آنحضرت مینمود پس آن منافق بمعویه گفت که از پیش بخیل‌ترین مردم آمده‌ام معویه گفت وای بر تو او را بخیل میگوئی و حال آنکه اگر خانه از طلا و خانه از کاه داشته باشد طلا را پیشتر تصدق میدهد تا هیچ از آن باقی نماند اوست که خانهای اموال را تصدق میدهد تا آنکه جاروب نموده بر جای آن نماز میکند اوست که بمالهای دنیا خطاب میکرد و میگفت دیگری را فریب دهید که من شما را طلاق گفته‌ام که هرگز رجوع ندارد و با اینکه تمام دنیا در تصرفش بود چون از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت و اما صفاتی که متعلق بقوه نظریه نفس است مثل علم و ادراک پس میگوئیم که هیچکس از صاحبان فهم و ادراک و بصیرت شکی ندارند که علوم همه علما و حکماء و متکلمین قطره از دریای علم آنحضرت نیست و شبهه نیست در اینکه همه علوم منسوب باوست و صاحبان هر علمی بجهت نسبت دادن علوم خود را با آنحضرت فخر مینمایند و فخر رازی که از علمای اهل سنت است اقرار باین مطلب نموده است پس میگوئیم که اشرف علوم معرفت الهی و علم خداشناسی است و هر کس خدا را شناخته از او شناخته و لوای معرفت در ساحت هدایت از بیان او افراخته و راه خداشناسی بشمع کلام او روشن گشته و دست تعلیم او نور علم در دلهای علما سرشته متکلمین از معتزله همه منسوب‌اند بمشایخ ایشان که حسن بصری و واصل بن عطا

در بیان صفاتی که متعلق بقوه نظریه نفس است

در بیان اینکه علم معرفت الهی از آنحضرت اخذ شده است

باشد و حسن بصری شاگرد آنجناب بود و واصل شاگرد ابو علی جبائی بود و او شاگرد ابو هاشم بود و او شاگرد عبد الله بن محمد بن حنفیه بود و او شاگرد پدرش که آنحضرت باشد بود و اما متکلمین از اشاعره استاد ایشان ابو الحسن اشعری بود و او شاگرد ابو علی جبائی بود و انتساب او بحضرت معلوم شد و اما متکلمین از شیعه اثنا عشریه و زیدیه و سایر طوایف شیعه پس انتساب ایشان با آنجناب واضح است و از جمله علوم علم تفسیر قرآن است که بتمامی از آنحضرت اخذ شده است و ابن عباس که استاد مفسرین است و اکثر این علم از او اخذ شده است شاگرد اوست چنانچه اهل سنت اقرار باین مطلب دارند و از ابن عباس پرسیدند که علم تو با علم پسر عم تو علی ع چگونه است گفت مثل قطره باران نسبت بدریای محیط و نیز گفت که آنجناب یکشب از اول شب تا آخر شب تفسیر باء بسم الله را از برای من فرمود و آخر تمام نشد و اما علم قرائت قرآن اگر کسی رجوع بکتب قرائت نماید معلوم میشود که استادان این علم همه شاگردان او بند بجهت آنکه ظاهر و بالاتر از همه قاریها عاصم و ابو عمرو میباشند و ایشان شاگرد آنجناب بودند و از جمله علوم علم نحو و صرف است و همه کس میدانند که اختراع این علم را او کرده است و ابو الاسود دیلی که استاد این علم بود بتعلیم آنحضرت تدوین این علم را کرده است و اصول و قواعد آن را آنحضرت بیان فرموده است از آنجمله آنستکه فرمودند اقسام کلام اسم و فعل و حرف است و کلمه منقسم میشود بمعرفه و نکره و اعراب منحصر است در رفع و نصب و جر و جزم و فاعل مرفوع است و مفعول منصوب است و مضاف الیه مجرور است

در بیان اینکه علم تفسیر قرآن از آنحضرت اخذ شده است

در بیان اینکه علم قرائت قرآن راجع بآنحضرت است

در بیان اینکه اختراع علم نحو و صرف را آنحضرت کرده است

وهمین

وهمین قواعد نزد ملک است که معجزه باشد و از جمله علوم علم حکمت است
شبهه نیست که مرتبه آنسرور در این علم بالاتر از آنست که هیچیک از
حکما توانند غاشیه او را بر دوش کشید بجهت آنکه حکمت عبارتست
از معرفت حقایق اشیاء بقدر طاقت بشریت و اعظم فنون حکمت علم الهی
است که مشتمل میباشد بر معرفت مبدء و معاد و اسرار قضا و قدر و
نبوت و غیر اینها و آنچه از این امور و سایر معرفتها در عبادات و خطبهای
آنسرور رسیده است هزار یک آن در کلام هیچیک از حکماء متقدمین
و متاخرین نیست خوارزمی که از علماء اهل سنت است در کتاب مناقب و
حافظ ابو نعیم که نیز از علماء اهل سنت است در کتاب حلیه از رسول
خدا روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که حکمت ده جزء است نه جزء او را
علی دارد و یک جزء او در میان مردم قسمت شده است و نیز میگوئیم که
غایت طاقت انسانیت و نهایت قوت بشریت در تکمیل قوه نظریه
که عبارت از حکمت است آنستکه بمرتبه برسد که عقل بالفعل از برای
او حاصل شود و عقل بالفعل آنستکه صاحب آن جمیع حقایق اشیا را
بالفعل علم داشته باشد بطریقی که گویا همه آنها را مشاهده مینماید و
هیچکدام از آنها از ذهن او زایل نشوند پس میگوئیم که این معنی بدو وجه
از برای آنحضرت ثابت بود **وجه اول** آنکه آنسرور خود مکرر فرمودند
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر برداشته شود پرده از میان
هیچ زیاد نمیشود یقین من یعنی همه چیزها را بطوری که هستند من مشاهده
میکنم و علم بآنها دارم و هیچ یک از اولیا و اوصیا دم از اینمعنی نزده اند
وجه دویم آنکه رسول خدا صلعم در شان آنحضرت فرموده ای علی

در بیان اینکه آنحضرت در علم حکمت بالاتر از همه کس بوده است

علی تو میشنوی آنچه را که من میشنوم و میبینی آنچه را که من میبینم مگر
آنکه تو پیغمبر نیستی بدانکه شبهه نیست در اینکه پیغمبر همه چیزها را بطور
مشاهده علم داشت پس آنحضرت هم باید بهمین طور علم داشته باشد
و از جمله علوم علم فقه و احادیث و مسائل و احکام شرعیه است و پنج
مذهب در میانه مسلمین در علم فقه میباشد **اول** مذهب جعفری است
و آن منسوبست بحضرت امام جعفر صادق ع و این مذهب شیعه اثنا عشری است
و مذهب حق همین است و منسوب بودن اینمذهب بحضرت امیر المؤمنین ع
واضح است **دویم** مذهب حنفی است و آن منسوبست بابو حنیفه
نعمان بن ثابت کوفی که از اعیان علمای اهل سنت است و از شاگردهای
حضرت امام جعفر صادق ع بود و نسبت دادن علوم حضرت صادق ع
بجناب امیر المؤمنین ع واضح است **سیم** مذهب مالکی است و آن منسوب
است بمالک بن انس که از اجله علماء اهل سنت بود و از اهل حجاز
بود و مالک شاگرد ربیعة الرای بود و ربیعة الرای شاگرد عکرمه
بود و عکرمه شاگرد ابن عباس بود و ابن عباس شاگرد حضرت امیر المؤمنین ع
بود **چهارم** مذهب شافعی است و آن منسوبست بمحمد بن ادریس شافعی
که از اعاظم علمای اهل سنت و از اهل حجاز بود و شاگرد مالک بن
انس بود و انتساب علم مالک بحضرت امیر ع گفته شد **پنجم** مذهب
حنبلی است و آن منسوبست باحمد بن حنبل که از اعیان علماء اهل
سنت و از اهل حجاز بود و او شاگرد شافعی بود و نسبت علم شافعی
بحضرت امیر ع گفته شد پس از آنچه گفتیم دانسته شد که علم همه فقها
و محدثین منسوب بحضرت امیر ع میباشد و بطریق شیعه و سنی از رسول

در بیان اینکه علم فقه راجع بآنحضرت است

خدا

خدا مرو نیست که فرمودند علیٌ اقضاکم یعنی علی در حکم کردن بهتر
از همه شماها است و شبهه نیست در اینکه هر کسی که در احکام شرعیه
بهتر و بالاتر از همه مردم بوده باشد باید در علم بقواعد و اصول شرعیه
بهتر و بالاتر از همه مردم بوده باشد پس این حدیث دلالت میکند بر
اینکه انحضرت در علم شرایع و احکام افضل از همه مردم بود و نیز
خوارزمی که از اعیان علمای اهل سنت است در کتاب مناقب از سلمان
فارسی روایت کرده است که پیغمبر ص فرمودند دانا ترین امت بعد از من
علی بن ابی طالب است و در کتب معتبره اهل سنت بطرق متعدده
مذکور است که عمر خطاب در قضایای بسیار در احکام شرعیه
خطا کرد و جناب امیر المؤمنین ع او را ارشاد فرمود و عمر مکرر در امر
گفت لولا علیٌ لهلک عمر یعنی اگر علی ع نمیبود هر اینه عمر هلاک می
شد و نیز علماء اهل سنت در کتب خود شان بطرق متعدده ذکر نموده
اند که ابو بکر گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علیٌ فیکم یعنی واگذارید
واگذارید مرا که من بهتر از شما نیستم در حالتی که علی در میان شما هست
مراد ابو بکر آنست که از بیعت من باز گردید که من در امر امامت بهتر
از شما نیستم و ما علی که در میان شما است و بهتر از شما است بیعت کنید
و در طریق دیگر وارد است که ابو بکر علاوه بر این عبارت که گفته شد
این عبارت را نیز گفت که والله ما نعلم امامکم حین یقول اصاب
ام اخطأ یعنی بخدا قسم که نمیدانیم امام شما وقتی که میگوید صواب میگوید یا
خطا میگوید و نیز ترمذی که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب
خود شرح کلامی که در فضایل علی ع نقل کرده است میگوید چون این

در بیان اینکه انحضرت در علم قضا و حکم کردن بهتر از همه کس بود

در بیان خطا کردن عمر در احکام

اقیلونی

در بیان قول ابو بکر بانیکه علی سزاوار تر است از من بخلافت

در بیان اقرار ترمذی بانیکه خلافت مخصوص علی است

این مقدمات بتحقیق پیوست معلوم شد که خلافت حقیقیه تعیینیه
اصلیه معنویه مخصوص علی بن ابیطالب است و از اینجهت بعد از چند روزی
بخلافت ابو بکر تن در داد تقیةً لا اجماعاً و از روی حقیقت نیز داوم مبالد
و از اینجهت ابو بکر صدیق گفت اقیلونی فان علیاً احق منی بهذا الامر
یعنی واگذارید مرا بدرستی که علی ع سزاوار تر است از من بامر خلافت
و نیز ترمذی بعد از این فقرات گفته است که در روایت دیگر آمده است
که ابو بکر سه مرتبه گفت اقیلونی اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیرٍ منکم
و علیٌ فیکم و این سخن را ابو بکر نگفت مگر از جهت آنکه بجلالت علی ع و
بمرتبه او در خلافت حقه حقیقیه اصلیه تعیینیه از روی تحقیق و تعقل
عالم بود تا اینجا کلام ترمذی بود **مؤلف گوید** که مرتبه ابو بکر
و عمر در علم و دانش این بود که از کتب خود اهل سنت نقل کردیم و مرتبه
حضرت امیر ع هم در علم این بود که گفتیم که بعد از پیغمبر ان حضرت اعلم
بود از همه خلق و بعد از آنکه ثابت شد که انحضرت اعلم بود ثابت می
شود که انحضرت بعد از پیغمبر ص افضل از همه خلق است بجهت آنکه خدا
در قران فرموده است هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
و معنی این را در مبحث سیم گفتیم و از جمله علوم علم سیاست مدن و حکومت
و تدبیر است شبهه نیست در اینکه تدبیر انحضرت در اینباب از همه کس بهتر
بود و چون انحضرت خلاف شرع نمیکرد از این جهت دشمنان او میگفتند
که انحضرت در وقوف در سیاست مدن و حکومت تام نیست چنانچه خود
انحضرت اشاره باینمطلب در نهج البلاغه فرموده اند و اما صفات خارجیه
که موجب فضیلت است یا باعتبار سبب است یا باعتبار نسب است یا باعتبار

در بیان اینکه انحضرت در علم سیاست مدن از همه کس بهتر بود

در بیان صفات خارجیه که باعث فضیلت است سبب

در بیان قرابت سببی آنحضرت برسول خدا

سبب پس میگوئیم که شبهه نیست در اینکه قرابت سببی آنحضرت برسول خدا اطهر و بالاتر از همه بود بجهت آنکه زوجه او دختر رسول خدا حضرت فاطمه زهرا بود که سیده زنان عالم بود و محبوب‌ترین همه خلق بود در نزد پیغمبر چنانچه شیعه و سنی بطرق متعدده این مطلب را روایت کرده اند و این قطعی است که شوهر حضرت فاطمه در نزد رسول خدا اقرب است از کسی که شوهر سایر دختران آنحضرت باشد و اما باعتبار نسب پس

در بیان قرابت نسبی آنحضرت برسول خدا

میگوئیم که شبهه نیست که هر کس قرابت او به پیغمبر بیشتر باشد نسب او عالی‌تر و شریف‌تر است و آنحضرت اقرب برسول خدا بود از همه مردم بجهت آنکه پسر عم پدری و مادری پیغمبر بود و عباس عم پیغمبر بود لکن برادر پدری عبدالله پدر پیغمبر بود و از مادر یکی نبودند لکن ابوطالب برادر پدری و مادری عبدالله بود و شبهه نیست در اینکه هیچیک از منسوبان و عموهای پیغمبر مثل ابوطالب حمایت و نگاهداری او را نکردند و مادامی که ابوطالب زنده بود پیغمبر از مکه هجرت نفرمود و از دشمنان واهمه نداشت و بعد از فوت ابوطالب ناچار هجرت فرمود و نیز آنحضرت از جانب پدر و مادر هر دو هاشمی بود بجهت آنکه پدر او ابوطالب بود و ابوطالب پسر عبدالمطلب بود و عبدالمطلب پسر هاشم بود و هاشمی از غیر هاشمی

در بیان اینکه هاشمی از غیر هاشمی افضل است

افضل است بجهت آنکه پیغمبر فرمودند بدرستی که خدا برگزید از اولاد اسمعیل قریش را و برگزید از قریش هاشم را و نیز از جمله چیزهائیکه باعث بر افضلیت آنحضرت است آنستکه آنحضرت پدر امام حسن و امام حسین بود که باتفاق شیعه و سنی پیغمبر مکرر در بارهٔ ایشان فرمود که حسن و حسین آقایان جوانان بهشتند و این فضیلت از برای هیچکس غیر از آن

در بیان اینکه آنحضرت محبوب‌ترین همه مردم بود در نزد خدا و پیغمبر

آنحضرت نبود و نیز اولاد او اولاد علی ع اتفاقیست که افضل از همه کس بودند و نیز از جمله چیزهائیکه باعث بر افضلیت آنحضرت است آنست که آنحضرت که محبوب‌ترین همه مردم بود در نزد خدا و پیغمبر و احادیث بسیار در کتب اهل سنت و کتب شیعه در این باب وارد شده است از

در بیان حدیث مرغ بریان کرده

آنجمله حدیث مرغ بریان کرده است که در کتب شیعه و سنی بطرق متعدده روایت شده است و آن اینست که مرغ بریان کرده از برای پیغمبر هدیه آوردند پیغمبر ص فرمود خدایا حاضر کردان در نزد من محبوب‌ترین خلق خود را در نزد تو و در نزد رسول تو تا با من این مرغ را بخورد پس در آنوقت علی ع داخل شد پس پیغمبر با علی ع این مرغ را میل فرمودند مؤلف گوید که حدیث مرغ بریان کرده را جماعتی از علمای اهل سنت در کتب خود شان بسیی و شش طریق روایت کرده اند از جمله ایشان احمد بن حنبل در مسند خود و ابن مغازلی شافعی در مناقب خود و سمعانی در مناقب الصحابه روایت کرده اند و نیز ابراهیم حموینی و موفق بن احمد و غیر اینها در کتب خود شان روایت کرده اند و بدانکه احادیث بسیاری غیر از حدیث مرغ بریان کرده بطرق اهل سنت وارد شده است در

در بیان اینکه خدا محبت آنحضرت بر همه خلق واجب کرده است

اینکه محبوب‌ترین همه خلق در نزد خدا و رسول علی ع است و نیز از جمله چیزهائیکه باعث بر افضلیت آنحضرت است آنستکه خدا محبت آنحضرت را بر همه خلق واجب فرموده است بجهت آنکه آنحضرت از اولی القربی است و محبت اولی القربی موافق صریح آیه شریفه واجب است که خدا میفرماید قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ فی القُربی یعنی بگو ای محمد که مطلب نمیکنم از شما ها بعوض رسالت خود مزدی را مگر دوستی خویشان و

نزدیکان

نزدیکان خود را مؤلف گوید که علمای اهل سنت در کتب
خودشان سیزده حدیث بطریق خودشان روایت کرده اند که مراد از او لوا
القربی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام اند از جمله آنها بخاری
در صحیح خود و مسلم در صحیح خود و ثعلبی در تفسیر خود و ابو نعیم در حلیة
الابرار و مالکی در فصول المهمه روایت کرده اند و نیز احمد ابن حنبل
در مسند خود از ابن عباس روایت کرده است که بعد از آنکه این آیه شریفه
نازل شد خدمت رسول خدا عرض کردند که اقربای شما کیست که خدا محبت
آنها را واجب کردانیده است رسول خدا ص فرمود آنها علی و فاطمه و دو فرزند او
آنها میباشند و نیز از چیزهائی که باعث بر افضلیت آنحضرت است آنست که
دوستی آنحضرت بهترین عبادات و اقرب جمیع قربات است و در کتب شیعه و سنی
احادیث بیشمار در اینمطلب وارد شده است از جمله آنها حدیثی است که شیعه و
سنی بطرق متعدده از پیغمبر ص روایت کرده اند که فرموده است حب علی
حَسَنَةٌ لا یَضُرُّ مَعَهَا سَیِّئَةٌ وَ بُغضُ عَلِیٍّ سَیِّئَةٌ لا یَنفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ
یعنی دوستی علی حسنه ایست که با وجود آن هیچ معصیتی ضرر نمیرسانند
و دشمنی علی گناهی است که با وجود آن هیچ حسنه نفع نمیرساند و نیز
از چیزهائی که باعث بر افضلیت آنحضرت است آنستکه در روز قیامت
سؤال از محبت آنحضرت خواهند نمود چنانچه شیعه و سنی بطرق متعدده
روایت کرده اند و از جمله طرق اهل سنت آنستکه ابو المؤید موفق
بن احمد که اهل سنت از اصدق الائمه میگویند در کتاب فضائل امیر
المؤمنین ع بسند خود از ابو برزه روایت کرده است که گفت روزی در
خدمت رسول خدا ص نشسته بودیم آنحضرت فرمود قسم بآن کسی که جان

در بیان اینکه دوستی آنحضرت بهترین عبادات است

در بیان اینکه در روز قیامت سؤال از محبت آنحضرت خواهند کرد

جان من در قبضه قدرت اوست که هیچ بنده در روز قیامت قدم از جای
خود بر ندارد تا چهار چیز از او سؤال کنند از عمر او که در چه کار او را
تمام کرده و از بدن او که در چه عمل کاهانیده و از مال او که از کجا
کسب کرده و در چه چیز او را صرف کرده و از حب ما اهل بیت پس عمر
خطاب عرض کرد علامت محبت شما چه چیز است فرمود محبت این مرد و
دست خود را بر سر علی بن ابی طالب گذاشت و علی ع در پهلوی رسول
خدا ص ایستاده بود پس رسول خدا ص فرمود دوستی با این مرد بعد از من
دوستی منست و نیز از چیزهائیکه باعث بر افضلیت آنحضرت است آنست که
پیغمبر ص خبر داد در بارهٔ ذو الثدیه که مردی بود از اصحاب که او را افضل
میاورد بدترین خلق و علی ع در حرب خوارج او را قتل نمود و اینمطلب در
کتب اهل سنت مذکور است **و نیز** از چیزهائیکه باعث افضلیت آنحضرت
است آنستکه آنحضرت بقدر یک چشم بر هم زدن بخدا کافر نشد و اصلا
بت را سجده نکرد بخلاف ابو بکر که اکثر عمرش بت پرست بود و بت را
سجده میکرد **و نیز** آنحضرت پیش از همه مردم اسلام آورد و نیز جهاد
او از همه کس بیشتر بود **و بدانکه** وجوه دیگر بر افضلیت آنحضرت نیز
بسیار است و چون بنا بر اختصار است بهمین قدر اکتفا شد **و نیز**
آیه مباهله و حدیث منزله و غیر اینها که در فصل پیش گفتیم همه
دلالت بر افضلیت آنحضرت هم میکنند **و بدانکه** از آنچه گفتیم
افضلیت حضرت امیر المؤمنین ع از همه خلق ثابت شد و نیز در بحث سیم
ثابت کردیم که شرط است در امام اینکه او افضل از همه رعیت و اهل
زمان خود بوده باشد پس ثابت شد که بعد از پیغمبر خلیفه بلا فصل

در بیان خبر دادن پیغمبر ص باینکه ذو الثدیه ملعون بدترین خلق کشته خواهد شد

در بیان اینکه آنحضرت یک چشم بر هم زدن کافر نشد

از

اورا نیز داخل عبا کرد پس علی ع آمد اورا نیز داخل عبا کرد بعد از
آن این آیه را خواندند إِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ
وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً و حمیدی از صحیح بخاری و صحیح مسلم نیز این حدیث را
از عایشه نقل کرده است و ثعلبی نیز بسند دیگر این حدیث را از
عایشه روایت کرده است چهارم آنستکه ابو داود نیز در صحیح خود
و مالک در موطاء خود از انس روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد
رسول خدا ص تا قریب شش ماه چون بنماز صبح بیرون میآمد بدر خانه
فاطمه ع میایستاد و میفرمود الصَّلوة یا اهل البیت إِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ
لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً پنجم آنست
از مسند احمد بن حنبل عبد الرحمن بن احمد بن حنبل از پدرش احمد از
شداد بن عماره روایت کرده استکه نیز نزد وائلة بن اسقع رفتم جمعی
نزد او بودند و علی ع را ناسزا میگفتند من نیز با ایشان شریک شدم
وائله گفت میخواهی ترا خبر دهم بآنچه از رسول خدا ص دیدم گفتم بلی گفت
بنزد فاطمه ع رفتم و از حال علی ع سؤال کردم فرمود نزد رسول خدا ص رفت
من بانتظار او ایستادم تا آنکه رسول خدا ص آمده و علی ع با آنحضرت
بود و حسن و حسین نیز با آنحضرت بودند و دست آنحضرت را گرفته بودند
رسول خدا صلی الله علیه و آله علی و فاطمه را نزد خود خواسته در پهلوی
خود نشانید و حسن و حسین علیهما السلام را بر بالای زانهای
خود جا داد پس جامه خود را بر روی ایشان انداخت و یا آنکه گفت
کسای خود را بر روی ایشان انداخت پس این آیه را تلاوت فرمود
إِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ تا آخر آیه بعد از آن فرمود خدایا اینها اهل بیت منند و اهل

حدیث چهارم

حدیث پنجم

بیت

بیت من سزاوارترند بخلاف ششم آنستکه شیخ ابراهیم حموی
در کتاب فرائد السمطین فی فضائل المرتضی و البتول و السبطین باسناد خود
از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده است و آن حدیث بسیار طولانیست :
و در آن حدیث است که چون آیه تطهیر نازل شد پیغمبر علی و فاطمه و حسن
و حسین را جمع نموده عرض کرد الهی اینها اهل بیت منند خدایا دور کن از
ایشان رجس را و ایشانرا پاک و پاکیزه گردان ام سلمه عرض کرد ای رسول
خدا مرا نیز داخل ایشان گردان پیغمبر فرمود آخر کار تو بخیر خواهد بود
ولکن این آیه نازل نشده است مگر در حق من و برادرم علی و دخترم فاطمه
و دو پسرم حسن و حسین و نه نفر از اولاد فرزندم حسین بخصوص و هیچکس
در این آیه با ما شریک نیست **مؤلف** گوید که احادیث بسیار بطریق شیعه
نیز وارد شده است که این آیه تطهیر در باره پیغمبر و علی و فاطمه و یازده
امام دیگر وارد شده است و نیز میگوئیم علاوه بر آنکه این آیه موافق بسیاری
از احادیث در باره ایشان نازل شده است اطلاق لفظ اهل بیت بر
حضرت فاطمه و دوازده امام از احادیث بسیار معلوم میشود پس هر جا
که لفظ اهل بیت ذکر شده است مراد همان بزرگواران میباشند پس لفظ
اهلبیت که در این آیه شریفه است شامل همه آنها خواهد بود و عصمت
همه آنها را اثبات خواهد کرد و بدانکه شبهه نیست که کذب از رجس است
پس علی ع با سایر اهلبیت موافق این آیه شریفه از کذب نیز مثل سایر
معاصی دور اند و خلافی نیست در اینکه علی ع ادعاء امامت کرد و اصحاب
مخالفت او را نمودند پس آنحضرت در ادعاء خود صادق بوده و اصحاب
که مخالفت او کردند بر باطل بودند و بهمین طریق در سایر ائمه نیز میگوئیم

حدیث ششم

پس

پس هر کسیکه مخالفت هر یک از ایشانرا نمود همه بر باطل بودند و عبارت
دیگر میگوئیم حضرت امیر و سایر ائمه موافق این آیه از خطا و کذب و سایر
معاصی دور اند و همینکه این طور شد پس قول انها حق و حجت خواهد
بود و همینکه قول انها حق و حجت شد متابعت قول انها واجب و موجب
نجات خواهد بود و مخالفت قول انها حرام و موجب هلاکت خواهد بود
پس لازم می اید از اینکه بوده باشد فرقه ناجیه کسیکه متابعت کند ایشان
و قول ایشانرا و اینکه بوده باشد مخالفت کننده ایشان و قول ایشان
هالک پس از این ایه شریفه نیز مستفاد میشود که فرقه ناجیه از هفتاد
و سه فرقه اسلام فرقه شیعه اثنی عشریه است و بدانکه حضرت امیر
المؤمنین در یکی از خطبهای خود فقراتی میفرماید که ابن ابی الحدید که
از اعاظم علماء اهل سنت است در شرح نهج البلاغه انرا شرح کرده است
و ترجمه ان چنانچه ابن ابی الحدید میگوید اینستکه انحضرت میفرماید و
دیگری که او را عالم مینامند و حال انکه او را علمی نیست بعضی جهالتها از
نادانان و بعضی ضلالتها از گمراهان یاد گرفته است و از دروغها و غرور و
گفتارهای دروغ دامهای تدبیر برای مردم برپا کرده و کتاب خدا را بر آرایهای
باطل خود حمل کرده و حق را بهواهای نفس خود میل داده و مردم را از خطاهای
بزرگ ایمن گردانیده و گناهان کبیره را برای انها سبک و اسان نموده
و همی گوید باز میدارم خود را از شبهات و حال انکه خود در ان افتاده
و میگوید عزلت میگیرم از بدعتها و حال انکه خود در میان ان ارمیده ظاهرش
ظاهر انسان و باطن او باطن حیوان نمیشناسد راه هدایترا تا پیروی کند
انرا و نمیشناسد راه گمراهی را تا باز دارد خود را از ان پس اینست مرده

در بیان تطبیق آیه با حدیث که مستفاد میشود فرقه ناجیه شیعه اثنی عشریه است

در بیان اینکه حضرت امیر در فقرات خطبه تعریض بخلفا میفرماید

زندگان پس بعد از این فقرات انحضرت باز میفرماید فاین تذهبون و انی
تؤفکون و الاعلام قائمة و الآیات واضحة و المنار منصوبة فاین یتاه
بکم بل کیف تعمهون و بینکم عترة نبیکم و هم ازمة الحق و السنة
الصدق فانزلوهم باحسن منازل القرآن وردوهم ورود الهیم العطاش
ایها الناس خذوها عن خاتم النبیین و ترجمه این فقرات موافق انچه
ابی الحدید میگوید اینستکه انحضرت میفرماید ای مردم از گمراهی خود بکجا میروید
و عنان خود را بکدام سو بر میگردانید و حال انکه علمهای هدایت بر پاست
دلائل ارشاد واضح و هویداست و منار حق که بان راه مییابند منصوبست
پس بکدام وادی حیرت خود را سرگردان میکنید و بکجا خود را گمراه میکنید
و از راه بیرون میروید و حال انکه عترت پیغمبر شما در میان شماست و ایشانند
زمامهای حق و زبانهای صدق خدا پس نازل کنید ایشانرا به بهترین منازل
قران و از ایشان طلب هدایت کنید مانند تشنه که طلب اب کند ای گروه
مردم این سخنانرا از رسول خدا بدانید بعد از ان ابن ابی الحدید کلام را طول
میدهد تا اینکه میگوید عترت رسول خدا اهل بیت او ست چنانچه در
حدیثی که پیغمبر فرمودند من وامیگذارم میان شما دو چیز سنگین را کتاب
خدا و عترت خود را عرض کردند خدمت انحضرت که عترت شما کیستند
فرمود عترت من اهلبیت منند تا اینکه باز ابن ابی الحدید میگوید اگر بگوئی
پس عترتی که حضرت امیر در اینجا میفرماید کیستند جواب میگوئیم که مراد
خود انحضرت و اولاد او ست و اصل در حقیقت خود انحضرتست زیرا که اولاد
او تابع او میباشند تا اینکه باز ابن ابی الحدید میگوید که انحضرت فرموده اند و ایشانند
یعنی عترت پیغمبر زمامهای حق یعنی گویا حق را خدا با ایشان قرار داده است

در بیان اینکه حضرت پیغمبر فرموده عترت من اهل بیت منند

در بیان اینکه مراد از عترت پیغمبر کلام امیر است

چنانچه میگردند حق با ایشان بهر جا که بگردند و میرود با ایشان بهر جا که
بروند مثل شتر که پیروی میکند مهار خود را و پیغمبر صدق این مطلب
فرموده است در غدیر که حق با علی هر جا که دور بزند و تا اینکه باز ابن ابی
الحدید میگوید که آنحضرت فرموده است که ایشانند یعنی عترت پیغمبر
زبانهای صدق خدا این کلام از الفاظ شریفه قرآنست که خدا میفرماید و
اجعل لی لسان صدق فی الآخرین چنانچه صادر نمیشود از ایشان هیچ
حکمی و هیچ سخنی مگر آنکه آن حکم و آن سخن موافق است با حق و مطابق است
با صواب گویا خدای تعالی ایشانرا زبان راستگوی بنده خود کردانیده است
که اصلا سخن دروغ از ایشان سر نمیزند بلکه راست گفتن طبیعی و ذاتی
ایشانست و نیز ابن ابی الحدید میگوید که آنحضرت فرموده است پس ایشانرا
یعنی عترت پیغمبر را بهترین منازل قرآن فرود آورید در این سخن سرّیست
عظیم و آن اینست که آنحضرت باین کلام مکلفین را امر فرموده است که
عترت طاهره را در اجلال و تعظیم و اطاعت و انقیاد در امر و نهی مثل قرآن
بدانید و نیز ابن ابی الحدید میگوید اگر بگوئی این سخن از خود آنحضرت نیست
بلکه از جانب رسول خدا میگوید میگوئیم بلکه این سخن را از رسول خدا میگوید
نمی بینی آنحضرت میفرماید خذوها عن خاتم النبیین و نیز ابن ابی الحدید
میگوید اگر بگوئی که این سخنان از آنحضرت مشعر است باینکه عترت پیغمبر
معصوم اند پس اصحاب شما از علما اهل سنت که عصمت را شرط امامت
نمیدانند در خصوص اینکه ایشان معصومند چه خواهند گفت جواب
میگوئیم که شیخ ابو محمد در کتاب کفایه تصریح کرده است باینکه علی معصوم
است اگرچه عصمت واجب نباشد و شرط امامت نبوده باشد ولکن ادلّه نصوص

دلالت میکند بر عصمت آنحضرت و قطع بر باطن آنحضرت و یقین او و این
عصمت امریست مختص بآنحضرت و غیر آنحضرت سایر صحابه پیغمبر را عصمت
نبود و فرقی ظاهر است میانه اینکه بگوئیم زید معصوم است و اینکه بگوئیم
واجبست زید معصوم باشد از جهت آنکه امام است و شرط امام اینست
که معصوم باشد و اعتبار اول مذهب ما است و اعتبار دویم مذهب امامیه
است تا اینجا کلام ابن ابی الحدید بود و بدانکه فخر رازی و بعضی دیگر از
علما اهل سنت در تفسیر آیه شریفه وَکُونُوا مَعَ الصّادِقِینَ چنانچه
پیش گفتیم گفته اند که مراد از صادقین معصومین میباشند که خدا
در آیه تطهیر خبر از عصمت ایشان داده است مؤلف گوید که ملاحظه کن
که چگونه علماء اهل سنت اقرار بعصمت امیرالمؤمنین و سایر ائمه طاهرین
کرده اند بلکه از کلام ایشان ظاهر میشود که شبهه در عصمت ایشان ندارند
و احادیث بطریق اهل سنت در عصمت حضرت امیر و سایر ائمه طاهرین ع
وارد شده است که بعضی از آنها ذکر شد و از آنجمله حدیثی است که شیخ
ابراهیم حموینی که از اعیان علما اهل سنت است باسناد خود از اصبغ
بن نباته از ابن عباس روایت کرده است که از رسول خدا شنیدم که
فرمود من و علی و حسن و حسین و نه نفر از اولاد حسین همه مطهّر و
معصومیم خلاصه آنستکه شبهه در عصمت حضرت امیر و حضرت فاطمه و
سایر ائمه طاهرین نیست و نزد شیعه عصمت همه ایشان اتفاقی است بلکه
ضروری مذهب ایشانست دلیل دویم بر اثبات عصمت حضرت امیرالمؤمنین
آنستکه دشمنان آنحضرت با نهایت دشمنی که با او داشتند و همیشه
سعی در پیدا کردن عیوب او مینمودند و کمال اهتمام را داشتند که عیبی

ونقصی از انحضرت ظاهر نمایند با وجود این هیچ صفت بدی از او نقل نموده اند
وهیچ معصیتی نه صغیره ونه کبیره از او ذکر نکرده اند بلکه همه دشمنان و
دوستان او اتفاق دارند بر اینکه از او هرگز در علم و عمل اصلا خطائی صادر
نگردیده و بدون شبهه تا ملکه عصمت نباشد این معنی حاصل نمیشود دلیل
سیم بر اثبات عصمت انحضرت انستکه ما پیش ثابت کردیم بادله قطعیه
که در هر زمانی وجود امام واجبست ونیز ثابت کردیم که شرط است در امام اینکه
او معصوم باشد پس میگوئیم که بعد از رسول خدا باید تفحص حال صحابه پیغمبر را
بکنیم تا ببینیم شرط امامت در کدام بود وکدام قابل خلافت بودند پس میگوئیم
که بعد از وفات پیغمبر امت بسه فرقه شدند فرقه قائل بخلافت علی ع شدند
وفرقه قائل بخلافت ابو بکر شدند و فرقه عباس عم پیغمبر را خلیفه میدانستند
وهر کس قائل بخلافت ابو بکر و عباس شد بعصمت انها قائل نبود بلکه معصوم
نبودن این دو نفر اتفاقی همه امت است پس هرگاه معصوم نبودن انها اتفاقی
شد از خلافت بیرون رفتند نظر باینکه از عصمت که شرط امامت است بیرون
بودند پس باقی نماند مگر علی ع پس عصمت منحصر خواهد بود پس ثابت شد که
خلیفه بلا فصل پیغمبر او ست نه دیگری **فصل چهارم** در اثبات خلافت علی ع
است از راه صادر شدن معجزات مصدقه از انسرور بدانکه شبهه نیست که
معجزات بسیار وخوارق عادات بیشمار و کرامات بیحساب از انحضرت صادر
شده است همچنانکه در کتب شیعه و سنی مذکور و در زبانهای عام و خاص
مشهور است مثل خطاب کردن انحضرت در وقتیکه بر بالای منبر بود در کوفه
با اژدها ومثل جنگ کردن انحضرت با جنیان ومثل کندن در قلعه خیبر و
حال انکه وارد شده است که هفتاد نفر از برداشتن ان عاجز بودند ومثل

دلیل سیم بر اثبات عصمت انحضرت

در بیان اثبات امامت علی ع از معجزات

برگشتن افتاب مکرر برای انحضرت و تکلم کردن او با افتاب و همه این معجزات را
اهل سنت قبول دارند و معجزات بیشمار غیر از انچه گفتیم باز از انحضرت
صادر شده است از قبیل مرده زنده کردن وداخل اتش شدن وگلستان
شدن اتش بر او وخواندن بلحن داود واهن را بدست فتیله کردن وزره ساختن
وبیل را از دست مبارک انداختن واژدها شدن وغیر اینها که بعضی از انها را
اهل سنت انکار دارند وبعضی از انها را قبول دارند واز برای اثبات امامت
انحضرت انچه را که گفتیم کفایت میکند وبدانکه احادیث بسیار در کتب شیعه
وسنی در برگشتن افتاب مکرر برای انحضرت ودر سخن گفتن انحضرت با افتاب
وجواب گفتن ان وارد شده است و چون بنا بر اختصار است اکتفا میکنیم
بذکر چند حدیث که علما اهل سنت در کتب خودشان بطرق خودشان
روایت کرده اند اول انستکه موفق بن احمد خوارزمی که از اجله علما اهل
سنت است واو را صدر الائمه واخطب الخطبا میگویند بسند خود از
عامر بن واثله روایت کرده است در کتاب احتجاج علی ع بر اهل شوری که از
مناقب وفضایل خود بیان میکرد وانها او را تصدیق میکردند واز جمله
مناقب وفضایل خود فرمود ایا هست از شما کسیکه افتاب برای او بر
گشته باشد بعد از غروب کردن تا انکه نماز عصر را در وقتش بجا بیاورد
غیر از من همه گفتند نه و نیز موفق بن احمد بسند دیگر همین حدیث را روایت
کرده است دوم انستکه همین موفق بن احمد بسند خود از مجاهد روایت
کرده است که شخصی با بن عباس گفت ای پسر عباس در خصوص علی ع چه
میگوئی ابن عباس گفت بخدا قسم که ذکر نمودی یکی از دو ثقل را که
بشهادتین سبقت گرفته بود وقبله نماز گذارد و با رسول خدا دو بیعت کرد

در بیان احادیث [illegible] اهل سنت [illegible] برگشتن افتاب برای انحضرت

حدیث اول

حدیث دوم

واوست پدر سبطین حسن و حسین واوست ان کسیکه افتاب دو دفعه
برای او برکشت بعد از انکه غروب کرده بود و دو دفعه شمشیر خود را
برهنه کرد واوست صاحب و باز کشت مثل او در میان امت مثل ذو
القرنین است ان کسیکه او را باین صفات وصف کردم مولای من علی بن ابی
طالب است سیم انستکه همین موفق بن احمد در کتاب فضایل امیر المؤمنین

حدیث سیم

بسند صحیح روایت کرده استکه رسول خدا بعلی بن ابیطالب ع فرمود ای
علی با افتاب سخن بکو که با تو سخن میکوید علی ع فرمود السلام علیک ایها
العبد المطیع لله تعالی افتاب در جواب انحضرت کفت و علیک السلام
یا امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین ای علی جایکاه تو و شیعیان
تو در بهشت است ای علی اول کسیکه سر از خاک بردارد محمد است بعد از
ان تو و اول کسیکه زنده شود محمد است بعد از ان تو و اول کسیکه پوشیده
شود محمد است بعد از ان تو پس علی ع بسجده افتاد و اشک از دیده مبارک
رسول خدا فرو دوید پس خود را بر بالای او انداخت و فرمود ای برادر من و حبیب من سر از
سجده بردار که حق تعالی مباهات کرد بسبب تو بر اهل هفت اسمان بدانکه
ابراهیم بن محمد حموینی که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب فرائد
السمطین فی فضایل المرتضی و البتول و السبطین بسند صحیح خود همین حدیث را
روایت کرده است چهارم انستکه محمد بن علی بن شهراشوب در کتاب فضایل
از طرق اهل سنت از شیرویه دیلمی و عبدوس همدانی و اخطب خوارزمی روایت
کرده استکه چون پیغمبر مکه را فتح نمود و اماده رفتن بهوازن شدند فرمود

حدیث چهارم

یا علی برخیز و قدرت و کرامت خود را در نزد خدا مشاهده کن و چون افتاب
طلوع کند با او سخن بکو پس علی برخواست و کفت السلام علیک ایها العبد

الذائب فی طاعة ربه افتاب در جواب کفت و علیک السلام یا اخا رسول
الله و وصیه و حجته علی خلقه پس علی ع بسجده شکر افتاد و پیغمبر سر
او را از زمین برداشت و دست بر روی او مالید و فرمود برخیز ای حبیب
من که همه اهل اسمانها را از کریه خود بکریه اوردی و مباهات فرمود خدا
بسبب تو بر حاملان عرش بعد از ان پیغمبر فرمود حمد میکنم خدا را که مرا
تفضیل داد بر سایر پیغمبران و تایید کرد مرا بوصی من سید اوصیا بعد از ان
پیغمبر این ایه را خواند وله اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها
و بدانکه بسیاری دیکر غیر از انچه کفتیم از علماء اهل سنت برکشتن افتاب را
برای انحضرت و تکلم نمودن افتاب را با او چه در زمان پیغمبر و چه بعد از
وفات او در کتب خود شان ذکر نموده اند از انجمله بعضی از علما از کتاب شرح
اثار طحاوی که از اعاظم علماء حنفیه است و از کتاب شفای قاضی عیاض
مالکی و از کتاب منفای شیخ ابو سعید کازرونی شافعی و از کتاب میزان
الاعتدال ذهبی نقل کرده است و نیز مرحوم ملا محمد باقر مجلسی اعلی الله
مقامه در کتاب بحار الانوار از مناقب ابن مردویه و تفسیر ثعلبی و خصایص
نطنزی و اربعین خطیب و تاریخ جرجانی و کتاب رزاق و کتاب حسکانی و کتاب
حسن بن شاذان از سلمان فارسی و کتاب ابو بکر شیرازی از حسن بصری
و ام هانی نقل فرموده استکه در این کتب برکشتن افتاب را برای انحضرت روایت
کرده اند و حسن در کتاب خود چهارده مرتبه برکشتن افتاب را برای ان
حضرت ذکر کرده استکه هر دفعه در وقتی جدا کانه و مکانی جدا کانه
بوده استکه اسم همه ان مکانها را ذکر نموده است و ابن حجر عسقلانی که از
علما اهل سنت است و بسیار متعصب است در کتاب صواعق محرقه فرموده روایت

برکشتن افتاب برای انحضرت نموده است خلاصه انست که برکشتن افتاب
مکرر برای انحضرت محل شبهه نیست و انکار ان عین لجاجت و ضلالت
وکراهی است و انچه ما کفتیم همه از طرق اهل سنت بود واکر نه طرق شیعه
در این باب بسیار است و بدانکه از جمله معجزات انحضرت خبر دادن از غیبست
وخبر دادن از غیب اتفاقی است که معجزه است و انحضرت خبر از غیب بسیار
داده اند که اهل سنت هم اقرار بانها دارند مثل خبر دادن انحضرت از ظلمی که
ال ابو سفیان بدوستان او واقع خواهد شد مانند رشید هجری و
میثم تمار وکمیل بن زیاد وغیر اینها که بهمان تفصیلی که انحضرت در باره
انها خبر داده بودند بدون کم و زیاد واقع و مثل خبر دادن انحضرت بکشته شدن
ذی الثدیه که سرکرده خوارج بود که بهمان تفصیل واقع شد و مثل
خبر دادن انحضرت از شهادت خودش بضربت ابن ملجم ملعون در ماه رمضان
و مثل خبر دادن او از شهادت دو فرزندش امام حسن و امام حسین و نیز
از جمله خبرهای غیبی که انحضرت داده است و بهمان طریق واقع شده است
و جماعتی از علماء اهل سنت که نهایت تعصب را دارند در کتب خودشان ذکر
نموده اند انست که روزی جمعی خدمت انحضرت عرض نمودند که خالد بن عرفطه
در وادی القری فوت شده است انحضرت فرمودند دروغ است بلکه او و
زنده است و فوت نخواهد شد تا لشکر ضلال را بر سر فرزند من بیاورد
و علم دار او حبیب بن عمار خواهد بود و در همان وقتی که انحضرت اینرا فرمودند
حبیب در پای منبر انحضرت بود پس حبیب برخواست و عرض کرد که من از
دوستان شما میباشم انحضرت فرمودند که بپرهیز از اینکه علمدار باشی اما
یقین میدانم که علمدار خواهی بود و از همین در داخل خواهی شد و اشاره

بیان اینکه آنحضرت خبرهای زیاد از غیب داده اند و آن نیز معجزه است

بباب الفیل فرمود پس در وقتیکه ابن زیاد عمر سعد را بجنگ حضرت امام حسین
فرستاد عمر سعد جماعتی از لشکر را پیش روانه کرد و خالد بن عرفطه را سرکرده
انها نمود و حبیب بن عمار را علمدار انها کرد و بدانکه از جمله خوارق عادات که از
انحضرت بظهور رسیده است بساط و سخن کفتن انحضرت با اصحاب کهف و
رقیم و پای مبارک خود را بر زمین زدن و بیرون امدن ابست که علماء شیعه و
سنی بطرق متعدده روایت کرده اند از انجمله ابن مغازلی شافعی و مجاهد و
صاحب ثاقب المناقب و ابو اسحق که همه از علماء اهل سنت اند بنحو حدیث بساط
را در کتب خودشان روایت کرده اند و ابو اسحق بسند خود از انس بن مالک
روایت کرده است که بساطی از قریه که انرا هند میکویند برای رسول
خدا هدیه اوردند و علی و ابو بکر و عمر و عثمان و زبیر و عبد الرحمن بن عوف
و سعد و من بر بالای ان نشستند پیغمبر بعلی ع فرمود بکو ای باد ما را بردار علی
کفت ای باد ما را بردار باد ایشانرا با ان بساط برداشته تا نزد اصحاب کهف اورد
ابو بکر و عمر بر ایشان سلام کردند انها جواب ندادند بعد از ان علی ع برخاست
و بر ایشان سلام کرد جواب او را دادند ابو بکر کفت یا علی چرا جواب ترا دادند
و جواب ما را نکفتند علی ع از ایشان پرسید که چرا جواب انها را نداد کفتند
ما جواب هیچکس را بعد از مرک نمیکوئیم مکر جواب پیغمبر یا وصی پیغمبر بعد از ان
علی ع فرمود ای باد ما را بردار پس باد ما را برداشت بعد از ان فرمود ای باد
ما را بزمین کذار پس باد ما را بر زمین کذارد علی ع با پای خود زمین را
کند ابی بیرون امد علی ع از ان اب وضو کرد ما نیز وضو ساختیم بعد از ان
باز فرمود ما را بردار باد ما را برداشت و بمدینه رسانید و پیغمبر در نماز
بود و این ایه را میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من

بیان تکلم آنحضرت با اصحاب کهف و رقیم

ایاتنا عجبا پس چون پیغمبر ص از نماز فارغ شد فرمود یا علی مرا از سیر کردن خود خبر دهید و اگر بخواهید من شما را خبر دهم عرض کرد شما ما را خبر دهید انس گوید پیغمبر اخبر بر ما گذشته بود همه را باز گفت و در حدیثی دیگر که بطریق اهل سنت است که مجاهد از ابن عباس روایت کرده است در آخر این فقره را زیاده دارد که بعد از رسیدن بخدمت پیغمبر پیغمبر ص فرمود بشارت باد تو را یا علی قسم بان کسیکه مرا بحق به پیغمبری مبعوث کردانیده است که خدای تعالی تفضیل داد ترا و گرامی داشت ترا بر همه امت من مؤلف گوید احادیث طولانی بطرق شیعه و سنی در باب کیفیت بساط بسیار است و ما بجهت اختصار اکتفا نمودیم بذکر این حدیث مختصر که از طرق اهل سنت بود و اگر بخواهیم همه معجزات و خوارق عادات و کراماتیکه از انس و در بطهور رسیده است و در کتب شیعه و سنی مذکور است ذکر نمائیم مطلب بسیار طول می کشد

فصل پنجم در اثبات خلافت بلا فصل علی بن ابیطالب است از ایات تورات و غیر ان از کتب پیغمبران گذشته بدانکه ما ایاتیکه از کتب پیغمبران گذشته دلالت میکند بر خلافت و امامت حضرت امیر المؤمنین ع و یازده فرزندش همه را در مبحث نبوت خاصه در دلیل چهارم بر اثبات نبوت پیغمبر ص ذکر نمودیم و هر کس انها ان ایاتیکه در انجا ذکر نموده ایم بدقت ملاحظه نماید شبهه از برای او باقی نمیماند در اینکه انحضرت خلیفه بلا فصل پیغمبر ص میباشد و بعد از ان یازده فرزندش همه امام برحق میباشند فصل ششم در اثبات خلافت علی ع است از راه قابل نبودن غیر انحضرت از برای خلافت بجهت انکه از غیر انحضرت که خلفای ثلث باشند امور چند سر زده است که منافات با خلافت دارد و با وجود این قول بفصل هم در میان امت نیست یعنی امت در امر

در بیان اثبات خلافت آنحضرت از آیات کتب پیغمبران گذشته

در بیان اثبات خلافت آنحضرت از راه قابل نبودن غیر آنحضرت از برای خلافت

خلافت دو طایفه میباشند طایفه علی را امام میدانند و طایفه ابوبکر را خلیفه میدانند و بعد از ان عمر خطاب را خلیفه میدانند و بعد از ان عثمان را خلیفه میدانند پس در اینصورت باید که علی ع خلیفه باشد بجهت انکه هر گاه قابل نبودن انها ثابت شود بسبب صادر شدن بسیاری از امور از انها که منافات با خلافت دارد چنانچه این امور را خواهیم گفت پس در اینصورت غیر از علی ع کسی نیست که یکنفر از امت قائل بامامت او باشد پس ثابت میشود که باید علی ع خلیفه باشد و بدانکه اموریکه از انها صادر شده است که منافات با مرتبه خلافت دارد بسیار است بطوریکه بشماره نمی اید و کتب شیعه و سنی پر میباشد از مطاعن انها و چون بنابر اختصار است اکتفا میکنیم بذکر اندکی از ان امور که اتفاقی میانه شیعه و سنی است از انجمله ابوبکر مخالفت صریح کرد با صریح کلام خدا که فرموده است یُوصِیکُمُ اللهُ فِی اَوْلَادِکُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَیَیْنِ و منع کرد حضرت فاطمه را از ارث پدرش پیغمبر ص و معلوم است که ایه شریفه ارث را از برای اولاد ثابت میکند و میفرماید پسر دو مقابل دختر باید ارث ببرد این خطاب الهی عام است و شامل پیغمبر و امت هم میشود پس ابوبکر بر خلاف کلام خدا گفت که پیغمبر ارث برده نمیشود و دلیلش حدیثی بود که خودش بتنهائی از پیغمبر ص روایت کرده بود که پیغمبر فرموده ما پیغمبران ارث برده نمیشویم بلکه انچه از ما میماند صدقه است و این حدیث را هیچکس غیر از ابوبکر روایت نکرده است و بسیار عجیب است بلکه بسبب عادت محال است که این حدیث را پیغمبر فرموده باشد و هیچکس غیر از ابوبکر نشنیده باشد و حال انکه ابوبکر در این روایت و این متهم است بجهت انکه این روایت

در بیان آنکه از هر یک از ایشان امور صادر شده است که منافات با خلافت دارد

در بیان آنکه ابوبکر منع کرد فاطمه را از ارث پدرش

برای خویش نفع دارد زیراکه انچه صدقه بود همه را با و میدادند و نیز شرعاً
و عقلاً محالست که ترکه پیغمبر صدقه باشد وارث نباشد و بر وارث ان
حرام باشد و با وجود این پیغمبر وارث خود را از این حکم خبر نکرده باشد و
منع نکرده باشد از طلب کردن ارث و نیز میگوئیم که این حدیث مخالف صریح
ایه قرانست که خدا حکایت میفرماید از زکریا و میفرماید فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ
وَلِیًّا یَرِثُنِی وَیَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ و نیز در ایه دیگر میفرماید وَوَرِثَ
سُلَیْمَانُ دَاوُدَ پس این دو ایه صریح است در اینکه پیغمبران ارث برده میشوند
وارث انها بوارث انها میرسد و نیز میگوئیم که خود ابوبکر که این حدیث را روایت
میکند مخالف این روایت را کرده و در وقتیکه علی با عباس عم پیغمبر ص موافق
حدیثی که روایت شده است نزاع کردند در باب فاطمه و شمشیر و عمامه پیغمبر ص
پس ابوبکر حکم کرد که اینها میراث پیغمبر است و بعلی ع میرسد پس اگر صدقه
بود بر علی حلال نبود و واجب بود بر ابوبکر که انها را از دست علی و عباس بگیرد
و از انجمله انست که ابوبکر منع کرد حضرت فاطمه را از فدک و ان چند قریه بود
که رسول خدا انرا بفاطمه بخشیده بود و بتصرف او داده بود و بعد از فوت
انحضرت نیز در تصرف فاطمه بود ابوبکر از تصرف او بیرون اورد و غصب کرد
فاطمه اظهار نمود که پدرم بمن بخشیده است و در تصرف من بود در حیات
خودش و بعد از وفات او پس ابوبکر شاهد خواست فاطمه حضرت امیر و امام
حسن و امام حسین و ام ایمن را اقامه نمود همگی شهادت دادند ابوبکر شهادت
انها را رد نمود و گفت شهادت علی و حسنین مسموع نیست بجهت انکه برای نفع
خودشان شهادت میدهند و ام ایمن زنست و شهادت زن مقبول
نیست و حال انکه حضرت امیر بحکم ایه مباهله نفس پیغمبر است و فاطمه سید

زنان عالمیانست بروایتی که خودشان روایت کرده اند و امام حسن و امام
حسین بروایت خود اهل سنت اقایان جوانان اهل بهشتند و هر چهار نفر
بنابر احادیثی که بطرق خود اهل سنت وارد شده است و بنابر صریح ایه
تطهیر چنانچه پیش گفتیم معصومند و خود ابوبکر اقرار بعصمت نکرده و صدق انها
داشت و نیز ام ایمن زنی بود که پیغمبر در باره او فرموده است که او از اهل
بهشت است و نیز در شریعت پیغمبر شهادت شوهر مقبولست و شهادت اولاد
از برای نفع پدر و مادر مقبولست و نیز شهادت زن مقبولست و بعد از
انکه ابوبکر بخطای خود برخورد فدک را بفاطمه رد نمود و کاغذی در این باب
نوشت و باو داد عمر ان کاغذ را گرفت و پاره نمود و باز فدک را غصب نمودند
و این همان ظلم بود که بفاطمه کردند و باینجهت بود که فاطمه وصیت نمود
که انها بر او نماز نکنند و عمر عبدالعزیز در زمان خلافت خودش باین ظلم
برخورد و فدک را تسلیم اولاد فاطمه نمود و نیز میگوئیم که ظلم ابوبکر تنها
غصب فدک نبود بلکه تکذیب اهل بیت و رد شهادت ایشان نمود که
قبح ان از غصب فدک بمراتب بیشتر است و ظلم او بر اهل بیت در حقیقت
اینست و بسیار عجب است که ابوبکر تصدیق زنهای پیغمبر را نمود بدون
شاهد بمحض اینکه ادعا نمودند که حجرهای خودشان اختصاص بانها داشت
و حجرها را انها را بخود انها واگذارد و نگفت که انها صدقه است و این
مطلب اتفاقی است و لکن تکذیب فاطمه را کرد با وجود عصمت و طهارت
خودش و با وجود شهود ان که اهل عصمت و طهارت بودند و این دو حکم
ان ضد یکدیگر بود زیراکه واگذاردن حجرها بزنهای پیغمبر یا از جهت ارث
بود یا از جهت بخشش بود اول منافات دارد با حدیث موضوعی که خودش

از پیغمبر روایت کرده که ما پیغمبران ارث برده نمیشویم و دوم احتیاج نبود
داشت در حالی که از انها شاهد طلب نکرد چنانچه از فاطمه طلب نمود پس
دانسته شد که منظور ابو بکر در اینباب ضرر زدن باهل بیت و اذیت
فاطمه بود ابن ابی الحدید سخن ظریفی در اینباب از یکی از علماء اهل سنت
که مدرس مدرسه بغداد بود نقل کرده است که میگوید از او پرسیدم
که ایا فاطمه در دعوای فدک صادقه بود گفت بلی گفتم پس چرا ابو بکر فدک
را باو نداد خندید و گفت اگر امروز فدک را بمجرد ادعا باو میداد فردا فاطمه
می امد و ادعا خلافت را برای شوهرش میکرد و بعد از ان ابو بکر را ممکن نبود
عذر گفتن و مدافعه کردن زیرا که پیش از این خودش بدون شهود حکم
بصدق او کرده بود بعد از ان ابن ابی الحدید گفته است که اگرچه این سخن را
مدرس بر سبیل شوخی گفت اما راست گفت و بدانکه روایت غصب فدک
بحد تواتر رسیده است و هیچکس از اهل سنت انکار انرا نمیتوانند بکنند
و بطوریکه وقوع خلافت ابو بکر بحد تواتر رسیده است خبر غصب
فدک هم بهمین طور بحد تواتر رسیده زیرا که هر کس خلافت ابو بکر را شنیده
یا نقل کرده خبر فدک را نیز شنیده و نقل کرده است و از انجمله انست که
ابو بکر اذیت رسول خدا را نمود و اذیت رسول خدا اذیت خدا است و هیچ ظلمی
بالاتر از اذیت خدا و رسول او نیست و اما اینکه اذیت رسول خدا را کرد
بجهت انکه اذیت فاطمه را کرد که تکذیب او را نمود در خصوص فدک بتفصیلی
که گفتیم و تکذیب فاطمه بدیهی است که اذیت او است و خود اهل سنت روایت
کرده اند که پیغمبر فرمود هر کس فاطمه را اذیت کند مرا اذیت کرده است و
هر کس مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده است و نیز موافق احادیثی که خود

اهل سنت در اکثر کتب خود شان ذکر نموده اند ثابت است که فاطمه از ابو بکر
ازرده شد و راضی نشد تا انکه وفات کرد و وصیت کرد که در شب او را
دفن نمایند تا انکه ابو بکر بر او نماز نکند و بر جنازه او حاضر نشود چنانچه
مسلم در صحیح خود در جزو سیم و بخاری در صحیح خود در جزو پنجم اینحدیث را
ذکر نموده اند و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بطرق متعدده این
حدیث را نقل کرده است و گفته است اینحدیث معلوم و ثابت است و دفع انرا
نمیتوان نمود و نیز گفته است که ابو بکر بعد از ازردن حضرت فاطمه مکرر عمر را
بعذر خواهی نزد او فرستاد و خودش نیز بعذر خواهی رفت و حضرت
فاطمه از او راضی نشد تا انکه بهمان حالت غضبناک بودن از ابو بکر وفات
نمود و وصیت کرد که او را پنهان دفن نمایند و بعد از انکه ابن ابی الحدید
اینفقرات را ذکر نموده است در مقام توجیه و عذر خواستن بر امده است
و عذرها ئیکه بدتر از گناه است ذکر نموده است که ذکر انها در این رساله
مختصر لازم نیست و از انجمله انستکه خلفا ثلث از جیش و لشکر اسامة بن
زید بن حارثه تخلف کردند و حال انکه رسول خدا لعن فرمود هر کسی را که
تخلف از لشکر اسامه کند و این واضح است که کسی را که رسول خدا لعن کند
قابلیت خلافت ندارد و اینمطلب را جمع کثیری از علماء اهل سنت در کتب
خود شان بطرق خود شان روایت کرده اند مثل ابن ابی الحدید و عبد
الجبار قاضی القضاة و صاحب کتاب سیر الصحابة و غیر اینها و صاحب کتاب
سیر الصحابه گفته است که اول خلافی که در فرموده پیغمبر کردند این بود
که ابو بکر و عمر و عثمان را پیغمبر امر فرموده بود که همراهی اسامه کنند از جانب
پیغمبر امیر لشکر بود بجنگ بروند و چون دانستند که مرض انحضرت سنگین

در بیان شک ابوبکر وقت مردن در خلافت خود

از اسامه جدا شدند و بمدینه برگشتند و از انجمله انستکه ابوبکر در وقت مردن شک کرد که ایا قابل خلافت بوده است یا قابل خلافت نبوده است و گفت کاش از رسول خدا میپرسیدیم که خلافت حق کی میباشد و با اهل او نزاع نمیکردیم و از انجمله ابن ابی الحدید و غیر ان از علما اهل سنت روایت کرده اند که ابوبکر بر بالای منبر رفته خطبه خواند و گفت ایمردم من بر شما

در بیان اینکه ابوبکر گفت مرا شیطانیست که گمراه میکند مرا

والی شدم و از هیچیک شما بهتر نیستم اگر نیکو کاری کنم مرا اعانت نمائید و اگر بدکاری کنم مرا بر سر راه بیاورید مرا شیطانیست که پیوسته گمراه میکند و از راه بدر میبرد پس چون مرا خشمناک به بینید از من دور شوید که بشما خشم نرانم و بر شما ضرر نرسانم یا انکه مرا بر ظاهر و باطن خود مقدم مدارید و امام خود مشمارید که غضب من غضب شیطانیست مؤلف گوید بل الانسان علی نفسه بصیرة که هر کس خویش را بهتر شناسد ابوبکر بهتر از دیگران خود را شناخته بود که اینفقرات را در حق خود گفت و این واضح است که کسیکه شیطان بر او مسلط است قابل خلافت نیست و از انجمله انستکه علماء اهل سنت در کتب خود شان روایت کرده اند که ابوبکر گفت رد کنید مرا و از بیعت من باز گردید که من بهتر از شما نیستم در حالیکه علی در میان

در بیان اینکه ابوبکر گفت ... علی در میان شماست

شماست و ما تفصیل این مطلب را در فصل دوییم که در اثبات افضلیت علی است ذکر نمودیم و از انجمله انستکه ابوبکر قصد سوزانیدن خانه علی و فاطمه را کرد و عمر را بر ان داشت که خانه علی را بسوزانند تا انکه بترسند و بیرون ایند و بیعت کنند و موافق روایات اهل سنت در انخانه علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و جمعی از بنی هاشم بودند و موافق بعضی از روایات دیگر بطریق اهل سنت زبیر و مقداد و سعد وقاص نیز در انخانه

در بیان اینکه ابابکر قصد سوزانیدن خانه علی و فاطمه را نمود

بودند

بودند و در طریق اهل سنت وارد شده است از زید بن اسلم که گفت من از جمله جماعتی بودم که با عمر هیزم میکشیدند بسوی خانه فاطمه پس عمر گفت بفاطمه بیرون بفرست کسانی را که در خانه تو میباشند و اگر نه خانه را با هر کس در او هست میسوزانم فاطمه فرمود میسوزانی علی و فرزندان مرا گفت بلی بخدا قسم مگر انکه بیرون ایند و بیعت کنند بدانکه انچه گفتیم موافق احادیث اهل سنت است و علمای اهل سنت در کتب خود شان مثل واقدی و طبری و ابن ابی الحدید و غیر اینها احادیث بسیار در این باب روایت کرده اند و زیاده از چهل حدیث بطریق انها بنظر حقیر رسید و موافق احادیث شیعه اتش بخانه انحضرت زدند بلکه در بعضی از روایات اهل سنت هم وارد شده است که اتش بخانه انحضرت زدند و موافق روایتی که ابن ابی الحدید از ابو الاسود روایت کرده است علی و زبیر را از خانه فاطمه کشان کشان بمسجد اوردند نزد ابوبکر تا انکه بیعت کردند و در روایتی دیگر که ابن ابی الحدید روایت کرده است که دران وقت فاطمه بیرون امد و میگریست و فریاد میکرد و مردم را نهی میفرمود و انچه گفتیم موافق احادیث خود اهل سنت است و موافق احادیث شیعه زیاده بر اینها اذیت کردند پس میگوئیم که چگونه میشود که اینها قابل خلافت پیغمبر باشند و حال انکه خود اهل سنت روایت کرده اند که پیغمبر فرمود هر کس علی را اذیت کند با یهود و نصاری محشور خواهد شد و نیز خود شان روایت کرده اند که پیغمبر فرمود هر کس علی و فاطمه را اذیت کند مرا اذیت کرده است و هر کس مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده است و از انجمله انستکه موافق احادیث خود اهل سنت که یکی از ان احادیث انست که ابن ابی الحدید روایت کرده است از احمد بن عبد العزیز از ابو الاسود

[illegible]

کر بعلی اند

که بعد از انکه علی را از خانه فاطمه کشان کشان بمسجد اوردند ابو بکر خطبه خواند
و کفت بیعت من ناکهان و بی تدبیر و فکر واقع شد و خدا مردم را از شر او نکاه
داشت بخدا قسم که هیچ حرصی بخلافت نداشتم و شما امر را بکردن من انداختید
که قوه انرا ندارم و از دست من بر نمی اید و دوست میداشتم که از من قوی تری
در این امر بجای من باشد و نیز بطریق خود اهل سنت مرویست که عمر کفت
که بیعت ابو بکر بدون تامل و فکر واقع شد خدا مسلمانان را از شر او نکاه دارد
بدانکه از کلام عمر ظاهر میشود که از بیعت ابو بکر بر کشته بود و نیز میکوئیم که
اکر عمر در این کلام راستکو بود معلوم میشود که ابو بکر قابل خلافت نبوده است
و خلافت او بغصب بوده است و اکر دروغکو بود معلوم میشود که خود عمر
قابل خلافت نبوده است پس چکونه ابو بکر او را خلیفه خود نمود و از انجمله
انستکه پیغمبر هرکز تولیت هیچ امری را با ابو بکر نفرمود و حال انکه کمتر کسی بود
از صحابه که با وحدة یا مع جماعة نفرموده باشد بلی وقتی سوره برائت را با ابو بکر
داد که ببرد بمکه و بر اهل مکه بخواند و چون ابو بکر روانه شد علی را از عقب او
فرستاد و او را عزل نمود و سوره را از ابو بکر کرفت و خود انحضرت بامر خدا و
رسول به مکه برد بدانکه باجماع شیعه و سنی پیغمبر سوره برائت را با ابو بکر داد
که ببرد بمکه و بعد از ان فرستاد و او را بر کرداند و سوره را بعلی داد تا
بجانب اهل مکه برد و این واضح است که پیغمبر هیچ امری را بدون وحی الهی نمیکرد
پس اول امر فرمود که ابو بکر برود و بعد از ان او را عزل کرد این بی حکمت نمیشود
و حکمتی در ان ظاهر نیست بغیر از انکه معلوم کند از حال ابو بکر انچه را که بر مردم
مجهول بود بدانکه علمای اهل سنت در کتب معتبره خود شان بطریق خود شان
انیمطلب را روایت کرده اند مثل احمد بن حنبل در مسند خود و بخاری در

صحیح خود و ثعلبی در تفسیر خود و عبد الله بن احمد حنبل و موفق بن احمد و
ابراهیم حموینی و ابو نعیم اصفهانی و محمد بن اسحق و صاحب کتاب جمع بین الصحاح
الستة و غیر اینها و جمعی از اینها بچند طریق اینمطلب را روایت کرده اند و
از انجمله عبد الله بن احمد بن حنبل بچند طریق روایت کرده است که رسول
خدا سوره برائت را با ابو بکر داد و او را بجانب اهل مکه فرستاد و چون بذی
الحلیفه رسید کسی فرستاد و او را بر کرداند و از ان منصب معزول کرده و
فرمود که حکم الهی اینست که نبرد این سوره را مکر مردی از اهل بیت من پس سوره
را بعلی ع داد و او را روانه مکه نمود مولف کوید شبهه نیست که کسیکه
قابلیت بردن چند ایه از برای جمعی مخصوص نداشته باشد قابلیت خلافت
و ریاست عامه که متضمن ادا کردن همه احکام الهی است برای عموم مردم نخواهد
داشت و از انجمله انستکه از ابو بکر میراث کلاله را پرسیدند ندانست و کفت
برای خود عمل میکنم اکر خوب است از جانب خدا است و اکر باطل است از جهت
متابعت شیطان است تا اینکه حضرت امیر المومنین ع فرمودند او را با رای چه
کار است خدا معنی کلاله را صریح فرموده است و او ندانسته است پس فرمود
کلاله خواهر را و برادر را کویند خواه از پدر باشند و خواه از پدر و مادر
و از انجمله انستکه ابو بکر بجهت ندانستن مسئله بعوض دست راست
دست چپ دزدی را قطع نمود و فخر رازی کفته است که بریدن دست چپ دزد
در دفعه اول دزدی او خلاف اجماع همه مسلمین است و از انجمله انستکه از
علامه زمخشری که از اعاظم علماء اهل سنت است نقل شده است که در تفسیر
کشاف در تفسیر ایه شریفه و فاکهة و ابا که در سوره عبس میباشد کفته
است که از ابو بکر سوال کردند که معنی ابا چه چیز است کفت کدام اسمان سایه

بوسرم

بر سر م اندازد و کدام زمین مرا بر دوش خود کیرد اکر بکویم در تفسیر کلام خدا چیزیکه علم ندارم با نچیز و نیز در همین کتاب کفته است که از عمر نیز از معنی ابا سؤال کردند جواب کفت که هر چه معنی ان روشن باشد متابعت کنید و هر چه را ندانید بحال خود واکذارید پس چون خبر جهالت انها بحضرت امیر ع رسید فرمود سبحان الله ایا نمیدانستند که اب کیاه را کویند که حیوانات بان نفع میبرند خدا میفرماید که انعام کردیم بشما و حیوانات شما انچه تقویت کند بان بدنها و نفسهای شما را و تقویت کند جسد حیوانات شما را و از انجمله

انستکه شخصی شراب خورده بود ابو بکر خواست او را حد بزند او کفت من تازه مسلمان شده ام و خبر از حرمت شراب نداشتم ابو بکر حیران ماند و ندانست که حکم ان چه چیز است پس بخدمت حضرت امیر ع فرستاد انحضرت فرمودند دو نفر عادل را با این شخص بفرست که در میان مهاجر و انصار ندا کنند که ایا کسی ایه حرمت شراب برا او خوانده است یا رسول خدا ص بر او خوانده است یا نه اکر دو عادل شهادت بدهند که بر او خوانده اند او را حد بزنند و اکر نه حد از او ساقط است پس ابو بکر چنان کرد و کسی شهادت نداد پس او را تو به داد و از حد زدن بر او کذشت و از انجمله انستکه زنی ارث خود را از نبیره خودش که فوت شده بود طلب نمود ابو بکر کفت در کلام خدا و در سول نصیبی از برای جده نمیابم پس محمد بن سلمه و مغیره هر دو شهادت دادند که پیغمبر بجده سدس داد پس ابو حکم بسدس از برای او کرد

و همچنین عمر نیز اموری بسیار از او صادر شد که منافات با خلافت دارد از انجمله انستکه عمر وقتیکه خبر برای او اوردند که پیغمبر فوت شد در مقام انکار بر امد و کفت اکر پیغمبر بود چکونه مرا ببرادر و ادمیکرد و پس دران

در بیان اینکه ابو بکر حکم کسیکه نادانسته شراب خورده نمیدانست

در بیان اموریکه از عمر صادر شده است که منافات با خلافت دارد

در بیان اینکه عمر منکر فوت پیغمبر شد

وقت ابو بکر کفت که این چه انکاری است که میکنی مکر قران نخوانده که خدا میفرماید انک میت و انهم میتون یعنی ای پیغمبر بدرستیکه تو زود باشد که بمیری و ایشان هم زود باشد که بمیرند پس در انوقت عمر ساکت شد و از انجمله انستکه عمر حکم کرد که حد هر معصیتی که باشد صد تازیانه است و حال انکه حد شراب خوار هشتاد تازیانه است و از انجمله انستکه پیغمبر ص وقتیکه در مرض موت دوات و قلم طلب فرمود که وصیت خود را بنویسد عمر نکذارد که دوات و قلم بیاورند در حضور پیغمبر ص کفت که هذیان میکوید چنانچه تفصیل این مطلب را در اول امامت ذکر نمودیم و از انجمله انستکه عمر حکم کرد که زن حامله را سنکسار نمایند حضرت امیر ع فرمودند طفل او کناهی ندارد صبر کن تا انکه وضع حمل او بشود پس عمر کفت اکر علی نبود عمر هلاک میشد و نیز حکم کرد بسنکسار نمودن زن دیوانه انحضرت فرمودند قلم از دیوانه برداشته شده است تا اینکه عقل او باید پس عمر کفت اکر علی نبود عمر هلاک میشد بلکه وارد شده است که هفتاد مرتبه عمر در مثل این امور کفت اکر علی نبود عمر هلاک میشد و از انجمله انستکه شیعه و سنی بطرق متعدده متواتره روایت کرده اند که عمر در بالای منبر کفت دو متعه بود که در عهد پیغمبر مشروع بود و من هر دو را حرام کردانیدم و عقاب میکنم بر هر دو یکی متعه زنان و دیکری متعه حج و از انجمله انستکه عمر بر دیوار خانه بالا رفت و دید که اهل خانه بمعصیت مشغولند انها باو کفتند چند خطا کردی اول انکه تجسس کردی و خدا در قران نهی فرموده است از ان دویم انکه از غیر در داخل خانه شدی و خدا در قران فرموده است داخل خانها بشوید از درهای انها سیم انکه بی اذن

در بیان اینکه عمر حکم کرد که زن حامله را سنکسار نمایند

در بیان اینکه عمر هفتاد مرتبه کفت لولا علی لهلک عمر

در بیان اینکه عمر تحریم متعه کرد

در بیان اینکه عمر ... خطا کرد

ولا تجسسوا ... واتوا البیوت من ابوابها ... لا تدخلوا

داخل خانه شدی و خدا در قرآن فرموده است داخل بخانها بیکر از خودتان نیست بی اذن نشوید چهارم انکه سلام نکردی و خدا در قرآن فرموده است داخل خانها که میشوید سلام کنید بر اهل انها پس عمر خجالت کشید و بر کشت و از انجمله انست چنانچه مشهور است و در کتب خود اهل سنت مذکور است که از انجمله فخر رازی و ابن ابی الحدید نیز روایت کرده اند که عمر در منبر کفت مهر زنان را زیاد نکنید که اکر بشنوم زیادتی از ابر میکردانم یا انکه زیادتی را بر بیت المال میفرستم زنی برخاست و کفت ما را منع میکنی از چیزیکه خدا در قرآن ما را عطا فرموده است عمر کفت در کجای قرآنست ان زن کفت خدا فرموده است وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا حاصل معنی اول ایه با اخرایه انیست که اکر اراده داوید بدل کردن زنی را بجای زنی دیکر و داده باشید یکی از ایشانرا اکر اراده طلاق او و وادار بدیک قنطار که مال بسیار باشد بجهت مهر پس بچیر باو داده اید از بابت مهر از او پس نکیرید چیزی از انرا اکران حرامست پس ان زن کفت که خدا رخصت یک قنطار مهر داده است عمر کفت همه کس از عمر فقاهت و فهمش زیادتر است حتی زنان پرده نشین که تحصیل علم نکرده اند و بدانکه در مقدار قنطار خلاف کرده اند و چند قول در انست و لکن اکثر کفته اند که چهار هزار دینار است که هر دیناری هجده نخود طلا بوده باشد بوزن اشرفی این زمان علامه زمخشری صاحب تفسیر کشاف که از اعیان علمای اهل سنت است کفته است که بعد از این رسوائی عمر اصحاب خود را سرزنش نمود که از من میشنوید که اینکونه سخنان باطل را در منبر میکویم مرا منع نمیکنید و تعلیم نمیکنید تا اینکه زنی مرا رسوا مینماید و حال انکه ان زن از دانا ترین زنان نبود

در بیان اینکه عمر منع کرد از زیادتی مهر زنان و جواب او را کفت زنی

[illegible]

پس با وجود نادانی و مسئله را نمیدانست و من نمیدانستم حرام را کاه نکردد و همچنین عثمان نیز امور بسیار از او صادر شد که هر یک از انها منافات با خلافت دارد از انجمله انست که فسق و فجور او بحدی رسید که کبار صحابه پیغمبر که باجماع سنی و شیعه همکی عادل بودند و اقوال و افعال انها حجت بود همه انها تفسیق و تکفیر عثمان را نمودند و شهادت بر ظلم و کفر او دادند مثل عمار و ابوذر و ابن مسعود و حذیفه و غیر اینها و همه صحابه که در مدینه بودند همکی اجماع کردند بر کشتن عثمان جمعی مرتکب قتل او شدند و جمعی دیکر اعانت بر قتل او کردند و باقی مردم راضی بر قتل او بودند و انکار نکردند و یاری او را نمودند مکر چند نفری که بسیار کم بودند که انها در ان ظلمها و بدعتها شرکت میکردند با او و شریک بودند پس اهل سنت که خلافت ابوبکر را باجماع ثابت میکنند باید در اینجا قائل شوند بوجوب قتل عثمان که کاشف از کفر او است یا کاشف از صادر شدن معصیت کبیره ایست از او که موجب قتل او باشد و واضح است که هر دو منافات دارند با سزاوار بودن او از برای خلافت و خلیفه که قتل او واجب باشد معنی ندارد یا انکه قائل شوند بباطل بودن اجماع بر خلافت ابوبکر بجهت انکه اکثر انکسانیکه داخل ان اجماع بودند در این اجماع داخل بودند و در عدد کسانیکه در این اجماع بودند خلافست بعضی ده هزار و بعضی پانزده هزار و بعضی بیست و پنجهزار کفته اند بلکه کفته اند که همه اسلام داخل بودند بجهت انکه همه انها از دو حال خالی نبودند یا اتفاق بر کشتن او کردند یا ترک یاری او را نمودند و در تاریخ اعثم و سایر کتب اهل سنت مذکور است که با اینکه عایشه و معاویه بسبب دشمنی با علی خون عثمانرا بهانه کرده عالم را برهم زدند و تنکه مسلمین قصد کشتن عثمان را

در بیان اینکه ... عثمان ... منافات با خلافت دارد ...

در بیان اینکه کفر ... اهل سنت ناچار باید قائل شوند بوجوب قتل عثمان و کفر او یا باطل بودن خلافت ابوبکر

در بیان اینکه اجماع کسانیکه بر کشتن عثمان ...

در بیان اینکه عایشه ترغیب کرد بر قتل عثمان

[illegible]

نمودند عایشه اراده حج نمود و هر قدر مروان التماس نمود که حج را تاخیر بیندازد و
و مردم را از کشتن عثمان باز دارد قبول ننمود و گفت دوست دارم که عثمان در
میان جوالی باشد و او را در دریا بیندازند تا هلاک شود و او را نعثل میگفت
بر سبیل منقصت یعنی ریش دراز احمق یا پیر کفتار یا تشبیه میکرد او را بمرد
یهودی و نیز بطریق اهل سنت مرویست که چون عثمان قران ابن مسعود و
دیگران را سوزانید چنانچه تفصیل آنرا بعد از این خواهیم گفت پس چون اینخبر
بعایشه رسید گفت بکشید بکشید کسیرا که سوزانده قرانها را و ابن ابی الحدید از
ابو یعقوب که از علمای معتزله بود و استاد خودش بود نقل کرده است
که او گفته است که حریص ترین خلق بر کشتن عثمان که انها را ترغیب مینمود عایشه
بود و چون از معاویه طلب اعانت نمود معاویه گفت تا او اطاعت خدا را میکرد
خدا هم رعایت او را مینمود و چون او تغییر داد و حرمت دین الهی را نگاه
نداشت خدا هم او را واگذارد و کسیکه خدا رعایت او را نکند من اعانت او را
نمیکنم و نیز میگوییم که حضرت امیر ع در اجماع خلافت ابوبکر داخل نبود و در اجماع
بر کشتن عثمان داخل بود چنانچه بسیاری از اهل سنت گفته اند که انحضرت
فتوی بقتل او داد و بعضی دیگر از انها گفته اند که انحضرت کراهت از قتل او
نداشت بلکه راضی بود و فرمود قَتَلَهُ اللهُ وَاَنَا مَعَهُ یعنی خدا او را کشت و
من با او بودم یعنی با خدا و نیز میگوییم که خطبهٔ شقشقیه و سایر خطبهای
انحضرت که اکثر مسلم و متواتر است دلالت میکند بر اینکه انحضرت شهادت
بر ظلم و فسق او داد پس از انچه گفته شد معلوم میشود که قتل او نزد ان
حضرت مباح بوده و این برای کفر و شقاوت او کفایت میکند و احتیاج بادعای
اجماع بر جواز قتل او نیست ابن ابی الحدید روایت کرده است که از حضرت امیر ع

در بیان اینکه معاویه یاری عثمان نکرد

در بیان اینکه حضرت امیر داخل اجماع بر قتل عثمان بود

در بیان اینکه ابن ابی الحدید گفته که حضرت ... عثمان ...

سوال نمودند که راضی بکشتن عثمان بودی فرمود نه گفتند آزرده شدی
فرمود نه و نیز روایت کرده است که بعد از قتل عثمان حضرت امیر ع فرمود خوشم
نیامد و بدم نیامد و نیز بسیاری از این قبیل احادیث را ابن ابی الحدید روایت
نموده است و بعد از آن گفته است که از این احادیث ظاهر میشود که انحضرت
امر بقتل او و نهی از آن هیچکدام را نفرمود پس خون عثمان در نزد او مباح
بوده و این دلیل است بر کفر او یا ظلم و فسق بزرگی که موجب قتل او باشد
و راضی نبودن انحضرت بقتل او چنانچه در بعضی از این احادیث است دلیل
بر مسلمان بودن و خوبی او ندارد بلکه از انجهت بود که انحضرت میدانست که
کشتن او سبب حدوث فتنهای بسیار و سبب گمراه شدن و مرتد شدن
چندین هزار نفر در جنگ صفین و جمل خواهد شد و این واضح است که
کشتن یک کافر هرگاه سبب اینهمه فتنه و فساد و باعث کفر چندین هزار
مسلمان شود راضی بان نتوان بود پس با وجود این مضایقه نداشتن انحضرت
از کشتن او دلیلی است قاطع بر اینکه ظلم و کفر او بمرتبه طغیان کرده بود که
با اینهمه فتنه و فساد برابری مینمود بلکه علاوه از مضایقه نداشتن اظهار
سرور از کشتن او میفرمود چنانچه از خطبه که بطریق اهل سنت روایت
شده است اینمطلب ظاهر میشود و نیز ابن ابی الحدید گفته است که اگر گویند
با وجود انکه انجناب دنیا را طلاق گفته بود اینقدر سرور و خوشحالی از
خلافت چه بود جواب گوییم که طلاق از جهت جاه و اعتبارات دنیوی بود
و سرور از جهت اقامت دین و خلافت حق و احیای شریعت و ملت بود و نیز
میگوییم که فسق و فجور عثمان بحدی طغیان کرده بود که اهل مدینه بعد از
کشتن او تجویز غسل و نماز و دفن او را انکار کردند چنانچه ابن عبد البر و طبری و اعثم

در بیان اینکه اهل مدینه منع از غسل و نماز و دفن عثمان کردند

کوفی و مدائنی و واقدی و سایر علمای اهل سنت در تواریخ و کتب خود ذکر نموده اند که بعد از کشتن عثمان سه روز اهل مدینه و اکابر صحابه جسد او را در مزبله انداختند و مردم را منع میکردند از غسل و نماز و دفن او تا آنکه مروان و سه نفر دیگر از ملازمان او او را بیرون آورده میبردند که دفن کنند مردم مطلع شدند و نعش او را سنگباران کردند و بعد از سه روز حضرت امیر ع مردم را از منع کردن دفن او منع فرمودند پس در شب او را در مقبره یهودان دفن نمودند و اکثر گفته اند که بدون غسل و کفن او را دفن کردند و حضرت امیر و هیچیک از صحابه و مسلمین در نماز او حاضر نشدند مگر چند نفر از ملازمان او و بعد از آنکه معاویه والی شد حکم کرد دیواریکه در میان آن مقبره و مقبره مسلمین بود برداشتند و بحکم او مسلمین اموات خود را در حوالی قبر او دفن نمودند تا آنکه متصل بمقبره مسلمین شد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که در وقتیکه نعش او در مزبله بود سگان یکپای او را خورده بودند و بدانکه این واضح است که اگر حضرت امیر ع و صحابه پیغمبر او را داخل مسلمین میدانستند از نماز او تخلف نمیکردند و سه روز نعش او را در مزبله نمیگذاشتند باشد که سگان او را بخورد خلاصه آنستکه هر کسیکه اندک شعور و انصاف داشته باشد میداند که میان اعتقاد بخلافت حضرت امیر ع و اعتقاد بخلافت عثمان نمیتوان جمع نمود و این واقعه عثمان بتفصیلیکه گفتیم قطعی است که باعث قدح و بطلان کلی او میباشد و حال آنکه اهل سنت هر دو را خلیفه بحق میدانند و این محالست و در حقیقت این دلیلی است بر فساد مذهب ایشان پس میگوئیم که خلافت و جلالت قدر حضرت امیر ع اتفاقی شیعه و سنی است پس اعتقاد بخلافت عثمان و خلافت ابوبکر و عمر که خلافت عثمان متفرع بر

خلافت ایشانست باطل است صاحب کتاب صراط المستقیم نقل کرده است که ابن جوزی که از اعاظم علمای اهل سنت است روزی بر منبر بتقلید حضرت امیر ع گفت سؤال کنید از من هر چه را میخواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس زنی برخواست و سؤال کرد که سلمان در مداین فوت شد و علی ع از مدینه که یکماه راه است در یکشب آمد و او را غسل داد و بر او نماز کرد و دفن کرد و باز گردید ابن جوزی گفت بلی همین طور روایت کرده اند پس آن زن گفت عثمان در مدینه کشته شد و سه روز در مزبله افتاده بود و حضرت امیر در مدینه بود و او را غسل نداد و بر او نماز نکرد و دفن نکرد ابن جوزی گفت راست گفتی پس آن زن گفت پس یکی از اینها خطا لازم میاید ابن جوزی گفت اگر بی اذن شوهرت از خانه بیرون آمده لعنت بر تو باد و اگر باذن او بیرون آمده لعنت بر او باد زن گفت عایشه باذن پیغمبر بجنگ حضرت امیر ع از خانه بیرون رفت یا بدون اذن آن پس ابن جوزی ساکت و ملزم شد و نیز میگوئیم که خلقیکه اجماع کردند بر کشتن عثمان و مباشر قتل او شدند همان مردم بعینه بعد از فارغ شدن از کشتن او اجماع کردند بر خلافت حضرت امیر ع و با او بیعت نمودند پس اهل سنت آنحضرت را باجماع خلیفه میدانند پس چگونه است که اجماع ایشان در اینجا معتبر و حجت است و در قتل عثمان که اجماع نمودند و اجماع ایشان کاشف از کفر او است معتبر و حجت نیست و عثمان را کافر نمیدانند و از آنجمله آنست که عثمان ابوذر غفاری را که از صحابه کبار بود زد و انواع اذیتها باو رسانید و او را اخراج بلد نمود و بقریه ربذه فرستاد و آنجا بود تا فوت شد و حال آنکه هیچکس از شیعه و سنی در فضیلت و بزرگواری او شبهه ندارد و علمای اهل سنت در کتب صحاح خود شان احادیث بسیار در فضیلت او روایت کرده اند و ترمذی که از علماء اهل سنت است در شان او

در بیان اینکه چگونه است که اهل سنت اجماع بر خلافت حضرت امیر را حجت میدانند و اجماع بر قتل عثمان را حجت نمیدانند

روایت کرده است از پیغمبر که در زیر آسمان و روی زمین از ابوذر راستگوتر نیست
و او شبیه عیسی بن مریم است پس کسیکه مثل ابوذر کسی را اینهمه اذیت کند
و نهایت تعصب و بی ادبی و اهانت را نسبت باو بعمل آورد از اهل اسلام نتوان
شمرد چه جای آنکه سزاوار خلافت بوده باشد و از انجمله آنستکه عثمان عمار را
که از صحابه کبار بود بقدری زد که فتق اورا عارض شد و ابن عبد البر در
استیعاب و ترمذی در صحیح خود و احمد بن حنبل در مسند خود و بخاری در
صحیح خود و غیر اینها از علماء اهل سنت احادیث بسیار در فضیلت و بزرگواری
عمار روایت کرده اند از انجمله از خالد بن ولید روایت کرده اند که پیغمبر فرمود
هر که عمار را دشمن دارد خدا اورا دشمن دارد و کیفیت زدن عثمان اورا
اعثم کوفی در تاریخ خود و در کتاب فتوح خود و صاحب روضة الاحباب و غیر
اینها از علماء اهل سنت روایت کرده اند که غلامان خود را گفت که دستها
و پاهای عمار را بر زمین کشیدند و انقدر بپای او زدند که او را از حرکت انداختند
پس خود نیز چندانکه با کفش بر شکم و اسافل اعضای او زد بقدری که
علت فتق بهم رسانید و بیهوش شد و تا نصف شب بیهوش بود و از انجمله عثمان
عبدالله بن مسعود را که از اکابر صحابه پیغمبر بود و علماء اهل سنت احادیث
بسیار در فضیلت و بزرگواری او روایت نموده اند وظیفه او را قطع
نمود و دو مرتبه هم او را زد یکی برای آنکه بر ابوذر نماز کرده بود که چهل تازیانه
بر او زد و دیگر برای آنکه قرآن او را که جمع نموده بود طلب نمود که با قرآن خودش
[illegible] که کم و زیاد در او کرده بود موافق گرداند که قرآن منحصر بقرآن خودش
بشود تا آنچه کم و زیاد در او کرده بود معلوم کسی نشود او قرآنرا نمیداد پس
انقدر باو زد که دو استخوان پهلوی او شکست و بعد از آن فوت شد

بیان اینکه عثمان عمار را بقدری زد که فتق عارض شد

بیان اینکه عثمان قرآنها را سوزانید

و نیز

و نیز موافق احادیث اهل سنت عثمان قرآن عبدالله را با قرآن ابی بن کعب و قرآن
معاذ بن جبل همه را بجبر گرفت و سوزانید و بعضی گفته اند در دیگ آنها را
جوشانید و بعد از آن سوخت تا کسی بر آنها اطلاع بهم نرساند و سوزانیدن
قرآن عین کفر است و نیز روایت کرده اند که عثمان امر کرد زید بن ثابت را که
دوست خویش و دشمن علی بود بجمع کردن قرآن و او مناقب اهل بیت و
مذمت دشمنان آنها را از او انداخت و این قرآنیکه حالا در میان مردم است
و مشهور بقرآن عثمان است آن نسخه ایست که از آن برداشته اند بلکه آنستکه اصل
زدن عثمان عبدالله را محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل و صاحب کتاب
لطایف المعارف و صاحب روضة الاحباب روایت نموده اند و شارح مقاصد
و دیگران نیز تصدیق و تسلیم نموده اند و موافق روایت ابن ابی الحدید عثمان
در وقت وفات عبدالله بعیادت او رفت و باو گفت از برای من از خدا
طلب آمرزش کن او گفت از خدا میخواهم که حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرد
که عثمان بر او نماز نکند و از انجمله آنستکه عثمان خویشان و دوستان
خود را که کافر و منافق و فاسق بودند و با اهلبیت هیچ کاری نداشتند والی
و حاکم بر مسلمین نمود و بر اموال و فروج و نفوس آنها مسلط گردانید چنانچه
مروان فاسق منافق را دخیل در امر خلافت خود نمود و او هر ظلم و جوری که خواست
بجا آورد و نیز ولید برادر مادری خود را والی کوفه نمود و انواع فسوق و
معصیت و ظلم از او صادر شد و مدارش بر شرب خمر بود و بسیاری از
اهل سنت مثل ابن عبد البر و غیر آن روایت کرده اند که روزی ولید
مست بمسجد آمد و نماز صبح را با مردم چهار رکعت پس در بین نماز گفت
بآنها که اگر میخواهید بیش از چهار رکعت هم میکنم و صاحب استیعاب بعد از

آن

انکفته است که این قصه از مشهوراتست و نیز گفته است که خلافی نیست
میان اهل علم که ایه شریفه ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا در باره ولید
نازل شده است و خدا او را فاسق نامیده است و صاحب مروج الذهب و
جمعی دیگر از علماء اهل سنت روایت نموده اند که فسق او بمرتبه زیاد گردید
که در وقتیکه بر منبر بود مردم او را سنگ باران نمودند و او را بمدینه
اوردند و حضرت امیر با انکه عثمان راضی نبود او را حد شرب خمر زد و نیز
عثمان عبد الله بن ابی سرح را والی مصر نمود و چون اهل مصر بفریاد امدند
و شکوه او را نمودند محمد بن ابی بکر را والی نمود و او را فرستاد و لکن پنهان
بعبد الله نوشت که چون این جماعت وارد شوند سر و ریش بعضی از انها
را بتراش و حبس کن و بعضی را بر دار بکش پس اهل مصر در بین راه نامه را
گرفتند و بمدینه برگشتند و باین اسباب عثمان کشته شد و از انجمله
انست که دو نفر که حد بر انها واجب شده بود عثمان چشم پوشید و حد بر
انها جاری نکرد یکی عبد الله عمر که هرمزان را بنا حق کشته بود و حال انکه
هرمزان مسلمان شده بود و دیگری ولید بن عقبه که شرب خمر نموده بود
و از انجمله عثمان همه اموال بیت المال را بخویشان و اولاد و دوستان خود
میداد و بسایر مسلمین چیزی نمیداد و خمس که مخصوص اهل بیت است
بانها نمیداد و از مال افریقیه صد هزار دینار طلا بمروان داد و موافق
روایتی که واقدی روایت کرده است همان مال را باو داد و بروایت محمد
شهرستانی دویست هزار دینار باو داد و بچهار نفر که چهار دختر خود را
بانها داده بود چهار صد هزار دینار داد و نیز واقدی روایت کرده است
که مال بسیاری از بصره اوردند همه را جمع نمود و میان اهل و اولاد خود از

در بیان انکه عثمان [illegible] حد [illegible]

در بیان انکه عثمان اموال بیت المال را بخویشان خود میداد و خمس اهل بیت را نمیداد

کاسه

کاسه قسمت نمود و نیز او روایت کرده است که شتر بسیاری از جهت زکوة اوردند
همه را بحارث بن حکم داد و حکم بن ابی العاص را که پیغمبر از مدینه بیرون کرده
بود و او او را بمدینه اورد سیصد هزار دینار داد و ابن ابی الحدید روایت
کرده است از زهری که جوهری از خزانه پادشاه عجم نزد عمر اوردند که هر وقت
افتاب بران میتابید مثل مشعل اتش شعاع ان بلند میشد پس عمر بخازن
بیت المال گفت این جوهر را میان مسلمین تقسیم کن که گمان میکنم که فتنه بزرگی
میان مسلمین بجهت این جوهر پیدا شود خازن گفت این جوهر را که میان همه
نمیتوان تقسیم نمود و کسی نیست که از عهده قیمت ان بتواند بیرون اید
انرا بخرد و شاید که سال دیگر خدا مسلمین را فتحی روزی گرداند که کسی را
انقدر قدرت بهم رسد که بتواند انرا بخرد پس عمر گفت انرا در بیت المال
ضبط کن پس ان گوهر بود تا عمر کشته شد پس عثمان انرا بدختران خود داد
و صاحب کتاب استیعاب و جمعی دیگر از علماء اهل سنت روایت کرده اند که
بعد از قتل عثمان سه زن داشت و بعضی روایت کرده اند چهار زن داشت
و هشت یک ترکه او را میان زنان او تقسیم کردند هر یک هشتاد و سه
هزار دینار طلا بانها رسید بدانکه احادیث بسیار در این باب وارد شده است
که اگر همه را ذکر کنیم بطول می انجامد و از انچه گفتیم معلوم شد که کسی که
اموال مسلمین را خصوصا خمس اهل بیت را بکسان خود بدهد که همه را صرف
فسق و فجور و زینت نمایند و فقرا در مشقت و تنگی بوده باشند چنین
کسی قابل خلافت نیست و از انجمله انستکه ابن عبد البر و واقدی و جمعی دیگر از
علما اهل سنت بطرق متعدده روایت کرده اند که حکم بن ابی العاص را که
پیغمبر بسبب کفر و نفاق و اذیت بسیاری که نسبت بانحضرت میکرد او را

در بیان انکه عثمان [illegible]

در بیان مطاعن عثمان [illegible]

در بیان انکه عثمان حکم [illegible] پیغمبر [illegible]

ازمنبر

ازمدینه اخراج نمود وتا حیات داشت اذن داخل شدن او را بمدینه نفرمود
پس بعد از انحضرت عثمان بجهت خویشی که با و داشت شفاعت او را نزد ابوبکر
نمود او قبول انکرد وبعد از ابوبکر نزد عمر شفاعت او را کرد عمر هم قبول نکرد
چون خودش خلیفه شد او را بعزت واحترام تمام وارد مدینه کرد وهر چه
حضرت امیر ع وعمار وسعد وزبیر وطلحه وعبد الرحمن وسایر صحابه در این
باب با و حرف زدند که اینکار را نکند ثمری نکرد واین عمل هم مخالفت با پیغمبر ص
بود وهم مخالفت با طریقه ابوبکر وعمر بود که عثمان شرط کرده بود که بطریقه
انها رفتار نماید بدانکه امور دیگر منافی با خلافت است که از هر یك از این سه
خلیفه سر زده است خصوصا از عثمان زیاده بر انست که این رساله گنجایش
ذکر انها را داشته باشد واگر بخواهیم همه را ذکر نمائیم کتاب جدا گانه میشود
وچون بنا بر اختصار است بهمین قدر اکتفا نمودیم ای صاحبان انصاف این
امور را که ذکر نمودیم همه را علماء اهل سنت در کتب معتبره خودشان ذکر
نموده اند پس بنظر عبرت نظر کنید که چنین اشخاص نادانی را بجای پیغمبر ص
مینشانند که افضل وبالاتر از همه پیغمبران وملائکه مقربین بود وجبرئیل
امین در برابرش می ایستاد وبخدمت کاریش فخر بر ملائکه مینمود وعلاوه
بر ان میگویند که خدا فرموده است که باب مدینه علم وحکمت حضرت امیر
المؤمنین ع باید اطاعت انها را بکند بدانکه از انچه گفتیم ثابت شد که امور
چند از هر یك از سه خلیفه سر زده است که منافی بشرط خلافت است و
ثابت شد که انها قابل خلافت نیستند وچون قائل بفصل نیست یعنی امت
در امر خلافت منحصر بدو فرقه میباشند فرقه خلفاء ثلاثه را خلیفه میدانند
وفرقه علی ع را خلیفه میدانند پس از اینجهت ثابت میشود که خلافت حق

علی است واو خلیفه بلا فصل است بجهت انکه بعد از انکه قابل نبودن انها
ثابت شد بغیر از علی ع دیگر کسی نیست که یکنفر از اهل سنت قائل بامامت
او باشد پس از شش طریق خلافت بلا فصل علی ع ثابت شد وشبهه وشکی
باقی نماند وعلماء اهل سنت خودشان از پیغمبر ص روایت کرده اند که هر کس
در حق علی ع در قیامت بانواع عذاب مبتلا خواهد بود از انجمله موفق بن احمد
خوارزمی که از اعیان اهل سنت است که او را صدر الائمه واخطب الخطباء
در کتاب فضایل امیر المؤمنین بطریق خودشان از ابن عباس روایت کرده
است که پیغمبر ص فرمودند هر کس شك کند در حق علی ع محشور شود از قبر خود
ودر گردن او طوقی باشد از آتش وان طوق را سیصد زبانه باشد ودر هر
زبانه شیطانی باشد که بروی سنه روی او را ملوث گرداند بچیزهای زشت مانند
چرك وفضلات کند ومثل او را بموقف حساب برند ونیز ابن مغازلی شافعی
در کتاب مناقب روایت کرده است که پیغمبر ص فرمودند کسیکه دشمنی کند با علی ع
در امر خلافت بعد از من کافر است وبا خدا ورسول محاربه کرده است وکسیکه
شك کند درباره علی او نیز کافر است مؤلف گوید با این احادیثی که در این رساله
ذکر نمودیم که همه را خود اعیان علماء اهل سنت چگونه میشود که بتوانند در حق
علی ع شبهه نمایند مگر از راه عصبیت ولجاجت وبسیار عجیب است از اینکه علما
اهل سنت مثل احمد بن حنبل وعبد الله بن احمد وابن شیرویه دیلمی وابن مغازلی
شافعی وموفق بن احمد خوارزمی وابو نعیم وثعلبی وصاحب اربعین وحافظ
محمد بن مؤمن شیرازی وغیر اینها در کتب خودشان هر یك بطرق متعدده
روایت کرده اند که پیغمبر ص فرمود صدیقون سه نفر اند حبیب بن موسی نجار
واو مؤمن ال یس بود وحزقیل واو مؤمن ال فرعون بود وعلی بن ابیطالب

سیم ایشانست واوصدیق این امتست واوافضل ایشانست ونیز فرمود
که علی صدیق اکبراست وروایتی که حافظ در کتاب مستخرج روایت کرده است
فرمودند علی صدیق این امتست وعلی صدیق اکبروفاروق اعظم است وباوجود
این ابوبکر راصدیق اکبروعمررافاروق اعظم میخوانند واحادیث بسیار
بطریق اهل سنت وارد شده است که علی صدیق اکبروفاروق اعظم است
خلاصه اینستکه اگرعصبیت راکناربگذارند مثل افتاب بر انها روشن است
که هیچیک ازاین سه خلیفه قابل خلافت نیستند بلکه خلافت حق علی است
ودلیل انها برخلافت ابوبکر بیعتیاستکه مردم بااوبیعت کردند وحال
انکه بیعت باطل است بجهت انکه اگربیعت دلیل خلافت باشد لازم می اید

در بیان اینکه بیعت دلیل خلافت نمیشود

که خلافت همه خلفای بنی امیه مثل یزید ومعاویه وغیراینها وهمچنین خلافت
خلفای بنی عباس همه برحق باشد وهمچنین اگرمردم بکافری بیعت کنند
صحیح باشد واوخلیفه باشد وحال انکه خود اهل سنت یزید ومعاویه و
غیرایشانرا باوجود انکه مردم بانها بیعت کردند خلیفه نمیدانند واگربگویند
همه مردم بانها بیعت نکردند میگوئیم همه مردم نیز با ابوبکر بیعت نکردند
چنانچه پیش گفتیم ونیز میگوئیم که اگرابوبکروصیت نمود وعمرراخلیفه
خود کرد وعمرامرخلافت رابشوری انداخت وعثمان هیچکدام رانکرد وعمر
دروقت وفات گفت اگرتعیین خلیفه نکنم پیغمبرهم تعیین خلیفه نکرد واگر
تعیین خلیفه بکنم ابوبکر تعیین خلیفه نمود وابن عباس تصریح نموده است بر اینکه
پیغمبر تعیین خلیفه نکرد چنانچه اعتقاد همه اهل سنت اینست پس میگوئیم

در بیان اینکه وقوع فعل از هر سه خلیفه دلیل بر بطلان خلافت بوده است

اگر تعیین خلیفه خوب بود چرا پیغمبر نکرد واگر بد بود چرا ابوبکر کرد ونیز
میگوئیم که اگرابوبکر در تعیین خلیفه برحق بود عمرکه بشوری انداخته باطل است

وعثمان که هیچکدام رانکرد نیز باطل است واگرعثمان برحق بود ان دو بر
باطلند واگرعمربرحق بود ابوبکروعثمان برباطلند خلاصه انستکه خلق
لابد باید اطاعت فعل وقول انها رابنمایند وحال انکه قول وفعل هریک
ازانها ضد دیگریست زیراکه میانه انها مخالفت کلی ظاهرشد پس معلوم
شد که هرسه برباطل بوده اند وعلی برحق بود ابن ابی الحدید که ازاکابر
علماء اهل سنت است درشرح نهج البلاغه روایت میکند ازسعید بن علی
حنبلی که اوگفت حاضربودم نزد اسمعیل بن علی حنبلی فقیه که رئیس طایفه
حنابله بود ودربغداد ساکن بود ناگاه مردی ازحنابله داخل شد وطلبی
داشت ازشخصی ازمردم کوفه رفته بود بکوفه که طلب خود رابگیرد واتفاق
افتاده بود که روز رفتن او بکوفه روزعید غدیربود که شیعیان بزیارت

در بیان قصه طریفه که ابن ابی الحدید نقل کرده است

حضرت امیر میرفتند وجمعیت انها ازشماره بیرون بود وانشیخ حنبلی
احوال میگرفت که طلب خود راگرفتی یانه وچه دیدی وایا ازطلب تو چیزی
باقی مانده یانه واوجواب میگفت تارسید باینجا که انمرد گفت ایشیخ من اگر
مشاهده میکردی که روز عید غدیر چه قدر جمعیت بزیارت میرفتند که از
حد شماره بیرون رفته بود ایشیخ کاش همینقدر بود که زیارت کنند کاش
علی ازشماره بیرون باشد ازاین بالاتر خبردهم تراکه شیعیان سخنان چند
میگفتند بدون اندیشه وخوف انمرد حنبلی گفت ایشان چه تقصیر دارند
همه این اقوال واعمال که ازاینطایفه بظهور میرسد ازجهت صاحب قبراست که
که ایشانرا جری کرد واین دررابروی ایشان گشود گفت صاحب قبرکی باشد
علی بن ابیطالب باشد انمرد گفت ایسید من علی اینطریقه رابرای ایشان
وضع نموده وتعلیم ایشان کرده است انشیخ حنبلی گفت بلی بخدا قسم انمرد گفت

ای شیخ اگر علی در اینکار محق بود پس چرا ما پیروی او را نکنیم و اگر اینکار حرام
بود و قبیح بود پس چرا بامامت چنین کسی قائل شویم چرا بیزاری از او نجوئیم و
چرا او را امام میدانید انمرد گفت که شیخ چون اینسخنانرا از من شنید کفشهای
خود را برداشت و بسرعت شتافت و از من گریخت و میگفت لعنت بر
پدرم باشد اگر جواب ترا بدانم و جواب مسئلۀ ترا بگویم و در وقت بخانه
ورود بخانه را بروی ما بست و ما برگشتیم مبحث ششم در بیان اثبات امامت
سایر ائمه اثنی عشر بدانکه مذهب حق مذهب فرقۀ ناجیه است که
انها را شیعه اثنی عشریه مینامند که اعتقاد بدوازده امام دارند که
اوّل انها علی بن ابیطالب ع است و آخر انها محمّد بن الحسن صاحب الزمان ع است
که زنده و غایب است و هر وقت که جناب اقدس الهی مصلحت داند ظاهر
خواهد شد چنانچه بعد از این خواهیم گفت و اسم مبارک دوازده
امام را در اول امامت گفتیم و اثبات امامت حضرت امیر را نمودیم و امامت
امامت یازده امام دیگر چه از طریق نصوص و احادیث وارده بطرق
شیعه و سنّی و چه از طریق صادر شدن معجزات از ایشان و چه از
طریق عصمت انها و چه از طریق افضلیت انها و از طریق خبر دادن از امامت
انها در کتب پیغمبران گذشته از هر چیزی واضحتر و روشنتر است و در
مبحث نبوّت آیاتیکه از کتب پیغمبران گذشته دلالت میکند بر اینکه از
برای پیغمبر ما ص دوازده وصی میباشد همه را ذکر نمودیم و از شهادت
سیّد الشهدا و ظهور حضرت صاحب الزمان ع نیز خبر داده اند بتفصیلی
که در انجا ذکر نمودیم و این نیز دلیلی است بر اثبات امامت ایشان و ما
اثبات امامت انها را با اثبات غیبت حضرت صاحب الزمان ع در پنج مطلب ذکر

مبحث ششم در بیان اثبات امامت سایر ائمه اثنی عشر

میمانیم مطلب اوّل در بیان اثبات امامت انها است از طریق نص بدانکه
بطریق شیعه و سنّی احادیث متواتره وارد شده است که رسول خدا ص
تصریح بامامت دوازده امام فرمودند از انجمله لوحی است که جبرئیل ع
آورد و در آن لوح اسمهای مبارک دوازده امام و لقبهای انها نوشته بود
و پیغمبر ص آن لوح را بحضرت فاطمه ع سپردند و این حدیث متواتر است از
انجمله ابن بابویه بهفت طریق روایت کرده است و نیز ابراهیم بن محمّد حموینی
که از اجلّۀ علماء اهل سنّت است بطرق متعدده این حدیث را روایت
کرده است و بسیاری از علمای شیعه و سنّی نیز روایت کرده اند و نیز
بطریق شیعه و سنّی وارد شده است که پیغمبر ص اشاره بامام حسین ع نمود
و فرمود این فرزند من امام است و پسر امام است و برادر امام است و
پدر نه امام است که نهم ایشان قائم ایشان خواهد بود و این حدیث نیز
متواتر است و بسیاری از علمای اهل سنّت مثل اخطب خوارزمی و ابراهیم
حموینی و غیر اینها در کتب خود شان بطریق خود شان روایت کرده اند
و بطریقی که اخطب روایت کرده است پیش ذکر نمودیم و بدانکه بطریق
اهل سنّت احادیث بسیار وارد شده و از حد تواتر گذشته است که
پیغمبر ص تصریح بامامت دوازده امام فرموده اند و چند حدیث که بطریق
اهل سنّت است در مبحث اثبات خلافت علی ع از راه نصّ ذکر نمودیم که پیغمبر ص
تصریح بامامت دوازده امام فرموده است و در اینجا نیز چند حدیث دیگر
که بطریق اهل سنّت است ذکر مینمائیم و اگر بخواهیم همه احادیثی که بطریق
انها است ذکر نمائیم کتاب جدا گانه میشود حدیث اوّل انستکه بخاری
در صحیح خود از جابر بن سمره روایت کرده است که با پدرم بخدمت پیغمبر ص

مطلب اول در بیان اثبات امامت ایشان از راه نص

در بیان حدیث لوح

حدیث اوّل

رفتیم پیغمبر ص فرمود که بعد از من دوازده امیر خواهند بود پس گفت
کلمه که من نشنیدم از پدرم گفت که آن کلمه این بود که همه آنها از قریش
خواهند بود و بدانکه این حدیث را مسلم در صحیح خود بهشت طریق
روایت کرده است و نیز صاحب کتاب الجمع بین الصحاح الستة بدو طریق
روایت کرده است و نیز ابو نعیم اصفهانی در کتاب فردوس روایت کرده است
و نیز ابن مردویه بسه طریق روایت کرده است و نیز ابو بکر بن ابی خیثمه و سلیمان
بن احمد و قطر بن خلیفه و شیخ ابراهیم حموینی و غیر اینها از علماء اهل سنت
این حدیث را در کتب خود شان روایت کرده اند حدیث دوم آنستکه مسلم در
صحیح خود بروایت سماک بن حرب از پیغمبر ص روایت کرده است که فرمود اسلام
همیشه عزیز خواهد بود بدوازده امام که همه از قریش باشند و نیز مسلم همین
حدیث را بروایت عامر بن سعد و بروایت شعبی و بروایت سعد وقاص روایت
کرده است و نیز صاحب کتاب مصابیح و صاحب کتاب الجمع بین الصحاح الستة
همین حدیث را روایت نموده اند حدیث سیم آنستکه ابو داود در صحیح خود
در جزو دویم از پیغمبر ص روایت کرده است که فرمود همیشه این دین ظاهر
خواهد بود تا قیامت برپا شود و دوازده نفر بر شما خلیفه و امام شود
که همه از قریش باشند و نیز بخاری در صحیح خود بطریق دیگر و مسلم در
صحیح خود بدو طریق دیگر روایت نموده اند که در همه آنها پیغمبر ص تصریح
فرموده اند که دوازده نفر خلیفه خواهند بود که همه از قریش باشند حدیث
چهارم آنستکه صاحب کتاب تاریخ اهل البیت که از علماء اهل سنت
است از نصر بن علی روایت کرده است که اسم دوازده امام همه در
آن حدیث مذکور است حدیث پنجم آنستکه صاحب کتاب تاریخ موالید و

حدیث دوم

حدیث سوم

وفات اهل البیت که از علماء اهل سنت است از ابن خشاب حنبلی نحوی
روایت کرده است که اسم دوازده امام همه در آن حدیث مذکور است
حدیث ششم آنستکه موفق بن احمد خوارزمی بطریق خود شان از
ابو سلیمان راعی پیغمبر ص روایت کرده است که شنیدم از پیغمبر ص که فرمود
در شبی که مرا بمعراج بردند پروردگار جلیل جل جلاله بمن فرمود آمن
الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی اقرار آورد رسول خدا بآنچه از خدا
نازل شده است بآو من عرض کردم والمؤمنون یعنی و مؤمنان هم اقرار
آوردند خدا فرمود راست گفتی ای محمد که را خلیفه خود کرده در امت خود
عرض کردم بهترین آنها را فرمود علی بن ابی طالب ع را عرض کردم بلی فرمود ای
محمد توجه کردم بسوی زمین و ترا از اهل زمین اختیار کردم و جدا کردم از
برای تو اسمی از اسمهای خود که هر جا یاد کرده میشوم من در موضعی مگر آنکه
یاد کرده میشوی تو با من پس من محمودم و تو محمدی پس باز نظر کردم و علی را
اختیار کردم و جدا کردم از برای او اسمی از اسمهای خود من اسم من اعلی است
و اسم او علی است ای محمد خلق کردم ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان
از اولاد حسین را از نور بعد از آن ولایت شما ها را بر همه اهل آسمانها و زمینها
عرض کردم پس هر کس قبول ولایت شما ها را نمود نزد من از مؤمنین است و
هر کس انکار ولایت شما ها را نمود نزد من از کافرینست ای محمد هر گاه بنده از
بندگان من عبادت کند مرا تا آنکه اعضای بدن او از هم پاشیده گردد یا آنکه
مثل ریسمان پوسیده گردد بعد از آن بیاید بسوی من و انکار نماید ولایت
شما ها را گناهان او را نیامرزم تا آنکه اقرار نماید بولایت شما ها ای محمد
دوست داری که آنها را ببینی عرض کردم بلی ای پروردگار من فرمود بجانب

حدیث ششم

راست عرش نظر کن پس چون نظر کردم دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و
علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی
و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی در جای مسطح هواری از
نور ایستاده اند و نماز میگذارند و مهدی در میان انها مثل ستاره درخشنده
بود پس خدا فرمود ای محمد اینها حجتهای منند در زمین و مهدی انتقام کشنده
عترت تست از دشمنان انها و بعزت و جلال خودم قسم که مهدی حجت
واجب است بر دوستان من و انتقام کشنده است از دشمنان من مؤلف
گوید که جمعی دیگر نیز از علماء اهل سنت مثل صاحب کتاب مقتضب الاثر و صاحب
کنز الخفی و شیخ ابراهیم حموینی و غیر اینها همین حدیث را روایت کرده اند
و نیز جمعی از علماء شیعه این حدیث را روایت کرده اند حدیث هفتم انستکه
نیز موفق بن احمد خوارزمی از سعید بن بشیر از علی بن ابیطالب روایت
کرده استکه پیغمبر فرمود من شما را بر حوض خود وارد گردانم و تو ای علی
ساقی خواهی بود بر ان حوض و حسن دور کننده دشمنان منست از ان
حوض و حسین امر کننده است که بفلان شخص اب بدهید و فلانرا
سیراب نمائید و بفلان اب ندهید و علی بن الحسین قسمت هر کسی را از
اب معین نماید و این کنایه از جام پر کردنست و محمد بن علی ناشر است یعنی
خلق را از قبر بیرون اورد و وارد صحرای محشر نماید و جعفر بن محمد سائق
است یعنی راننده اهل محشر است که فوج فوج مردم را بجایگاه خود برد
و موسی بن جعفر محصی دوستان و دشمنان است یعنی شمارنده ایشانست
و قامع منافقین است یعنی ریشه انها را از بیخ برکند و علی بن موسی زینت
دهنده مؤمنین است و محمد بن علی فرود اورنده اهل بهشت است در

مقتضب ای یقطع مجمع

حدیث هفتم اسم همه دوازده امام را ذکر میکند

درجات

درجات و منازل خود شان و علی بن محمد خطیب شیعیان و مزوج ایشان
است یعنی حور العین را از برای انها خطبه کند و برای انها تزویج
نماید و حسن بن علی چراغ اهل بهشت است که اهل بهشت بنور او روشن
گردند و مهدی شفاعت کننده شیعیان است در روز قیامت در وقتی
که خدا اذن شفاعت نمیدهد مگر از برای کسیکه بخواهد و راضی باشد
بشفاعت کردن او مؤلف گوید که همین حدیث را نیز صاحب کتاب
مقتضب الاثر و نیز شیخ ابراهیم حموینی روایت کرده اند حدیث هشتم
انستکه در کتب اهل سنت از اسحق بن سلیمان عباسی روایت نموده اند
که گفت هرون الرشید مرا خبر داد از پدرانش از عباس که پیغمبر فرمود
ای عم از فرزندان من دوازده خلیفه خواهند بود پس امور کریهه و
شدت عظیمه رو خواهد داد پس مهدی از فرزندان من ظاهر خواهد شد
و خدا امر او را در یکشب باصلاح خواهد اورد پس مهدی زمین را پر خواهد
نمود از عدالت بعد از انکه پر شده باشد از ظلم و در زمین خواهد ماند
بقدری که خدا خواهد پس دجال بیرون خواهد امد حدیث نهم انستکه
خود اهل سنت روایت کرده اند که از عایشه پرسیدند که چند خلیفه
از برای پیغمبر خواهد بود گفت پیغمبر مرا خبر داد که دوازده خلیفه
خواهند بود گفتند انها کیستند عایشه گفت اسمهای انها نزد من
نوشته است باملای پیغمبر گفتند اسمهای انها را بگو عایشه اباکرد و
نگفت حدیث دهم انستکه در کتب معتبره اهل سنت بچند طریق از
شعبی از مسروق روایت کرده اند که گفت ما نزد عبد الله بن مسعود
بودیم و قران از برای ما میخواند پس مردی برخواست و سؤال کرد که ایا

حدیث هشتم ... صاحب کتاب ... ذکر میکند

حدیث نهم

حدیث دهم

پیغمبر

پیغمبر ص سؤال کردید که چند خلیفه بعد از او خواهند بود پسر عبد الله
گفت تا من بعراق آمده ام هیچکس این سؤال را از من نکرده است بلی
از پیغمبر سؤال کردیم آنحضرت فرمود خلفای من دوازده نفر خواهند بود
بعدد نقبای بنی اسرائیل و همه از قریش خواهند بود بدانکه احادیث
بطریق اهل سنت که علمای خود شان در کتب معتبره خود شان روایت
نموده اند از پیغمبر ص که در همه آنها آنحضرت تصریح بدوازده امام میکند
بسیار است بلکه بقدریست که از تواتر هم گذشته است و چون بنابر اختصار
است همین قدر اکتفا نمودیم و نیز بطریق شیعه احادیث بسیار وارد
شده است که از حد تواتر گذشته است که پیغمبر ص تصریح بدوازده امام
فرموده اند که اگر همه را ذکر کنیم کتاب جداگانه میشود و بدانکه شیعه چند
طایفه میباشند و جمعی گفته اند که شانزده طایفه میباشند چنانچه
حقیر تفصیل شانزده طایفه را در اواخر بحر الفوائد ذکر نموده ام از انجمله کیسانیه
اندکه محمد حنفیه پسر حضرت امیر المؤمنین را بعد از حضرت امام حسین ع
خلیفه میدانستند و بعضی از آنها گفته اند که او در کوه رضوی غایب است
و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و مراد بحضرت مهدی اوست و در این زمان
کسی از آن طایفه باقی نمانده است و از انجمله زیدیه اند که زید پسر امام
زین العابدین را بجای امام محمد باقر ع خلیفه میدانند و از انجمله اسمعیلیه
اند که اسمعیل پسر امام جعفر صادق ع خلیفه میدانند و از انجمله ناووسیه اند
که بعد از امام جعفر صادق ع بامامی قائل نیستند و میگویند او زنده و
غایب است و مهدی اوست و بعد از این ظاهر خواهد شد و از انجمله
افطحیه اند که عبد الله افطح پسر امام جعفر صادق را بعد از آنحضرت

بیان اینکه شیعه چند طایفه میباشند

امام میدانستند و بعد از فوت عبد الله قائل بامامت حضرت امام موسی
بودند و از انجمله واقفیه اند که بعد از امام موسی قائل بامامی دیگر نیستند
و میگویند او زنده و غایب است و حضرت مهدی اوست و ظاهر خواهد
شد و از انجمله طایفه اثنی عشریه اند که آنها را امامیه نیز میگویند و اینها
قائل بدوازده امام میباشند و میگویند که امام دوازدهم که حضرت
مهدی ع باشد زنده و غایب است و هر وقت که خدا مصلحت داند ظاهر
خواهد شد چنانچه بعد از این احوال آنحضرت را ذکر خواهیم نمود و بدانکه
مذهب حق در میان طوایف شیعه مذهب شیعه اثنی عشریه است و فرقه
ناجیه در میان هفتاد و سه فرقه اسلام نیز این مذهب است چنانچه بعد
از این خواهیم گفت و بدانکه همه طوایف شیعه تمام شده اند مگر سه طایفه
که اثنی عشریه و زیدیه و اسمعیلیه باشند و زیدیه و اسمعیلیه هم که
باقی مانده اند بسیار کم میباشند و باطل بودن مذاهب آنها بیکه تمام شده اند
و کسی از آنها الحال امروز باقی نیست احتیاج بدلیل ندارد زیرا که اتفاق
همه امت است که مذهب حق در میان امت باید تا روز قیامت باقی بوده
باشد و اما در بیان اثبات حقیقت مذهب اثنی عشریه و باطل بودن باقی
مذاهب اهل اسلام خواه موجود باشند یا تمام شده باشند و خواه
شیعه باشند یا غیر آن پس میگوئیم که این احادیثی که از کتب معتبره اهل
سنت ذکر نمودیم همه آنها صریح میباشند بر خلافت دوازده امام زیرا
که در بسیاری از آنها تصریح باسم همه آنها شده است و در بسیاری از آنها
هم که تصریح باسم آنها نشده است تصریح شده است در آنها باینکه همیشه
این دین باقی خواهد بود تا قیامت بواسطه دوازده نفر خلیفه که همه از قریش

بیان اینکه مذهب حق مذهب اثنی عشریه است

بیان اثبات حقیقت مذهب اثنی عشریه و باطل بودن سایر مذاهب

باشند پس میگوئیم که وجه دلالت انها انستکه از هفتاد و سه فرقه اسلام
هیچ فرقه قائل باین عدد از خلفا و اینکه همه از قریش باید باشند و اینکه
باید خلافت انها همیشه باقی باشد تا روز قیامت نیستند مگر همین فرقه
اثنی عشریه از طوایف شیعه پس همین احادیث صریحه متواتره حقیت مذهب
ما که مذهب اثنی عشریه باشد ثابت شد و همه مذاهب دیگر باطل شد و بسیار
عجب است از عصبیت اهل سنت که بعضی از انها خواسته اند که این احادیث
صریحه را موافق مذهب خودشان نمایند گفته اند که مراد از دوازده خلیفه
که در این احادیث مذکور است ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت امیر المؤمنین و
امام حسن و هفت نفر از خلفای بنی امیه میباشند و بعضی دیگر گفته اند
که مراد از دوازده خلیفه دوازده نفر از صلحای خلفا میباشند که پنج نفر انها
ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت امیر و امام حسن و دو نفر دیگر حسن بن عبد الله
زبیر و عمر بن عبد العزیز که از خلفای بنی امیه اند بوده باشد و پنج نفر دیگر
از خلفای بنی عباس بوده باشند و این دو توجیه بسیار پوچ است بجهت
انکه همه خلفای بنی امیه و بنی عباس در جهالت و ضلالت و شقاوت مثل
یکدیگر بودند مگر عمر عبد العزیز که بعضی از افعال مرضیه داشت پس در میانه
این خلفا بعضی را رد کردن و بعضی را قبول کردن راهی ندارد و نیز میگوئیم
که بسیاری از احادیث مثل حدیث لوح که متواتر است و غیر ان تصریح
باسمهای مبارک دوازده امام کرده است پس از این احادیث معلوم میشود
که مراد از ان احادیثی که تصریح بدوازده امام کرده است که همه از قریش
باشند و اسمهای انها را ذکر نکرده است همین دوازده امام میباشند و نیز
میگوئیم که ظاهر همه این احادیث اتصال و استقرار امامت انهاست و بعضی

بوده باشند

از انها صریح است که تا روز قیامت مستمر خواهند بود و در بعضی میگوید
که چون این دوازده امام بروند زمین با اهلش بموج می اید و نظام عالم
برطرف میشود و بعضی صریحست که خلافت قریش تا روز قیامت باقی
خواهد بود و در چند حدیث دیگر که نیز بطرق اهل سنت مذکور است
که پیغمبر فرمود که بعد از من ولایت علی را اختیار کنید و پیروی کنید امامان
و اوصیا از فرزندان او را و اما بطرق شیعه احادیث وارده از پیغمبر و
ائمه طاهرین از حد تواتر گذشته است که همه تصریح باسمهای دوازده امام
کرده اند و همه مقرون باعجاز است بجهت انکه اسما و صفات و پدران و مادران
هر یک از انها را پیش از وجود انها خبر داده اند تا غیبت امام دوازدهم و
احوال او و کتبی که مشتمل است بر این احادیث از زمان حضرت امام زین
العابدین تا زمان قائم میان شیعه و سنی متداول و مضبوط و معروف
بوده است پس راه شبهه در این احادیث اصلا نیست پس از انچه گفتیم
دانسته شد که این دو توجیه پوچ است و ثمری برای اهل سنت نمیکند
خلاصه انستکه این احادیث صریحه متواتره برای اثبات حقیت فرقه اثنی
عشریه و بطلان هفتاد و دو فرقه دیگر از اهل اسلام کفایت میکند و نیز
از جمله احادیثی که دلالت میکند بر حقیت فرقه اثنی عشریه و بطلان سایر
مذاهب حدیث هفتاد و سه فرقه است که میانه شیعه و سنی متواتر است
و ان حدیث انستکه پیغمبر فرمودند که امت موسی هفتاد و یک فرقه شدند
و همه بر باطل بودند مگر یک فرقه و امت عیسی هفتاد و دو فرقه شدند
و همه بر باطل بودند مگر یک فرقه و زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه
شوند و همگی هالک و باطلند مگر یک فرقه انها که بر حق و ناجی اند و در حدیث

حدیث هفتاد و سه فرقه

دیگر بطریق شیعه و سنی است در اخبار این زیادتی را دارد که آنحضرت فرمودند و آن فرقه ناجیه آن فرقه ایست که متابعت میکنند آنچه را که من و اهلبیت من بر آن میباشیم و مراد باهلبیت حضرت فاطمه و دوازده امام میباشد و اطلاق اهلبیت بر ایشان از احادیث متواتره معلوم شده است و نیز از احادیث معلوم میشود که مراد بلفظ اهل بیت پیغمبر و لفظ عترت پیغمبر و لفظ ذوی القربی این بزرگواران میباشند پس میگوئیم که سایر فرقها غیر از شیعه همگی اتفاق دارند بر اینکه اقرار بتوحید الهی و نبوت محمدیه موجب نجاتست و شیعه میگویند که حاصل نمیشود نجات باقرار بتوحید و نبوت مگر آنکه اقرار بامامت باینها ضم شود پس حاصل شدن نجات نزد شیعه موقوفست بر اقرار بتوحید و نبوت و امامت ائمه اثنی عشر با هم خلاصه هر فرقه چنان میدانند که ناجی ایشانند و لکن حکم بهلاکت سایر فرقها نمیکنند مگر فرقه اثنی عشریه که میگویند ناجی مائیم و همه فرقهای دیگر هالکند و اینحکم را این یک فرقه میکنند و سایر فرقهای دیگر چنین نمیگویند پس میگوئیم اگر اعتقاد سایر فرقها و مذهب اینها خوب باشد پس همه اینها خوب خواهند بود و ناجی خواهند بود نه یکی از اینها و اینکه همه خوب باشند مخالفست با این حدیث زیرا که این حدیث میگوید یک فرقه ناجیند و باقی هالکند پس از این حدیث لازم می آید که منفرد در قول ناجی باشد و آن شیعه اثنی عشریست پس فرقه ناجیه شیعه اثنی عشری خواهد بود قطعا در کتب معتبره نقل کرده اند که چون آوازه فضایل علامه حلی اعلی الله مقامه باطراف و ولایات رسید در آنوقت در شام یکی از مشایخ کبار که از اجله علماء اهل سنت بود شنید که ادله چند علامه بر حقیت مذهب

بیان حکایت شیخ شامی

اثنی عشریه دارد پس آن شیخ سنی از شام بقصد ملزم نمودن و مجاب کردن علامه روانه حله شد پس چون خبر آمدن او بحله رسید دو نفر از شاگردهای علامه باستقبال آن شیخ سنی رفتند و مقصود آنها این بود که پیش از ملاقات کردن آن شیخ با علامه مقدار فهم و تتبع او را بفهمند و خبر بعلامه بدهند پس چون آن دو شاگرد علامه آن شیخ سنی را ملاقات کردند از او پرسیدند ای شیخ آیا حدیثی که وارد شده است که پیغمبر فرموده است من هفتاد و سه فرقه خواهند شد نزد شما صحت دارد شیخ گفت بلی پس از شیخ پرسیدند که فرقه شیعه اثنی عشریه که دوازده امام را معصوم و امام واجب الاطاعه میدانند داخل در فرقه ناجیه میباشند یا در فرقه هالکه پس آن شیخ سنی جواب آنها را نگفت و از همانجا بشام برگشت و چون اهل شام شنیدند که شیخ علامه را ملاقات نکرده برگشته است از شیخ پرسیدند که سبب جواب نگفتن شما و سبب برگشتن چه بود شیخ گفت چون دیدم هیچ طرف را نمیتوانم گفت ناچار شدم ببرگشتن بجهت آنکه اگر میگفتم فرقه اثنی عشریه فرقه ناجیه میباشند خودم اقرار بحق بودن مذهب رافضی میکردم و اگر میگفتم که اهل بیت پیغمبر داخل در فرقه هالکه میباشند کافر میشدم بخدا و پیغمبر پس صلاح خود را در آن دیدم که هیچ جواب نگویم و برگردم بدانکه احادیث بسیار وارد شده است که همه دلالت میکنند بر اینکه فرقه ناجیه فرقه اثنی عشریه است و نیز از آیه تطهیر مستفاد میشود که فرقه ناجیه شیعه اثنی عشریه است و تفصیل آن را در بیان اثبات عصمت حضرت امیر ذکر نمودیم و نیز از جمله احادیثی که دلالت میکند بر حقیت مذهب ائمه اثنی عشر و بطلان سایر مذاهب حدیث ثقلین است که میانه شیعه و سنی متواتر است و غالب علماء اهل سنت در کتب خود ذکر نموده اند مثل احمد بن حنبل در مسند خود

بیان حدیث ثقلین

و عبد الله بن احمد و ثعلبی در تفسیر خود و ابو داود در صحیح خود و ترمذی در صحیح خود و سمعانی در فضائل الصحابه و نیز ابن مغازلی شافعی در مناقب خود بهفت طریق روایت کرده است و اخطب خوارزمی در کتاب فضایل بدو طریق روایت نموده است و شیخ ابراهیم حموینی بهشت طریق روایت کرده است و ابن ابی الحدید بشش طریق روایت کرده است و صاحب کتاب سیر الصحابه بدو طریق روایت کرده است و غیر اینها از علماء اهل سنت که همه اینها این حدیث را روایت کرده اند و بطرق خاصه زیاده از صد طریق وارد شده است و این حدیث اینست که پیغمبر فرمودند إنّي تاركٌ فيكم الثقلين ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا بعدي أبداً وأحدهما أكبر من الآخر كتاب الله حبلٌ ممدودٌ من السماء إلى الأرض وعترتي أهل بيتي ألا إنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض یعنی من در میانه شما دو چیز سنگین گذاشتم که اگر بآنها متمسک شوید بعد از من هرگز گمراه نگردید یکی از آنها بزرگتر از دیگریست کتاب خدا که ریسمانیست کشیده شده از آسمان تا بزمین و عترت من که اهل بیت منند و این دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند تا وارد شوند هر دو بر من بر حوض کوثر بدانکه چون فرمودند من میگذارم دو چیز را در میان شما که اگر چنگ بآنها بزنید هرگز گمراه نخواهید شد از این معلوم میشود که این خطاب مخصوص بحاضرین نیست بلکه شامل غائبین تا روز قیامت هست و از اینجهت فرموده لن تضلّوا و لن حرفیست که نفی ابد میکند و این صورت نمی بندد مگر آنکه امام همیشه بوده باشد و جدا نشدن اهلبیت و قرآن از یکدیگر نیز دائمی است و از اینجهت فرمودند جدا نمیشوند از یکدیگر تا آنکه وارد شوند هر دو بر من بر حوض پس چنانچه قرآن باقی است تا قیامت امام هم باید باقی باشد و از یکدیگر جدا نشوند تا قیامت که اگر امام از میان برود قرآن کفایت نمیکند از برای امت و چون کفایت نکرد دو چیز را گذارد و این واضح است که تفسیر قرآن نزد حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام

میباشد چنانچه ابن شاذان در کتاب مناقب مائه از طریق اهل سنت از زید بن ثابت روایت کرده است که رسول خدا فرمودند إنّي تاركٌ فيكم الثقلين كتاب الله و عليّ بن أبي طالب أفضل لكم من كتاب الله لأنّه مترجمٌ لكم عن كتاب الله یعنی من میگذارم میانه شما دو چیز بزرگ کتاب خدا و علی بن ابیطالب که افضل است از برای شما از کتاب خدا بجهت آنکه ترجمه میکند از برای شما کتاب خدا را پس از آنچه گفتیم دانسته شد که سایر فرقها غیر از فرقه شیعه اثنی عشریه موافق این حدیث مذهب آنها باطل است زیرا که قائل بامامی حالا نیستند و امامی از برای هیچ فرقه از آنها موجود نیست بلکه کسانیکه اعتقاد بخلافت آنها دارند همه تمام شده اند پس مذهب آنها مخالف این حدیث است و باطل است شیخ ابراهیم حموینی که از علماء اهل سنت است در کتاب فرائد السمطين از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده است از پیغمبر و این حدیث بسیار طولانیست و در آن حدیث است که بعد از آنکه پیغمبر همین حدیث ثقلین را فرمود عمر خشمناک برخاست و عرض کرد ای رسول خدا همه اهلبیت چنین اند پیغمبر فرمود نه همه چنین نیستند بلکه عترت من که اوصیاء منند اول آنها برادر منست که وصی و وارث و خلیفه منست در امت من و بعد از او فرزندم حسن و بعد از او فرزندم حسین و بعد از ایشان نه نفر از اولاد حسین هر یک بعد از دیگری تا آن زمان که وارد شوند بر حوض کوثر بر من و ایشان گواهان خدایند در روی زمین و حجتهای خدایند بر خلق و ایشان خزانهای علم و معدنهای حکمت الهی میباشند هر که ایشانرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که معصیت ایشان کند معصیت خدا را کرده است و نیز از جمله احادیثی که دلالت میکند بر حقیقت مذهب اثنی عشری و بطلان سایر مذاهب حدیث سفینه است که در کتب شیعه و سنی مذکور است و اهل سنت انکار این حدیث را ندارند از جمله علماء اهل سنت ابن مغازلی شافعی به پنج طریق این حدیث را

روایت کرده است و شیخ ابراهیم حموینی نیز به پنج طریق روایت کرده است و نیز علی
بن احمد مالکی در فصول المهمه و ابو المظفر سمعانی در کتاب فضایل الصحابه و غیر ایشان
اینحدیث را روایت کرده اند و اینحدیث اینست که پیغمبر فرمود مَثَلُ اَهلِ بَیتِی کَمَثَلِ
سَفِینَةِ نُوحٍ مَن تَمَسَّکَ بِهَا نَجَی وَمَن تَخَلَّفَ عَنهَا هَلَکَ یعنی مثل اهل بیت من
مثل کشتی نوح است هر کس بر آن سوار شد نجات یافت و هر کس از آن تخلف کرد
هلاک شد پس میگوئیم که باقرار خود اهل سنت ائمه طاهرین ادعای امامت کردند پس
هر کس انکار امامت ایشانرا نماید و نسبت کذب و دروغ بایشان بدهد تخلف از ایشان
کرده است و نظر باینحدیث هالک خواهد بود و هر کسیکه اقرار بامامت ایشان نماید و چنگ
بدامان ولایت ایشان زند نجات خواهد یافت پس از اینحدیث شریف ثابت شد که فرقه
ناجیه شیعه اثنی عشریه میباشند و بدانکه مراد از اهل بیت در اینحدیث دوازده امام
میباشند چنانچه در احادیث بسیار بطریق شیعه و سنی وارد شده است از انجمله
شیخ ابراهیم حموینی از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا بعلی بن ابیطالب فرمود
ای علی من شهر حکمت میباشم و تو دروازه آن میباشی و کسی داخل شهر نشود مگر
از دروازه آن دروغ گفته است کسیکه گمان کرده است که مرا دوست میدارد و حال
آنکه ترا دشمن داشته باشد زیرا که تو از منی و من از تو گوشت تو از گوشت منست
و روح تو از روح منست و باطن تو از باطن من و ظاهر تو از ظاهر منست و توئی امام
امت من و خلیفه من بر ایشان بعد از من سعادتمند است کسیکه ترا اطاعت نماید و
شقی است کسیکه نافرمانی ترا کند و نفع میبرد هر کس بتو تولی جوید و ضرر میکند
کسیکه با تو دشمنی نماید و رستگار است هر کسیکه با تو باشد و هلاک شود هر کسیکه
از تو جدا شود مثل تو و مثل ائمه از اولاد تو بعد از من مثل کشتی نوح است هر که بر آن
سوار شد نجات یافت و هر که از آن تخلف کرد غرق گردید و مثل شما مثل ستارگانست

بیان آنکه مراد از اهل بیت دوازده امام اند

هرگاه یکی غروب کند یکی دیگر بجای او طلوع نماید تا روز قیامت و بدانکه ابن شاذان
نیز اینحدیث را بطریق اهل سنت از ابن عباس روایت کرده است و ابن بابویه که
از اجله علمای شیعه است نیز اینحدیث را بهمین تفصیل در کتاب نصوص بر ائمه اثنی
عشر روایت کرده است و نیز زمخشری که از علمای اهل سنت است از رسول خدا
روایت کرده است که فرمود فاطمه بهجت و سرور دل منست و دو پسرش میوه دل
منند و شوهرش نور دیده منست و امامان از اولادش امینان پروردگار
منند و ریسمانی اند کشیده شده میان او و میان خلق او و هر که چنگ زند
در متابعت ایشان نجات یابد و هر که از ایشان تخلف نماید و جدا شود بدرک
اسفل واصل گردد خلاصه آنستکه از اینگونه احادیث که همه صریحند بر امامت
ائمه طاهرین بسیار است که در کتب اهل سنت مذکور است که اگر همه را ذکر کنیم
کتاب جداگانه میشود و از برای کسیکه طالب حق باشد همین قدر که ذکر نمودیم کفایت
میکند و بدانکه دلیل دیگر بر اثبات ائمه اثنی عشر نص هر یک از ائمه است بر امامت
دیگری چنانچه از طریق شیعه بتواتر رسیده است که هر یک از ائمه نص و تصریح
بر امامت دیگری نمودند یعنی که حضرت امیر که امامت او را ثابت نمودیم تصریح بامامت
امام حسن نمود و نیز امام حسن تصریح بامامت امام حسین نمود و نیز امام حسین
تصریح بامامت امام زین العابدین نمود و همچنین هر یک از امام سابق تصریح بامامت
امام بعد نمودند تا حضرت صاحب الزمان ع و اینمطلب در میان شیعه اثنی عشریه
بتواتر ثابت شده است و نیز میگوئیم که اسامی ائمه طاهرین و عدد ایشان و امامت ایشان
ثابت و معلوم است باتفاق شیعه اثنی عشریه و اتفاق ایشان اجماع و حجت است
زیرا که امامی معصوم که ممتنع است خالی بودن زمانی از وجود او چنانچه پیش ثابت
کردیم قطعاً چنین امامی داخل است در اینفرقه اثنی عشریه نه در سایر فرقه ها زیرا

بتفصیل گفتیم دیگر اینجا ذکر نکردیم پس میگوئیم که بعد از آنکه عصمت ائمه طاهرین
با نچه گفتیم ثابت شد ثابت میشود امامت انها وحقیت مذهب اثنی عشری و
بطلان مذهب اهل سنت و خلفای انها زیراکه انها قائل بعصمت خلفای خودشان
نیستند و غیر از ائمه طاهرین کسی دیگر از امت معصوم نبود باتفاق همه امت و ما
پیش از این ثابت کردیم ببراهین عقلیه و دلایل نقلیه که شرطست در امام اینکه
او معصوم بوده باشد مطلب چهارم در اثبات امامت سایر ائمه طاهرین است
از راه افضلیت انها بدانکه شبهه در این نیست که هر یک از ایشان در عصر خود
در همه صفات داخله و خارجه از عبادت و علم و توکل و حلم و عفو و زهد و تواضع
و حسن خلق و فصاحت و شجاعت و سخاوت و غیر اینها افضل و اکمل و اشرف
از همه مردم ان عصر خصوصا خلفائیکه غصب کرده بودند حق ایشانرا بودند
بلکه اینمطلب اتفاقی همه فرقه‌های اهل اسلام است مگر قلیلی از خوارج و مانند اینها
که انها از اسلام خارج اند و داخل کفار اند پس هیچکس انکار افضلیت انها ندارد
تا احتیاج بدلیل داشته باشد و شکی نیست که همه خلفای جور و علمای عصر انها
و همه مردم در همه مشکلات مسائل و وقایع اتفاقیه رجوع بایشان میکردند و
فرموده انهارا حجت و متابعت انرا لازم میدانسته اند و همیشه مرجع کافه امرا
و قاطبه رعایا بوده اند و همه خلفای بنی امیه و بنی عباس انهارا مستحق خلافت
میدانسته اند و حسد بر انها میبرده اند و واهمه و خوف از انها داشته اند و علومی
که هر یک از مشاهیر علما بیک علم از انها ممتاز اند همه انها در ائمه طاهرین جمع بود
و همه علما علم علی را از حضرت امیر اخذ کرده اند چنانچه در بیان افضلیت انحضرت
ذکر نمودیم و همچنین نیز همه این علوم را از اولاد انحضرت که ائمه طاهرین باشند
اخذ کرده اند و صاحبان هر علمی علم خود را نسبت بحضرت امیر و ائمه طاهرین داده اند

در اثبات امامت ائمه طاهرین از راه افضلیت

و اینقدر علوم از انها منتشر شده است که عالم را پر کرده است و در زمان امام
محمد باقر و امام جعفر صادق که خوف و تقیه کمتر بود اینقدر از ان دو بزرگوار از مسائل
شرعیه و علم تفسیر و علم کلام و قصص پیغمبران گذشته و تواریخ پادشاهان عرب و
عجم و غیر اینها از غرایب علوم منتشر گردید که عالم را فرو گرفت و چهار هزار نفر از
علمای مشهور از حضرت صادق ع روایت کرده اند و اکثر انها صاحب تصانیف بوده اند
مرویست از هشام بن حکم که از اجله اصحاب امام جعفر صادق ع بود که گفته است که
من پانصد مسئله در علم کلام در یک مجلس از انحضرت پرسیدم و انحضرت جواب همه را
فرمود و از کمال حیرت که برای من رو داد عرض کردم فدای تو شوم بر امام علم بقران
و احادیث پیغمبر ص و احکام شرعیه واجب است لکن علم بامثال این علوم چه لازم است
فرمودند گمان میکنی که خداوند عالم شخصی را حجت کرداند بر خلق خود و نبوده باشد
نزد او چیزیکه خلق محتاج باشند بان چیز و همچنین از هر یک از ائمه در عصر خودشان
اینقدر علوم منتشر شده که بشماره نمی اید و از احادیث بسیار معلوم میشود که
هیچکس از امت عالم بتفسیر قران نیست مگر پیغمبر و ائمه طاهرین و نیز این همه ادعیه
و مناجاتیکه از انبزرگواران رسیده همه شباهت بکتابهای اسمانی دارند و معلوم
میشود که بالهام الهی بر زبان معجز بیان انها جاری شده است و در حقیقت اگر این
ادعیه و مناجات از انها نرسیده بود مردم راه مناجات با قاضی الحاجات را نمیدانستند
و اداب حسنه و اطوار پسندیده که از انها بظهور رسیده که کتب شیعه و سنی مملو
از انهاست برای اصحاب هدی و کمال و ارباب حال سرمشقی است که کفایت انهارا مینماید
پس از انچه گفتیم معلوم میشود که علم انها از جانب خدا و رسول است و خدا انهارا
مخصوص بان کرده است تا پناه امت باشند و این را یکی از معجزات ایشان قرار
فرموده است چنانچه یکی از معجزات جد ایشان پیغمبر ص نیز این بود که علوم اولین و

اخرین

اخرین و قصص انبیا و مرسلین را بعینه انکه از کسی شنیده باشی یا در کتابی خوانده
باشد همه را بیان فرمود خلاصه انستکه فضایل و مناقب و علوم که از ائمه طاهرین در
کتب شیعه و سنی و تواریخ انها مذکور است اگر بخواهیم همه انها را ذکر نمائیم کتاب
بسیار بزرگی میشود بلکه انچه در کتب اهل سنت تنها وارد شده است اگر بخواهیم
ذکر کنیم کتاب بزرگی میشود و در این رساله بسیاری از ایات قران و احادیثی که در
فضایل انها بود و دلالت بر افضلیت انها میکرد ذکر نمودیم و از برای کسیکه طالب
حق باشد همین قدر کفایت میکند خلاصه انستکه افضلیت هر یک از ائمه طاهرین
از اهل عصر خود محل شبهه نیست و چون این مطلب معلوم شد پس میگوئیم که ما در
مبحث سیم ثابت کردیم که شرط است در امام اینکه او افضل از همه اهل عصر خود بوده
باشد پس در اینصورت ثابت میشود امامت ائمه طاهرین و بطلان خلفای دیگر
مطلب پنجم در اثبات غایب بودن امام دوازدهم حضرت صاحب الزمان بدانکه
در اول امامت ثابت کردیم بدلیل عقلی که هیچ عصری خالی از حجت خدا نمیتواند باشد
پس باید انحضرت زنده و غایب باشد تا اینکه اینزمان خالی از حجت خدا نبوده باشد
و نیز احادیث متواتره که شیعه و سنی روایت کرده اند بسیار است که همه صریحند
در غایب بودن انحضرت و ظاهر شدن او و بسیاری از انها را که بطریق اهل
سنت و در کتب معتبره انها بود در بیان اثبات امامت حضرت امیر از راه نص و
در بیان اثبات امامت ائمه از راه نص ذکر نمودیم و نیز ایاتیکه از کتب پیغمبران گذشته
دلالت بر امامت انحضرت و غیبت او و ظهور او میکند همه را در دلیل چهارم بر
اثبات نبوت پیغمبر ذکر نمودیم و نیز احادیث دیگر که دلالت بر غیبت و ظهور انحضرت
بطریق شیعه و سنی بسیار است که اگر همه را ذکر کنیم کتاب بزرگی میشود و ما اکتفا
میکنیم بذکر چند حدیث دیگر که بطریق شیعه و سنی هر دو و یا بطریق اهل سنت

مطلب در اثبات غایب بودن حضرت صاحب الزمان و ظهور آن

وارد شده است از انجمله حدیثی است که میان شیعه و سنی متواتر است و هیچکدام
از شیعه و سنی انکار انرا نکرده اند و ان اینست که پیغمبر فرمود که هر کس بمیرد و امام
زمان خود را نشناسد بمیرد مثل مردن اهل جاهلیت که از دین بیرون اند پس معلوم
میشود از این حدیث که در هر زمانی باید امامی بوده باشد و چون اهل سنت انکار
این حدیث را نمیتوانند بکنند از اینجهت سخنان پوچ چند در مقابل میگویند مثل
اینکه مراد از امام زمان پادشاه عصر است و هیچ عاقلی قبول نمیکند که پیغمبر
چنین سخنی بگوید و حال انکه پادشاهان گذشته یا کافر بوده اند یا فاسق
بوده اند و انواع معاصی و ظلم از انها صادر شده است و مثل اینکه مراد از امام زمان
قران است و این توجیه نیز بسیار پوچ است بجهت انکه پیغمبر فرمودند هر کس نشناسد
امام زمان خود را و این کلام دلالت میکند بر اینکه امام متعدد است و هر زمانی
یک امامی دارد و قران یکچیز است و نسبت او بهمه زمانها مساوی است و تا قیامت باقی
خواهد بود پس او را امام زمان گفتن بی معنی است و بدانکه اهل سنت در مقام
بحث بر شیعه امامیه گفته اند که امامی که دیده نشود و ممکن نباشد اخذ احکام دین
از او چه فایده بر وجود او مترتب خواهد شد که کسیکه بمیرد و او را نشناسد کافر مرده
باشد و ما در جواب از انها میگوئیم اول انکه فایده شناختن امام زمان همین دیدن
و اخذ احکام نیست بلکه نفس تصدیق بوجود او و اعتقاد باینکه او امروز امام
است امر دینی است که بنفسه مطلوب است و رکنی از ارکان ایمان است مثل انکسانیکه در
عصر پیغمبر بودند که تصدیق بوجود پیغمبر و اعتقاد بنبوت او ضروری دین ایشان
بود قطع نظر از دیدن او و اخذ احکام دین از او دویم انکه پیغمبر در این حدیث نفرموده
است کسیکه نه بیند امام زمان خود را یا نداند مکان او را یا اخذ احکام از او نکند
بلکه فرموده است کسیکه نشناسد امام زمان خود را و بمیرد کافر مرده خواهد

حدیث این است من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و المیتة بالکسر الحالة و الهیئة و منه مات میتة حسنة و میتة السوء نقیض التی قال و مات میتة جاهلیة ای کموت اهل الجاهلیة جمع

بود و ما امامیه با دلیل قطعی امام زمان خود را میشناسیم بر خلاف شماها که قائل بامامی در این زمان نیستید سیم آنکه فایده بسیار در اصل وجود امام بر مؤمنین هست اگر چه کسی او را نه بیند چنانچه بعد از این خواهیم گفت چهارم آنکه شما اهل سنت میگوئید که مراد با امام زمان پادشاهان اند خواه عالم باشند یا جاهل و خواه عادل باشند یا فاسق پس میگوئیم چه فایده مترتب میشود بر شناختن جاهل فاسق تا اینکه کسیکه بمیرد و او را نشناخته باشد کافر مرده باشد پنجم آنکه شماها گفته اید که مراد با امام زمان قرآنست پس میگوئیم چه معنی اراده شده است از معرفت قرآن که کسیکه آنرا حاصل نکرده باشد کافر میمیرد اگر مراد بقرآن معرفت الفاظ و عبارات و دانستن معانی آنست امر بر اکثر مردم مشکل میشود و اگر مراد محض تصدیق بوجود قرآنست همان بحثی که بر ما امامیه کرده اید بر خود شما بر میگردد زیرا که خواهیم گفت هرگاه معرفت بالفاظ قرآن از برای کسی حاصل باشد و نیز علم بمعانی و تفاسیر آن نداشته باشد و نتواند که مسائل و احکام دین را از آن استنباط نماید در این صورت چه فایده مترتب خواهد بود بر محض تصدیق بوجود قرآن که هر کسیکه آنرا حاصل نکرده باشد و بمیرد کافر مرده باشد ششم آنکه بنا بر قول شماها که میگوئید مراد از امام زمان قرآنست لازم می‌آید که تعلیم گرفتن قرآن بر هر یک از مردم واجب عینی باشد و حال آنکه یکنفر از اهل اسلام از شیعه و سنی قائل باین نیستند و نیز ابوداود در مسند خود و ترمذی در سنن خود که این دو کتاب از صحاح سته اهل سنت اند از ابن مسعود روایت کرده اند که پیغمبر فرمود که اگر از دنیا نمانده باشد مگر یکروز البته خدا تعالی آن روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزاند مردی از اهل بیت مرا که نام او موافق نام من باشد و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر شده باشد از ظلم و این حدیث با این مضمون بسیاری از اهل سنت روایت کرده اند و نیز در روایتی دیگر که از صحیح مسلم و

صحیح بخاری و صحیح ابوداود و صحیح ترمذی از ابوهریره روایت کرده اند در آخر آن میگوید پس گفت رسول خدا که چگونه خواهید بود در وقتیکه نازل شود در میان شما فرزند مریم و امام شما از شما باشد یعنی مهدی ع و نیز ابوداود در سنن خود روایت کرده است از ام سلمه که پیغمبر ص فرمود مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است و نیز ابوداود و ترمذی روایت کرده اند از ابوسعید خدری که پیغمبر فرمود مهدی از فرزندان من گشاده پیشانی و کشیده بینی باشد و زمین را پر کند از عدالت چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم و هفت سال پادشاهی کند و در روایت دیگر که باز از ابوسعید روایت کرده اند در آخر آن میگوید که پیغمبر ص فرمود مردی بنزد مهدی خواهد آمد و خواهد گفت ای مهدی عطا کن بمن انحضرت انقدر زر در دامن او خواهد ریخت که دامنش پر شود و نیز شیخ ابراهیم حموینی در فرائد السمطین از عبدالله عباس روایت کرده است که پیغمبر فرمود من سید پیغمبرانم و علی بن ابیطالب سید اوصیاست و اوصیای من بعد از من دوازده نفر اند اول ایشان علی بن ابیطالب است و آخر ایشان مهدی است و نیز حموینی از ابوسعید خدری روایت کرده است که پیغمبر فرمود خروج میکند مهدی در میان امت من و خدا او را بر انگیزاند بجهت فریادرسی مردم و امت من در ایام او متنعم باشند و چهارپایان عیش کنند و زمین نباتات خود را بیرون اندازد و اموال بمساوی در میان مردم قسمت شود و نیز حموینی از عبدالله پسر عمر خطاب روایت کرده است که پیغمبر فرمود مهدی خروج میکند و بر بالای سر او ملکی است که ندا میکند این مهدی خلیفه خدا است او را پیروی کنید و نیز حموینی از حذیفه روایت کرده است که رسول خدا خطبه خواند و در آن خطبه ذکر میکرد از آنچه بعد از این خواهد شد پس فرمود اگر باقی نمانده از دنیا مگر یکروز خدا تعالی آن روز را چندان دراز کند تا آنکه بر انگیزاند از فرزندان من مردی را از اولاد من که نام او نام من است سلمان برخاست و

[illegible]

عرض کرد ای رسول خدا از کدام فرزند تو خواهد بود فرمود از این فرزند من
و دست مبارک بر حسین زد و نیز حموینی از عبد الله پسر عمر روایت کرده است که
رسول خدا فرمود دنیا تمام نشود و باخر نرسد تا آنکه والی شود امت مرا مردی از
اهل بیت من که هم نام منست و بدانکه حموینی اینحدیث را باینمضمون بطرق متعدده
روایت کرده است و نیز حموینی از ابو نضره روایت کرده است حدیث طولانیست
و دران حدیث است که جابر انصاری گفت که خدمت فاطمه زهرا رفتم صحیفه در
خدمت او بود ملاحظه نمودم اسم پیغمبر و کنیه او و لقب او و اسم مادرش در اینجا
بود و بعد از ان اسم هر یک از دوازده امام و لقب و کنیه هر یک از ایشان با اسم پدران
و مادران ایشان همه را اینجا نوشته بود و امام دوازدهم را نوشته ابو القاسم محمد بن
الحسن هو حجة الله القائم مادر او نرجس و بدانکه اینحدیث را صدوق طاب الله ثراه
روایت کرده است و بعد از ان کفته است که اینحدیث باین عبارت بما رسیده است که
ذکر شد که اسم مبارک حضرت قائم دران ذکر شده و لکن مذهب من اینست که
بمقتضای احادیث دیگر اسم انحضرت را باید ذکر نکنند و نیز مرحوم ملا محمد باقر مجلسی
اعلی الله مقامه در تذکرة الائمه کفته است که کنیت انحضرت ابو القاسم است و نام
مبارک او محمد است و حرام است که در ایام غیبت انحضرت را باسم مبارک یاد کنند بلکه
باید بکنیت یاد کنند یا بلقب یاد کنند بلکه اتفاقی شیعه است که او را بلقب یاد کنند
مثل صاحب الامر و صاحب الزمان و منتظر و حجت و قائم و مهدی و منصور و صالح
و غیر اینها از القاب انحضرت تا اینجا کلام مرحوم مجلسی بود و نیز صاحب جنات
الخلود میکوید که کنیت انحضرت ابو عبد الله و ابو القاسم است و این کنیت پیغمبر است
که خود بانحضرت داده است و جمع کردن میان اسم شریف پیغمبر و کنیت او از خصایص
انحضرتست و دیگری را نشاید زیرا که جمع شدن این اسم و کنیت مختص کسیست که

صفت خاتمیت داشته باشد چنانچه پیغمبر این بود انحضرت نیز خاتم اوصیا است از
اینجهت اسم و کنیت انحضرت را در مجلس کفتن حرام است زیرا که عوام از شنیدن
ان اعتقاد اهل کتاب را بهم میرسانند زیرا که اهل کتاب میکویند که پیغمبر اخر الزمان
که در کتابهای ما خبر از امدن او داده اند هنوز نیامده است و بعد از این ظاهر خواهد
شد و نیز حموینی از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که رسول خدا فرمود
مهدی از اولاد منست نام او نام منست و کنیت او کنیت منست و شبیه ترین
مردم است بمن در خلق و خلق و مر او را غیبتی و حیرتی هست که کمراه شوند در ان غیبت
امتها بیاید مانند شهاب ثاقب پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده باشد از جور
و ظلم و در روایت دیکر باز حموینی روایت کرده است و مضمون ان نزدیک باینحدیث است
پیغمبر میفرماید پسر من خاتم و موارث پیغمبران مهدی بیرون می اوری و در روایت
دیکر که نیز حموینی روایت کرده است فرمودند بهترین عبادات انتظار فرج است
و در روایت دیکر که نیز حموینی روایت کرده است پیغمبر میفرماید قسم بان کسیکه
مرا بحق بشیر و نذیر فرستاده است که کسانیکه ثابت باشند بر قول بامامت او در
زمان غیبت او از کبریت احمر عزیز تراند جابر عرض کرد قائم اولاد شما را غیبتی
خواهد بود پیغمبر فرمود بلی قسم بپروردکار خودم تا اینکه در اخر حدیث فرمودند
ای جابر این امر از امور الهی است و سری است از اسرار خدا و علت ان از بندکان پوشیده
است ای جابر شک مکن که شک در امر خدا کفر است و نیز حموینی از کتاب اعلام الوری
تالیف شیخ ابو علی الفضل بن علی الفضل الطبرسی طاب الله ثراه بسند او از سلیمان
بن اسحق بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس روایت کرده است که گفت روزی
نزد هرون الرشید بودم از مهدی یاد کرد و از عدل و داد او سخن بسیار کفت چنان
میفهمم که شما کمان میکنید که من مهدی عباسی پدر خودم را میکویم پدرم از پدرش

از حذیفه از عباس بن عبد المطلب روایت کرده که رسول خدا فرمود ای عم مالک میشود
از اولاد من دوازده خلیفه بعد از ان امور کثیره شدیده عظیمه رو میدهد بعد از
ان خروج میکند مهدی از اولاد من خدای تعالی در یکشب امر او را اصلاح فرماید پس پر
کند زمین را از عدل همچنانکه پر شده باشد از ظلم و بماند در زمین چندانکه خدا
خواهد بعد از ان دجال خروج نماید و بدانکه حموینی بعد از نقل این حدیث گفته است
که شیخ طبرسی بعد از ذکر این حدیث گفته است این بعضی از اخبار بسیار است که از طرق اهل
سنت در روایات انها در تصریح بر عدد دوازده امام و هر گاه بوده باشد اهل سنت
که نقل کرده باشند این احادیث را همچنانکه شیعه امامیه نقل کرده اند و انکار نکرده
باشند اهل سنت مضمون این احادیث را پس این دلالت دارد و این از بزرگترین دلیلهاست بر اینکه خدا اشخاص را خبر
کرده است ایشان را از برای روایت کردن این احادیث از برای اقامه حجت خود و ظاهر
کردن کلمه خود شکایت و حضرت قائم باشند و نیست این امر مگر مثل خارق عادت
و خارج از امور معتاده و هیچکس بران قدرت ندارد مگر خدائی که نرم میکند صعب را
و بر میگرداند قلب را و اسان میکند مشکل را و او بر هر چیزی قدرت دارد تا اینجا
کلام شیخ طبرسی بود که حموینی از او نقل کرده است و نیز حموینی از ابن عباس روایت
کرده است که رسول خدا فرمود چگونه هلاک شود امتی که من در اول انها باشم
و عیسی در اخر انها و مهدی از اهل بیت من در وسط انها و بدانکه این حدیث را حموینی
و صاحب کتاب الجمع بین الصحاح الستة و غیر اینها بچند طریق دیگر روایت کرده اند
و نیز ابو نعیم از عبد الله عمر روایت کرده است که رسول خدا فرمود خروج میکند
مهدی و بر بالای سر او ملکی است که ندا میکند اینست مهدی او را پیروی کنید
و اطاعت نمائید و نیز حافظ ابو نعیم در کتاب اربعین از عبد الله عمر روایت
کرده است که رسول خدا فرمود بیرون اید مهدی و بر بالای سر او ابری باشد

و منادی

و منادی در ان ابر ندا کند اینست مهدی خلیفه خدا او را پیروی نمائید و نیز در
اربعین از ابو سعید خدری روایت کرده است که رسول خدا فرمود بشارت
دهم شما را بمهدی مبعوث میشود در میان امت من در وقتیکه مردم مختلف باشند
پس پر کند زمین را از عدل و داد چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور راضی باشند
بامامت او ساکنان اسمان و ساکنان زمین و اموال را در میان مردم بمساوات قسمت
نماید و نیز در اربعین از ثوبان روایت کرده است که رسول خدا فرمود هر گاه ببینید
علمهای سیاهی از طرف خراسان بیاید بسوی انها بشتابید اگر چه با دست و پا
بر روی برف باشد که مهدی خلیفه خدا در ان علمهاست و نیز ابن اعثم کوفی در کتاب
فتوح از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که فرمود خدا را در طالقان گنجهائی
است نه از طلا و نقره بلکه در ان گنجها مردانند معروف و خدا را چنانچه باید و شاید
شناخته اند و ان مردمان یاران مهدی اند در اخر الزمان و نیز شعبی که از علمای اهل
سنت است و از جمله انحراف کنندگان از حضرت امیر المؤمنین است گفته است روایات
ما و روایات اکثر اهل اسلام انست که پیغمبر ما فرموده است لا بد است از خروج مهدی
از اولاد فاطمه دختر من و ظاهر میشود پس پر میکند زمین را از عدل و داد چنانچه
پر شده باشد از غیر مهدی از ظلم و جور مؤلف گوید که سید رضی الدین علی بن طاوس که
از اجله علمای شیعه است گفته است که این حدیث را جماعتی از رجال چهار مذهب اهل
سنت در کتب خود شان روایت کرده اند و اهل اسلام بر صحت ان اجماع کرده اند و
بعد از ابن فرات سید جلیل بسیاری از روایات اهل سنت را در غیبت و ظهور انحضرت
ذکر نموده است و نیز سید هاشم بحرینی اعلی الله مقامه که از اجله علما و محدثین شیعه
است در کتاب غایة المرام یکصد و شصت و پنج حدیث از کتب معتبره اهل سنت
در غیبت و ظهور و صفات و علامات انحضرت نقل کرده است و بعضی دیگر از

علمای شیعه یکصد و پنجاه و شش حدیث در این باب از کتب معتبره اهل سنت نقل کرده
و نیز مروج شریعت احمدی ملا محمد باقر مجلسی اعلی الله مقامه احادیث بسیار از کتب
صحاح اهل سنت و از سایر کتب معتبره ایشان نقل فرموده اند در باب غیبت و ظهور
آنحضرت و بعد از آن فرموده اند که صاحب کفایة الطالب محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی
که از علمای اهل سنت است کتابی نوشته است در باب ظهور و صفات و علامات آن
حضرت که مشتمل بر بیست و پنج باب است و در آن کتاب گفته است که من همه این احادیث را
از غیر طریق شیعه روایت کرده ام و صاحب کتاب غایة المرام نیز گفته است که صاحب
کتاب کفایة الطالب ابو عبدالله محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی کتابی نوشته است
در باب غیبت و ظهور آنحضرت که اسم او کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان است
و در آن کتاب گفته است من این کتاب را جمع کردم و از اخبار شیعه خالی و عاری نمودم
تا احتجاج بآن محکمتر باشد و بدانکه حافظ ابو نعیم که از محدثین مشهور اهل سنت است
چهل حدیث از صحاح اهل سنت روایت کرده است که همه مشتملند بر صفات و احوال
و اسم و نسب آنحضرت و علماء شیعه در کتب معتبره خودشان زیاده از هزار
حدیث در خصوص غیبت و ظهور آنحضرت و ولادت او و اینکه او امام دوازدهم است
و فرزند امام حسن عسکری است روایت نموده اند و بیشتر این احادیث معجزه است
بجهت آنکه خبر داده اند بر ترتیب ائمه تا امام دوازدهم و اینکه ولادت او پنهان خواهد
شد و اینکه دو غیبت از برای او خواهد بود و غیبت دویم طولانی خواهد بود
با سایر خصوصیات دیگر که در احادیث مذکور است و همه اینها بعینه امور واقع شد
خلاصه اینکه این احادیث قطع نظر از اینکه متواترند از چند جهت دیگر نیز افاده علم
میکنند و بدانکه صاحب کتاب غایة المرام گفته است روایات در امامت امام منتظر و
اینکه او امام دوازدهم است از طریق شیعه کتب بسیار در آن تصنیف شده است

بیان اینکه علماء شیعه زیاده از هزار حدیث روایت کرده اند

واسامی بسیاری از کتب را که در این باب تصنیف شده است ذکر میکند و بعد از آن
میفرماید و پوشیده نیست کتب سنی و شیعه از روایاتیکه در کتب بسیار در اثبات
امامت و غیبت آنحضرت روایت نموده اند بلکه اهل سنت تصریح نموده اند
بتواتر روایات در نزد خودشان بامامت و غیبت او و اما امامت و غیبت آنحضرت
در نزد شیعه از ضروریات دین است تا اینجا ترجمه کلام صاحب غایة المرام بود و بدانکه
بسیار عجیب است از اهل سنت که احادیث بسیار در کتب صحاح و سایر کتب معتبره
خود در اثبات امامت دوازده امام و افضلیت ایشان روایت کرده اند و لکن عمل
بآنها نکرده اند بلکه دیگران را بر این بزرگواران مقدم داشته اند و سبب مقدم داشتن
آنها دیگران را بر ائمه طاهرین چند چیز است اول که سبب بزرگی است تقلید پدران
و مادران و پیروی گذشتگان ایشانست از علمائیکه به همین مرض مبتلا بوده اند
که هم خودشان گمراه شدند و هم دیگران را گمراه کردند و در باب نبوت در فصل
چهارم که در اثبات نبوت خاتم است این مطلب را در دو موضع بتفصیل ذکر نمودیم
دویم پیروی هوا و هوس و عصبیت و لجاجت و دشمنی است که اینها اسباب
انکار کردن حق و ترک عمل کردن بآن میباشد سیم میل بدنیا و طلب جاه و مال
و ریاست است و موافق حدیث دوستی دنیا سر همه گناهانست و مؤید این
آنچه نقل شده است از اخطب خوارزمی که از اعاظم علمای اهل سنت است که
در کتاب فضایل امیر المؤمنین ع در فصل نهم گفته است شعبی گفت نمیدانیم با
علی چکنیم اگر او را دوست داریم فقیر میشویم و اگر او را دشمن داریم کافر میشویم
چهارم حسد بردن با ایشانست بر ائمه طاهرین در این مقام و منزلت و منصب امامت
که خداوند عالم اطاعت آنها بر همه خلق واجب فرموده است و امر فرموده است بندگان
خود را که پیروی ایشان را بکنند چنانچه خدا تعالی در آیه شریفه میفرماید ام یحسدون

الناس علی ما آتیهم الله من فضله شیعه و سنی در تفسیر این آیه از امام محمد باقر ع
روایت کرده اند که آنحضرت فرمود ناسی که محسود اند در این آیه شریفه همان ائمه اند خلاصه
آنست که بجهت چند سبب است که علماء اهل سنت دیگران را بر ائمه مقدم داشته اند
واگر نه بر علماء ایشان مثل آفتاب روشن است که بعد از پیغمبر حضرت امیر ع خلیفه بلا فصل است
و جمعی از علماء اهل سنت با دله قطعیه این مطلب را ثابت کرده اند چنانکه صاحب کتاب
غایة المرام در خاتمه غایة المرام دو رساله نقل کرده است از ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ
که از اعیان علماء اهل سنت بوده است که او در این دو رساله استدلال کرده است با دله
قطعیه و براهین یقینیه بر اینکه امام و خلیفه بعد از پیغمبر علی بن ابیطالب است نه
ابو بکر و نیز در دو رساله تفضیل داده است بنی هاشم را بر دیگران و صاحب غایة المرام
گفته است که این دو رساله را شیخ فاضل ثقه متورع شیخ علی بن عیسی طاب ثراه در اول
کتاب کشف الغمه نقل کرده است و نیز صاحب غایة المرام گفته است که این جاحظ در این
باب محل تهمت نیست زیرا که او عثمانی بلکه مروانی است و از جمله متعصبین و منحرفین از حضرت
امیر است پس آنچه گفته است همه حجت است بر او و بر همه کسانیکه قائل بخلافت ابو بکر اند و نیز
صاحب غایة المرام از شیخ علی بن عیسی نقل کرده است که شیخ در کشف الغمه بعد از نقل
این دو رساله گفته است که ابن جاحظ از رجال اسلام بوده و در فضل و علم و صحت ذهن
و حسن فهم و اطلاع بر حقایق علوم و معرفت بدقایق هر چیزی از افراد زمان خود بالا تر بود
و با آنکه عثمانی و مروانی بود و کتب بسیار تصنیف کرده است شهره بنود تا اینکه در این
کلماتیکه گفته است متهم باشد با این حال در این دو رساله بر تفضیل بنی هاشم و تقدیم
ایشان بر دیگران و بخصوص بر افضلیت و مقدم بودن امیر المؤمنین بر دیگران گواهی
داده است و ثابت کرده است بوجهیکه شک و شبهه اصلا در آن راه نمییابد و این خود
ظاهر تر است از طلوع صبح نورانی بتوفیق حضرت سبحانی چه او خود شرصاحب این مذهب

بنود بلکه خدا او را بکلام حق ناطق کردانید و صدق را بر زبان او جاری ساخت تا بمضمون
یوم تشهد علیهم السنتهم در دنیا و آخرت بر او حجت باشد که اگر بخلاف آنچه گفته است
اعتقاد داشته باشد در محشر با او خصمی نماید و همین مقدار از مطلوب کتب انیمه در گواهی داده است
و ما او را ثبت کرده و ضبط نمودیم مارا کافی است تا اینجا کلام شیخ علی بن عیسی بود که صاحب
غایة المرام از او نقل کرده است و بدانکه شیخ بهائی طاب الله ثراه در کتاب اربعین و صاحب
کتاب ضیاء العیون هر دو نقل کرده اند از شیخ محیی الدین اعرابی که از علماء اهل سنت است که او
در کتاب فتوحات مکیه در باب سیصد و شصت و ششم گفته است بدرستیکه از برای خدا در
زمین خلیفه ایست که بیرون خواهد آمد از عترت رسول او و از فرزندان فاطمه است و اسم او موافق اسم
پیغمبر است و جد او حسین بن علی است بیعت خواهند کرد مردم با او در حرم خدا میان رکن یمانی
و مقام ابراهیم تا اینکه میگوید سعادتمند ترین مردم بصحبت او اهل کوفه خواهند بود و خواهد
خواند مردم را بدین خدا بشمشیر و برطرف خواهد ساخت مذاهب مختلفه را و باقی نخواهد گذاشت
مگر دین حق را و بیعت کنند با او عارفان و دانایان از روی شهود و کشف بتعریف الهی یعنی
بشناختی که از جانب خدا هدایت یابند با فتنه انتهی و او امر ربانی باشد از جانب خدا که یاری
نمایند او را در دعوت مردم بدین حق و دشمنان او و مقلدین علما و ارباب اجتهاد اند بجهة
آنکه ایشان را اعتقاد آنست که اهل اجتهاد و زمان مجتهدین انقطاع یافته است و
مجتهدی در عالم باقی نیست و خدا بعد از مجتهدین ایشان کسی را موجود نخواهد کرد که
بدرجه اجتهاد برسد مؤلف گوید که اهل سنت قائلند براینکه اجتهاد ختم است
بر ابو حنیفه و شافعی و حنبل و مالک و مجتهدی دیگر در عالم موجود نخواهد شد
پس مراد شیخ محیی الدین از این عبارت اهل سنت میباشد و نیز مؤلف گوید که فقرات
دیگر نیز شیخ گفته است که ما بجهت اختصار ذکر نکردیم و اگر کسی تامل نماید در این فقرات
گفته است میباید که اعتقاد او اینست که صاحب الامر ع در همین زمان بر روی زمین

موجود است و سعادت یافتگان با وشیعه او بیند و زمان اجتهاد انقطاع نیافته بلکه هرکس سعی نماید بدرجه اجتهاد میرسد پس در حقیقت این کلمات او رد بر مذهب خودش و سایر اهل سنت است که خدا بر زبان و قلم او جاری کرده است خلاصه اینستکه وجود حضرت صاحب الزمان ع هم متواتر است و هم باجماع فرقه اثنی عشریه و هم باجماع امت بر نبودن معصوم در این زمانها غیر از آنحضرت و جمعی بسیار از ثقات اصحاب پدرش امام حسن ع که مشاهده عین آنجناب را در کودکی نموده اند بدون تشبهه بسر حد تواتر رسیده اند و علما اهل سنت مثل صاحب کتاب شواهد النبوة و فصول المهمه و ابن خلکان و غیر اینها ولادت آنحضرت را با سایر خصوصیات دیگر که علماء شیعه روایت نموده اند اینها نیز روایت نموده اند و معجزاتیکه در وقت ولادت آنحضرت ظاهر شد بسیار است و اشهر در تاریخ ولادت آنحضرت اینستکه در سال دویست و پنجاه و پنج از هجرت پیغمبر ص گذشته واقع شد و جمعی در سال دویست و پنجاه و شش گفته اند و مشهور اینستکه آنحضرت در شب جمعه پانزدهم ماه شعبان متولد شدند و بعضی هشتم ماه شعبان گفته اند و در کشف الغمه از بعضی از اهل سنت روایت کرده استکه ولادت آنحضرت در بیست و سیم ماه رمضان بود و باتفاق ولادت آنحضرت در سر من رای واقع شد و بدانکه مشهور میان شیعه و سنی اینستکه وفات امام حسن عسکری در سال دویست و شصت بود و در محله عسکر از شهر سر من رای در خانه خود با والد ماجدش امام علی النقی مدفون گردید پس حضرت قائم در وقت وفات پدر بزرگوارش بنابر قول مشهور پنج سال بوده اند که بر تبه بلند امامت رسیده اند و باجماع شیعه امامیه آنحضرت ادعاء امامت نمود و معجزات بسیار از او بظهور رسید و احادیث شیعه در این باب متواتر است و بقولی آنحضرت در سال دویست و شصت و دو و بقولی دیگر در سال دویست و شصت و پنج در روز یکشنبه یا جمعه دهم ماه شوال از ترس معتمد عباسی در خانه خودش

در سر من رای در سردابی از آنخانه که آن موضعی است که آنحضرت و پدرانش اکثر اوقات در آنجا از شر اشرار پنهان و مشغول بعبادت بودند غایب گردید و مدت شصت و چهار سال یا شصت و هفت سال غیبت صغری بود و بعضی هفتاد و نه سال گفته اند و بعد از آن آنحضرت غیبت کبری فرمودند و در مدت غیبت صغری آنحضرت جمعی از سفراء و نواب جلیل القدر داشتند که همه ظاهر بودند و معروف باسم و نسب و وطن بودند که عرایض مردم را بآنحضرت میرسانیدند و جواب مطالب و مسائل و مشکلات آنها بخط شریف آنحضرت بیرون می آمد و خمس و نذرها که مردم میبردند ایشان میگرفتند و بخدمت آنحضرت عرض میکردند و آنحضرت صرف میکردند بسادات و فقرای شیعیان برسانند و بسیاری از شیعیان بودند که همه ساله وظیفه داشتند و معجزات عظیمه بردست و زبان نواب و سفرا ظاهر میشد که از برای مردم یقین بهم میرسید که اینها از جانب آنحضرت منصوب میباشند چنانچه اسم کسیکه آن مال را فرستاده بود با مقدار مال میگفتند و آنچه در راه بر آنها گذشته بود همه را خبر میدادند و بیماری و وفات و سایر احوال آینده آنها را همه را خبر میدادند و همه بهمان طریق بدون کم و زیاد واقع میشد خلاصه اینستکه انواع معجزات از سفرا ظاهر شده استکه اگر همه را ذکر نمائیم بطول می انجامد و در کتب معتبره همه آنها مذکور است و سفرای آنحضرت عثمان بن سعید عمری و محمد بن عثمان عمری و ابو القاسم حسین بن روح نوبختی و علی بن محمد سمری بودند و لکن اینها سفرای معروف بودند که شیعیان آنها را میشناختند و همیشه رجوع بآنها میکردند و جمعی دیگر بودند از سفرا که بعضی از شیعیان رجوع بآنها میکردند مثل محمد بن ابراهیم بن مهزیار و حکیمه خاتون عمه آنحضرت و محمد بن جعفر اسدی و حاجز وشاء و قاسم بن العلا و جمعی دیگر بودند که خود شان بعضی اوقات بخدمت آنحضرت میرسیدند و بعضی بتوسط سفرای اربعه نایب بودند و بدانکه در

نیمه ماه شعبان در سال سیصد و بیست و نه علی بن محمد سمری وفات نمود و آنحضرت
اورا خبر داده بود که در همین روز وفات خواهد نمود و فرموده بود باو که کسی را
نایب خود نکند که وقت غیبت کبری رسیده پس بعد از فوت علی بن محمد سمری آنحضرت
غیبت کبری فرمودند و دیگر شخص معینی را نایب نفرمودند و ثقة الاسلام محمد بن یعقوب
کلینی و رئیس المحدثین علی بن بابویه قمی نیز در این سال برحمت الهی واصل شدند و احمد بن
ابرهیم گفته است که ما با جمعی از مشایخ شیعه رفتیم بخدمت علی بن محمد سمری او گفت
خدا رحمت کند علی بن حسین بن بابویه قمی را که در همین ساعت فوت شد پس ما تاریخ
آن روز را نوشتیم بعد از هفده یا هیجده روز خبر رسید که علی در همان روز و همان
ساعت برحمت الهی واصل شده است و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که علی
بن بابویه عریضه بخدمت حضرت صاحب الزمان ع نوشت و بحسین بن روح داد و سؤال
کرده بود در آن عریضه که آنحضرت دعا کند از برای او که خدا فرزندی باو عطا فرماید
آنحضرت در جواب نوشتند که دعا کردیم و خداوند بزودی دو فرزند نیکوکار بتو
روزی خواهد فرمود پس در آن زودی خدا از کنیزی دو فرزند باو عطا فرمود یکی
محمد و دیگری حسین و از محمد تصانیف بسیار ماند و از جمله آنها کتاب من لا یحضره
الفقیه است و از حسین نسل بسیار بهم رسید که همگی از فضلا و محدثین بودند و
محمد فخر میکرد که من بدعای آنحضرت بهم رسیده ام و استادان او او و برادرش را تحسین مینمودند
و میگفتند سزاوار است که کسیکه بدعای آنحضرت بهم رسیده باشد چنین باشد
و بدانکه ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از حسن بن احمد که
گفت ما در بغداد بودیم در سالیکه علی بن محمد سمری فوت شد چند روز پیش از
وفاتش بخدمتش رفتیم پس او فرمانی از آنحضرت بیرون آورد که مضمونش این
بود بسم الله الرحمن الرحیم ای علی بن محمد سمری خدا بزرگ گرداند ثواب برادران ترا

در بیان تاریخ غیبت کبری

در بیان عریضه که علی بن بابویه بآنحضرت نوشت و دعا فرمود فرزندی نمود

در بیان اینکه آنحضرت نوشت که بعد از غیبت کبری ظاهر نمیشوم ... نوشته

در مصیبت تو ناشش روز دیگر تو وفات خواهی کرد پس کارهای خود را درست کن و کسی را
نایب خود مکن بعد از وفات خود که غیبت کبری شد و بعد از این ظاهر نمیشوم از برای
هیچکس مگر بعد از اذن خدای تعالی و این ظاهر شدن بعد از آن خواهد بود که مدت
غیبت بسیار طول بکشد و دلها سنگین شود و زمین پر شود از ظلم و جور و بعد
از این جمعی از شیعیان ادعای دیدن مرا خواهند نمود هر کس ادعا کند که مرا دیده است
پیش از خروج سفیانی و صدای آسمانی او دروغگو و افترا زننده است و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم حسن گفت که ما همه نسخه فرمان آنحضرت را نوشتیم و از نزد او بیرون
آمدیم چون روز ششم شد بخدمت او رفتیم او را در حال احتضار یافتیم کسی باو گفت
که نایب تو بعد از تو کی خواهد بود گفت خدا را امری و حکمتی هست که آن بعمل خواهد
آمد یعنی غیبت کبری این را گفت و برحمت الهی واصل شد مؤلف گوید که بسیاری از ثقات
شیعه نقل کرده اند که در غیبت کبری آنحضرت را دیده اند و لکن در آن وقت نشناخته اند
و بعد از مفارقت بدلایل و معجزاتیکه از آنحضرت دیده اند بر ایشان ثابت شده است
که آنحضرت بوده است پس ممکن است که مراد از این حدیثی که گفتیم این باشد که اگر ادعا
کنند که در آن وقتی که دیده اند شناخته اند که آنحضرت است دروغ گفته اند و نیز ممکن
است که مراد این باشد که اگر با ادعای دیدن ادعای نیابت هم نمایند دروغ گفته اند
و اینکه آنحضرت فرموده است بعلی بن محمد سمری که کسی را نایب خود مکن که بعد از این
ظاهر نمیشوم مگر باذن خدا دور نیست که مراد از این باشد که ظاهر نمیشوم
بطور فاش و آشکارا یا بطوری که در غیبت صغری بودیم که بسیاری مرا میدیدند
و نواب هم داشتیم و جواب مسائل را می نوشتیم و تقسیم خمس و زکوة را میکردیم و از
عبارتیکه بعد میفرماید که این ظاهر شدن بعد از آن خواهد بود که غیبت طول
بکشد و زمین پر شود از ظلم نیز این معنی که گفتیم مستفاد میشود و اینکه فرموده اند

که جمعی ادعای دیدن مرا خواهند نمود و هر کس این ادعا را بکند پیش از خروج سفیانی
او دروغگوست ممکن است که مراد این باشد که اینجماعت ادعا خواهند کرد که ما
همیشه یا غالب اوقات یا مکرر انحضرت را می بینیم و مانعی از برای دیدن ما در هر وقت
که بخواهیم نیست بلکه با وجود این ادعا نیابت هم خواهند کرد پس اینجماعت دروغگو
میباشند پس اینکه بعضی از شیعیان در هنگامیکه مضطر شوند و دست انها از وسایل
دیگر کوتاه شود و پناه بانحضرت ببرند و او بفریاد انها برسد و یکدقیقه محض
فریادرسی و نجات انها در شب تار یا در صحرائیکه هیچکس نیست ظاهر شود و او را نشناسند
یا اگر بفرموده خود انحضرت او را بشناسند و بمجرد فرمودن که من کیستم غایب
شوند اینحدیث صریح در اینکه این نحو ظاهر شدن را انحضرت نخواهند کرد نیست و این
فریادرسی انحضرت و این نحو از ظهور و صادر نمودن معجزات سبب ایمان اوردن
بسیاری از مردمان بی ایمان شده است و از برای انها یقین حاصل شده است که این
امور و این معجزات در قوه هیچکس غیر از انحضرت نیست و انچه گفتیم از حکایات
انکسانیکه بخدمت انحضرت مشرف شده اند معلوم میشود و ما چند حکایت از
انها را ذکر خواهیم نمود و سید شمس الدین محمد توجیهی برای این حدیث کرده است
که ان توجیه در حکایت بحر ابیض و جزیره خضراء که ذکر خواهیم نمود مذکور است
و صاحب ذخیرة المعارف گفته است که ما قبول نداریم که انحضرت بر اولیاء خود
مخفی باشد تا اینکه در ان جزیره که حضرت بجهت اولاد قرار فرموده است که در انجا بوده
باشد اولیا انحضرت در انجا باشند و مسائل حلال و حرام را از انحضرت استفاده
نمایند و شیخ طوسی و غیر ایشان از علما تصریح کرده اند باینکه ممتنع نیست ملاقات
انحضرت در این زمان از برای جماعتی از مؤمنین که بتوانند امر او را بپوشند و اظهار
ننمایند و بدانکه کسانیکه در غیبت کبری بخدمت انحضرت رسیده اند بسیارند و یکی

از انها را در اول این رساله در دلیل اول بر اثبات صانع عالم ذکر نمودیم و اگر همه انها را
ذکر نمائیم بطول می انجامد از اینجهت اکتفا میکنیم بذکر چهار نفر دیگر که بخدمت انحضرت
مشرف شده اند اول انست که در کتب معتبره نقل کرده اند از احمد بن سوده که از مشایخ
زیدیه است که گفت پدرم نقل کرد که گاهی بزیارت امام حسین ع میرفتم و بعضی اوقات انجا
میماندم شبی انجا بودم نماز خفتن را کردم و بخواندن قران مشغول بودم جوانی خوش
لباسی دیدم که مشغول تلاوت سوره حمد بود و تا صبح در خدمتش بودم صبح با هم از روضه
مبارکه بیرون امدیم رفتیم تا بکنار نهر فرات ان جوان بمن گفت تو بکوفه میروی گفتم بلی گفت
برو و من روانه شدم و او راه دیگر در پیش گرفت و رفت من بر جدائی از او بسیار افسوس
خوردم و گفتم من نیز با تو می ایم از عقبش روانه شدم بعد از لحظه خود را در نجف اشرف
دیدم و بعد از زیارت حضرت امیر ع در خدمت او بمسجد سهله رسیدم انجوان بمن فرمود
این منزل منست میخواهی بمان میخواهی برو من انشب را در خدمتش ماندم چون نصف از
شب گذشت برخواست دست بر زمین زد چشمه ای ظاهر شد انبزرگوار وضو ساخت
و سیزده رکعت نماز بجا اورد و بعد از ان نماز صبح را بجا اورد و بمن گفت تو مرد پریشان
احوالی هستی و عیالمندی چون بکوفه رسیدی بدر خانه ابوطاهر رازی برو و در را بکوب
او از خانه بیرون خواهد امد و دستش خون الود خواهد بود بجهت ذبحی که بجهت قربانی
کرده است باو بگو که جوانیکه صفتش اینست فرمود که از کیسه که در زیر تخت دفن کرده
بمن بدهی پرسیدم که اسم خود را بمن بگو گفت محمد بن الحسن پس چون من بکوفه رسیدم بدر
خانه ابوطاهر رفتم و در خانه را کوبیدم پرسید کیستی گفتم سوده گفت ترا با من چکار
و مرا با تو چه کار است گفتم پیغامی دارم از جانب شخصی دیدم که با دستش خون الود
بیرون امد و چون پیغام را رسانیدم گفت اطاعت میکنم و دست مرا بوسید و مرا باندرون
خانه برد و از زیر تخت کیسه زری بیرون اورد و بمن داد و مرا مهمان نمود و دست مرا

چشم من مالید و گفت او را شناختی گفتم نه لکن گفت که اسم محمد بن الحسن است گفت
او حضرت صاحب الزمان بود من از برکت او بینا شدم و مذهب پدر را ترک کردم و
مذهب امامیه را قبول کردم احمد میگوید که پدرم تا بود بر دین امامیه بود و باین اعتقاد
از دنیا رفت و تا بودن کیسه اجرا غنی داشت حکایت بیست و دوم دویم است که صاحب نور العیون از صاحب
کتاب بهجة الاولیا نقل کرده است که او در همین کتاب میگوید که شخصی ثقه صالحی از
برای من نقل کرد که در بعضی از این سالها اتفاق افتاده بود که چند نفر از مردم بحرین هر
یک سفره میدادند و جمعی را اطعام مینمودند تا آنکه نوبت بیکی از آنها رسید که در آنوقت
چیزی در دست نداشت و باین سبب بسیار غمگین گردید باز اتفاق شبی از خانه بصحرا بیرون
رفت ناگاه شخصی نزد او آمد و گفت نزد فلان تاجر برو و بگو که محمد بن الحسن میگوید که آن
دوازده تومان زر را که نذر ما کرده بودی بده و آنرا بگیر و صرف مهمانی خود کن آنمرد
نزد آن تاجر رفت پیغام را رسانید تاجر پرسید که محمد بن الحسن خود بتو فرمود آنشخص گفت
بلی گفت او را شناختی گفت نه تاجر گفت او حضرت صاحب الزمانست و من این زر را اندر
آن بزرگوار نموده ام پس او را اکرام بسیار نمود و دوازده تومان را باو داد و از او التماس کرد
که چون نذر من مقبول آنحضرت گردیده مبلغ پنجهزار را از من بده و از وجه دیگر عوض آنرا
بگیر او قبول نمود پس آنمرد آن پول را گرفته بمصرف مهمانی و سایر مصارف خود صرف نمود
صاحب بهجة الاولیاء گفته است که آنشخص ثقه که این نقل را کرده میگفت که من بیک واسطه
از آنشخصی که باین شرف مشرف گردیده نقل مینمایم حکایت بیست و سیم خبر متواتریست که صاحب نور العیون
میگوید من خود مکرر از فضلای بحرین شنیده ام و نیز از تحفه خیر الدین خراسانی نقل
کرده است و نیز از کتاب بهجة الاولیاء که تصنیف میرزا محمد تقی شهیر بالماسی است که نبیره
مرحوم مجلسی علیه الله مقامه میباشد نقل کرده است که او در کتاب مذکور گفته است که
جدم در کتاب بحار الانوار فرموده است که خبر داد مرا بعضی از ثقات که او از شخصی ثقه نقل

میکرد و او از ثقه دیگر که نهایت وثوق بکلام او بود که در وقتیکه شهر بحرین در تصرف
فرنگیان بود آنها شخصی از مسلمین را والی آنجا کردند که او سنی و ناصبی بود و وزیری
داشت از خود ناصبی تر که بسبب آنکه اهل بحرین شیعه اثنی عشری بودند نهایت عداوت
را بآنها داشت و همیشه در صدد اذیت آنها بود پس روزی وزیر نزد والی آمد و اناری
باو داد والی دید که بر پوست انار نوشته یعنی از اصل آن بر آمده و بخط جلی نوشته لا
اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله والی بوزیر گفت
دلیلی محکمتر از این بر بطلان مذهب امامیه نیست پس رای تو بعد از این در باب اهل
بحرین چیست وزیر گفت اینها بسیار عصبیت دارند سزاوار آنست که آنها را طلب نمائی
و انار را بایشان نشان بدهید اگر بعد مذهب شما در آیند که ثواب عظیم خواهی یافت و هرگاه
قبول ننمایند آنها را مخیر کردان میانه سه چیز که یکی از آنها را قبول نمایند یا آنکه بذلت
و خواری قبول جزیه نمایند یا آنکه جوابی ظاهرتر از این دلیل روشن ما بیاورند یا آنکه
مردان آنها را بقتل رسان و زنان و فرزندان آنها را اسیر کن و اموال آنها را قسمت
کن پس والی رای وزیر را پسندید علما و سادات و اشراف بحرین را حاضر نمود و آنها
را میانه آنچه گفته شد مخیر کردانید ایشان از دیدن انار حیران شدند و بعد از تامل
بسیار سه روز مهلت طلبیدند پس از آنجا بیرون آمده در جائی جمعیت نمودند و
بعد از تامل بسیار ده نفر از صلحا و زهاد را از میانه اهل بحرین اختیار کردند پس از
آن ده نفر سه نفر را برگزیدند و بنای آنها این شد که پناه بحضرت صاحب الزمان ببرند
تا آنها را نجات دهد پس یکی از آن سه نفر در شب اول بصحرا رفت و تضرع بدرگاه الهی
و استغاثه بآنحضرت نمود و تا صبح تضرع نمود و اثری ظاهر نشد پس در شب دویم
یکی دیگر بصحرا رفت و از تضرع و استغاثه او نیز اثری حاصل نگشت پس در شب سیم
مرد فاضل پرهیزکاری که اسمش محمد بن عیسی بود با سر برهنه و پای برهنه بصحرا

حکایت بیست و چهارم

دوید و تضرع بسیار بدرگاه الهی نمود و استغاثه بیشمار بانحضرت نمود چون شب باخر رسید شنید که مردی باو میگوید که ای محمد بن عیسی چرا باینحال در این شب بصحرا امده گفت ای مرد مرا بحال خود بگذار که من از برای امر بزرگی امده ام و درد خود را نمیگویم مگر بامام زمان خود فرمود که ای محمد منم امام زمان حاجت خود را بگو گفت اگر تو حضرت صاحب الزمان میباشی قصه مرا میدانی احتیاج بعرض نیست فرمود بلی تو بیرون امده از برای حکایت انار و انچه بر او نوشته بجهت تهدید و وعید والی بشما ای محمد در خانه وزیر درخت انار یست که ان ملعون از گل بتر کیب انار قالبی بدو نیم ساخته و در هر نصفه بعضی از این فقرات را نوشته و در ابتدای بار برداشتن این درخت که انار کوچک بوده انرا در میان ان قالب گذاشته و اطراف انرا محکم بسته چون انار در میان قالب بزرگ شده ان نقش بران اثر کرده و باقی مانده است پس اصلا تشویش مکنید و فردا با خاطر جمع بخانه والی بروید و چون احوال پرسد بگو که جواب ترا اورده ام ولیکن در خانه وزیر در جای دیگر نمیگویم پس چون بخانه وزیر داخل شوید بر جانب راست خانه غرفه ایست پس بوالی بگو که جواب ترا در این غرفه میگویم و هر چند وزیر مانع شود تو سخن کمتر کن تا انکه ببالای غرفه روید و چون وزیر خواهد که پیش از شما بالا رود همراه او بروید و او را تنها مگذار و چون داخل شوی سوراخی ببینی که کیسه سفیدی در ان گذاشته پس کیسه را بردار و ان قالبی که از برای این حیله ساخته در انجاست بیرون بیاور و در پیش والی برده انار را در میان ان بگذار تا واضح شود امر انار بر همه مردم پس بوالی بگو که معجزه دیگر از برای ما هست و ان اینست که در میان این انار بغیر از خاکستر و دود چیزی نیست و هرگاه بخواهی صدق این مطلب بر تو معلوم شود بوزیر بگو تا انار را پاره کند که خاکستر و دود ان بر ریش ان نشیند پس چون محمد بن عیسی این سخنان را از انحضرت شنید با نهایت فرح و شادی برگشت و این

بشارت را باهل بحرین رسانید چون روز شد با ایشان روانه خانه والی شدند و انچه انحضرت فرموده بود همه را بعمل اوردند و بصدق کلام انحضرت برخوردند پس والی از محمد بن عیسی پرسید که این مطلب انی کجا بر شما واضح شد گفت حضرت صاحب الزمان ع ما را از این ورطه نجات داد و تفصیل را نقل کرد پس والی اسامی شریفه دوازده امام را پرسید و محمد بن عیسی اسم همه را بیان نمود تا بحضرت صاحب الزمان ع رسید پس والی از روی صدق اقرار بامامت انها نمود و حکم کرد تا وزیر را بدیک واصل کردند و از اهل بحرین عذرخواهی نمود و احسان بانها نمود و ان ثقه گفته است که این قصه نزد اهل بحرین مشهور است و قبر محمد بن عیسی در میان ایشان معروفست که الحال مردم بزیارت و میروند چهارم انستکه بازصاحب کتاب بهجة الاولیاء از جدش مرحوم ملا محمد باقر مجلسی طاب الله ثراه نقل کرده است که ایشان گفته اند که خبر داد مرا پدرم یعنی ملا محمد تقی مجلسی اعلی الله مقامه که در زمان ما مرد شریف صالحی بود که او را امیر اسحق استرابادی میگفتند و چهل حج پیاده کرده بود و در میان مردم شهرت کرده بود که زمین از برای او پیچیده میشود پس در سالی وارد اصفهان شد من نزد او رفتم و سبب این شهرت را از او پرسیدم گفت سببش اینست که من در بعضی از سالها با قافله حاج روانه خانه کعبه شدم و چون بهفت منزلی یا نه منزلی مکه معظمه رسیدم من بعلت بعضی جهات از قافله باز ماندم و راه را گم کردم و تشنگی بر من غالب شده از زندگی مایوس شدم و حیران گشتم پس پناه بحضرت صاحب الزمان ع بردم و گفتم یا صالح یا ابا صالح ارشدونا الی الطریق یرحمکم الله ناگاه از اخر بیابان سیاهی بنظر من امد و در اندک زمانی نزد من رسید دیدم جوان خوشروی گندمگونی بود که بر هیئت اشراف بر شتری سوار است و مطهره ابی با خود دارد پس او سلام کردم جواب سلام مرا داد پس فرمود تشنه گفتم بلی مطهره را بمن داد اب خوردم فرمود میخواهی بقافله

بر میگفتم بلی پس مرا در عقب خود سوار کرد و بجانب مکه روانه شد و عادت من
چنین بود که هر روز دعای حرز یمانی را میخواندم پس شروع بخواندن آن دعا کردم و آن
بزرگوار در بعضی فقرات میفرمود که چنین بخوان پس بفاصلهٔ اندک زمانی بمن فرمود
که این موضع را میشناسی چون نظر کردم خود را در ابطح دیدم فرمود فرود بیا چون
پایین آمدم برگشت و دیگر او را ندیدم پس دانستم که حضرت صاحب الزمان
بود و بسیار افسوس خوردم و بعد از هفت روز دیگر قافلهٔ حاج وارد شدند
و چون از زندگی من مایوس شده بودند همینکه مرا دیدند بسیار تعجب کردند و از
این جهت من شهرت بطی الارض نموده ام و مرحوم ملا محمد تقی مجلسی فرموده بود که
من دعای حرز یمانی را نزد او خواندم و تصحیح نمودم و از او اجازه نیز گرفتم و ایضا آنکه حکایت عجیبه
قطب راوندی از جعفر بن محمد بن قولویه استاد شیخ مفید روایت کرده است که چون
قرامطه که طایفهٔ اسمعیلیهٔ ملاحده باشند خانهٔ کعبه را خراب کردند و حجر الاسود را
بکوفه آوردند و در مسجد کوفه نصب نمودند در سال سیصد و سی و هفت که اول
غیبت کبری بود خواستند که حجر را بکعبه برده بجای خود نصب نمایند من بامید ملاقات
حضرت صاحب الزمان در آن سال اراده حج کردم زیرا که در احادیث صحیحه وارد
شده است که حجر را بغیر از معصوم و امام زمان کسی دیگر نصب نمیکند چنانچه پیش از
بعثت که سیلاب کعبه را خراب نمود پیغمبر او را نصب فرمود و حجاج که کعبه را بر سر عبد الله
بن زبیر خراب کرد چون خواستند بسازند هر کس حجر را گذاشت لرزید و قرار نگرفت
تا آنکه امام زین العابدین آن را بجای خود گذاشت و قرار گرفت لهذا از جهت در آن
سال روانهٔ حج شدم و چون ببغداد رسیدم ناخوشی سختی مرا عارض شد که نتوانستم
بروم پس نایب خود کردم مردی از شیعه که او را ابن هشام میگفتند و عریضه
خدمت آنحضرت نوشتم و سرش را مهر کردم و در آن عریضه سؤال کردم که عمر من چند

سال خواهد بود و از این ناخوشی صحت خواهم یافت یا نه و با ابن هشام گفتم که مقصود
من آنستکه این رقعه را بدهی بدست کسیکه حجر را بجای خودش میگذارد و
جوابش را بگیری و ترا از برای همین کار میفرستم ابن هشام گفت که چون داخل
کعبه شدم پولی بخدمه دادم که در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کنند که درست
توانم دید که کی حجر را بجای خود میگذارد و جمعیت مردم مانع دیدن من نشود
پس در وقت نصب حجر خدمه مرا حمایت کردند و من نظر میکردم که هر کس حجر را می
گذاشت میلرزید و میافتاد تا آنکه جوان خوشروی گندم گونی پیدا شد و حجر را از
دست ایشان گرفت و بجای خود گذاشت درست ایستاد و حرکت نکرد پس خروش از مردم
برآمد و صدا بلند کردند پس آن شخص روانه شد و از مسجد بیرون رفت من از عقب او
بسرعت روانه شدم و مردم را میشکافتم و از جانب راست و چپ دور میکردم و میدویدم
و مردم گمان کردند که من دیوانه شده ام و چشم از او برنمیداشتم که مبادا از نظر من
غایب شود تا آنکه از میان مردم بیرون رفت و در نهایت آهستگی و اطمینان میرفت و من
هر چند میدویدم باو نمیرسیدم و چون بجائی رسید که بغیر از من و او کسی نبود ایستاد
و بمن ملتفت شد و فرمود ای ابن هشام بمن بده آنچه با خود داری پس من رقعه را بدستش
دادم نگشوده فرمود باو بگو بر تو خوفی نیست در این ناخوشی و صحت مییابی و اجل حتمی تو
بعد از سی سال دیگر خواهد بود چون اینحالت را مشاهده کردم و کلام معجز نظام آن
حضرت را شنیدم خوفی بر من مستولی شد بطریقیکه حرکت نتوانستم کرد پس چون
این خبر را ابن قولویه رسید یقینش زیاده شد و در حیات بود تا سال سیصد و شصت
و هفت در آن سال اندک ناخوشی بهم رسانید و وصیت کرد و تدارک سفر آخرت را گرفت
مردم باو گفتند چندان ناخوشی نداری چرا اضطراب میکنی گفت این همان سالست
که امام من مرا وعده داده است پس در همان ناخوشی بمنازل نعیم بهشت انتقال نمود

حکایت ششم

ششم آنست که قطب راوندی در خرایج از حسن مسترقی روایت کرده است که گفت
روزی در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان ناصر الدوله بودم سخن از غیبت آنحضرت
مذکور شد من استهزا کردم در اینحال عم من حسین وارد مجلس شد و باز من استهزا
میکردم گفت ای فرزند من نیز پیش از این اعتقاد ترا داشتم تا آنکه مرا حاکم قم کردند
در وقتیکه مردم قم از خلیفه برگشته بودند هر حاکمی که میرفت او را بقتل میآوردند
پس مرا با لشکر بسوی قم فرستادند چون بناحیه طرز رسیدم بشکار رفتم شکاری از
پیش من بدر رفت از عقب آن اسب تاختم و بسیار دور شدم تا بنهری رسیدم و
هرچند میرفتم وسعت نهر زیاده تر میشد در اینحال سواری پیدا شد که بر اسب
اشهبی سوار بود و عمامه خز سبزی بر سر داشت و نقاب انداخته بود و بغیر از چشمهایش
در زیر این چیز دیگر نمینمود و دو موزه سرخ در پا داشت و بمن گفت یا حسین و مرا
امیر نگفت و بکنیه نیز یاد نکرد بلکه از روی تحقیر اسم مرا برد گفتم چه میخواهی گفت چرا
غیبت ما را قبول نمیکنی و چرا خمس مال خود را بنواب ما نمیدهی و من با آنکه بسیار
شجاع بودم که از هیچ چیز نمیترسیدم از سخن او بلرزیدم و گفتم ای سید من آنچه فرمودی
میکنم پس گفت ای حسین هرگاه بقم برسی بآسانی بدون جنگ و جدال داخل شهر خواهی
شد پس چون داخل شدی و کسب کنی آنچه کسب کنی خمس آنرا بمستحقان برسان گفتم
اطاعت میکنم پس فرمود برو با رشد و صلاح و عنان اسب خود را گردانید و روانه
شد و از نظر من غایب شد و ندانستم بکجا رفت و از جانب راست و چپ آنچه او را
طلب کردم نیافتم ترس من زیاده شد و برگشتم بسوی لشکر خود و اینکار را برای هیچکس
نقل نکردم و روانه قم شدم و چون بقم رسیدم گمان داشتم که با ایشان جنگ خواهم کرد
پس اهل قم بیرون آمدند و نهایت احترام را بعمل آوردند و گفتند خوش آمدی ای سید ما
بدانکه هر کس بسوی ما می آمد که مخالف بود در مذهب با ما با او جنگ میکردیم و چون تو

از مائی میان ما و تو مخالفتی نیست داخل شهر شو و هر طریق که خواهی بکن پس وارد شدم
و مدتی در اینجا ماندم و اموال بسیار زیاده از آنچه توقع داشتم جمع کردم پس مردم
خلیفه بر من و اموال بسیار من حسد بردند و مذمت مرا نزد خلیفه کردند تا آنکه
مرا عزل کرد برگشتم بسوی بغداد و اول بخانه خلیفه رفتم و سلام کردم بخانه خود برگشتم و مردم
بدیدن من میآمدند در اینحال محمد بن عثمان عمری آمد و از همه مردم گذشت و بر روی
مسند من نشست و بر پشتی من تکیه کرد و من از حرکت او بسیار بخشم آمدم و پیوسته
مردم می آمدند و میرفتند و او نشسته بود و ساعت بساعت خشم من بر او زیاده میشد
چون مجلس تمام شد نزدیک من آمد و گفت میان من و تو سری هست بشنو گفتم بگو
گفت صاحب اسب اشهب که در کنار رودخانه نزد تو آمد میگوید که ما وفا بوعده
خود کردیم لکن تو وفا نکردی در حال آن قصه بخاطرم آمد و بر خود لرزیدم و گفتم
اطاعت میکنم و بجان منت میدارم پس دستش را گرفتم و باندرون بردم و در خزانهای
خود را گشودم و خمس همه را تسلیم او کردم و بعضی اموال را که من فراموش کرده بودم او
بیاد من میآورد و خمس آنرا میگرفت پس من بعد از این واقعه در امر حضرت صاحب الامر ع
شک نکردم پس حسن ناصر الدوله گفت من نیز تا این قصه را از عم خود شنیدم شک از
دلم بیرون نرفت مؤلف گوید که اینحکایت در زمان غیبت صغری واقع شده و لکن
حکایاتیکه پیش گفتیم یا حکایاتیکه بعد خواهیم گفت همه در زمان غیبت کبری واقع شده است

حکایت هفتم

هفتم آنستکه صاحب کتاب کشف الغمه میگوید حکایت کرد از برای من سید باقی بن
عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی مذهب بود و او را مرضی بود که اطباء از
علاجش عاجز شدند و پدرم از ما پسران آزرده بود بجهت آنکه ما مذهب امامیه را
داشتیم و مکرر میگفت من تصدیق شما را نمیکنم و بمذهب شما قائل نمیشوم تا امام شما
حضرت مهدی مرا از این مرض نجات دهد اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن ما همه یکجا

جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که میگوید بشتابید ما بسرعت نزد او رفتیم گفت
بدوید بدو امام خود را دریابید که همین لحظه از پیش من رفت ما هر چند دویدیم کسی را
ندیدیم نزد پدر برگشتیم پرسیدیم که چه بود گفت شخصی نزد من آمد و گفت ای عطوه
من گفتم تو کیستی گفت من امام پسران توام آمده ام که ترا شفا دهم و بعد از آن دست
دراز کرد و بر موضع آلم من دست مالید و من چون بخود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم
و مدتها زنده بود و با قوت و توانائی زندگی کرد و من غیر از پسران او از جمع بسیاری
دیگر نیز این قصه را پرسیدم و همه باینطریق بدون زیاد و کم نقل کردند هشتم آنکه

حکایت هشتم

از یوسف بن احمد جعفری نقل کرده اند که میگوید در سالی بحج رفتم و سه سال در مکه مجاور
بودم و بعد از آن روانه شدم روزی نماز صبح از من فوت شد بپائین رسید و از محمل بزیر
آمدم و مهیای نماز قضا شدم که ناگاه دیدم چهار سوار می آیند از روی تعجب بایشان نگاه
کردم یکی از آن چهار نفر بمن گفت عجیب است نزد تو در ما نگاه میکنی گفتم تعجب از احوال
شما میکنم گفت از احوال ما تعجب میکنی و از فوت نماز خود تعجب نمیکنی مرا تعجب زیاد شد
که اینها از کجا علم باحوال من بهم رسانیدند گفت دوست میداری که امام زمان خود را
ببینی گفتم چگونه دوست ندارم اشاره بیکی از آن سه سوار کرد و گفت این امام تو است
من گفتم امام مرا علامتی است گفت کدام را میخواهی محمل تنها باسمان رود یا با آنچه در
او است گفتم هر کدام باشد علامت است یکبار دیدم محمل و سواران بلند شدند بسمت
اسمان تا از نظر من غایب شدند و آنکه اشاره باو کرده بود نوجوان گندمگون کشیده
بینی بود و نور از روی مبارکش میتافت نهم حکایت اسمعیل هرقلی است که صاحب کتاب

حکایت نهم

کشف الغمه گفته است که من در اکثر اوقات قصه عجیبه هرقلی را ذاکر در این نزدیکی رو
داده بود از نهایت تعجب نقل میکردم ناگاه یکی از اهل مجلس گفت که من شمس الدین محمد
پسر اسمعیل هرقلی باشم من خورسند شدم و از او پرسیدم که ران پدر خود را دیده و گفتم که

زخم

زخم بوده دیده بودی گفت نه بلکه در آن وقت من طفل بودم لکن بعد از صحت مشاهده نموده
بودم موئی از موضع آن روئیده بود و شرح این قصه آنستکه اسمعیل را زخمی در ران
راست پیدا شده بود که هیچکس او را علاج نتوانست بکند تا آنکه در حله خود را بسید رضی
الدین بن طاوس که نقیب الاشراف آن زمان بود شکایت کرد سید جراحان حله را حاضر نمود همه باتفاق
گفتند که علاج او منحصر در قطع این عضو است و ما جرأت از آن نداریم زیرا که این قرحه در حوالی
رگ اکحل است و در قطع این ماده احتمال قطع آن رگ میرود و قطع آن موجب هلاکت او است
و چون سید در آن وقت روانه بغداد بود اسمعیل را همراه برد و بجراحان آنجا نمود آنها
نیز جواب گفتند اسمعیل گفته است که چون از علاج مایوس شدم روانه مشاهد مقدسه
سر من رای شدم و از روی عجز و زاری از بواطن ائمه هدی شفای خود را طلبیدم روزی
از برای طهارت بکنار دجله رفته بودم در وقت مراجعت چهار سوار دیدم که شمشیرها بسته
بودند و یکی از آنها هموار مرا طلبید و احوال زخم مرا پرسید و دست مبارک دراز کرده
از آنجا فشاری داد که درد بسیاری بمن رسید پس یکی از آنها که نیزه در دست داشت بمن
گفت أفلحت یا اسمعیل یعنی رستگار شدی ای اسمعیل من گفتم أفلحنا و أفلحتم ان شاء الله
یعنی رستگار شدیم ما و رستگار شدید شما اگر بخواهد خدا پس همان نیزه دار گفت که
این امام زمان بود من از بیتابی و اضطراب ران و رکابش را بوسیدم و در رکاب مبارکش
دویدم فرمود برگرد گفتم من هرگز از خدمت شما مفارقت نمیکنم بار دیگر فرمود برگرد که
صلاح در این است من ناچار توقف نمودم چون آنحضرت اندکی رفت روی مبارک برگردانید
و فرمود که چون ببغداد برسی مستنصر عباسی ترا خواهد طلبید و چیزی بتو خواهد بخشید
البته از او قبول مکن که ضرر خواهی کرد من از شنیدن این سخنان حیران گردیدم و دیگر
ایشانرا ندیدم بعد از آن وارد شهر شدم و از مردم احوال ایشانرا پرسیدم گفتند شاید
از اشراف اینجا باشد گفتم امام زمان بود گفتند پس چرا زخم خود را باو نشان ندادی

گفتم

گفتم نمودم پیراهن را از تن خود را ملاحظه نمودم اثری نیافتم از کمال وحشت گمان کردم
که شاید ان زخم در ران چپ بوده ان را نیز کشودم اثری ندیدم مردم از دیدن ان معجزه هجوم
نمودند و رخت مرا وصله وصله میبردند و نزدیک بود که مرا از هجوم هلاک کنند پس
خدمه مرا از میان مردم بیرون آوردند و فردا روانه بغداد گردیدم و اهل بغداد نیز
هجوم کردند و نزدیک بود که مرا هلاک نمایند سید بن طاوس خود را بمن رسانید و مرا
نجات داد و بمنزل وزیر مستنصر که از مردم قم بود اورد و حکایت مرا برای او نقل کرد
وزیر همه جراحان و اطبا را طلبید و از ایشان پرسید که مرض کهنه ماده او را قطع کنند
هر چند مدت طول میکشد که خوب شود همه آنها گفتند اقلا دو ماه طول میکشد
تا خوب شود لکن بعد از موضع مقام سفیدی باقی میماند و هرگز موی از انجا نروید وزیر
از ایشان پرسید که چند وقت است که زخم او را دیده اید گفتند ده روز است پس باشاره
وزیر ران خود را برهنه کردم یکی از ایشان فریاد برکشید که هذا من عمل المسیح این از عمل
عیسی است پس مستنصر نعره کشید و بیهوش گردید بعد از آن مرا نزد مستنصر بردند
او بعد از شنیدن این حکایت هزار اشرفی بمن داد و من بر حسب فرموده انحضرت قبول نکردم
دهم آنست که ابن بابویه طاب الله ثراه در کتاب اکمال الدین از احمد بن فارس نقل نموده است حکایت دهم
که من وارد شهر همدان شدم و همه اهل آنجا را سنی یافتم بغیر از طایفه که ایشان را بنی راشد
میگفتند که همه ایشان شیعه اثنی عشری بودند سبب شیعه بودن ایشان را پرسیدم و از
مرد معمر صالحی که آثار در باطن او ظاهر بود جواب شنیدم که سبب شیعه بودن ما
اینست که جد ما که باو منسوبیم بحج رفته بود و چنین حکایت نمود که در وقت مراجعت
پیاده راه میرفتم و بعد از چند منزل روزی در بیابانی در اول قافله بخواب رفتم که چون
اخر قافله برسد بیدار گردم از اتفاق بیدار نشدم تا گرمی آفتاب مرا بیدار کرد آمدم
دیدم که قافله گذشته و جاده پیدا نیست توکل بر خدا کردم و روانه شدم و چون اندکی

راهی رفتم بصحرای سبز و خرمی رسیدم که گل و لاله بسیاری در ان بود و گویا که باران
بهاری الحال بر آن باریده بود و خاک آن صحرا در نهایت پاکیزگی و خوشبویی بود و در
میان ان بستان قصر بسیار عالی دیدم پس بجانب ان قصر روانه شدم چون بدر قصر
رسیدم دو خادم سفید در انجا نشسته دیدم سلام کردم جواب نیکو شنیدم و گفتند
بنشین که خدا خیر بزرگی از برای تو خواسته است که ترا باین موضع رسانیده است پس یکی
داخل قصر شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت برخیز و داخل شو چون داخل شدم
قصری دیدم که هرگز بان خوبی ندیده بودم و خادم پیش رفت پرده را برداشت و
اذن دخول داد چون داخل شدم جوانی را دیدم که نشسته است و جمال او مانند ماه است
که در تاریکی درخشان گردیده است و شمشیر درازی مقابل سر او از سقف آویخته
است که نزدیک است سر شمشیر بسر مبارک انسرور برسد پس سلام کردم و با نهایت
ملاطفت و خوش زبانی جواب شنیدم فرمود که میدانی من کیستم گفتم نمیدانم فرمود
منم قائم آل محمد ص و منم که در آخر الزمان با این شمشیر خروج خواهم کرد و اشاره بان
شمشیر فرمود و زمین را پر از عدل خواهم کرد بعد از انکه پر از ظلم شده باشد پس من
برو افتادم و روی خود را بر زمین مالیدم فرمود چنین مکن و سر بردار تو فلان مردی
از شهری از بلاد جبل که انرا همدان میگویند گفتم بلی ای سید و مولای من فرمود که
میخواهی که بسوی عیال خود برگردی گفتم بلی میخواهم بروم و ایشان را باین سعادت که
مرا روزی شده بشارت دهم پس اشاره بسوی خادم کرد و او دست مرا گرفت و کیسه
زری بمن داد و مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد چون قدری راه آمدیم
عمارتها و درختها و مناره مسجدی پیدا شد گفت این شهر را میشناسی گفتم در حوالی
شهر ما شهری است که انرا اسداباد میگویند گفت همان است برو با رشد و صلاح و همان
دقیقه از نظر من غایب گردید پس من داخل اسداباد شدم و در کیسه چهل یا پنجاه اشرفی

حکایت سیزدهم

را گرفت و از جا حرکت داد و مرض من بکلی تمام شد و حالا هیچ ناخوشی ندارم و بمن فرمود
که این ساباط راهی است که من بزیارت جدّم میروم هر شب آنرا ببند گفتم بچشم
منت میدارم پس حسین برخاست و بپای خود بزیارت حضرت امیر ع رفت و در آنجا
شکر الهی را بجا آورد و تا بحال مردم از برای حاجات خود نذرها بآن ساباط میبرند
و برکت آنحضرت بحاجات خود میرسند سیزدهم حکایتی است که صاحب نبذه
التصانیف از سعید بن احمد نقل کرده است که در سال پانصد و چهل و سه در مدینه
طیبه وزیری بود که او را عون بن یحیی میگفتند شبی با جمعی نشسته و از هر جا سخنی
میگفتند تا حرف مذاهب در میان آمد و هر مذهبی را تعریفی مینمودند تا آنکه عون گفت
که هم بحسب علم و هم بحسب ضعف دین و سستی اعتقاد از رافضی کمتر در جهان کسی
نیست پس شخصی نصرانی در آنجا بود گفت ای عون مرا در باب رافضی حکایتی است
که خود بچشم خود دیده ام اگر اذن میدهی بگویم پس بعد از قسمهای بسیار گفت که
نوزده سال پیش از این در حدود ولایت خود بتجارت رفته بودیم بشهری رسیدیم
که آنرا ابراهیم میگویند و آن ولایتی است که هیچکس نواحی آنرا طی نکرده است زیرا که
هزار و دویست قریه معموره پر نعمت و زراعت دارد که در دو ماه گرد آنها توان گشت
و اهل آنجا همه نصرانی اند چون بآنجا رسیدیم جمعی از فرنگیان و شامیان و حجازیان
فراهم آمده و راه دریای محیط را پیش گرفتیم و نزدیک یکسال در آن دریا سیر نمودیم
تا بشهر عظیمی رسیدیم چون داخل آنشهر شدیم و از ایشان پرسیدیم گفتند اسم
این شهر مبارکست و امامزاده طاهر بن امام محمد مهدی قائم آل محمد ع در اینشهر
حاکم است و خودش در بلده طاهره نشسته و در اینجا نایب تعیین فرموده است و
ما در آنشهر غیر از شیعه دیگر کسی ندیدیم و مذهبی سوای مذهب اثنی عشری نشنیدیم
پس ما از برای دادن جزیه و زکوه در تفحص خانه نایب او برآمدیم و بخانه او رفته

احوال ملازمان او را پرسیدیم گفتند او را نوکری نمیباشد بلکه پیوسته بعبادت
الهی مشغول است و او را با کسی کاری نیست و نه کسی را بر دل از وی آزاری است و آنچه
حضرت صاحب الامر ع مقرر فرموده مردم خودشان در وقتیکه باید تسلیم او میکنند
و او باذن آنحضرت بمصارف معینه میرساند خلاصه چون بدیدن حاکم آنشهر که از
جانب امامزاده طاهر بود رفتیم پرسید که شما هیچ مسلمان میباشید گفتیم گروهی
مسلمان و جمعی از ترسایان میباشیم فرمود ترسایان جزیه خود را بدهند و مسلمانان
اعتقاد دینی خود را بیان نمایند چون چنین کردیم و اعتقادات مسلمین را شنید فرمود
که شما از مسلمانی عاری و از طریقه ائمه معصومین بیرون میباشید و مال شما بر
امام زمان و بر مؤمنین حلال است مردم از این سخن ترسیدند و التماس نمودند که ما را
بخدمت امامزاده طاهر روانه کن او اذن داد پس رو ببلده طاهره نهادیم و بعد از دو
شبانروز از راه دریا بآنجا رسیدیم شهری در نهایت صفا و پاکیزگی دیدیم که سه
حد آن دریا و یکجانب صحرا بود و از بسیاری نهرها و درختان و بسیاری عمارات و
زراعات مثل بهشت برین بود و مردم آنجا همه مؤمن و پرهیزکار بودند و گرگ و
گوسفند و وحشیان و چهارپایان با یکدیگر انس گرفته در کنار مزرعها چرا
مینمودند و گوسفندان اهل آنشهر بی چوپان در صحرا میچریدند و اصلا ضرر
بزراعت مردم نمیرسانیدند خلاصه بعد از تفرج آنشهر بدرگاه امامزاده طاهر
رفتیم دیدیم آنجناب با اصحاب خود در قبه نورانی مشغول عبادت اند بعد از
فراغت از عبادت بشرایط تعظیم و تکریم قیام نمودیم پس فرمود که شما مسلمین
شرایط اسلام و ایمان را میدانید یا نه بگوئید یکی گفت من شافعی مذهبم و بعضی از
همراهان بمذهب منند و جمعی مالکی مذهب اند و گروهی حنبلی مذهب اند و بعضی
حنفی مذهب اند امامزاده تبسم فرموده از شافعی مذهب پرسید که علم باجماعی که

دربارهٔ ابو بکر واقع شده مینمائی و از احوق میدانی باینرو قیاسی که در مذهب شافعی
جایز است بر حق میدانی باینرا نزد شافعی مذهب گفت بلی فرمود بحق خدا بگو که قران
خواندهٔ بلی گفت خوانده ام فرمود بگو که ایهٔ مباهله در شان کیست و مراد از نفس پیغمبر
کیست و ایهٔ انما ولیکم الله دربارهٔ کی نازل شده هنگامیکه در رکوع انگشتری بسائل
بخشید آنمرد سر خود را در پیش انداخت و اصلا جوابی نگفت فرمود که ایه در این ابات
در باب ما نازل شده است و بعد از پیغمبر امام و خلیفه بلافصل علی بن ابیطالب است
و بعد از او یازده فرزند او امام اند و ایشانند حجتهای الهی هر کس مطیع ایشانست
داخل در مؤمنین است و دلیلی چند فرمود که آن مرد شافعی مذهب بگریه در آمد و
در پای امامزاده افتاده بر مذهب اثنی عشری در آمد و اهل مذاهب همگی از راه باطل
برگشتند و بمذهب اثنی عشری بیرون امدند پس مادهٔ روز مهمان امامزاده بودیم
و بعد از ان مردم شهر اذن گرفته ما را مهمانی کردند و تا یکسال در مهمانی ایشان بودیم
و در این مدت حرف بلندی و کلمهٔ فحشی و غیبتی و دروغی از هیچیک از اهل شهر
نشنیدیم پس بعد از ان قصد سیر و تماشای شهرهای دیگر را نمودیم و شهر دیگر او
رائیه نام بود و توابع ان دو ماه راه بود و حاکم ان قاسم بن مهدی بود باشهری دیگر که
حاکم ان عبد الرحمن بن قائم آل محمد بود گردش نمودیم و شهر دیگر را که از همه بزرگتر
و معمورتر بود که با توابع ان چهار ماه راه بود و حاکم ان هاشم بن قائم بود از اینرو
وارد شده تماشا نمودیم خلاصه قریب یکسال در گردش بودیم تا این چهار شهر را
گردش نمودیم و همهٔ این شهرها را شیعیان ساکن بودند و همهٔ انها را خود حضرت
صاحب الزمان بنا نهاده و عمارت فرموده است هر چند وقت یکبار خود را بمردم
انشهرها مینماید و اولاد و نبیرگان انحضرت بقدری است که بشماره نمی ایند پس سه
نفر از ما بامید مشرف شدن بخدمت حضرت صاحب الزمان در انجا ماندند و ما هم

حکایت جزیرهٔ خضرا

روانه بلاد خود شدیم و حالا تا نزده سال است که از ایشان خبری نشنیده ایم پس وزیر
از شنیدن این سخنان برآشفت و آن نصرانی را قسم داد و گفت این سخن را در جای دیگر مگو که
رافضیان باین خبر قوت گیرند و دیگر سخنان ما اعتبار نکنند چهارم در حکایت جزیرهٔ ابیض
و جزیرهٔ خضرا میباشد که صاحب نور العیون و غیر او از فضل بن یحیی طیبی کوفی نقل کرده اند
که او در سال ششصد و نود و نهم از علی بن فاضل مازندرانی مجاور نجف اشرف شنیده و
ثبت نموده است و در خزانهٔ عامرهٔ حضرت امیر المؤمنین نیز ضبط نموده اند و این حکایت
بسیار طولانی است و ما بر وجه اختصار ذکر مینمائیم و خلاصهٔ آن اینست که علی بن فاضل مازندرانی
گفته است که چند سال در دمشق مشغول بتحصیل علم بودم و در نزد شیخ عبد الرحیم حنفی
علم اصول و عربیت و در نزد شیخ زین الدین علی مغربی اندلسی مالکی علم قرائت را میخواندم
و چون شیخ مالکی مرد با انصافی بود و با شیعه اظهار عصبیت نمینمود مدتی نزد او درس
خواندم و بشوق صحبت او همراه او از دمشق بشام و از انجا بمصر رفتیم و در مسجد ازهر
که در قاهرهٔ مصر واقع است مدتی نه ماه توقف نمودم و او مشغول تدریس بود روزی
قافله از اندلس وارد شد و کتابی برای شیخ معلم ما آورد که پدرش باو نوشته بود که من
ناخوش شده ام و شوق دیدار ترا دارم شیخ باطاعت پدر با جمعی از شاگردان خود که
یکی از انها من بودم روانهٔ وطن خود گردید و چون باول قریه از قرای اندلس رسیدیم
تب شدیدی عارض من گردید و چون شیخ تعجیل در رفتن داشت ده درهم خرجی برای من
بخطیب ان قریه داد و سفارش مرا باو نمود و روانهٔ اندلس شد و من بعد از سه روز دیگر
صحت یافتم و از خانه بیرون امده در کوچهای ان قریه گردش مینمودم ناگاه جمعی را دیدم
که از سواحل غربی دریای ابیض با خود پشم و متاعها آورده میفروشند پرسیدم که
ایشان مردم کجا یند گفتند که مردم حوالی جزیرهٔ روافض اند و از اینجا تا بان جزیره بیست
و پنج روز راه است که سه روز ان بیابان بیابان و باقی ان همه آباد است چون من اسم جزیره

روافض را شنیدم از بسیاری خوشحالی بی اختیار گریه کردم و با همان قافله روانه آن
جزیره شدم چون بانجا رسیدم شهری دیدم بر ساحل دریا با برجها و حصارهای محکم پس از
دروازه که آنرا باب البربر میگفتند داخل شدم و در مسجد جامع از برای استراحت قدری
نشستم دیدم که اذان ظهر میگویند و حی علی خیر العمل را جزو اذان میدانند بطریق شیعه
و بعد از اذان برای تعجیل ظهور حضرت صاحب الزمان عم فاتحه میخوانند و مردم آن شهر
بطریق شیعه وضو میساختند پس من شکر الهی را بجا آوردم ناگاه دیدم که مرد خوش روئی
با کمال وقار از برای امامت در محراب ایستاد و نوافل و فرایض را بطریق شیعه گذارد و
چون من از زحمت سفر خسته بودم نتوانستم که بجماعت حاضر شوم پس چون از نماز فارغ
شدند همگی بجانب من رو نمودند و پرسیدند که اهل کجائی و چه مذهب داری گفتم اهل
عراقم و اقرار بشهادتین دارم گفتند این نفعی بتو نمیرساند غیر از آنکه جان ترا در دنیا محفوظ
میدارد چرا یک شهادت دیگر نمیدهی تا بی حساب داخل بهشت شوی گفتم آن کدامست
امام ایشان گفت شهادت سیم آنستکه اعتقاد نمائی باینکه علی بن ابیطالب و یازده
فرزند او همه امام و اوصیاء پیغمبراند پس چون اینرا شنیدم شکر الهی را نمودم که اهل این شهر
شیعه اثنی عشری میباشند و ایشان نیز چون فهمیدند که من نیز شیعه اثنی عشری میباشم
در همان مسجد منزلی برای من تعیین نمودند و پیوسته در شب و روز از من جدا نمیشدند
و نهایت احترام را از من میکردند پس روزی از ایشان پرسیدم که من در شهر شما زراعتی
نمی بینم نمیدانم حبوبات و اطعمه شما از کجا می آید گفتند که همه اینها از جزیره خضراء و
بحر ابیض بر کنار اولاد حضرت صاحب الزمان در سالی دو دفعه بما میرسد و امسال
یکدفعه آمده و هنوز وقت دفعه دیگر نشده است بلکه چهار ماه دیگر مانده است
پس من از طول مدت افسرده شدم و از خدا طلب مینمودم که زودتر آن کشتیها برسد
پس بعد از چهل روز دیگر در کنار دریا میگشتم ناگاه از جانب غربی علامت آمدن

کشتیها را دیدم بعد از اندک زمانی آنها بساحل رسیدند و شیخ خوشروئی میانه
بالائی سرکرده آنها بود که بعد از وارد شدن بمسجد آمد و بطریق شیعه وضو و نماز
کرد و بعد از نماز رو بمن نمود و سلام کرد من جواب گفتم بعد از آن گفت علی بن فاضل
مازندرانی توئی من حیران شدم و گفتم بلی منم مگر شما در شهرهای دیگر مرا دیده اید گفت
نه ولکن همه اوصاف ترا شنیده ام و ترا با خود بجزیره خضراء میبرم پس چون مقرری
اهل اینجا را رسانید و قبوض خود را گرفت بعد از سه روز روانه شد و مرا همراه
برد و چون شانزده روز در دریا سیر کردیم باب سفیدی مانند شیر که شیرین
بود مثل عسل رسیدیم من از بسیاری تعجب از شیخ محمد پرسیدم که جهت سفیدی و شیرینی
این آب چه چیز است گفت بحر ابیض که شنیده و بمنزله خندق شهر صاحب الزمان است
همین است و این بقدرت الهی دور تا دور جزیره خضراء واقع شده و احاطه بآن دارد و همه
کشتیهائیکه در دریا سیر میکنند از دوستان و دشمنان بتجربه رسانیده اند که چون کشتی
دشمنان ائمه معصومین باین آب سفید داخل شود غرق گردد پس چون از آن آب سفید
گذشتیم و بجزیره خضراء رسیدیم شهری دیدیم در نهایت استحکام که هفت حصار دور
او کشیده و برجهای آن از بلندی سر بافلاک رسانیده و نهرهای بسیار و اشجار بیشمار
و بساتین و بازارهای بسیار و خانها و قصرهای عالی دارد که همه از سنگ مرمر مثل نقره
میباشد و مردم آنجا بسیار خوشرو و لباسهای آنها بسیار نیکو که هرگز چنین شهری
ندیده و نشنیده بودم پس از شدت خوشحالی حیران گردیدم و شکر الهی را بجا آوردم
و شیخ محمد در اول ورود مرا بمنزل خود برد و بعد بمسجد جامع اعظم برده منزلی برای من
تعیین فرمود پس دیدم که جمع بسیاری در مسجد نشسته و در میان ایشان شیخی در نهایت
عظمت و وقار دیدم که علم قران و اصول دین و علم فقه و احادیث منقوله از صاحب
الزمان عم را از برای آنها بیان میفرمایند و اسم آن بزرگوار سید شمس الدین محمد عالم بود

پس چون سید مرا دید مرحبا گفت و نزدیک خود نشانید و انواع التفات در حق
من نمود و در زاویه مسجد منزلی از برای خلوت و استراحت من تعیین فرمود و من تا وقت
عصر در آنجا براحت گذرانیدم و بعد از آن مهمان دار من آمد و گفت از جای خود
حرکت مکن که سید و اصحابش از برای شام اینجا می آیند پس سید و اصحابش تشریف
آوردند و نشستند و تدارکی که مهیا کرده بودند و چون از خوردن غذا فارغ شدند در خدمت
او برای نماز مغرب و عشا بیرون رفتم و بعد از نماز سید بخانه خود رفت و من بمنزل خود
برگشتم و مدت هیجده روز با نظر توقیر بسر بردم و در روز جمعه دیدم نماز جمعه را بنیت
وجوب عینی بجا آوردند پرسیدم که جهت اینکه نماز جمعه را واجب عینی میدانید چه
چیز است فرمود که چون امام عم مرا باین خاص فرموده اند بامر او بنیت وجوب میکنم گفتم
مگر شما امام را دیده اید فرمود من ندیده ام ولکن پدرم سخن او را شنیده و شخص او را
ندیده و جدم سخن او را هم شنیده و شخص او را نیز دیده است پس روزی سید دست
مرا گرفت و بباغهای بیرون شهر تماشا برد و نهرها و بستانها و بستانهای بسیار که میوه جات
بسیار که همه شیرین و خوب بودند دیدم که در هیچ جا ندیده بودم در این بین مرد
خوشروئی که دو جامه از صوف سفید پوشیده بود پیدا شد و بر ما سلام نمود و گذشت
پرسیدم که این کیست سید فرمود که این کوه بلند را می بینی گفتم بلی فرمود که در میان
این کوه مکان پاکیزه ایست که نهرها جاری و درختهای عالی دارد و در آنجا قبه ایست
که از آجر ساخته شده و این مرد خادم آن قبه است و من هر صبح جمعه بآن قبه میروم
و امام را زیارت میکنم و دو رکعت نماز میگذارم و در آنجا ورقه می یابم که همه محاکمات
ایام هفته در آن نوشته است پس از روی آن عمل میکنم و اگر تو میل زیارت داری
مرخص میباشی پس من بآن قبه رفتم دو خادم در آنجا بودند یکی مرا مانع گردید پس
آنکه مرا همراه سید دیده بود رسید و مرحبا گفت و احوال مرا پرسید و برفیق خود

گفت

گفت من این مرد را همراه سید شمس الدین محمد دیده ام و میشناسم پس هر دو خادم بمن
مهربانی کردند و نان و انگور آوردند من خوردم و از آب آن چشمه من نوشیدم و وضو
ساختم و دو رکعت نماز کردم و از آن دو خادم پرسیدم که بخدمت امام میتوان رسید
گفتند ما را رخصت خبر دادن نیست و امام را نمیتوان دید پس من روانه شهر گردیدم
و بخانه سید رفتم در آنجا نبود پس بخانه شیخ محمد رفیق راه خود رفتم و حکایت آن
بقعه را نقل کردم او گفت که چون غیر سید و امثال او اذن رفتن بآن قبه را ندارند
از اینجهت خادمان انکار رؤیت امام را از برای تو مینمایند پس پرسیدم که این سید کیست
شیخ محمد فرمود که میانه او و حضرت صاحب پنج پدر بیشتر فاصله نیست و او نایب خاص
امام است پس من از سید اذن گرفتم و مسائل مشکله را از او پرسیدم و او همه را
جواب فرمود و آن مسائل را اگر بود مسئله و چیزی بالا بود همه را در یک جلد جمع نمودم
و آن را فوائد شمسیه اسم گذاردم و در اینجا علی بن فاضل بعضی فقرات دیگر میگوید که
ما از اینجهت اختصار ذکر نکردیم تا آنکه میگوید که خدمت سید عرض کردم که از
مشایخ ما حدیثی بما رسیده که صاحب الزمان ع فرموده است که هر کسی که بگوید که
بعد از غیبت کبری مرا دیده است دروغ گفته است و حال آنکه در میان شما بعضی
آنحضرت را دیده اند سید فرمود که این حدیث راستست و از اینجهت فرمود که در
آن زمان خلفای بنی عباس و سایر دشمنان از بیگانگان و خویشان در تفحص آنحضرت
بودند بحدیکه شیعیان یکدیگر را از ذکر آنحضرت منع مینمودند و حالا مدتی گذشته
است و دشمنان مایوس گشته اند و شهرهای ما از آنها دور است و آنحضرت از
ضرر آنها محفوظ و مستور است پس گفتم که علماء شیعه حدیثی از آنحضرت روایت
میکنند که آنحضرت در زمان غیبت خمس را بشیعیان از فرزندان خود مباح فرموده اند
سید فرمود بلی تا آنکه میگوید پس بسید عرض کردم که آیا ممکن است که جمال آنحضرت را

کسی

کسی به بیند فرمود که هر سال در موسم حج ما بین رکن و مقام خود را میبرد میبیناند
و از برای هر مؤمن مخلصی ممکن است که آنحضرت را به بیند لکن همه کس او را نمیشناسد
گفتم پس چرا با آنکه من از جمله مخلصان آنحضرت میباشم او را هرگز ندیده ام فرمود دو
دفعه بخدمت آنحضرت رسیده یکدفعه در سفر اول که تو بسر منزلهای مصر رفتی از قافله باز
ماندی و نهر بی آبی رسیدی و سواری دیدی که بر اسب اشهبی سوار بود و نیزه بلند
دمشقی در دست داشت و تو خیال کردی که او دزد است ترسیدی پس چون او نزدیک
تو رسید فرمود که مترس و برو که قافله انتظار ترا در زیر فلان درخت میکشند آن سوار
حضرت صاحب الزمان ع بود آیا بخاطر داری یا نه من گفتم بخدا قسم چنین است و خلافی
ندارد آنچه میفرمائی پس سید فرمود دفعه دویم آنستکه در وقتیکه از دمشق بقصد سفر
مصر با شیخ اندلسی بیرون رفتی و از قافله جدا گشتی و بسیار ترسیدی پس سواری دیدی
که بر اسب پیشانی سفیدی سوار بود و نیزه در دست داشت و بتو فرمود مترس و از
دست راست برو و تا بقریه میرسی و شب را بخواب و مذهب خود را با ایشان بگو و از
انها تقیه مکن که ایشان با چند قریه دیگر که در سمت جنوبی دمشق واقع شده شیعیان
امیر المؤمنین و ائمه معصومین اند آیا در خاطر داری یا نه گفتم بلی پس سید فرمود
کران سوار حضرت صاحب الزمان ع بود من گفتم که همان شب رفتم در آن قریه و خوابیدم
و مرا عزت و احترام داشتند و دقیقه از مهربانی با من کوتاهی نکردند و چون سبب
شیعه شدن انها را پرسیدم گفتند که در زمانیکه عثمان ابوذر غفاری را اخراج بلد
نموده او را بشام فرستاد و معویه نیز او را از شام بیرون نموده بدهات ما جا داد پس
ما برکت ابوذر همگی شیعه اثنی عشری شدیم پس بواسطه آنکه اهل آن قریه مذهب مرا
دانستند اینهمه احترام از من کردند و دو نفر را همراه من کردند و مرا بقافله رسانیدند
پس باز از سید پرسیدم که آیا آنحضرت در بعضی از سالها بحج میرود یا نه فرمود که ای

پس

پسر فاضل همه دنیا بقدر وسعت یکقدم مؤمنین است پس چگونه خواهد بود نسبت
بشخصی که بقاء دنیا بطفیل وجود او و پدران او است بلی آنحضرت هر سال بحج میرود و زیارت
پدران بزرگوار خود را میکند و بشهرهای ما بر میگردد پس روزی گفتم که آرزو دارم
که همیشه خدمت شما باشم تا وقتیکه فرج شما اهل بیت را به بینم سید فرمود که بمن
فرموده اند که ترا بوطن خود برگردانم و مرا ممکن نیست که مخالفت نمایم و بر تو نیز واجب
است که اطاعت نمائی زیرا که عیالی داری و مدتی است که از نزد آنها بیرون آمده و بیش
از این جایز نیست که ایشانرا ضایع گذاری پس من از شنیدن این خبر بسیار غمناک
شدم و بر احوال خود گریستم و گفتم که آیا میتواند شد که مرتبه دیگر درباره ماندن
من عرض نمائید فرمود حاشا که من بتوانم دیگر عرض کنم پس گفتم که آیا اذن دارم که آنچه
دیده ام از برای مردم نقل کنم فرمود اذن داری که از برای اطمینان قلوب مؤمنین
ایشان نقل نمائی بغیر از چند چیز که آنها را تعیین فرمود که اینها را اذن نداری که بگوئی
پس سید را بوسیدم و ترغیب بحرکت میفرمود تا آنکه پنج درهم از برای برکت بمن بخشید و
مدری گندم و جو برای خرجی همراه من نمود و بمصاحبت کشتیها روانه جزیره روافض
گردانید و نقش آن پنج درهم این بود لا اله الا الله محمد رسول الله محمد بن الحسن
قائم بامر الله پس من آن غله را بیکصد و چهل اشرفی مغربی فروختم و بر حسب فرموده
سید راه اندلس را موقوف نموده از راه طرابلس با جماعت حجاج مغربی روانه مکه
معظمه شدم و از اینجا بعراق آمدم و تا زنده ام اراده مجاورت نجف اشرف را دارم
مؤلف گوید که حکایات آنکسانیکه در غیبت کبری بخدمت آنحضرت مشرف شده اند
بسیار است که اگر همه آنها را بنویسیم کتاب جداگانه میشود و در بعضی از تصنیفات خود
که در مواعظ و معجزات و احوال ائمه هدی نوشته ام در اینجا بقدری حکایت نوشته ام
و جمعی از علما در اینباب کتابها نوشته اند و بعضی از علما شماره کرده اند عدّ اجماعی را

که بخدمت

که بخدمت آنحضرت رسیده اند یا معجزات آنحضرت برایشان ظاهر گردیده است زیاده از هفتاد نفر شده اند و خبری را که این عدد از جماعت مختلفه نقل کنند قطعی است که بحد تواتر معنوی میرسد و بدانکه اهل سنت گفته اند که مهدی این امت خواهد است که ظهور میکند ولکن امام نیست بلکه از فرزندان پیغمبر است و پادشاه خواهد بود که سر امد همه پادشاهان خواهد بود و جواب اینها همان احادیثی است که از کتب معتبره خود شان نقل نمودیم که همه اینها صریحند در اینکه آنحضرت امام است و نیز بسیاری از اهل سنت مثل ملا سعد الدین تفتازانی و غیر او گفته اند که آنحضرت هنوز متولد نشده است زیرا که اگر زنده و غایب بودی در این مدت طولانی باید ظاهر شده باشد و این قدر عمر نباید داشته باشد زیرا که در این امت مثل این عمرها معهود نبوده و جواب این استبعاد طول عمر آن حضرت میگوئیم که بعد از آنکه ادله قاطعه و احادیث متواتره بر وجود آنحضرت باشد چنانچه ذکر نمودیم دیگر انکار کردن وجود او را بمحض استبعاد طول عمر سفاهت است و نیز میگوئیم که استبعاد طول عمر آنحضرت انکار قدرت خدا است و نیز میگوئیم که این استبعاد ناشی از جهل است بجهت آنکه بنا بر امر اینست که میگوئیم وقوع چنین عمری در این زمانها که عادت شده کوتاه بودن عمرها از جمله معجزات و خوارق عادات است و در آن چه استبعاد است خصوصا که حکمت الهی متعلق بآنست و آن اینست که خالی نبوده باشد زمین از حجت الهی چنانچه در اول امامت ثابت کردیم که باید در هر عصری حجتی از جانب خدا در روی زمین باشد و بحکم عقل این مطلب بر خدا واجبست پس میگوئیم اهل سنت که خود شان قائلند باینکه بسیاری از نیکان و بدان در جهان زنده اند و عمر شان چندین مقابل عمر حضرت صاحب الزمانست قدح در صحت زنده بودن آنحضرت بجهت طول عمر او نمیتوانند بکنند اما از نیکان آنکه خود اهل سنت قائلند بزنده بودن آنها همچنانکه شیعه نیز قائلند و عمر شان بسیار بیش از عمر آنحضرت است مثل حضرت ادریس که زنده است

در بیان اتفاق اهل سنت درباره آنحضرت

در بیان استبعاد جماعتی از اهل سنت طول عمر آنحضرت را و جواب آن

در بیان آنکه جماعتی زنده اند و عمر آنها بیش از آنحضرت است

و او را به بهشت یا باسمان چهارم یا باسمان ششم بالا بردند و در احادیث معراج است که پیغمبر فرمودند که من در آسمان چهارم با ادریس ملاقات کردم و مثل حضرت عیسی که زنده است و در آسمان چهارم است و در وقت ظهور آنحضرت نازل خواهد شد چنانچه تفصیل آن در احادیث بسیار مذکور است و شیخ صدوق علیه الرحمه مقامه در کتاب اکمال الدین حکایات کسانیکه عمرهای بسیار طولانی کرده اند و مدت مدیدی از نظرها غایب بوده اند نوشته اند هر کس خواهد رجوع بآن کتاب نماید و اما از بدان که زنده اند و عمرهای طولانی دارند که خود اهل سنت نیز قائلند مثل ابلیس ملعون و مثل دجال ملعون که ساحر و کافر است و از فرزندان آدم است نه از دیو و جن چنانچه بسیاری از اهل سنت گفته اند که دجال پسر صاید یهودیست که در زمان پیغمبر متولد شده و بخدمت آنحضرت رسید و حالا در جزیره دریا موجود است و منتظر وقتی است که خروج نماید و مثل ضحاک ملعون که جمعی گفته اند هنوز زنده است و در تذکرة الائمه نیز مذکور است که مار سیاه عظیمی بر دوشهای او است و فریدون در چاه دماوند او را حبس کرده است و هنوز مقید و محبوس است و خدا او را در دنیا باین عذاب معذب ساخته است و گفته اند که گوگرد احمر از بخار دهان آن مارها که بر دوشهای او است و آن گوگرد در قعر آن چاه است و کسی نمیتواند که از حرارت دهان آن مارها بیرون آورد و در روضة الصفا گفته است که فریدون در کوه دماوند ضحاک را محبوس کرد و در تاریخ طبری گفته است که ضحاک کشته شد و در تاریخ معجم گفته است که ضحاک در وقت جنگ کردن با کاوه آهنگر فرار نمود و دیگر کسی از او نشان نیافت و روایت اول اصح است زیرا که در مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبره مسطور است که فریدون روزیکه ضحاک را بکوه دماوند محبوس کرد آن روز را مهرجان نام نهاد و از جمله عیدها اعتبار کرد تا اینجا عبارت روضة الصفا بود و در تذکرة الائمه مذکور است که بعضی بمسخ شمر ملعون قائلند که بصورت سگی است و تشنه در دنیا با نها میگردد و بعضی

این سال را در روی خانه شمرده بوده اند و بدانکه صاحبان عمرهای طولانی از نیکان و
بدان بسیار اند که اگر همه را ذکر نمائیم بطول می انجامد خلاصه آنستکه استبعاد از امور دیگر
ممکن باشد و لکن بر خلاف عادت باشد اصلا منظور عقلا نیست و چون امری در حیطه
امکان باشد و دلیل عقلی و نقلی بر وجود و وقوع آن دلالت کند واجبست نزد عقلا
که تصدیق بوقوع آن نمایند و بدانکه ملا سعد الدین تفتازانی و جمعی دیگر از اهل سنت
گفته اند که مبعوث شدن چنین امامی با این غیبت بی فایده است زیرا که مقصود از
وجود امام بر پا داشتن شریعت و حفظ نظام عالم و دفع جور از بنی آدم است پس هر گاه دست
کسی باو نرسد بودن و نبودن او بجهت مردم مساویست جواب میگوئیم فائده بسیار در
اصل وجود امام بر روی زمین هست اگر چه از نظر مردم غایب باشد چنانچه بعضی از فوائد آنرا
در اوایل امامت در مبحث اول ذکر نمودیم و نیز در اینجا میگوئیم که وجود امام لطفی است
از جانب خدا و تصرف او لطف دیگر است از برای مردم و تصرف نکردن او از جانب خود
مردم است چنانچه مرویست از حضرت امیر المؤمنین که فرمودند زمین خالی نمیماند از
حجت خدا و آن حجت یا ظاهر است و مشهور یا خائف است و از ترس دشمنان مستور
زیرا که اگر زمین خالی ماند حجتهای الهی باطل گردد پس تصرف نکردن امام نه از راه نبودن
لطف از جانب خداست بلکه از جانب خود خلق است و این واضح است که در مبدء فیاض
بخلی نیست بلکه خدا آنچه اصلح بحال بندگانست بعمل می آورد ولکن نظر باینکه هر
شخصی قابلیت مرتبه نبوت و امامت را ندارد بلکه باید مدتها فلک دورانی چند بکند
تا شخصی از جانب خدا که قابل این امر بزرگ باشد بهم رسد پس هر گاه حجتی از جانب خدا
از راه لطف ظاهر شود و در علم خدا ظاهر باشد که بعد از او شخصی که قابل این
امر باشد ایجاد نخواهد فرمود و حجتی دیگر نخواهد فرستاد و اهل آن زمان هم بجهت
جهل و نقصانی که دارند قابلیت ظاهر بودن آن حجت را در مدت طولانی ندارند

باعتبار

باعتبار اینکه گاهست او را شهید میکنند پس از اینجهت خدا او را از نظر اشرار پنهان
میفرماید تا آنکه او را شهید نکنند پس زمین از حجت خالی بماند چنانچه زکریا و یحیی
لطفی بودند از جانب خدا بر بندگان و آنها را از راه گمراهی شهید نمودند و نیز حضرت
سید الشهداء لطفی بود از جانب خدا و امت از راه ظلم و جفا او را شهید کردند
و مانند اینست کلام در سایر ائمه معصومین و بسیاری از پیغمبران پس خدا پیوسته بندگان
خود را امتحانها فرموده و باز بحلم و عفو خود بندگانرا باقی گذاشته و لطف تازه فرموده
و پیغمبر تازه یا امامی دیگر فرستاده و تقصیرات آنها را ناکرده انگاشته پس خدا تعالی
حضرت صاحب الزمان را که خاتم اوصیاء خاتم پیغمبرانست و بعد از او دیگر پیغمبری و امامی
نیست مانند شیث پسر آدم و نوح و لقمان و مانند اینها طول عمری بخشیده و مثل ادریس
و خضر و الیاس و عیسی در غیبت صغری و کبری از چشم خلق پنهان کرده است تا از ضرر
دشمنان دین محفوظ ماند و زمین از حجت الهی خالی نماند و بعبارت دیگر نیز میگوئیم
که دلیل ما همین قدر دلالت کرد بر اینکه از راه لطف بر خدا واجبست که امام را ایجاد
فرماید تا زمین خالی از حجت نباشد و بیش بر او لازم نباید او را متمکن از تصرف
در امور مردم نیز نماید اگر چه بطریق قهر و جبر باشد این بر خدا واجب نیست بلکه چون
بنای تکلیف بر اراده و اختیار است نه بر جبر و اضطرار چنانچه در قرآن فرموده است
لا اکراه فی الدین پس بر خلق واجبست که اطاعت امام را نمایند و تمکین از تصرف
دهند و اگر جمعی با او در صدد دشمنی بر آیند و اراده قتل او نمایند لزومی ندارد که خود را
بکشتن دهد بلکه ممکن است که بجهت مصلحتی غیبت بر او واجب شود خصوصا در وقتیکه
افاضه فیض او مختص بحضور او در میان مردم نبوده باشد بلکه مثل آفتاب که در زیر ابر
در وقت غیبت نیز تربیت مردم را تواند نمود خلاصه آنستکه بر جناب اقدس الهی
همین قدر واجب است که حجتی از جانب خود ایجاد فرماید که هر گاه بندگان باو رجوع

کنند

کنند آنها را هم اینست تا بیند نزد اینکه او را محسوس و مشاهد نزد آنها ظاهر و حاضر سازد
که او را بقتل آورند و چون ثابت کردیم که امام معصوم است پس معلوم میشود که غیبت
او از تقصیر او نمیتواند که بوده باشد بلکه تقصیر از خلق است و این منافاتی با وجوب
نصب امام بر خدا از راه لطف ندارد و مانع از وجوب نیست و همین قدر که خدا امام را
فرستاد حجت خدا بر خلق تمام خواهد بود و جمعی که در این باب تقصیری ندارند ثوابهای
عظیم فایز خواهند گردید و بطلان اینسخن که بعضی از اهل سنت گفته اند که چون امام
محسوس نیست پس معلوم است که موجود نیست بطلان آن بدیهی است بجهت آنکه خدا
و ملائکه و روح و شیاطین و جن که نزد همه طوایف بدون شبهه موجود اند هیچیک
محسوس نیستند و اینکه خصم گفته است که امامیکه غایب باشد وجود او فایده ندارد
و بودن و نبودن آن مساویست بطلان آن نیز بدیهی است زیرا که فایده وجود امام
منحصر بجواب دادن از سؤالات مردم نیست بلکه وجود و کمالات وجود همه موجودات
بسته بوجود اوست و در حال غایب بودن از نظرها نیز افاضه و استفاضه او باقیست
چنانچه پیش از این نیز گفتیم مگر توجه امام زمان ع کمتر از توجه نفس کاملیست که
از دور توجهی بیتیم خود میکند و آنرا مستعد وجود کمالات نفسانی مینماید پس چه نقصی دارد
که امام بتوجهی که نسبت بتنها خود دارد آنها را تربیت فرماید و نیز میگوئیم که اکثر صاحبان
ملل قائل میباشند بوجود موجودی غایب از نظرها که از زبانهای مختلف شیطان و
ابلیس و خناس و دیو رجیم و جهل کل و اهرمن خوانند که اسباب شرور را برپا میکند
و نفوس کفار و فساق و مخالفین حق را گمراه مینماید و تقویت میکند بر مرتکب شدن
معاصی و انواع فسوق و فجور و شرارت و اضلال و گمراه کردن آن در نفوس اثرهای
بسیار دارد بطوریکه هر گاه نفس اندک بینائی داشته باشد خود مستشعر میشود که
در ضمیر او گوینده و کشنده بجانب خیر و شر هست بلکه صادر شدن همه شرور را با مداد

بیان بعض فواید وجود امام در حالت غیبت

و اعانت او فراهم آوردن اسباب لهو و وسواس او میدانند در اینصورت اگر کسی اعتقاد
بد بودن نفس کامل مکمل که حجت خداوند عالم است و از جانب خدا مأذون و مأمور است
بتربیت عالم و آدم با آن کمال قدرت و احاطه که از جانب خدا دارد چگونه میتوان گفت
که در قلوب و نفوس مستعدین از ابلیس لعین تصرفش کمتر است که با وجود غایب بودن
ابلیس از نظرها در یک آن در مشرق و مغرب عالم صد هزار فتنه در نفوس شریره برپا
میکند و بجهت غایب بودن او از نظرها نقصی و عیبی در کارش حاصل نمیشود ولکن
غایب بودن امام زمان و حجت خداوند منان باعث میشود که از کار باز ماند و وجود
او بیفایده و بی ثمر گردد بلکه در کتاب عیون و کتاب کافی و غیر اینها احادیث مستفیضه بلکه
متواتره چنانچه جمعی گفته اند وارد شده است که اگر زمین خالی شود از وجود امام
هر آینه زمین باقی نمیماند و فرو میرود بلکه در بعضی احادیث فرموده اند که اگر بقدر
یکچشم برهم زدن زمین خالی از حجت خدا شود هر آینه زمین فرو میرود با اهلش پس معلوم
میشود که وجود امام مدخلیت کلی در نظام کل دارد و لازم است که همیشه در روی
زمین موجود بوده باشد و نیز میگوئیم که در احادیث وارد شده است که فرموده اند
وَبِالْعَدْلِ قامَتِ السَّمٰواتُ وَالْاَرْضُ یعنی بسبب عدل آسمانها و زمینها برپا است پس
میگوئیم که مظهر عدل نمیتواند شد مگر انسانی کامل که همه قوای علمیه و عملیه او در نهایت
اعتدال باشند و چنین کسی نیست مگر پیغمبر یا امام پس لازم است که همیشه پیغمبر یا امام
بجهت برپا بودن آسمان و زمین در روی زمین بوده باشد زیرا که مظهر عدل در
پیغمبر یا امام تحقق مییابد و از اینجهت است که در احادیث فرموده اند که اگر زمین دقیقه
از امام خالی شود همه عالم خراب شود زیرا که وسیله فیض همه موجودات بقدر استعداد
هر یک اوست اگر چه از نظرها غایب بوده باشد چنانچه شیطان گمراه میکند و از نظرها
غایب است و در وقتیکه شری از کسی صادر شود میگوید که شیطان مرا فریب داد و باین راه

و اداشت با آنکه نه شیطان را دیده است و نه گمراه کردن و وسوسهٔ او را بگوش خود
شنیده است پس چه میشود که نفس امام زمان در باطن اگر چه از نظرها غایب باشند
شیعیان خود را تقویت نماید و فرماید و در مقابل شیطان براه خیر دلالت فرماید و نیز
میگوئیم که باتفاق همهٔ صاحبان ملتها علاوه بر نفس امّاره اندرونی نیز شیطانی در خارج
هست که او را گمراه میکند و بضلالت میخواند و دقیقهٔ از احوال او غفلت نمینماید
و وجود او اختصاص بوقتی دون وقتی ندارد بلکه همیشه هست پس بمقتضای حکمت
و لطف بر جناب اقدس الهی لازم است که علاوه بر عقل که در باطن هدایت میکند
نیز در خارج شخص کاملی را که پیغمبر یا امام باشد ایجاد فرماید که او را براه خیر و راست
هدایت فرماید و از دامهای شیطان او را برهاند و از متابعت او را برساند و
چنانچه وجود شیطان مخصوص بزمانی دون زمانی نیست بلکه همیشه هست پس وجود
امام که هادی و مربی است نیز باید اختصاص بزمانی دون زمانی نداشته باشد بلکه
باید در همهٔ زمانها و اوقات هم در مقابل شیطان ایستاده باشد تا خلاف حکمت و
مصلحت و خلاف لطف بعمل نیاید و غایب بودن امام از نظرهای ظاهری در تربیت و هدایت
کردن او ندارد مثل شیطان که غایب بودن آن از نظرهای ظاهری در گمراه کردن او ندارد
خلاصه اینکه چنانچه در باطن هر کسی عقل هدایت کننده هست نفس وسوسه کننده
نیز در باطن او هست پس اینها در مقابل یکدیگراند لکن نفس را از خارج در همهٔ اوقات
شیطان تقویت میکند پس باید پیغمبری یا امامی هم در خارج در همهٔ اوقات عقل را
تقویت بکند پس از آنچه گفتیم ثابت شد بدلیل عقلی و نقلی که وجود امام در حال
غیبت نیز فواید بسیار دارد و نیز میگوئیم که بر همه کس واضح است که از اول غیبت تا
حال با وجود بسیاری مخالفین و کمی موافقین هیچ قصوری در دین مبین از توجه
آنحضرت واقع نشده و وهنی بارکان مذهب شیعه راه نیافته و شهرهای آنحضرت را

کردد

که در جزایر ایشان با آن عظمت و بزرگی و آنهمه جمعیت که همگی شیعهٔ امامیه میباشند با
تفصیلات دیگر که ذکر کردیم این هم نیز از برکات و فواید وجود آنحضرت است و بدانکه
بعد از آنکه از توجه و برکات آنحضرت و سایر ائمهٔ طاهرین آثار ایشان منتشر گردیده است
و همهٔ مسائل دین و احکام الهیه را از برای شیعیان بیان فرموده اند و راویان احادیث
و مجتهدین را نایب عام و هادی دین مردم گردانیده اند و مردم را امر فرموده اند برجوع
بایشان در احکام دین پس در اینصورت در غیبت آنحضرت چندان حیرت و سرگردانی
از برای شیعیان نخواهد بود و در غیبت صغری فرمانها از آنحضرت بشیعیان رسید
که در مدت غیبت ما رجوع کنید براویان احادیث ما که ایشان حجت منند بر شما و من
حجت خدایم بر ایشان پس در حال غیبت آنحضرت شیعیان خود را سر و حیران و سرگردان
نگذاشت بلکه رجوع ایشان را بعلماء که از جانب آنحضرت نایب عام میباشند فرموده و
در هر عصری مجتهدین بسیار و فقهای عظیم الشان بیشمار بوده اند و تجدید بنیان
مذهب شریف ایشان را نموده اند و مسائل فقهیه و احکام شرعیه و احادیث وارده از
پیغمبر و ائمهٔ طاهرین را از برای مردم بیان نموده اند و نیز اجماع که کاشف از قول
امام است و از اینجهت حجت است در همهٔ عصرها در مسائل دینیه و احکام شرعیه بسیار
منعقد شده است و بدانکه ابن بابویه از جابر انصاری روایت کرده است که سؤال کردم
از پیغمبر که آیا شیعیان منتفع خواهند شد بحضرت قائم در ایام غیبت او فرمود بلی بحق
خدائیکه مرا به پیغمبری فرستاده است که نفع میبرند از او و روشنی میبابند از نور ولایت
او در غیبت او مانند نفع بردن مردم بآفتاب هر چند ابر او را پوشیده باشد و احادیث
باین مضمون بسیار است مؤلف گوید که تشبیه آفتاب زیر ابر اشاره بچند چیز میباشد
اول آنکه منکر وجود آنحضرت با وجود ظهور آثار و ارتفاع انوار مانند منکر آفتاب است
که زیر ابر پوشیده باشد دوم آنکه چنانچه پوشیده بودن آفتاب بابر گاه هست

کرادوم

که از برای بندکان اصلح باشد همچنین کاهستکه غیبت انحضرت نیز برای شیعیان
باوجود نفع بردن انها از اثار او اصلح باشد از ظهور او واز وجوه بسیار که اکر
همه را ذکر نمائیم بطول می انجامد یکی از ان وجوه انستکه شیعیان خالص از صلب
کافران و منافقان و مخالفان پیدا شوند چنانچه بسیار مشاهده شده است
چون انحضرت بشمشیر ظهور خواهند فرمود پس اکر بر اول امر ظاهر شده بودند ان
کفار را بقتل آورده بودند پس قطع فیض از ان نطفهای طیبه میشد و ظلم بر انها
وارد می امد دویم انستکه همچنانکه افتاب بزیر ابر باشد باوجود نفع بردن خلق بضوء
ان باز دقیقه بدقیقه انتظار برطرف شدن ابر را میکشند همچنین شیعیان خالص
همیشه در مدت غیبت انتظار فرج و ظهور انحضرترا میکشند و مایوس نمیکردند
و بسبب انتظار فرج ثواب بسیار دارند همچنانکه احادیث بسیار در این باب وارد
شده است از انجمله انستکه بسندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق ع روایت
شده استکه فرمودند هرکس انتظار حضرت قائم را بکشد و بمیرد بمنزله کسی است
که در زیر خیمه حضرت قائم با انحضرت باشد بلکه مثل کسی استکه در پیش روی او
شمشیر زند و جهاد کند بلکه بمنزله کسی استکه در خدمت حضرت رسول شهید شده
باشد و نیز مرویست که از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند که کدام عمل محبوبتر است
نزد خدا فرمودند که انتظار فرج چهارم انستکه همچنانکه در روز ابر بعضی از مردم افتاب را
از فرجها می بینند و بعضی نمی بینند در زمان غیبت ممکن استکه بعضی از شیعیان نور
جمال انحضرترا مشاهده نمایند و بعضی مشاهده ننمایند چنانچه مرویست که امام
جعفر صادق ع فرمودند حضرت قائم را دو غیبت خواهد بود یکی کوتاه و یکی
طولانی و در غیبت اول نخواهند دانست مکان او را مکر خواص شیعیان او و در غیبت
دویم نخواهند دانست مکان او را مکر مخصوصان موالی او و در حدیث دیکر وارد

شده

شده استکه سی نفر از مخصوصان انحضرت خواهند بود یعنی هر یک که بمیرند دیکری
بجای او خواهد امد و از اینجهت استکه جمعی از علماء کفته اند که از فواید وجود امام در
زمان غیبت یکی انستکه غیبت او از اکثر مردم است لکن جمعی از مخصوصان بخدمت او
مشرف میشوند و مشکلات امور خود را از او تحقیق مینمایند و چنانچه همکی اتفاق بر خطا
نمایند انها را بقسمی از اقسام بر میکردانند اکرچه برایشان معلوم نشود و از مرحوم ملا احمد اردبیلی
اعلی الله مقامه نقل شده استکه بعضی از مسائل برایشان مشکل شده بود شبی بمسجد
کوفه رفته بودند و در نزد محرابی که امیر المؤمنین ع را در ان شهید نمودند خدمت حضرت صاحب
الزمان ع عرض کرده بودند و جواب شنیده بودند و نیز از حکایت جزیره خضری که ذکر
نمودیم معلوم میشود که مخصوصان انحضرت خدمت او مشرف میشوند و مسائل و مشکلات
خود را از او اخذ مینمایند پنجم انستکه همچنانکه نظر نمودن بقرص افتاب از برای غالب چشمها
ممکن نیست و بسا باشد که سبب کوری چشم نظر کننده شود همچنین دیدن چشم افتاب
جمال انحضرت را بسا باشد که سبب کوری بصیرت ایشان شود چنانچه بسیاری از خلق
پیش از مبعوث شدن پیغمبران اعتقاد بنبوت انها داشته اند و بعد از مبعوث شدن بجهة
اغراض باطله انکار مینمودند مثل یهود مدینه طیبه و دور نیست که بسیاری از شیعیان که در
این زمان غیبت میباشند چنین بوده باشند ششم انستکه انحضرت و پدران بزرکواران
او مانند افتابند که نفع ان عام است و بهمه کس و همه چیز میرسد نفع ایشان نیز عام است و
هیچکس از نفع انها بغیر از کوران باطن بی بهره نیست چنانچه خدا در قران درباره ان کوران
باطن فرموده است مَن کَانَ فی هٰذِهِ اَعمیٰ فَهُوَ فِی الاٰخِرَةِ اَعمیٰ وَاَضَلُّ سَبِیلاً و وجوه دیکر
نیز هست و چون بنا بر اختصار است بهمین قدر اکتفا نمودیم خلاصه انستکه فواید وجود
امام در زمان غیبت بسیار است بلکه میکوئیم چنانچه مروج شریعت احمدی ملا محمد باقر
مجلسی اعلی الله مقامه و غیر ایشان کفته اند که از کجا معلوم استکه منافع و فواید انحضرت

در ظاهر بشیعیان نمیرسید و جمعیکه او را نشناسند چنانچه مرویست که آنحضرت هر
سال بحج میاید و مردم را میشناسد و مردم او را نمیشناسند و چون آنحضرت ظاهر شود
خواهند گفت که ما او را میدیدیم و نمیشناختیم و نیز در کتاب کافی بسند صحیح روایت
کرده است از امام جعفر صادق ع که فرمودند صاحب این امر شبیه است بحضرت یوسف
این گروه اشباه بخوک چرا انکار میکنند با انکه برادران یوسف نبیرگان پیغمبران
و دانایان بودند و رفتند نزد یوسف و با او سخن گفتند و معامله کردند و برادران
او بودند و او برادر ایشان بود و با وجود این او را نشناختند تا انکه یوسف خودش را
بایشان شناسانید و گفت من یوسفم و این یعنی بنیامین برادر منست پس چرا انکار میکنند
این گروه ملعون اینکه پنهان بخواهد خدا حجت خود را در وقتی از اوقات همچنانکه یوسف
را پنهان خواست بدرستیکه یوسف پادشاه مصر بود و میانه او و پدرش هیجده روز
راه بود پس هرگاه اراده میکرد یوسف که پدرش را مطلع گرداند بحال خودش قدرت
داشت و در وقتیکه بشارت یوسف را بیعقوب دادند نه روز تا مصر رفت اینقدر
نزدیک بود پس چرا انکار میکنند این گروه از اینکه بکند خدا صاحب الامر را مثل
یوسف با اینکه صاحب الامر در میان ایشان آمد وشد نماید و در بازارهای ایشان راه رود
و پا بر روی فرشهای ایشان بگذارد و ایشان او را نشناسند تا آنکه خدا او را اذن دهد
که خود را بایشان بشناساند چنانچه خدا یوسف را اذن داد که خود را ببرادران خود بشناساند
و انوقت خود را شناسانید مؤلف گوید که مراد از تشبیه در اینحدیث آنست که یعقوب و سایر
مردم محض اینکه چهل سال اطلاع از یوسف نداشتند چنان میدانستند که وفات فرموده است
و حال آنکه زنده بود و باین نزدیکی بود و نیز برادران او با او سخن گفتند و معامله کردند و
او را نشناختند تا اینکه خدا یوسف را اذن داد و خود را شناسانید همچنین است صاحب
الامر ع که اینگروه محض مشاهده نکردن آنحضرت و اطلاع نداشتن از او انکار مینمایند زنده بودن

در بیان شباهت آنحضرت بیوسف در ملاقات کردن با مردم

در بیان آنکه مراد از تشبیه آنحضرت بیوسف چه چیز است

او را

او را و حال آنکه آنحضرت زنده است و در میان انها راه میرود و او را نمیشناسند همچنانکه
برادران یوسف او را نشناختند و حال آنکه در طفولیت او را دیده بودند و بعد از آنکه
برادر برادر را نشناسد پس ممکن است که کسانیکه برادر صاحب الامر نیستند و در طفولیت
هم او را ندیده اند آنحضرت را نشناسند و این هیچ استبعادی ندارد تا وقتیکه خدا او را
اذن بدهد آنوقت خود را بشناساند و ظهور نماید مثل یوسف که بعد از اذن خدا آنوقت
خود را شناسانید و بدانکه حکمت غایب شدن آنحضرت از آنچه گفتیم از چند جهت واضح شد
که یکی از انها این بود که غیبت آنحضرت از جهت خوف قتل نفس مقدس خود بود که اگر آن
حضرت را که خاتم اوصیای خاتم پیغمبرانست و بعد از او دیگر پیغمبری و امامی نیست شهید
میکردند زمین خالی از حجت میماند و فانی میشد چنانچه گفتیم و این مصلحت نبود پس در
اینصورت اگر کسی بگوید که اگر خوف قتل باعث غیبت آنحضرت شد پس چرا پدران آنحضرت
با اینکه اینخوف را داشتند غایب نشدند جواب میگوئیم که پدران آنحضرت مامور بجهاد
و جنگ کردن با دشمنان نبودند بخلاف آنحضرت که از جانب خدا مامور است بقتل و جهاد
و پاک نمودن زمین از شرک و جور و ظلم و از اینجهت بود که بعد از فوت امام حسن عسکری ع
در طلب فرزند او بر آمدند که او را بقتل رسانند و خلیفه طاغی آنعصر جمیع سعی
کرد و زنان و اقوام و عشیره آنحضرت را گرفتند که فرزند آنحضرت را نشان دهند و دست
انها باان حجت خدا نرسید و نیز میگوئیم که پدران آنحضرت هیچیک خاتم امامان نبودند
تا اینکه از شهادت انها زمین خالی از حجت بماند و از اینجهت مصلحت در غیبت انها نبود
و بدانکه انچه گفتیم که پدران آنحضرت مامور بجنگ کردن نبودند بخلاف آنحضرت ظاهر
میشود از حدیثی که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی روایت کرده است و آن اینست که
اسحق بن یعقوب عریضه بخدمت حضرت صاحب الزمان ع نوشت و بمحمد بن عثمان که از
نواب آنحضرت بود داد و او بخدمت آنحضرت فرستاد و اسحق سؤال کرده بود از علت

در بیان حکمت غایب شدن آنحضرت

در بیان آنکه سایر ائمه با وجود خوف قتل چرا غایب نشدند

در بیان علتی که بعضی نقل کرده اند از غیبت آنحضرت

غیبت

غیبت انحضرت و از انکه مردم چه نفعی خواهند برد از انحضرت در زمان غیبت پس ان
حضرت در جواب نوشته‌اند اما علت غیبت حق تعالی میفرماید در قران یا ایها الذین امنوا
لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم یعنی ای گروهی که ایمان اورده اید سؤال نکنید
از چیزهائیکه اگر ظاهر شود بر شما ازرده شوید پس بعد از ان بنا بر ایه انحضرت نوشته بودند
بدرستیکه نبود هیچیک از پدران من مگر انکه در گردن او بیعتی واقع شد از برای
خلیفه ظالمی که در زمان او بود و من در وقتی بیرون خواهم امد که بیعت هیچکس از
ظالمان و غاصبان در گردن من نباشد و اما انچه سؤال کرده بودی از نفع بردن مردم
از من بدانکه نفع بردن مردم از من در زمان غیبت من مثل نفع بردن مردم است از
افتاب در وقتی که غایب کرده باشد او را ابر از دیدها و بدرستیکه من امان اهل
زمینم از عذاب چنانچه ستارها امان اهل اسمانند پس به بندید درهای سؤال را از
چیزیکه نفعی بشما ندارد و تکلیف خود نکنید چیزیرا که تکلیف دانستن ان را بشما نکرده اند
و دعا کنید که خداوند زودی فرج کرامت فرماید که فرج شما در انست و در حدیثی که ابان
بن تغلب از امام جعفر صادق ع روایت کرده است چنین حدیث است که انحضرت فرمودند
خصلتی سه پیغمبر را بقائم ما دادند مولدش مولد موسی است و غیبت او غیبت عیسی است
و عمر او را مثل عمر خضر طولانی کردند ابان میگوید عرض کردم این مرا بیان روشن تر
بفرمائید انحضرت فرمودند که چون فرعون مطلع شد که تمام شدن ملک او بدست یکی از بنی
اسرائیل است حکم کرد که شکمهای زنان بنی اسرائیل را میشکافتند و اطفال را بقتل
می‌اوردند تا انکه قریب سیهزار نفر طفل را بقتل اوردند و با وجود این نتوانستند
موسی را پیدا کنند و خدا بقدرت خود او را محافظت نمود همچنین خلفاء بنی عباس جد
سعیها خواهند کرد که قائم ما را بقتل اورند و خدا او را در پناه خود نگاه خواهد داشت
تا وقتیکه او را ظاهر گرداند و اما مشابهت قائم ما بغیبت عیسی از این است که یهود و نصاری

اتفاق نمودند که عیسی را وقتیکه بدار زدند کشته شد و امر غیبت قائم ما هم مثل غیبت عیسی است
که امت انکار وجود او را خواهند کرد بعضی خواهند گفت که امام حسن او را اولادی نداشت و
بعضی خواهند گفت که او را فرزندی بود ولکن فوت شد و اما مشابهت قائم ما با خضر
از جهت طول عمر است که خدا تعالی طولانی گردانید عمر خضر را نه بجهت نبوتی که برای او
مقدر کرده باشد و نه کتابی که بر او فرستاده باشد و نه برای امامتی که پیروی او را بر مکلفان
خود لازم گردانیده باشد و نه برای طاعتی که برای او واجب کرده باشد بلکه چون در علم خدا
گذشته بود که قائم را عمر طولانی عطا خواهد فرمود پس خضر را نظیر قائم قرار داد تا انکه هیچکس را
حجتی بر خدا نباشد که بگویند عمر باین طولانی ممکن نمیشود پس نباید که قائم زنده باشد پس زنده
بودن خضر باین طول مدت رفع شبهه طول عمر قائم را میکند مؤلف گوید که این حدیث بسیار
طولانیست و ما بجهت اختصار از ان بسیار مختصر ذکر نمودیم و شیخ صدوق علی الله مقامه از
امام جعفر صادق ع روایت کرده است که فرمودند قائم ما را غیبتی خواهد بود که غیبت او
بطول خواهد انجامید عرض کردم چرا فرمودند که خدا البته سنتهای پیغمبران را در غیبتهای ایشان
در این امت جاری خواهد کرد و ناچار است که انحضرت استیفا کند همه مدتهای غیبتهای
همه انها را چنانچه خدا در قران میفرماید لترکبن طبقا عن طبق یعنی مرتکب خواهید شد
البته سنتهای پیشینیان را مطابق انچه واقع شده است مؤلف گوید بعد از انکه با دله
قاطعه و احادیث متواتره صریحه که از کتب علماء شیعه و سنی نقل کردیم وجود انحضرت و
غیبت او را اثبات کردیم دیگر احتیاج باین ادله که بعد از ان گفتیم نبود ولکن بجهت زیادتی
یقین شیعیان و رفع شبهه اهل سنت ذکر نمودیم و بسیار عجب است از اهل سنت که بسیاری
از امور را که اصلا دیده نمیشود اعتقاد بانها دارند چنانچه شیعه نیز اعتقاد بانها دارند
بجهت ایات و احادیث متکثره که در باب ان امور وارد شده است و لکن اعتقاد بوجود
انحضرت و غیبت او را با وجود احادیث صریحه متواتره و ادله قاطعه انکار مینمایند بجهت

مشاهده نشدن و دیده نشدن آنحضرت در زمان غیبت و حال آنکه چنانچه گفتیم چیزهائی
که اصلا مشاهده نمیشوند و اعتقاد بآنها واجبست بسیار است چنانچه عمرو بن ثابت
از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که آنحضرت فرمودند بسیاری از اموراست که
مشاهده نمیشود ولکن واجبست اعتقاد نمودن و اقرار کردن بصحت آنها مثل آنکه خدا
وحی میکرد بر سول خودش و کسی آنرا نمیشنید و نمیدید و اقرار و اعتقاد نمودن بان
و تصدیق رسول خدا کردن واجبست و نیز خدا در قران فرموده است که بر هر کسی دو ملک
موکل میباشند و ما آنها را نمی بینیم و واجبست اعتقاد کردن بان و هر گاه تصدیق نکنیم از
دین اسلام خارج میشویم و نیز خدا در قران فرموده است حذر کنید ای فرزندان آدم
از شیطان که بفتنه نیندازد شما را چنانچه بیرون کرد پدر و مادر شما را که حضرت آدم و حوا باشند
از بهشت بیرون کرد و ما شیطان را نمی بینیم و حال آنکه اعتقاد کردن و اقرار بان واجبست
و نیز پیغمبر فرموده است در قبر سوال از میت میشود اگر جواب صحیح نگوید منکر و نکیر ضربتی
بر او میزنند از عذاب خدا که قبر او پر از آتش میشود و ما هیچیک از اینها را ندیده ایم و نشنیده ایم
و نیز رسول خدا ما را خبر داد که بمعراج رفتند و ما آنرا ندیده ایم و اعتقاد بان واجب است
مؤلف گوید که چیزها بسیار که اصلا دیده نمیشوند و لکن موافق آیات و اخبار اعتقاد
بانها واجب بسیار است از انجمله حاضر شدن پیغمبر و امیر المؤمنین ع و سایر ائمه
معصومین است در وقت قبض روح هر شخصی و در بعضی از احادیث مذکور است که حاضر
شدن آنها در حال وفات مؤمنان از برای بشارت دادن و آسان کردن مرگ بر ایشان
است و حاضر شدن آنها در حال وفات منافقان و مخالفان از برای زیادتی شدت و
صعوبت مرگ بر ایشانست و این مطلب یعنی حاضر شدن آنها وقت وفات هر شخصی چنانچه
جمعی گفته اند در میان فرقه شیعه امامیه مشهور است و مرحوم ملا محمد باقر مجلسی اعلی
الله مقامه و جمعی دیگر تصریح کرده اند بر اینکه احادیث در این باب بسر حد تواتر

معنوی رسیده افاده قطع و یقین میکند و شعر حضرت امیر المؤمنین ع که بحارث
اعور همدانی که از خواص اصحاب آنحضرت بود خطاب فرمودند نزدیک بتواتر است و قاضی
میبدی که از علماء اهل سنت است در شرح دیوان آنحضرت نیز این شعر را روایت کرده است
و آن شعر اینست که آنحضرت فرمودند یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق
قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه بعینه و اسمه و ما عملا و انت عند الصراط معترضی
فلا تخف عثرة و لا زللا یعنی ای حارث همدانی هر که بمیرد مرا بیند از مؤمن یا منافق
رو برو و بشناسد مرا چشم او و بشناسم او را بصفات و اسم او و آنچه کرده باشد و تو نزد
صراط پیش من بیائی پس مترس سر در آمدن و نه لغزیدن را پس میگوئیم که باید اعتقاد
باین مطلب نمود با اینکه آن کسانیکه حاضر اند نزد اشخاصی که در حالت احتضار اند
اصلا پیغمبر و ائمه را نمی بینند بلکه همان شخصی که در حال وفات است تنها ایشانرا می
بیند پس دیگران هم که نمی بینند باید اعتقاد بان بنمایند و بدانکه جمعی از اهل سنت در این
باب شبهه کرده اند و گفته اند که ما این معنی را باخبار احاد ثابت نمیدانیم زیرا که این مخالف
بدیهی و حسی است و ما هرگز پیغمبر یا حضرت امیر و سایر ائمه را در بالین محتضرین ندیده ایم
و نشنیده ایم که کسی دیده باشد و ما از چند وجه جواب این شبهه را میگوئیم اول آنکه این
اخبار بسر حد تواتر معنوی رسیده افاده قطع میکند دوم آنکه ما هرگز ملک الموت را
نیز ندیده ایم و نشنیده ایم که کسی دیده باشد پس ندیدن ما دلیل بر حاضر نشدن او نیز نخواهد
بنیست سیم آنکه موافق احادیث بسیار که شیعه و سنی روایت کرده اند در حالت جان
کندن پیش از حاصل شدن مرگ و قطع شدن سخن حقیقت احوال آن نشاء بر این شخص
که در حالت جان کندنست ظاهر میشود و پرده خفا از پیش نظر آن برداشته میشود
و می بیند محل خود را در بهشت اگر بهشتی باشد یا در آتش اگر دوزخی باشد پس از این
احادیث معلوم میشود که پرده خفا از پیش نظر همان شخصی که در حالت احتضار است

برداشته میشود نه از پیش نظر انکسانیکه در بالای سر او حاضر اند پس چون آمدن این بزرگواران از برای احوال آن نشأه است چنانچه پیش گفتیم پس شخص محتضر که پرده خفا از نظر او برداشته شده است ایشانرا می بیند و سایرین نمی بینند چهارم آنستکه مفسرین شیعه و سنی در تفسیر آیه شریفه وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا گفته اند که خدا شخص پیغمبر خود را از نظر دشمنان او پنهان مینمود و حال آنکه دوستان آنحضرت او را می دیدند پس ممکن است که در حالت احتضار نیز خدا آن بزرگواران را از نظر زندگان پنهان فرماید و بکسیکه در حالت جان کندنست بنماید تا هر کدام از آنها که کافر اند غمگین و هر کدام که شیعه اند خوشحال گردند و بدانکه اهل سنت شبهه دیگر نیز در این باب نموده اند و جمعی از آنها گفته اند که این از عقل دور است که در حال واحد چندین هزار نفس در مشرق و مغرب وفات نمایند و جسم احد پیغمبر یا امیر المؤمنین یا سایر ائمه طاهرین در زمان واحد در اینهمه از امکنه متعدده حضور بهمرسانند و ما از چند وجه جواب این شبهه را نیز میگوئیم اول آنستکه از برای دفع اشکال و توضیح اینمطلب میگوئیم که مثلی و شاهدی از برای صحت این باب روشن تر از آفتاب عالمتاب نیست که یکجسم است و بر همه اجزاء عالم میتابد و روشنائی او بهمه عالم و همه اشیا و همه کس در هر جائیکه بوده باشند میرسد و تربیت همه نباتات و اشجار و غیر اینها را میکند و همه کس و همه اشیا از او نفع میبرند و همه کس او را می بیند و حال آنکه او اصلا از جای خود حرکت نمینماید پس هرگاه پیغمبر و امیر المؤمنین و سایر ائمه معصومین که عالم بطفیل وجود آنها خلق شده است و از موجودات علوی و سفلی و امدند و رفتنی مخلوقات خدا و موجودات سرای دنیا و اقف و خبردار بوده باشند و همه آنها را بشناسند و تربیت آنها را نمایند چرا باید استبعاد نمود دوم آنستکه لازم نیست که تدبیر و تصرفات ایشان البته بواسطه بدن عنصری باشد

و نیز باشتهم دیگر که اهل سنت در این مطلب کرده اند و جواب آن

بیان مثل زدن به آفتاب

بلکه ممکن است که تصرف در ابدان متعدده مثالیه باشد چنانچه جماعت بسیاری از اجله علما مثل میرداماد و ملا محمد تقی مجلسی و غیر ایشان اعلی الله مقامهم گفته اند که نفوس کاملین را ممکن است که تعلق بقالبهای مثالی بسیار بگیرند خصوصا در عالم برزخ چنانچه در احادیث بسیار وارد شده است که ارواح را در عالم برزخ تصرف در قالب مثالیست و ما انشاء الله تعالی فصل قالب مثالی را در مبحث معاد خواهیم گفت و از جمعی از علما اهل سنت معتبرین نقل شده است که آنها گفته اند که عالم مثال متوسط است میانه عالم اجسام و عالم ارواح و آن از عالم اجسام لطیفتر و از عالم ارواح کثیفتر است و تجسد ارواح و ظهور شان در صور مختلفه در عالم مثال بنا بر آنست و قول خدا تعالی در قصه مریم فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا باعتقاد ایشان اشاره بهمین مطلب و بیرون آمدن از وحشت است و نیز از شیخ محیی الدین اعرابی که از علما اهل سنت است نقل شده است که او در کتاب فتوحات مکیه گفته است که عالم مثال محض خیال نیست بلکه مثال محسوسی است سیم آنستکه میگوئیم که شما اهل سنت از برای کاملین و مرتاضین خودتان مثل سعد الدین حموی و اوحد الدین حامدانی و احمد پسر هرون الرشید عباسی که باتفاق ما و شما سنی اند در باب ائمه طاهرین را ندارند در فتوحات و فواتح و کتب تواریخ و رسائلی که در سیر و سلوک نوشته اند در مواضع غیره محصوره اثبات بالارفتن بعالم افلاک و انواع تصرفات در عالم خاک از برای آنها میکنید و تشکل بغیر از اشکال حسیه آنها را نیز تجویز مینمائید و لکن هر مطلبی را که علماء شیعه در فضایل اهل بیت پیغمبر ثابت میکنند شما بکلی انکار مینمائید مؤلف گوید که آنچه گفتیم سر پنهان شدن حضرت امیر المؤمنین بکیفیت در چهل خانه واضح شد چنانچه میرداماد و ملا محمد تقی مجلسی و غیر ایشان اعلی الله مقامهم این حدیث را در کتب خود روایت نموده اند و مرحوم مجلسی در شرح من لا یحضره الفقیه با بنظیر بعبارت اوکرده است که فرموده است بدرستیکه نفوس کاملین را ممکن است

که تعلق بقالبهای مثالی بسیار گیرند خصوصاً در عالم برزخ چنانچه مرویست که امیر المؤمنین
یکشب در وقت مغرب بچهل نفر از اصحاب که از جمله ایشان سلمان بود وعده مهمانی دادند
و در همه جا حاضر شده بودند پس چون سلمان از هر یک از ایشان پرسید هر یک
گفتند که اول شب نزد من افطار نمود تعجب کرده بخدمت حضرت رسول عرض کرد
آنحضرت فرمود که علی در وقت افطار نزد من بود پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد که علی
اول شب را در عرش مجید گذرانید و صاحب کتاب نور العیون و بعضی دیگر بعد از ذکر
این حدیث گفته اند که صدور این معجزه و مانند آن از علی ع دلالت کلی بر تدبیر و تصرف کردن
پیغمبران و اوصیاء ایشان در قالبهای مثالی و صعود و هبوط بعالم علوی و عالم سفلی دارند
و اخبار وارده در این باب بسیار است و بعضی دیگر از فضلاء جلیل القدر بعد از ذکر
این حدیث گفته اند که چون ارواح پیغمبر و ائمه طاهرین نفوس قدسیه کامله و ارواح قاهره
باهره میباشند پس تصرف مینمایند در ان مقاماتیکه اذن از جناب اقدس الهی دارند
در همه عوالم و جمیع نشئات در حالتیکه ارواح کامله و نفوس قاهره ایشان متعلقند بابدان
مثالیه و اجساد برزخیه میباشند و این در جمله از احادیث تعبیر شده است بابدان
ظلیه نورانیه و چنانچه اینقسم تصرفات از ایشان پیش از آمدن ایشان باین عالم دنیا
یعنی پیش از تولد ایشان در این عالم دنیا نیز بسیار از ایشان صادر شده و بظهور
رسیده است و نیز بعد از وفات یا شهادت ایشان اینقسم تصرفات از ایشان بسیار
صادر شده است چنانچه بر هر کسیکه اندک تتبعی در احادیث دارد معلوم است که این
قسم از تصرفات پیش از تولد ایشان و بعد از تولد ایشان و بعد از وفات ایشان
بسیار از ایشان صادر شده است که اگر کسی آنها را جمع نماید کتاب جداگانه میشود
پس تحقیق این مطلب و سبب اختصاص آنستکه چون ارواح و نفوس امثال ما ها ارواح
قاهره باهره و نفوس کامله نیستند پس از اینجهت است که هر نفسی در عالم برزخ یک

بدن برزخی و جسد مثالی زیادتر متعلق نخواهد شد و نظیر عالم برزخ عالم نوم
و خوابست که در عالم خواب روح امثال ما ها بیک جسد مثالی متعلق است و لذت سیر
و صفا و اکل و شرب مانند اینها بان جسد مثالی است و لکن ارواح و نفوس ائمه معصومین
چون ارواح نورانیه قاهره باهره و نفوس قدسیه کامله میباشند پس از اینجهت است
که هر یک از این بزرگواران در هزار هزار قوالب و ابدان برزخیه و اجساد مثالیه متعلق
میباشند پس میگوئیم که حضور ایشان در زمان واحد در امکنه متعدده بیک جسد خواه
جسد عنصری دنیوی باشد و خواه جسد برزخی باشد قطعاً ممکن نیست تا اینجا کلام بعضی
از فضلا بود مؤلف گوید که چون بنای این رساله بر اختصار است بیش از این این مطلب را
طول نمیدهیم پس باز می آئیم بر سر مطلب خود مان و میگوئیم که از ادله عقلیه و نقلیه که
ذکر نمودیم وجود حضرت صاحب الزمان ع و غیبت او ثابت بلکه روشنتر از آفتاب شد
بطوریکه هیچکس نمیتواند در ان شبهه نماید و نیز بدلیل عقلی و نقلی که گفتیم فواید وجود
آنحضرت در زمان غیبت ثابت و روشن گردید پس میگوئیم که بر هر کسی واجبست که اعتقاد
نماید باینکه آنحضرت زنده و غایب است و بر احوال همه شیعیان مطلع است چنانکه در احادیث
بسیار وارد شده است خلاصه آنستکه آنحضرت زنده و غایب خواهد بود تا وقتیکه خدا
عالم صلاح بداند که ظاهر شود آنوقت ظاهر خواهد شد و ظلم و جور را از عالم برطرف
خواهد نمود و دینهای باطل را بر خواهد انداخت و بعدل جهانرا آباد خواهد فرمود
و بدانکه وقت معینی از برای ظهور آنحضرت نیست بلکه هر وقت که خدا مصلحت داند و
اذن بفرماید آنوقت ظاهر خواهد شد و حدیثی که وارد شده است که فرمودند دروغ
میگویند آنکسانیکه وقت قرار میدهند از برای ظهور آنحضرت مشهور است و بدانکه
اعتقاد باینکه آنحضرت امام دوازدهم است و فی الحال زنده و غایب است و هر وقت خدا
بخواهد ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدل خواهد کرد نیز از اصول مذهب است و منکران

از مذهب شیعه اثنی عشریه بیرونست و زکوة دادن باو و قبول شهادت او و اقتدا کردن
باو اگرچه در مذهب خودش عادل باشد جایز نیست و در صورت تقصیر مخلد در جهنم
خواهد بود و نیز فتوای او قبول نیست و نیز سایر احکام دنیا و آخرت که از برای غیر شیعه
اثنی عشریه است در ان جاریست و بدانکه در احادیث وارد شده است که در وقتیکه خدا
مصلحت داند در ظهور آنحضرت در آن سال در بیست ماه جمادی الاولی یا اول جمادی الثانیه

در بیان کیفیت ظهور آنحضرت

تا چهل روز باران بسیاری ببارد که هرگز چنان بارانی نیامده باشد و در دهه اول
ماه رجب دجال ملعون از اصفهان خروج نماید و عثمان نامی از اولاد ابوسفیان نیز خروج
نماید و در روز جمعه دهم ماه محرم آنحضرت باذن خدا ظهور نماید و هشت گوسفند لاغر
در پیش کرده ظاهر خواهد شد تا کسی او را نشناسد پس داخل مسجد الحرام خواهد شد
و خطیب مکه را خواهد کشت پس در میان خانه کعبه غایب خواهد شد پس چون شب شنبه

نزد اصطلاح بعضی زمان غیبت آنحضرت را غیبت اصغر نامیده اند

شود و تاریک شود ظاهر خواهد شد و بر بام کعبه خواهد رفت و ندا خواهد فرمود
تا آنکه سیصد و سیزده نفر از اصحاب آنحضرت از مشرق و مغرب بیکچشم بر هم زدن
حاضر خواهند شد پس چون صبح شود مردم را دعوت به بیعت خواهد فرمود و اول
کسیکه بیعت خواهد کرد جبرئیل خواهد بود و تفصیل احوال آنحضرت در غالب کتب
علما مذکور است و چون بنابر اختصار است در اینجا ذکر نکردیم خلاصه آنکه آنحضرت
مذاهب باطله را برطرف کند و عالم را پر از عدل نماید و پای تخت آنحضرت شهر کوفه
خواهد بود و محل بیت المال مسجد سهله و محل حکمش مسجد کوفه خواهد بود و موضع خلوتش
نجف اشرف و بقولی بعد از پنجاه و نه سال الی سال اینزمان از ظهور آنحضرت حضرت امام
حسین ع رجعت نماید و بقولی حضرت صاحب الزمان ع بمقدار هفتاد سال اینزمان پادشاهی
کند و بعد از ان زنی از قبیله بنی تمیم که ملیحه یا سعیده نام داشته باشد که مثل مردان ریش
داشته باشد از بالای بام چیزی بر آنحضرت زند و او را شهید نماید پس امام حسین ع

در بیان شهادت آنحضرت

او را غسل دهد و نماز گذارد و در نزد قبر حضرت رسول ص دفن نماید و بعد از ان امام حسین
پادشاه باشد پس یزید و سایر قاتلان آنحضرت زنده شوند و آنحضرت از ایشان انتقام بکشد
موافق بعضی از احادیث امام حسین ع آنقدر پادشاهی کند که از پیری موهای ابروهای او بر روی
دیده اش افکنده شود و در حدیثی دیگر فرمودند حساب مردم با امام حسین خواهد بود در
رجعت پیش از قیامت پس بعد از ان حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه طاهرین رجعت نمایند
و حضرت صاحب الزمان ع نیز بعد از رجعت پدران خود باز رجعت نماید مؤلف گوید که در

در بیان مدت امامت و پادشاهی آنحضرت

مدت امامت و پادشاهی آنحضرت از روزیکه ظهور میفرماید تا وقتیکه شهید میشود
احادیث مختلفه وارد شده است در چند حدیث هفت سال است و نیز نه سال و هفده سال
و نوزده سال و بیست سال و بیست و چهار سال و سی سال و چهل سال و سیصد و نه سال
وارد شده است بعضی از اجله محدثین وجه جمع را باینطریق کرده است که بر تقدیر صحت
همه این احادیث مراد اینست که مدت خلافت و پادشاهی آنحضرت بحسب ظهور متفاوتست
و حدیث چهل سال و زیاده بر چهل سال محمول است بر مجموع سلطنت آنحضرت بعد از
روزیکه ظهور میفرماید مشغول جنگ گردیدن و ... تا روز شهادت آنحضرت
و حدیث هفت سال محمول است بر سلطنت بعد از فارغ شدن از مجادلات و محاربات و
جلوس بر سریر خلافت و سلطنت با کمال فراغت و عزت و عدالت و احادیث متوسطه را
حمل بر ایام مصالحه با رومی و قتل سفیانی و قتل دجال و نزول عیسی نموده است و مؤیدی
چند از برای این وجه جمع میان احادیث ذکر نموده است و بدانکه در احادیث وارد شده است
که در زمان ظهور آنحضرت خدا تعالی آسمانها را مقرر فرماید که دیر حرکت نمایند و هر روزی
برابر ده روز باشد پس در اینصورت هر سالی از زمان آنحضرت برابر ده سال اینزمان
خواهد بود پس هفت سال از زمان هفتاد سال اینزمان میشود و همچنین حدیث نه سال نود
سال میشود چنانچه در چند حدیث تصریح فرموده اند باینکه مدت پادشاهی آنحضرت

هف

هفت سال است و هفت سال زمان او مقابل هفتاد سال این زمان شما خواهد بود
و بدانکه جمعی این حدیث هفت سال را که مقابل هفتاد سال این زمان باشد ترجیح داده اند برای
که احادیث بسیار در هفت سال بطریق شیعه و سنی وارد شده است و بدانکه در بعضی احادیث
وارد شده است که بعد از آنکه آنحضرت با لشکرش از ملائکه و جن و نقبا در کوفه جمع شوند
خدا ابر صعبی را که رعد و برق و صاعقه بسیار دارد و از برای اسکندر ذوالقرنین
فرستاده بود مسخر او گرداند که بر آن ابرها سوار شود و اطراف زمین را گردش نماید و انواع
بادها که مسخر سلیمان ع بود و آنها که مسخر او نبود همه را مسخر آنحضرت گرداند و قوت بدن
آنحضرت بمرتبه باشد که اگر دست اندازد بزرگترین درختان را اگر در زمین باشد از ریشه
بر کند و اگر در میان کوهستان نعره بزند تمام سنگها از هم بریزد و در ایام دولت خود
تمام روی زمین را بگردد و کافری بر روی زمین نگذارد و دین حق را در همه جا بر پا دارد و تمام
گنجها و معدنها از برای او ظاهر گردد و بهر سمتی که نظر کند یکماه ترس او در دلها افتد
و بطریق داود و سلیمان در میان مردم حکم کند و شاهد نخواهد و هر جا که برود ابری بر
سر او سایه افکند و صدائی از آن ابر برآید که این حجت خداست که ظاهر شده است متابعت
او را بکنید که حق با اوست و زمین در زیر پای آنحضرت و لشکرش پیچیده شود که راه بسیار
دور را باندک زمانی طی نماید و منادی در میان لشکر آنحضرت ندا کند که هیچکس آب و
توشه با خود بر ندارد و سنگ موسی را که بار یک شتر است با خود داشته باشد و در هر منزلی
عصا بر آن زند از یکطرفش دوازده چشمه بیرون آید و از طرف دیگر انواع طعامها از
برای لشکر و انواع علفها از برای چهار پایان بیرون آید و نیز عصای موسی با آنحضرت باشد که
هرگاه بیندازد اژدهائی شود بسیار بزرگ که هر چه بفرماید فرو برد و نیز پیراهنی بود که
جبرئیل از بهشت برای حضرت ابراهیم آورد در روزی که او را با تش انداختند پوشیده
بود و آتش بر او سرد و سالم شد و همان پیراهنی بود که چون یوسف در مصر گشود بوی

ان بمشام یعقوب رسید و چون آوردند و بر روی یعقوب انداختند چشمهای او روشن شد آن
حضرت همان پیراهن را در وقت ظهور خواهد پوشید و نیز انگشتر سلیمان در دست او خواهد
بود و نیز همه اسباب و آثار پیغمبران همراه او خواهد بود و درندگان و چهار پایان با یکدیگر
آشتی کنند و گرگ و میش از یک آبخورگاه خورند و دزدان و مفسدان صالح گردند و
چنان شود که یکزن تنها با زینت و طلا از عراق بشام رود و در همه جا پا بر سر سبزه و گیاه
گذارد و از دزدان و درندگان ضرری باو نرسد و شیعیان چنان مستغنی شوند که هر چه کسی
بگردد که فقیری بیابد که صدقه و زکوة باو بدهد نیابد و شارع مسلمین را شصت ذراع
بسازد و هر پنجره و روزنه و ناودان و بیت الخلا که بشارع گشوده باشند همه را خراب نماید
و قرآنی را که حضرت امیر المؤمنین ع جمع فرموده است انتشار دهد و حکامی را که بشهرها
بفرستد مقرر فرماید که کتاب شما کف دست شماست هر امری که بر شما مشتبه شود و حکم خدا را
در آن ندانید کف دست خود را ملاحظه کنید که حکم آنرا بقدرت خدا در آن نوشته ببینید
و گنجهای زمین را بشیعیان قسمت فرماید و قرض همه آنها را ادا فرماید و کینه‌ها از دلهای
مردم برطرف شود و خدا گوشها و چشمهای شیعیان را نوری عطا فرماید که در هر جا که باشند
بجمال شریف آنحضرت نظر نمایند و با او سخن گویند و جواب بشنوند و همه دردها و بلاها
و ضعف و سستی به برکت آنحضرت از ایشان برطرف شود و آنحضرت دست بر سر مؤمنان
بکشد پس عقلهای آنها کامل گردد و در آن زمان خدا بهر شیعه قوت چهل مرد عطا فرماید
و دلهای ایشان از آهن محکمتر باشد و همه چیز از درندگان زمین و پرندگان هوا اطاعت آنها را
نمایند و آنحضرت لشکری بشهرهای اهل روم بفرستد و چون بساحل برسند چیزی بر پاهای خود نویسند
و بر روی آب راه روند و چون اهل روم این حالت را مشاهده نمایند گویند که هرگاه لشکرش
بر روی آب راه روند خودش چگونه خواهد بود پس دروازه شهر را بگشایند و لشکر داخل شهر
شوند و آنچه آنحضرت فرموده باشد بعمل آورند مؤلف گوید اگر تفصیل زمان ظهور آن

در بیان رجعت پیغمبر و امیر المؤمنین و سایر ائمه
رجعت یعنی بازگشتن بدنیا
بعد از مردن در وقت ظهور صاحب
الزمان علیه السلام منه

حضرت را نخواهیم ذکر نمائیم کتاب جداگانه میشود و بعضی از احوال ظهور آنحضرت را اکر در کتب پیغمبران گذشته است در اول نوبت ذکر نمودیم و بدانکه احادیث بسیار در رجعت حضرت رسول نیز وارد شده است در حدیثی که ابو مروان از امام جعفر صادق روایت کرده است در آنحدیث است که آنحضرت فرمودند دنیا تمام نمیشود تا جمع شوند رسول خدا و امیر المؤمنین در ثویه که موضعی است از کوفه در آنجا مسجدی بنا کنند که دوازده هزار در داشته باشد و در حدیثی دیگر وارد شده است که صاحب الزمان در زمین نجف در پشت کوفه مسجدی بنا کند که هزار در داشته باشد و در حدیثی که مفضل بن عمر از حضرت صادق روایت کرده است که آنحدیث مشهور است و بسیار طولانیست در آنحدیث مفضل میگوید که پرسیدم از آنحضرت که حضرت رسول و امیر المؤمنین با حضرت صاحب الامر خواهند بود فرمود بلی ناچار است که ایشان همه روی زمین را گردش نمایند تا پشت کوه قاف و آنچه در ظلماتست و همه دریاها را گردش خواهند نمود تا آنکه هیچ موضعی از زمین نماند مگر آنکه ایشان طی نمایند و دین خدا را در آنجا بر پا دارند پس بعد از آن آنحضرت فرمودند که حضرت فاطمه و همه ما ائمه رجعت خواهیم کرد و شکایت خواهیم کرد بنزد جد خود از آنچه امت جفاکار بما کردند و تفصیل شکایت هر یک از ائمه نزد جد خود شان در آنحدیث مذکور است و بسند از امام جعفر صادق مرویست که فرمود شیطان از خدا مهلت خواست تا روز قیامت که مردم زنده میشوند خدا ابا کرد و فرمود ترا مهلت دادم تا روز وقت معلوم پس چون آنروز شود ظاهر شود شیطان با همه متابعان خود از روزیکه خدا حضرت آدم را خلق کرده است تا آنروز و حضرت امیر المؤمنین بر گردد و این برگشتنهای آخر آنحضرت است راوی عرض کرد مگر رجعتها بسیار خواهد کرد فرمود بلی رجعتها مکرر خواهد بود و نیست هیچ امامی در هر زمانیکه بوده است مگر اینکه رجعت میکنند و با او رجعت میکنند نیکوکاران و بدکارانیکه در زمان او بوده اند تا آنکه خدا مؤمنانرا بر کافران غالب گرداند و مؤمنان از ایشان انتقام بکشند پس چون آنروز وقت

در بیان قتل شیطان ملعون

معلوم شود امیر المؤمنین بر گردد با اصحابش و شیطان بیاید با اصحابش و در کنار فرات نزدیک کوفه در زمینی که آنرا روحا میگویند جنگی نمایند که هرگز مثل آن واقع نشده باشد گویا می بینم اصحاب امیر المؤمنین را که صد قدم از عقب بر گردند و پای بعضی در میان فرات داخل شود پس در آنوقت ابری از آسمان نازل شود بیاید که پر شده باشد از ملائکه و رسول خدا حربه از نور در دست داشته باشد و در پیش آن ابر آید پس چون شیطان نظرش بر پیغمبر افتد از عقب بر گردد اصحابش باو گویند که حالا که ظفر یافتی بکجا میروی شیطان گوید من می بینم آنچه شما نمی بینید من میترسم از پروردگار عالمیان پس پیغمبر باو برسد و آنحربه را در میان دو کتف آن ملعون زند او و اصحابش همه هلاک شوند پس بعد از آن همه خلق خدا را بیگانگی پرستش نمایند و شرک و کفر از زمین بر طرف شود و امیر المؤمنین چهل و چهار هزار سال پادشاهی کند تا آنکه یکمرد از شیعیان او هزار فرزند از صلب او بهم رسد که همه پسر باشند هر سالی یکی و در حدیثی که از امام زین العابدین مرویست فرمودند شیطان را حضرت صاحب الزمان در کوفه بقتل خواهد رسانید و بدانکه اصل رجعت حضرت امیر از احادیث اهل سنت نیز ظاهر میشود و بسند معتبر مرویست از امام جعفر صادق که فرمودند امیر المؤمنین را در زمین رجعتی خواهد بود با فرزندش حسین با علم خود و خواهد انتقام بکشد از بنی امیه و معویه و آل معویه و هر که با آنحضرت جنگ کرده باشد پس خدا زنده کند سی هزار نفر از یاوران او را از اهل کوفه و انصار و مردم هفتاد هزار نفر و در صفین با معویه و اصحابش که زنده شده باشند ملاقات کنند در همانموضعیکه در اول ملاقات شده بود و معویه و اصحابش همه را بقتل آورند و کسی از ایشان باقی نماند که خبر ببرد پس خدا ایشانرا با فرعون و آل فرعون بیدترین عذابها معذب گرداند پس دفعه دیگر امیر المؤمنین با پیغمبر رجعت نماید و همه پیغمبران ظاهر شوند و پیغمبر علم خود را بآنحضرت دهد و همه پیغمبران در زیر علم او باشند و او را خلیفه کرده اند در زمین و سایر امامان

تمام لذت و نابان او باشند در اطراف عالم و خدا را مردم در روی زمین بدون تقیه آشکارا
عبادت کنند چنانچه پیشتر پنهان عبادت کرده بودند و خدا به پیغمبر خود خواهد داد
چندین برابر پادشاهی همه اهل دنیا از روزی که خدا خلق کرده است دنیا را تا روزیکه
دولتهای دیگران برطرف شده تا آنکه بعمل آورد و وفا کند خدا بایشان وعده که در قرآن
بآنحضرت داده است که غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان و سنی
رجعت کرده و بوده دشمنان اهل بیت در رجعت و اذل از فضله انسان خواهند بود
چنانچه خدا در قرآن فرموده است اِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنکاً و بدانکه احادیث بسیار وارد شده
است که رجوع نمیکنند در زمان حضرت قائم ع مگر کسیکه محض ایمان داشته باشد یا محض کفر
اما سایر مردم پس ایشان را بحال خود وامیگذارند تا در قیامت محشور شوند و رجعت کافر
برای آنست که ببینند دولت ائمه خود دیدهای ایشان روشن شود و بعضی جزای نیکیهای ایشان
در دنیا بایشان برسد و بدان از برای عقوبت و عذاب دنیا مشاهده اضعاف ارذلی
که میخواستند باهل بیت پیغمبر برسد و انتقام کشیدن شیعیان از ایشان و ابن بابویه
در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق ع که فرمودند
از ما نیست کسیکه ایمان برجعت ما نداشته باشد و متعه را حلال نداند و مرحوم مجلسی
اعلی الله مقامه در کتاب بحار الانوار زیاده از دویست حدیث در خصوص رجعت از چهل
نفر از علما که در پنجاه اصل معتبر روایت کرده اند روایت کرده است و نیز شیخ عبدالله
شاگرد مرحوم مجلسی در عوالم همین قدر روایت کرده است و نیز بعضی از علماء نقل کرده اند
از مرحوم سید نعمت الله جزائری طاب الله ثراه که ایشان در شرح تهذیب فرموده اند
که من بر ششصد و بیست حدیث مطلع شدم که همه دلالت میکنند بر رجعت پیغمبر و ائمه
طاهرین پس هرگاه مثل این متواتر نباشد پس هیچ چیز ممکن نخواهد بود ادعای تواتر
و نیز آیات قرآن که تفسیر آنها برجعت شده است بسیار است و بدانکه احادیث در باب

بیان آنکه رجعت مخصوص بعضی است

رجعت بعضی از مؤمنان و بعضی از کافران و مخالفان و نواصب بسر حد تواتر معنوی
رسیده است و انکار آن موجب خروج از مذهب شیعه اثنی عشریه است چنانچه مرحوم
مجلسی و غیر آن نیز گفته اند و نیز احادیث در باب رجعت امیر المؤمنین ع و امام حسین ع
بسر حد تواتر معنوی رسیده است بلکه احادیث در باب رجعت حضرت رسول نیز بسر حد
تواتر یا قریب بتواتر است و در سایر ائمه نیز احادیث صحیحه و معتبره بسیار وارد شده است
که اگر بسر حد تواتر معنوی نرسیده باشد بمرتبه رسیده است که اعتقاد باید کرد و انکار
نباید کرد بلکه جمعی گفته اند که بسر حد تواتر معنوی رسیده است و انکار آن موجب
خروج از مذهب است خلاصه آنکه اصل رجعت و حقیت آن اجماعی شیعه اثنی عشریه
بلکه ضروری مذهب ایشان است و اکثر علمای شیعه ادعای اجماع بر آن کرده اند و احادیث نیز در
این باب بسر حد تواتر معنوی رسیده افاده قطع و یقین میکند بلی در خصوصیات آن اختلاف
واقع شده است و آن باعث نمیشود که اصلش را انکار نمایند و بعضی تفاصیل و خصوصیات
که در بعضی احادیث وارد شده که بسر حد تواتر نرسیده قطع بآنها نمیتوان نمود و لکن
انکار آنها نیز نباید کرد و از بعضی احادیث ظاهر میشود که ائمه بترتیب زمان امامت رجعت
خواهند نمود و از بعضی ظاهر میشود که همه یکدفعه رجعت خواهند فرمود و حضرت
امیر المؤمنین ع مکرر رجعت خواهند فرمود و همین قدر بر وجه اجمال اعتقاد برجعت همه
ایشان لازم است دیگر تفصیلش لازم نیست پس از آنچه گفتیم معلوم شد که اعتقاد
برجعت پیغمبر و امیر المؤمنین و سایر ائمه و بعضی از مؤمنان و بعضی از منافقان و مخالفان
از اصول مذهب است و منکر آن از مذهب شیعه اثنی عشریه بیرون است و چون بنا بر
اختصار است بیشتر از این مطلب را طول نمیدهیم و اگر بخواهیم تفصیل آنچه در ظهور
حضرت صاحب الزمان و رجعت پیغمبر و امیر المؤمنین و سایر ائمه واقع میشود چنانچه در
احادیث وارد شده است ذکر نمائیم کتاب جداگانه میشود مؤلف گوید احادیثی که

بیان آنکه اعتقاد برجعت از اصول مذهب است

در این رساله از کتب علمای اهل سنت ذکر نموده ایم بسیاری از انها را خود حقیر در
کتب ایشان دیده ام و بسیاری دیگر را از کتب معتبره جماعتی از اجله علمای شیعه دیده ام که
که انها خودشان کتب اهل سنت را دیده اند و از روی انها نقل کرده اند خلاصه انستکه
محل شبهه نیست که این احادیث در کتب انها مذکور است و بدانکه شرایط امامت را پیش ذکر بیان خصایص امام
ذکر نمودیم که عصمت و افضلیت و غیر اینها باشد و همه را بدلیل و برهان ثابت کردیم و لکن
خصایص چندی نیز زیاده بر شرایط از برای امام میباشد که انها علامات و صفات و
خواص امام است که همه انها از احادیث ثابت شده است و همه انها در ائمه طاهرین بوده است
از انجمله انستکه امام باید عالم باشد بهمه علوم که مردم احتیاج بانها دارند اگرچه در غیر
مسائل و احکام شرعیه باشد و نیز باید عالم باشد بانچه در قرانست از احکام و غیر ان
و تفسیر و تاویل انرا بداند و در حدیث است که هیچکس عالم بتفسیر قران نیست مگر ائمه
طاهرین ع و نیز باید عالم باشد بهمه علوم ملائکه و پیغمبران و کتبی که بر انها نازل
شده است چنانچه در حدیث است که کتب همه پیغمبران نزد ائمه بود و نیز امام باید عالم
باشد باسم اعظم و از امام محمد باقر ع مرویست که اسم اعظم هفتاد و سه حرفست که
یکحرف از ان باصف بن برخیا عطا شده بود و بان قادر شد بر اوردن تخت بلقیس از
دو ماهه راه بیکچشم بر هم زدن نزد حضرت سلیمان و در نزد ما ائمه است هفتاد و
دو حرف از ان و یکحرف دیگر مختص خداست و از امام جعفر صادق ع مرویست که دو
حرف از ان بعیسی عطا شده بود که هر چه میکرد بسبب ان دو حرف بود و بموسی چهار حرف
از ان عطا شده بود و بابراهیم هشت حرف و بنوح پانزده حرف و بادم بیست و
پنج حرف عطا شده بود و جمع کرد خدا برای محمد ص هفتاد و دو حرف از انرا و محجوب
کرد از او یکحرف را و از جمله خصایص امام نازل شدن ملائکه و روح است که اعظم از
همه ملائکه است بر امام زمان در شب قدر در هر سال و خبر دادن همه امور یکه در انسال

واقع

واقع میشود چنانچه در احادیث بسیار واقع شده است که در شب قدر ملائکه مقربین
فوج فوج بخدمت حضرت صاحب الزمان ع می آیند و بر او سلام میکنند و تقدیراتیکه از
برای هر یک از مردم شده است باو عرض مینمایند و از انجمله بودن امام است محدث و
مراد از محدث انستکه سخن ملائکه را بشنود و مشاهده ذاتهای انها را نکند و در حدیث
وارد است که علوم ائمه از تحدیث است و از اینجاست که اختلاف در علوم ایشان نیست و از ان
جمله عرض اعمال است یعنی هر کس از امت هر چه بکند از خوب و بد همه انها در هر صبح و
شام و هر هفته و ماه عرض میشود بخدمت امام زمان و درها و دیوارها و کوهها و
دریاها مانع علم ایشان نمیشود و انچه در مشرق و مغرب عالم واقع ۲ بران مطلع میگردد ۲ میشود
از جانب خدا و در احادیث وارد شده است که چون هر یک از ائمه متولد شوند خدا علوم
اولین و اخرین را بانها عطا فرماید و چون بمرتبه امامت رسند خدا در هر شهری مناری و
علمی از نور برای انها بلند کند که اعمال بندگان خدا را در ان ببینند و نیز در احادیث وارد
شده است که میان امام و خدا بتعالی عمودی از نور هست که در ان عمود احوال بندگان
خدا را می بینند و انچه بر او مشتبه شود در ان نظر میکند و نیز در احادیث وارد شده
است که علوم ائمه چند نوع بود گاهی صدای ملک میشنیدند و گاهی روح القدس که
بزرگتر از جبرئیل و میکائیل است مشافهه بایشان القا میکرد و گاهی بالهام خدا در
دل ایشان نقش میبست و گاهی صدای ملک بگوش ایشان میرسید مانند صدای زنجیری
که بر طشتی فرود اید و نیز در احادیث وارد شده است که فرمودند عمده علم ما علمی
است که در هر دقیقه و هر ساعت از دریای بی منتهای علم الهی بما فایض میشود و
نیز مرویست که در هر شب جمعه علوم امام زیاده میشود و از انجمله انستکه ائمه طاهرین
متولد میشوند با کمال عقل و کمال علم و ختنه کرده و از انجمله انستکه ائمه میدانند که
در چه وقت خواهند مرد و از انجمله عصای موسی است چنانچه امام محمد باقر ع فرمودند که

ان

از عصا از آدم ع بود بعد بشعیب رسید و بعد بموسی رسید و حالا نزد ما است و
در نهایت سبزی و تازگی است مثل آنکه تازه از درختش بریده باشند و هرگاه بخواهیم
بسخن میاید و آن آماده است برای صاحب الزمان ع که با آن بکند هرچه موسی میکرد
و از آنجمله سنگ موسی است و آن حالا نزد صاحب الزمانست چنانچه تفصیل آنرا پیش
گفتیم و نیز نزد صاحب الزمانست پیراهن آدم و انگشتر سلیمان و از آنجمله جفر احمر است
که در نزد امام است و مراد از آن ظرفی است که سلاح پیغمبر ص در اوست و از امام جعفر
صادق ع مرویست که فرمودند مثل سلاح پیغمبر ص مثل تابوت سکینه است در بنی
اسرائیل که در هر خانه که آن تابوت یافت میشد پیغمبری از آن خانواده بود و هر
کس از ما اهلبیت سلاح پیغمبر ص نزد او باشد امامت از اوست و بدانکه سلاح پیغمبر ص
حالا نزد حضرت صاحب الزمانست و نیز در احادیث وارد شده است که تابوت سکینه بنی
اسرائیل هم در وقتیکه ظهور نماید با او خواهد بود و از آنجمله جفر جامعه است که نزد
امام است و مراد از آن صحیفه ایست که طول آن هفتاد ذراع است بذراع پیغمبر ص که
هر حلال و حرامی در آن بیان شده است و هر چیزی که مردم احتیاج بآن دارند تا دیت
رفتن پوستهائی که در بدن کسی بکنند که خون نشود همه در آنجا مذکور است و از
آنجمله جفر ابیض است و مراد از آن ظرفی است از ادم که در اوست علم جمیع پیغمبران و اوصیا
آنها و علم علمای بنی اسرائیل و از آنجمله مصحف حضرت فاطمه است که نزد امام است و در آن
احوال پادشاهان و اسم آنها تا روز قیامت نوشته است و از برای این آنرا بفاطمه نسبت
میدهند که چون پیغمبر ص از دنیا رفت فاطمه را اندوه عظیم از مفارقت پدر بزرگوار
و از جفاهای منافقان امت عارض شد خدا جبرئیل را برای تسلی آن معصومه فرستاد که
خبرهای آینده را برای او ذکر میکرد و امیر المؤمنین ع بخط مبارک خود مینوشت و
در آن کتاب خبرهای آینده هست تا روز قیامت و از آنجمله صحیفه ایست که در نزد امام است

و مراد از آن کتابیست که در اوست بگفته پیغمبر ص و خط امیر المؤمنین ع هر حلال و حرامی و
از آنجمله آنستکه امام همه زبانها را میداند و هر کسی را بزبان خودش جواب میفرماید و
کلام هیچ مرغی و حیوانی بر او پنهان نیست و همه را میفهمد و از آنجمله آنستکه خدا هر
معجزه که بهر پیغمبری عطا فرموده بود همه را به پیغمبر و ائمه طاهرین عطا فرموده است
و نیز قادر بوده اند بر طی الارض که مسافت بسیار دور را در زمان بسیار کمی طی
میکرده اند بلکه قدرت دارند که در یکروز و یکشب چند مرتبه بدور دنیا بگردند و نیز
خدا ابر را مسخر ائمه کرده است که بران سوار توانند شد که ملکوت آسمان و زمین
را گردش نمایند و از آنجمله آنستکه در احادیث وارد شده است که امام را بغیر از امام
دفن و کفن و نماز نمیکند و اگر امامی در مشرق از دنیا برود و امام بعد از او در مغرب
باشد در آن وقت باعجاز امامت و طی الارض نزد او حاضر میشود و تجهیز او را میکند بطوریکه
اکثر مردم مطلع نمیشوند چنانچه در جمعی از ائمه بهمین طور واقع شده است و نیز هر امامی
در وقت وفات خود تفویض مینماید علوم خود را بامام بعد از خودش و از آنجمله آنست
که خانهای ائمه محل نازل شدن ملائکه است و مکرر ملائکه در خانهای ایشان نازل
میشدند و از آنجمله آنستکه ائمه حجت خدایند بر همه انس و جن و گروه جنیان بخدمت ایشان
می آمدند و حلال و حرام و احکام دین خود را از ایشان سؤال میکردند و ائمه خدمات
بآنها رجوع میفرمودند و آنها را برسالت میفرستادند و مؤلف گوید که آنچه گفتیم
مختصری است از خصایص و صفات و علامات ائمه طاهرین و احوال ظاهر ایشان که
عقل اکثر خلق بآنها میتواند رسید و خصایص و صفات دیگر نیز غیر از آنچه گفتیم بسیار
است که در احادیث وارد شده است و لکن غرایب احوال و خفایای اسرار ایشان بسیار
است که در احادیث وارد شده است که هیچکس نمیداند و تاب شنیدن آنها را ندارد
مگر آنکه پیغمبر مرسل باشد یا ملک مقرب باشد یا مؤمن کاملی باشد که خدا دل او را

امتحان کرده باشد و بنور ایمان نورانی کرده باشد و در احادیث ائمه طاهرین ع
وارد شده است که فرمودند ما را شریک خدا مگردانید بخدائی ما قائل نشوید و غیر
اینها آنچه کمالات و فضایل از برای ما ثابت کنید کم گفته خواهید بود و بدانکه اسامی شریفه
ائمه طاهرین ع را با القاب و کنیت هر یک از ایشان با اسامی مادران و تاریخ تولد و
شهادت و قاتل هر یک از ایشان و موضع شهادت و دفن ایشان همه را در رسالهٔ هدایة
الشیعه ذکر نموده ایم باب پنجم در بیان اثبات معاد و مقدمات و تفاصیل و توابع
آنست از وقت مرگ و احوال قبر و عالم برزخ تا قیامت کبری و آنچه بعد از آن احوال خلق
بآن منتهی میشود و چون اثبات صانع و توحید و صفات او و اثبات نبوت پیغمبر و ائمه
طاهرین علیهم السلام را نمودیم پس آنچه خدا در قرآن و پیغمبر و ائمه در احادیث در باب
معاد و توابع آن فرموده اند باید اعتقاد نمود اگرچه عقل بآن نرسد چنانچه ائمه اطهار
در احادیث بسیار فرموده اند که هرچه از ما بشما برسد اعتقاد و تسلیم نمائید و اگر عقل
شما بآن نرسد انکار مکنید و تکذیب مکنید که تکذیب قول ما تکذیب و رد بر خداست و بدانکه
مقصود از این باب در چند فصل بیان شود فصل اول در بیان اثبات معاد است و چون معاد
اصل و عمده است از اینجهت اول که در مقام اثبات آن برآمدیم بدانکه معاد در لغت عرب
بمعنی عود و برگشتن است از جائی بجائی و یا از حالی بحالی و نیز بمعنی مکان عود و
زمان عود آمده است و مراد از معاد در شرع آنستکه خدا زنده میگرداند همه
بندگان را بعد از مرگ ایشان در روز قیامت کبری در بدن اصلی و عنصری بجهت پاداش
جزای عملی که در دنیا از خوب و بد از ایشان صادر شده است پس بر هر مکلفی واجبست
که بدل اعتقاد کند و بزبان اقرار نماید باینکه خداوند عالم زنده میگرداند همه
بندگان را در روز قیامت کبری در همین بدن دنیائی بجهت حساب و ثواب و عقاب و این
معاد عبارتست از معاد جسمانی که در روز قیامت از قدرت کامله الهی همین روح تعلق

در بیان اثبات معاد

در بیان معنی معاد

همین.

بهمین بدن خواهد گرفت پس اگر در دنیا مطیع بوده است در آخرت مستحق ثواب خواهد
بود و ادراک لذتهای روحانی و جسمانی هر دو را خواهد نمود و اگر در دنیا شقی و عاصی
بوده است در آخرت مستحق عقاب خواهد بود و ادراک عذاب و آلام روحانی و جسمانی
هر دو را خواهد نمود و بدانکه همه اهل اسلام اتفاق کرده اند بر حقیت معاد جسمانی
بطریقیکه گفتیم و ضروری دین اسلام است و از اصول دین است پس هر مکلفی که انکار آنرا
نماید کافر و واجب القتل است و بدانکه چند قول دیگر در معاد هست و چون بنا بر اختصار
است آنها را ذکر نکردیم و فائده از برای ذکر آنها نیز نبود بجهت آنکه قول حق این بود که گفتیم
و بدانکه چون معاد جسمانی ضروری دین اسلام است بلکه چنانچه مروج شریعت احمدی
ملا محمد باقر مجلسی اعلی الله مقامه و غیر ایشان گفته اند اتفاقی یهود و نصاری و سایر اهل
ملل میباشد و همه پیغمبرانیکه تصدیق ایشان واجبست اتفاق بر حقیت آن کرده اند و
اکثر کتابهای الهی که بر ایشان نازل شده است با آن ناطق است پس از اینجهت احتیاج
بدلیل ندارد ولکن با وجود این چون طایفهٔ دهریه و تناسخیه انکار آنرا نموده اند از این
جهت ما در اینجا بدلیل عقلی و نقلی هر دو آنرا ثابت مینمائیم اما دلیل عقلی که عقل حکم
میکند بوجوب معاد پس بهتر دلیل در اینجا ذکر مینمائیم اول آنستکه میگوئیم ما در فصل پنجم
از باب اول ثابت نمودیم که خلقت انسان که اشرف مخلوقات الهی است عبث و بیفایده نیست
بلکه بمقتضای حکمت غرض اصلی خدا از خلق کردن انسان معرفت الهی است و ثمرهٔ معرفت
عبادتست و ثمرهٔ عبادت رسیدن بنعمتهای ابدی عالم آخرتست پس میگوئیم که با وجود
این ما می بینیم که در این دار دنیا بسیاری از مردم پیوسته در طاعات و عبادات و بسیاری
دیگر همیشه مشغول معاصی و سیئات اند و طایفهٔ نسبت بمردم در مقام احسان و
نیکوئی و خیرخواهی و گروهی دیگر در صدد ظلم و اذیت و بدکاری و جمعی در رضا
جوئی الهی و جماعتی دیگر در طغیان و گمراهی و گروهی مشغول انواع لهو و لعب و جماعتی دیگر

دلیل اول

مشغول

مشغول خیرات و تحصیل علم و ادب و گروهی در غارت کردن مال مردم و خون ریختن
و جماعتی در رفع ظلم و دادخواهی و فریادرسی و با وجود این ما می‌بینیم که همگی فوت میشوند
و در این عالم جزای اعمال هر کسی از خوب یا بد باو نمیرسد پس اگر در اینصورت عالمی دیگر نبوده باشد
که جزای اعمال هر یک از ایشان عاید ایشان شود هر آینه خلقت نوع انسان که اشرف مخلوقات است
عبث و لغو و بیفایده خواهد بود و این بر خدا روا نیست چنانچه پیش ثابت کردیم پس لازم آمد
که عالمی دیگر بوده باشد که جزای اعمال هر یک از بندگان از خوب یا بد عاید ایشان گردد و آن
عالم آخرت است پس بمقتضای حکمت و عدالت جناب اقدس الهی بر او لازم است خلق کردن
بهشت و نعمتهای او و خلق کردن جهنم و عذابهای او تا اینکه هر کسی را در عالم آخرت بعد از
تعلق ارواح باجساد بجزای عمل خودش برساند و بدانکه از جمله آیات قرآن مجید که مشتمل
است بر دلیل عقلی بطریقی که گفتیم بر اثبات معاد این آیه شریفه است که خدا میفرماید
أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ یعنی آیا گمان میکنید که ما شما را عبث
خلق کرده‌ایم و شما بسوی ما بازگشت نمیکنید و نخواهید کرد و بدانکه این دلیل عقلی را
که گفتیم بعبارت دیگر میگوئیم که اگر معاد نبوده باشد فوت میکرد حقوق مظلومین
و باطل میشود عمل عاملین و ضایع میکرد خوبیهای مؤمنین بلکه مساوی و برابر خواهند بود
مصلحین با مفسدین و مؤمنین با کافرین بلکه کفار و اشقیا بهتر از پیغمبران خواهند بود
زیرا که دنیا رو میکند بکفار و اشقیا و دوری میکند از پیغمبران و خوبان و شبهه نیست
که خوبان در دنیا پیوسته مهموم و مغموم‌اند و بدان همیشه در عیش و سرورند چنانچه
در حدیث وارد شده است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است پس هرگاه عالمی دیگر
نبوده باشد که تلافی گذشتن بر خوبان و خوش گذشتن بر بدان بشود این از حکمت خداوند
علیم و مدبر حکیم دور است و نیز میگوئیم که اگر معاد نباشد وعد و وعید و ترغیب
و تهدید بهیچ خواهد بود و این بر خدا روا نیست و نیز فایده از برای فرستادن پیغمبران

نخواهد بود و نیز میگوئیم که عقل حکم میکند باینکه محال است مخصوص بودن لطف خدای
تعالی نسبت به بندگان باینهمه حکمتی که در خلقت آنها بکار برده است و اشرف مخلوقات
آنها را گردانیده است باین چند روزه دنیای فانی که بزودی با کدورتهای جسمانی و روحانی
بسیار و مصیبتها و محنتهای بیشمار تمام میشود بدون اینکه عالمی دیگر بوده باشد و نیز
میگوئیم که تکلیفاتیکه خداوند به بندگان فرموده است شبهه نیست که آنها مشقت دارند
پس باید در مقابل این مشقت خدا عوضی بآنها عطا فرماید زیرا که تکلیف بامور یکه
مشقت داشته باشند بدون عوض ظلم است و ظلم اصلاً از خدا سر نمیزند و این عوض در
زمان تکلیف و در دنیا حاصل نیست پس ناچار باید عالمی دیگر بوده باشد که در آن عالم
عوض اعمال بندگان عاید آنها گردد که اگر چنین نباشد پس تکلیفی که باعث مشقت است
بدون عوض خواهد بود و آن ظلم است دویم آنستکه در مبحث عدل ثابت نمودیم که خدا
عادل است و در بارگاه کبریائی او اصلاً ظلم را راهی نیست پس میگوئیم که محال است که در
میان افراد انسان که اشرف مخلوقات او ست ظلم و ستم و خلاف قاعده و حساب واقع بشود
و عدل جناب اقدس الهی او را واگذارد و اصلاً اعتنا باو نفرماید و ما می‌بینیم که بعضی از مردم
بر بعضی دیگر ظلم و ستم و اذیت میکنند و مظلوم داد خود را در دنیا از ظالم نمیگیرد پس
بمقتضای عدل الهی لازم است که دار مکافاتی بوده باشد که مؤاخذه این ظلمها و
اذیتها بشود و داد مظلومین از ظالمان گرفته شود که اگر چنین نشود در عدل الهی
خلل بهم خواهد رسید و این از محالات است و این دار مکافاتی که وجودش لازم است همان
عالم آخرت و معاد است سیم آنستکه رسانیدن خوبان و مطیعان را بلذتهای جسمانی و
روحانی باهم کاملتر و اجمع و تمامتر است از لذت روحانی تنها مثلاً و همچنین رسانیدن
بدان و گناهکاران بعذاب جسمانی و روحانی باهم خصوص در مقام انتقام کشیدن از
ظالم مثل یزید و امثال آنها کاملتر و اجمع و تمامتر است از عذاب روحانی تنها مثلاً و ترجیح

مرجوح بر راجح بدون سبب خارجی بحکم عقل قبیح است و فعل قبیح بر خدا روا نیست و محالست که قبیح از او سر زند و ترجیح راجح بر مرجوح بحکم عقل نیکوست بر خدا لازم است یا بمعنی که بر خدا لازم است که در قیامت کبری روح را بهمین بدن دنیائی بر گرداند بجهت حساب ثواب و عقاب و اما دلیل نقلی بر معاد جسمانی از آیات قرآن و احادیث متواتره وارده از پیغمبر و ائمه طاهرین بقدری است که هر کسی از عوام هم مکرر شنیده است و احتیاج باینکه در اینجا همه را ذکر نمائیم نیست خلاصه آنستکه از خبر متواتر ثابت شده است و قطع هم رسیده است که پیغمبر و ائمه طاهرین خبر داده اند از ثبوت معاد جسمانی و این مطلب از ضروریات دین اسلام است چنانچه پیش گفتیم و از این جهت است که هر کسیکه داخل در این شریعت مقدسه شده است و اقرار بنبوت محمد بن عبدالله دارد اقرار بمعاد جسمانی نیز دارد و بدانکه آیاتیکه در قرآن دلالت بر ثبوت معاد جسمانی دارد بسیار است و ما در اینجا اکتفا میکنیم بذکر بعضی از آنها و آن اینست که خدا تعالی در اواخر سوره یس میفرماید وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ و در سبب نازل شدن این آیه شریفه شیعه و سنی روایت کرده اند که ابی بن خلف استخوان پوسیده را بحضور حضرت رسول آورد و آنرا بدست مالید و ریزه ریزه کرد و بر باد داد و عرض کرد شما میگوئید که خدا این استخوانهای پوسیده را در قیامت زنده میکند آنحضرت فرمود بلی و ترا نیز زنده میکند و داخل جهنم میکند پس در آنوقت این آیه نازل شد و معنی آیه شریفه اینست که آن دشمن خدا از برای ما مثلی زد و از خلقت خود فراموش کرد و گفت کیست که زنده کند استخوانهائی را که پوسیده و ریزه ریزه شده باشند و پوست و گوشت و عروق و اعصاب از او رفته باشد بگو تو ای محمد که زنده میکند آن استخوانهای پوسیده و خورد شده را آنکسی که بقدرت کامله خود آفرید او را اول بار بدون اصل و ماده که هیچ چیز نبود پس از نیستی او را

(حاشیه: دلیل نقلی بر معاد جسمانی)

بوجود آورد و او بهمه آفریدها و کیفیت خلقت آنها دانا است و اجزای آنها را میداند که کجا هستند و در کجا یند و قدرت دارد بر جمع کردن آن اجزا و بر عود آنها بطریقیکه پیش از این بوده است بدانکه آنکسانیکه انکار معاد جسمانی را کرده اند از بابت چند شبهه است پس خدا تعالی در این آیه اشاره به بطلان شبهه های آنها فرموده است و در حقیقت این آیه مشتمل است بر برهان عقلی بر اثبات معاد و از اینست که فخر رازی که از علمای اهل سنت است گفته است که در این آیه غرایب بسیار است پس میگوئیم یک شبهه آنکسانیکه انکار معاد جسمانی را کرده اند اینست که اکثر آنها اکتفا بمحض استبعاد نموده اند و ادعای بداهت کرده اند و گفته اند که کیست که این استخوانهای پوسیده خورد شده را زنده نماید پس خدا تعالی در مقام بطلان استبعاد آنها بر آمده و فرموده است وَنَسِيَ خَلْقَهُ یعنی فراموش کرده است خلقت خود را که از برای ما مثل میزند با استخوان پوسیده یعنی قدرت ما را مثل قدرت خود گمان کرده است و فراموش کرده است خلقت عجیب و غریب خود را در اول خلق او که هیچ چیز نبود پس بگو ای محمد که زنده میکند آنها را آنخدائیکه از نیستی بوجود آورد در اول بار و شبهه دیگر که جمعی از انکار کنندگان معاد جسمانی کرده اند اینست که گفته اند کسیکه اجزای آن پراکنده شده باشد در اطراف عالم و بعضی از اجزای آن آجر و کوزه و خشت دیوار و مانند اینها شده باشد و بعضی در بدن حیوانات و درندگان داخل شده باشد چگونه این اجزا جمع میشود و زنده میشود پس خدا در مقام بطلان این شبهه آنها فرموده است وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ یعنی خدا همه آفریدگان و کیفیت خلقت آنها دانا است و اجزای آنها را میداند که کجا هستند و در کجایند پس اجزای آنها که در اطراف عالم پراکنده شده اند بکمال علم و نهایت قدرت یکجا در جمع میفرماید و آنها را زنده میکند و شبهه دیگر نیز جمعی از منکرین معاد جسمانی کرده اند که ایراد آن در این رساله چون بنا بر اختصار است ذکر نکردیم و جواب آن نیز از آیه شریفه مستفاد میشود

آیه دوم

وهر کسیکه تامل نماید در انچه اینجا ذکر نموده ایم دیگر هیچ شبهه از برای او باقی نخواهد ماند
وبیانکه بعد از این آیه خدا در آیه دیگر بجهت زیادتی بیان قدرت خود خبر از بعضی از
خلقتهای عجیبه غریبه خود میدهد و بعد از آن میفرماید اَوَلَیسَ الَّذی خَلَقَ السَّمٰواتِ
وَالاَرضَ بِقادِرٍ عَلی اَن یَخلُقَ مِثلَهُم بَلی وَهُوَ الخَلّاقُ العَلیمُ یعنی ایا نیست انکسیکه افریده
است اسمانها و زمینها را با نهایت بزرگی انها قادر و توانا بر انیکه اعاده کند ادمیانرا
که در نهایت کوچکی میباشند در پیش اسمانها و زمینها اری قادر است بر اعاده ادمیان و او
بسیار خلق کننده مخلوقات و این اشاره است باینکه قدرت الهی در نهایت کمال میباشد
و او بسیار دانا بکیفیت احوال موجودات و این اشاره است باینکه علم الهی شامل همه چیزها
میباشد و بعد از این دو ایه بعد میفرماید که افریدن خدا باعانت آلت و عمل نیست بلکه همین
نیست که شان او سبحانه هر وقتیکه بخواهد افریدن چیزی را انستکه بفرماید انرا و او باش بحکم
من پس ان بباشد پس هر گاه قدرت او بر افریدن هر چیزی باینمرتبه باشد پس قدرت بر زنده

آیه سیم

کردن استخوانهای پوسیده و ریزه شده خواهد داشت و نیز در سوره روم میفرماید
وَهُوَ الَّذی یَبدَؤُا الخَلقَ ثُمَّ یُعیدُهُ وَهُوَ اَهوَنُ عَلَیهِ یعنی واو همچنان خدائیستکه اول
بار می افریند خلق را پس باز زنده میکند خلق را بعد از انکه مرده باشند و بر گردانیدن
و زنده کردن در بار دویم اسانتر است بر خدا از اصل افریدن در اول بار یعنی نسبت بقدرت
شما و قیاس بقاعده خود شما و اگر نه اول افریدن و دوباره بر گردانیدن نزد خدا مساوی است
مراد انستکه چونکه شما بندگان اعتقاد دارید باینکه قدرت شما بصنعتی که دارید در دفعه
دویم که میخواهید باز ان صنعت را بعمل اورید زیاد تر از دفعه اول است بجهت اماده بودن
آلات و اسباب ان که در دفعه اول اماده شده است و از این جهت ان صنعت در دفعه
دویم اسانتر است نزد شما از دفعه اول پس باین قاعده و اعتقاد خود شما چرا اقرار
باول خلق کردن ما مخلوقات را دارید ولکن دوباره زنده کردن انها را که موافق قاعده

آیه چهارم

واعتقاد خود شما اسانتر است انکار مینمائید و نیز مرویستکه بعد از انکه عدی بن ربیعه
که همسایه پیغمبر بود و نهایت دشمنی را با انحضرت داشت روزی احوال قیامت را از
انحضرت پرسید انحضرت واقع شدن قیامت و معاد جسمانی را از برای او بیان فرمود او
گفت که اگر انرا ببینم باور نمیکنم خدا تعالی این ایه شریفه را که در سوره قیامتست نازل
فرمود اَیَحسَبُ الاِنسانُ اَن لَن نَجمَعَ عِظامَهُ بَلی قادِرینَ عَلی اَن نُسَوِّیَ بَنانَهُ یعنی ایا گمان
دارد انسان اینکه ما استخوانهای او را بعد از پراکندگی جمع نخواهیم کرد و دوباره زنده
نخواهیم نمود چنین نیست بلکه جمع خواهیم کرد انها را در قیامت در حالتیکه قدرت داریم
بر اینکه مساوی و بصورت اول بر گردانیم سرهای انگشتهای او را با لطافت و کوچکی از جهة

آیه پنجم

جای استخوانهای بزرگ و نیز از جمله ایاتیکه گواه است بر اینمطلب ایه ایست که خدا حکایت
حضرت ابراهیم را میفرماید از سؤال کردن انحضرت از خدا از کیفیت زنده کردن
مردگان و امر کردن خدا بکشتن انحضرت چهار مرغ را و درهم کوفتن و نگاه داشتن
سرهای انها و متفرق ساختن اجزای انها بر سر کوهها و خواندن انها و جمع شدن انها
و زنده شدن انها بصورت اول و این ایه را واخر سوره بقره است و بدانکه پیش گفتیم
که احادیثی که دلالت میکنند بر معاد جسمانی بسیار اند از انجمله مرویستکه یکی از کفار
خدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد که چگونه خدا زنده میفرماید بدن پوسیده
و اعضای پراکنده شده را که در شهرها پراکنده شده اند و درندگان انها را خورده اند
و بعضی خاک شده اند و دیوارها بان ساخته اند انحضرت فرمود خدائیکه افرید انها را
بدون ماده و صورت داد بدون مثال و شبیه که پیش از انها بوده باشد قدرت
دارد که انها را بر گرداند بان صورتیکه اول بانها داده بود انکافر عرض کرد واضح کن
از برای من اینمطلب را انحضرت فرمود چون وقت زنده کردن انها در رسد باران
بسیاری خواهد بارید تا انکه زمین با اب مخلوط خواهد شد پس اجزای هر بدنی باهم

جمع خواهد شد پس صورتبان بر خواهد گشت و روح بان تعلق خواهد گرفت و
در حدیثی دیگر وارد شده است که در وقتی که زمان زنده کردن انها برسد خدا امر
میفرماید که چهل روز باران بیارد و اجزای هر قالبی را جمع میکند و صورت باو میپوشاند
و روح را تعلق بان میدهد و احادیث در این باب بسیار است و در حدیثی دیگر
فرموده‌اند مثل معاد مثل خشتی است که خشتمال انرا بشکند و گل کند و باز در قالب
گذارد و خشت کند و اگر کسی بحث کند که برگردانیدن روح باین بدن دنیائی که مرکب
از خاک و اب و اتش و هوا میباشد و مخلوط بکثافات است منافی با عقل و نقل است
بجهت انکه همچنانکه اینها در دنیا باعث مرض و زوال است همچنین در اخرت نیز باعث
فنا خواهد شد و این منافات با خلود دارد که مقصود از خلقت است و بدلیل عقلی
و نقلی ثابت شده است علاوه بران احادیثی که دلالت میکند بر صفات اهل بهشت
بطریقیکه چیز میخورند و بول و غایط نمیکنند منافات دارد با برگردانیدن بدنهائیکه
در دنیا بوده‌اند جواب میگوئیم که این شبهه مخالف است با ضروری دین اسلام بجهت
انکه معلوم است بضرورت و بداهت از پیغمبر که بنای دین او برانیست که اعتقاد کنند
باینکه این بدنهائیکه مرکب اند از این چهار عنصر بعد از خاک شدن و پراکنده شدن
در قیامت بقدرت کامله الهی اجزای انها جمع کرده خواهند شد و زنده خواهند
شد پس شبهه نمودن در چیزیکه ضروری دین اسلام باشد غلط است و انکار نمودن
ان کفر است علاوه بر این میگوئیم که مقتضای حکمت شامله و قدرت کامله جناب اقدس
الهی انستکه در قیامت این بدنها را مثل مس و اهن و مانند ان که باکسیر طلا و قابل بقا
میشود انها را از کثافتهای دنیائی پاک کند و قابل بقا نماید و برگرداند چنانچه در بهشت
چیز بخورند و بول و غایط نکنند و در حدیث است که بول و غایط بعنوان عرق
خوشبو از ایشان دفع خواهد شد خلاصه انستکه قدرت خدا اکثر از اکسیر نیست

دفع شبهه بعضی از انکه ...

بلکه

بلکه قدرت خدا بالاتر از اینها است چنانچه بقدرت خود اتش را که طبیعت ان سوزاننده
است سرد و سالم گردانید بر حضرت ابراهیم ع بطریقیکه اگر او را سالم نمیکرد از شدت
سردی چنانچه در حدیث وارد است انحضرت را هلاک میکرد و بدانکه ایات بسیار دلالت
میکند بر دمیدن صور و در احادیث بسیار بطرق شیعه و سنی وارد شده است که خدا
اسرافیل را خلق کرد و با او صور عظیمی افرید یعنی بوق عظیمی که یکطرف ان در مشرق است
و طرف دیگر در مغرب است و از روزیکه او خلق شده است ان بوق را در دهان دارد
و منتظر امر الهی است که هرگاه فرمان الهی برسد در صور بدمد و انچه از ایات معلوم میشود
دو نفخ صور قطعا خواهد بود یکی دمیدن اول که باان اکثر اهل اسمانها و همه اهل زمین
یکدفعه خواهند مرد و دویم در وقت مبعوث شدن خلق که باان دمیدن همه خلایق
یکدفعه زنده خواهند شد و بعضی از مفسرین گفته‌اند که دمیدن در صور سه دفعه
خواهد بود اول نفخه فزع است که میترسند دویم صعق است که میمیرند سیم نفخه
قیام است که باان دمیدن همه یکدفعه زنده خواهند شد بتفصیلی که گفتیم و مرحوم
مجلسی و غیر ان گفته‌اند که قول باینکه صور سه دفعه خواهد بود نادرست و نیز
گفته‌اند که احادیث معتبره دلالت میکند براینکه بیش از دو نفخه نخواهد بود فصل
دویم در بیان احوال عالم برزخ است و مراد بعالم برزخ میانه عالم دنیا و عالم اخرت است
پس از وقت مردن تا وقت مبعوث شدن در قیامت که همه داخل در عالم برزخ است
بدانکه بر هر کسی واجبست که اعتقاد نماید بانچه در احادیث صحیحه بسیار وارد شده است
از شدائد مرگ و کیفیات ان و حاضر شدن پیغمبر و امیرالمؤمنین و سایر ائمه طاهرین
در وقت قبض روح هر کسی مؤمنانرا از برای بشارت دادن و اسان کردن مرگ برانها
و کفار و مخالفین را از برای زیادتی شدت و صعوبت مرگ برانها و احادیث در باب
حاضر شدن این بزرگواران بسر حد تواتر معنوی رسیده است و تفصیل این مطلب را

۲ نفخه

در بیان احوال عالم برزخ

در بیان حاضر شدن پیغمبر و ائمه در وقت قبض روح هر کسی

باجواب

باجوبه از شبهه که در این باب کرده اند در مبحث اثبات امامت و غیبت حضرت صاحب الزمان ع ذکر نمودیم و نیز بر هر کسی واجبست که اعتقاد نماید بملک الموت که عزرائیل باشد و اینکه خدا او را موکل گردانیده است بقبض روحها همه بندگان و در چند حدیث وارد شده است که از برای عزرائیل یاری کنندگانی هستند از ملائکه بامر او قبض ارواح میکنند و ظاهر آیات قرآن مجید در اینباب منافاتی با یکدیگر دارند بجهت آنکه در بعضی آیات خدا قبض ارواح را نسبت بملک الموت داده است و در بعضی نسبت بملائکه داده است و در بعضی نسبت بخودش داده است و وجه جمع میانه این آیات و بر طرف شدن منافات ظاهر میشود از حدیثی که از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود ملک الموت را یاری کنندگانی هستند از ملائکه مانند حاکمی که در دنیا والیان داشته باشد و بهر جا و عقب هر کار دیگر خواهد فرستند پس ملائکه که یاری کنندگانند و هستند قبض ارواح میکنند و او از ایشان قبض میکند و خدا آن ارواح را با آنچه ملک الموت خودش قبض نموده از او قبض میفرماید و نیز وجه جمع و بر طرف شدن منافات میانه این آیات ظاهر میشود از حدیثی که از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که در جواب مرد زندیقی که از معنی این آیات و منافات داشتن آنها با یکدیگر از آنحضرت سؤال نموده و از اینست که آنحضرت فرمود که خدا تعالی از آن عظیمتر است که این امور را خود متوجه شود و آنچه رسولان و ملائکه بامر او میکنند منسوب باو است زیرا که بامر او میکنند تا اینکه در آخر حدیث میفرماید پس هر کس از اهل طاعت است قبض روح او را ملائکه رحمت میکنند و هر کس از اهل معصیت است ملائکه عذاب قبض روح او را میکنند و ملک الموت را یاری کنندگانی چند از ملائکه رحمت و غضب هست که بامر او عمل میکنند و فعل ایشان منسوب باو است پس صدق میکند که خدا قبض میکند و ملک الموت قبض میکند و ملائکه یاری کنندگان او قبض میکنند مؤلف گوید همین قدر لازم است اعتقاد نمودن باینکه خدا ملک الموت را

در بیان ملک الموت خداوند فرمود یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم ثم الی ربکم ترجعون و در آیه دیگر توفته رسلنا و هم لا یفرطون و در آیه دیگر الذین تتوفیهم الملائکة و در آیه دیگر الله یتوفی الانفس حین موتها منه

موکل بقبض ارواح گردانیده است و زیاده بر این لازم نیست و تفحص از بعضی تفاصیل ضرور نیست و بدانکه در احادیث معراج بطرق بسیار وارد شده است که پیغمبر ملک الموت را در آسمان اول دید از او پرسید که چگونه قبض میکنی همه ارواح را در یک ساعت و حال آنکه بعضی در مشرقند و بعضی در مغرب ملک الموت عرض کرد میخوانم آنها را و اجابت من میکنند و در روایت دیگر وارد است که عرض کرد خدمت آنحضرت که همه دنیا در نزد من مثل کاسه ایست که در نزد یکی از شما گذاشته باشد و از هر طرف آن کاسه که خواهد دست دراز کند و لقمه بردارد و همه دنیا در نزد من مثل درهمی است که در دست یکی از شما باشد و از هر طرف که خواهد آنرا بگرداند و بدانکه خلافست در اینکه آیا ارواح حیوانات دیگر را غیر از انسان نیز عزرائیل قبض میکند یا ملکی دیگر مرحوم مجلسی طاب الله ثراه فرموده است که حدیث صریحی در این باب بنظر نرسیده است میتواند بود که عزرائیل قبض کند و میتواند بود که ملائکه دیگر قبض نمایند و خدا را کارکنان بسیار است مؤلف گوید که چون ما را تکلیف بدانستن و اعتقاد نمودن بآن نکرده اند از اینجهت فکر کردن در آن و گفتگو نمودن از آن لازم نیست بلکه همین قدر بر وجه اجمال باید اعتقاد نمود که حیات و موت همه حیوانات بقدرت خدا است و محیی و ممیت همگی است و نیز بر هر کسی واجبست که بدل اعتقاد کند و بزبان اقرار نماید بسؤال قبر و فشار قبر و ثواب و عقاب قبر و احادیث بسیار در اینباب وارد شده است از آنجمله شیخ صدوق از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که فرمود هر کسیکه انکار کند معراج پیغمبر و سؤال قبر و شفاعت ما را از جمله شیعیان ما نیست و نیز از رسول خدا مرویست که فرمود فشار قبر از برای مؤمن کفاره ضایع کردن نعمتهای خداست و در کتاب کافی بسند صحیح از امام رضا ع روایت کرده است که یونس از آنحضرت سؤال کرد از کسیکه او را بردار کشیده باشند آیا عذاب قبر با او میرسد آنحضرت فرمود بلی خدا هوا را امر میکند که او را بفشارد و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع

در بیان [illegible] و ثواب و عقاب [illegible]

روایت کرده است که فرمود پروردگار زمین و پروردگار هوا یکبیست وحی میکند خدا
بهوا پس میفشارد او را بدتر از فشار قبر و شیخ صدوق از حضرت صادق روایت کرده
است که فرمود هر کس بمیرد از مؤمنان میانه ظهر روز پنجشنبه تا ظهر روز جمعه خدا
او را پناه دهد از فشار قبر و در حدیث دیگر است که هر کس در شب جمعه و روز جمعه
بمیرد فشار قبر و عذاب قبر از او دور گردد و بدانکه احادیث در سؤال قبر و فشار قبر
بسیار است که اگر همه را ذکر نمائیم بطول می‌انجامد و اما آنچه در قبر سؤال میکنند واضح
است که از اعتقادات دینیه از او سؤال میکنند خصوصا از امامت ائمه طاهرین و احادیث
از طرق شیعه و سنی بسیار است که در قبر از ولایت علی بن ابیطالب سؤال میکنند خلاصه
آنستکه چون میت را در قبر گذارند دو ملک می‌آیند پس خدا روح را بر میگرداند ببدن او
و او را مینشانند و از اعتقاداتش سؤال میکنند پس اگر اعتقاداتش صحیح و درست
باشد مورد ثواب خواهد شد و اگر اعتقاداتش درست نباشد مورد عقوبت خواهد
گردید پس سؤال قبر و فشار آن در همین بدن خواهد بود و بدانکه مرحوم ملا محمد باقر مجلسی
اعلی الله مقامه در حق الیقین گفته است اجماعی مسلمانانست که در قبر سؤال میباشد و روح را
از برای سؤال ببدن بر میگردانند بلکه از ضروریات دین اسلام است و منکرش کافر است
و همچنین آمدن دو ملک از برای سؤال متواتر و ضروری است و در اکثر احادیث وارد است
که یکی منکر است و دیگری نکیر و در بعضی از روایات وارد شده است که نسبت بمؤمنان
مبشر و بشیر است و نسبت بمخالفان منکر و نکیر است و نیز اگر از برای مؤمنان بصورتهای
خوبی آیند و بشارت میدهند ایشان را بثوابها و نعمتهای ابدی و از برای کافران و
مخالفان بصورت مهیبی آیند و ایشان را تهدید بعذاب مینمایند تا اینجا کلام آن مرحوم
بود و نیز آن مرحوم در حق الیقین در یکموضع میگوید که خدا روح را باو بر میگرداند
از سر تا کمر او از برای سؤال و در موضع دیگر میگوید که روح بر میگردد در قبر با همه بدن

یا ببعضی از بدن که قدر شعور و فهم خطاب و سؤال و جواب داشته باشد و از او سؤال میکنند
از بعضی عقاید و از بعضی اعمال و بمقتضای آن ثواب و عقاب میدهند تا اینجا کلام آن مرحوم بود
و جمعی دیگر از علما تصریح کرده‌اند که روح تا کمر میت بر میگردد چنانچه در بعضی احادیث باین
طریق میگوید و جمعی دیگر از [illegible] بطریق اطلاق گفته‌اند که روح ببدن اصلی او بر میگردد چنانچه
در بسیاری از احادیث نیز بطریق اطلاق میگوید که روح ببدن او بر میگردد پس میگوئیم که
همین قدر که مکلف بوجه اجمال اعتقاد نماید باینکه روح را از برای سؤال [illegible] احوال
قبر باو بر میگردانند کفایت میکند و بدانکه در بعضی احادیث وارد شده است که چون میت
را در قبر تلقین کنند دو ملک بیکدیگر میگویند بیا برویم تلقین حجتش را کردند و نیز مرحوم
مجلسی در حق الیقین گفته است و خلاف کرده‌اند که آیا انبیا و اوصیا را سؤال قبر میباشد
یا نه و تفکر در این مسئله ضرور نیست اگر چه سؤال نکردن اظهر است و در سؤال اطفال نیز
اهل سنت خلاف کرده‌اند و اظهر نبودن سؤال است از برای آنها تا اینجا کلام آن مرحوم بود
و مرحوم میرزا ابو القاسم قمی طاب الله ثراه در اواخر مجموعه اولی از کتاب سؤال و جواب که
در مسائل فقهیه است در مسائل متفرقه که از او سؤال کرده‌اند گفته است مقتضای عمومات
احادیث و خصوص بعضی از کلمات ائمه معصومین آنستکه از برای پیغمبران و اوصیای آنها
نیز سؤال قبر میباشد چنانچه دعای ابو حمزه ثمالی دلالت بر آن دارد در آنجا که فرموده است
ابکی لسؤال منکر و نکیر ایای و آنچه بعضی گفته‌اند که این گفتارها از معصومین از برای تعلیم
و ارشاد دیگرانست وجهی ندارد بلی تفاوت میان ایشان و دیگران البته میباشد بلکه
در میان سایر مؤمنان هم از حیثیت کیفیت و کثرت هر دو تفاوت در سؤال میباشد و ظاهر
اینستکه فشار قبر از برای معصومین نیست بلکه قطعی است بلکه از بعضی احادیث بر میآید که
از برای مؤمن فشار نیست و لکن احادیث بسیار دیگر دلالت میکند بر اینکه از برای مؤمن
نیز فشار هست تا اینجا حاصل کلام آن مرحوم بود مؤلف گوید از عبارات امام زین العابدین

در دعای ابو حمزه بعد از این فقره که ذکر شد میفرماید که ترجمه یکی از آنها اینست که آنحضرت میفرماید که گریه میکنم از برای بیرون آمدنم در قیامت از قبر برهنه خوار بر دارنده بار گناهان را بر پشت خود و نیز از سایر کلماتیکه در سایر مواضع این دعا و در سایر ادعیه میفرماید و نیز از کلماتیکه سایر ائمه در ادعیه میفرمایند معلوم میشود که این کلمات از ایشان از برای تعلیم و ارشاد دیگرانست چنانچه بر هر کسیکه تأمل نماید در آنها این مطلب معلوم میشود و نیز هر کسیکه تأمل نماید در احادیثی که در سؤال قبر وارد شده است میفهمد که آنها شامل پیغمبر و ائمه معصومین نمیشود و اگر بتفصیل ذکر نمائیم مطلب بطول می انجامد پس میگوئیم ظاهر اینست که سؤال قبر از برای پیغمبران و اوصیاء آنها نیست و نیز قطعی است که فشار از برای آنها نیست و نیز از برای اطفال سؤال و فشار و عذاب و ثوابی در قبر نخواهد بود و احوال آنها را در قیامت کبری بعد از این خواهیم گفت و نیز مرحوم مجلسی فرموده است که فشار قبر و ثواب و عقاب آن فی الجمله اجماعی همه مسلمانانست و از احادیث معتبره ظاهر میشود که فشار قبر در بدن اصلی است و تابع سؤال قبر است یعنی کسی را که سؤال نکنند او را فشار نمیباشد تا اینجا کلام آن مرحوم بود مؤلف گوید که احادیث در باب فشار قبر و سؤال و ثواب و عقاب آن بسیار وارد شده است و بسیاری از آن احادیث دلالت میکند بر اینکه فشار قبر و سؤال و ثواب و عقاب آن در عقب دفن خواهد بود و بسند حسن مثل صحیح از زراره مرویست که از امام محمد باقر ع پرسیدم که جریده را چرا با میت میگذارند فرمود برای آنکه عذاب و حساب از میت دور میشود مادامیکه تر است و همه عذاب در یکروز و یکساعت میباشد بقدریکه میت را داخل قبر میکنند و قوم بر میگردند و دو جریده را از برای این قرار داده اند که در آن ساعت عذاب نکنند و هرگاه در آنوقت نشد انشاء الله بعد از خشک شدن هم نمیشود و مرحوم مجلسی طاب الله ثراه بعد از ذکر این حدیث گفته است که در توجیه این حدیث دو احتمال هست اول آنکه عذاب جسد اصلی در ساعت اول میباشد دوم آنکه ابتدای عذاب در ساعت

اول میباشد هرگاه عذاب در آنوقت تفضل کرده و عذاب نکرده بعد از خشک شدن انشاء الله عذاب نمیکنند و این ظاهرتر است تا اینجا کلام آن مرحوم بود و در موضع دیگر آن مرحوم گفته است و از احادیث معلوم میشود که مستضعفین و اطفال و مجانین و امثال ایشانرا در برزخ سؤالی و عذابی و ثوابی نخواهد بود بلکه امر آنها موقوفست تا قیامت که خدا بعدل خود یا بفضل خود با ایشان سلوک نماید و نیز آن مرحوم گفته است سؤال از بعضی ساقط میشود مثل کسیکه تلقین او کرده باشند و اینها همه در بدن اصلی واقع میشود و بعد از آن روح تعلق میگیرد ببدن مثالی لطیفی مانند اجساد جن و ملائکه که آن بدن مثالی در صورت شبیه باجساد اصلیه است و بودن در نعمت یا عذاب در عالم برزخ در این بدن مثالی میباشد تا وقتی که قیامت کبری بشود تا اینجا کلام آن مرحوم بود و ملا عبد الرزاق لاهیجی اعلی الله مقامه در کتاب گوهر مراد گفته است اتفاق کرده اند همه مسلمین بر حقیت سؤال منکر و نکیر در قبر و عذاب کردن کفار و بعضی از عاصیان در آن و انکار که منسوبست بمعتزله که طایفه از اهل سنت اند بعضی از متأخرین آنها گفته است که معتزله بری اند از این نسبت بلکه این قول ضرار بن عمرو است و از شارح مقاصد نقل کرده است که او گفته است که چون ضرار با معتزله معاشرت داشت از اینجهت این نسبت را بمعتزله داده اند و جمعی از سفها که معاندین خوانند متابعت ضرار را در انیقول نموده اند و بعد از آن مرحوم عباراتی میگوید که حاصل آن بر وجه اختصار اینست که ظاهر اکثر اینست که مراد از ثواب و عقاب در قبر با این بدن فی الجمله است نه اینکه مراد ثواب و عقاب دائمی باشد یعنی مادامیکه میت در قبر است ثواب و عقاب نیز با این بدن باشد زیرا که اعاده حیات بسوی بدن مادامیکه میت در قبر است ممکن نتواند بود بجهت متلاشی شدن بدن و بیرون رفتن آن از قبول کردن حیات چنانچه این مطلب بدیهی است پس خواسته که اعاده حیات در قبر فی الجمله است و بنا بر این قول خلافست در اینکه آن حیات فی الجمله آیا عقب

دفن خواهد بود یا نزدیک بقیامت خواهد بود و ممکن است که عقب دفن خواهد بود
بجهت آنچه گفتیم از متلاشی شدن بدن و بیرون رفتن آن از قبول کردن حیات و نیز
بجهت اینکه مقصود از اعاده حیات در قبر سؤال از اعتقادات نمودن و نیز از ثواب و
عقاب است پس حاصل کلام امر جوان اینست که ممکن است که اعاده تعلق روح بسوی بدن
در قبر در عقب دفن خواهد بود و بعد از آن زمان خواهد بود که ممکن شود سؤال و ثواب
و عقاب در آن زمان پس اعاده حیات ببدن در قبر دائمی نیست و ثواب و عقاب در این
بدن اصلی نیز در قبر دائمی نیست تا اینجا حاصل کلام امر حوم بود که ما بعبارات واضحه
ذکر نمودیم و شیخ بهاء الدین اعلی الله مقامه در کتاب اربعین گفته است عذاب قبر
که عبارت از عذاب بیست در برزخ میان مردن و قیامت اتفاقی جمهور امت است و اکثر
ملتها بآن قائلند و از اهل اسلام کسی انکار آن نکرده است مگر طایفه که در معرض
اعتنا و اعتبار نیستند و اجماع امت بر خلاف ایشان منعقد است و احادیث وارده
از پیغمبر در اینباب بطریق شیعه و سنی بسر حد تواتر معنوی رسیده است تا اینجا کلام
شیخ بود و بدانکه ندیدن حاضرین زنده شدن میت و سؤال کردن و عذاب کردن او را
در قبر مانع نمیشود از تصدیق بآن زیرا که ممکن است که چشم حاضرین را از دیدن
او بپوشانند چنانچه انبیا جن و شیاطین سیاست میکنند و می‌زنند او را و مردم
نمی‌بینند و خود ش نیز میگوئیم که شاید حکمت آنکه مردم آواز عذاب قبر را نمیشنوند
این باشد که اگر بشنوند در این خصوص احوال آن نشأه از برای ایشان بدیهی خواهد شد
و فایده تکلیف که امتحان و آزمایش ایشانست برطرف خواهد شد و احادیث بسیار
بطریق شیعه و سنی وارد شده است که اشعار دارد بر اینکه حیوانات زبان بسته آواز
عذاب قبر را میشنوند و حکمت دیگر آنست که در حدیث وارد است که پیغمبر روزی
بقبرستانی گذار فرمودند پس فرمودند بصحابه که جمعی از کفار که در اینجا مدفون اند

بیان حکمت اینکه مردم آواز عذاب قبر را نمیشنوند [illegible]

بعذاب گرفتار اند و اگر نبود خوف اینکه شما از دفن یکدیگر باز ایستید و در مقام
سوختن مردگان یا بدریا انداختن یا بدرندگان دادن آنها بر آئید از بیم آنکه مبادا
بسر زنش و ملامت و شماتت یکدیگر گرفتار شوید که بگویند پدر فلان مثلا بفلان عذاب
گرفتار است یا خویش فلان در دنیا عمل این بوده که در قبر باینوجه عذابش میکنند و
امثال این امور پس هر آینه من دعا میکردم بدرگاه الهی که بشنواند شما را از عذاب قبر آنچه
من میشنوم از آن مؤلف گوید که اینحدیث و لا نیست ما آنرا بطریق اختصار ذکر نمودیم و
نیز میگوئیم که نشنیدن ما سؤال قبر و عذاب قبر را و ندیدن ما مارها و عقربها را که موافق
بعضی از احادیث در قبر مسلط میشوند بر کفار در عالم ملک یعنی عالم مشاهده و عیان
مانع نمی‌باید از تصدیق باین امور زیرا که این امور مذکوره از عالم ملکوتست یعنی عالم غیب
و این گوش و چشم را قابلیت آن نیست که استماع مشاهده امور ملکوتی را بنماید تا که ادراک
امور مذکوره بحس دیگر است غیر از این حواس همینست که صحابه پیغمبر ایمان آورده بودند
باینکه جبرئیل بر آنحضرت نازل میشود و با هم گفتگو میکنند و حال آنکه ایشان با اینکه
حاضر بوده اند جبرئیل را نمیدیدند و آواز گفتگوی پیغمبر و جبرئیل را با یکدیگر نمیشنیدند
پس اگر ایمان بیاورده تو باینمعنی پس تصحیح اصل ایمان و تصدیق بملائکه و وحی و نزول
جبرئیل واجب است تو از تصحیح ایمان بعذاب قبر پس سعی کن که از اهل سنا و ری
و اگر ایمان آورده تو باینمعنی و تجویز کرده تو اینرا که پیغمبران مشاهده مینمایند چیزهائی
را که دیده امت را قابلیت مشاهده نمودن آنها نیست و چیزهائیرا میشنوند که امت
آنها را نشوانند شنید پس ایمان بعذاب قبر بیاور و تجویز این نیز بکن که میت چیزهائی
را می‌بیند و میشنود که ما آنها را نمی‌بینیم و نمی‌شنویم مؤلف گوید که چون بنابر
اختصار است بیش از این مطلب را طول نمیدهیم و بدانکه در بعضی احادیث وارد
شده است که سؤال نمیشود در قبر مگر از کسیکه خالص کرده باشد ایمانرا یا خالص کرده

باشد کفر را و از دیگران سؤال نمیکنند و جمعی از متکلمین امامیه هم قائل باین شده اند
و بسیاری دیگر از احادیث دلالت میکند بر اینکه از همه کس سؤال میکنند و مشهور هم
چنانچه بعضی گفته اند اینست و مراد از ایمان خالص و کفر خالص اینست که دین خود را خواه
ایمان باشد و خواه کفر درست اخذ کرده باشد و تزلزل در ان نداشته باشد پس اگر
تزلزل داشته باشد پس او را قابل این نخواهند دانست که از او سؤال نمایند و نیز بدانکه
از چند حدیث ظاهر میشود که مؤمن را فشار قبر نمیباشد ولکن از بسیاری از احادیث دیگر
ظاهر میشود که از برای مؤمن نیز فشار میباشد و مرحوم مجلسی و بعضی دیگر گفته اند که
ممکن است که احادیث نبودن فشار را از برای مؤمن حمل نمائیم بر نبودن فشار شدید از برای
او یا انکه حمل نمائیم انها را بر نبودن فشار مؤمن بر وجه غضب بلکه فشار مؤمن بر وجه لطف است
از برای انکه قابل دخول بهشت گردد چنانچه مبتلا شدن او ببلاهای دنیا از اینجهت است
یا انکه حمل نمائیم انها را بر اینکه مراد از مؤمن معصوم است و کسیکه تالی مرتبه عصمت باشد
مثل سلمان و ابوذر و مانند ایشان و بگوئیم که از برای معصوم و کسیکه تالی مرتبه معصوم
باشد فشار نیست و از برای دیگران هست و توجیه دیگر نیز گفته اند مؤلف گوید که بعضی
از علما گفته اند اعتقاد بسؤال قبر و بر گشتن روح باین بدن و فشار قبر و ثواب و عقاب ان
از قطعیات مذهب امامیه است و از اصول مذهب است نظر بحال انکار کردن طایفه از اهل
سنت و ان پس منکر ان از مذهب شیعه اثنی عشریه بیرون خواهد بود ولکن از عبارت
مرحوم مجلسی چنانچه ذکر نمودیم و عبارت غیر ایشان معلوم میشود که سؤال قبر و بر گشتن
روح ببدن اجماعی مسلمین بلکه ضروری دین اسلام است و منکرش کافر است پس میگوئیم
چنانچه جمعی گفته اند که این فی الجمله مسلم است پس اعتقاد بحقیقت اصل ان بر وجه اجمال اجماعی
مسلمین و از اصول دین است پس کسیکه بکلی انکار اصل انرا نماید کافر است و نیز از عبارت جمعی
از اجله علما چنانچه عبارت بعضی از انها را ذکر نمودیم دانسته میشود که فشار قبر و ثواب و عقاب

در بیان اینکه سؤال قبر از مؤمن خالص و کافر خالص میشود یا از همه کس میشود

در بیان اینکه فشار قبر از برای مؤمن هست یا نه

در بیان اینکه اعتقاد بسؤال و فشار و ثواب و عقاب قبر بر وجه اجمال کفایت میکند

ان اجماعی اهل اسلام است و انکار بعضی که محل اعتنا نیستند ضرری باجماع ندارد ولکن
مجلسی و بعضی دیگر گفته اند که این فی الجمله مسلم است و فی الجمله اجماعی همه مسلمین است پس در
اینصورت اعتقاد بحقیقت اصل اینها بر وجه اجمال چنانچه جمعی گفته اند از اصول دین است
خلاصه اینستکه بر هر مکلفی واجبست که بر وجه اجمال اعتقاد نماید بحقیقت سؤال قبر و فشار
ان و ثواب و عقاب ان پس بعضی تفاصیل و خصوصیات دیگر که در اینمقام هست که بسر حد
اجماع و ضرورت نرسیده است و احادیث در انها مختلف است و علما نیز در انها اختلاف
کرده اند مثل اینکه گفتیم که ایا سؤال از مؤمن خالص و کافر خالص میشود و از دیگران نمیشود
یا انکه سؤال از همه کس میشود و مثل اینکه گفتیم ایا روح از برای سؤال بهمه بدن بر میگردد
یا تا بکمر بر میگردد و مثل انکه گفتیم که ایا فشار از برای همه کس از مؤمن و غیر مؤمن میباشد
یا انکه از برای مؤمن فشار نیست و از برای دیگران هست و همچنین بعضی از تفاصیل و
خصوصیات دیگر که در اینمقام هست که محل خلافست که بعضی از انها را از قول بعضی از علما
نقل کردیم پس میگوئیم که دانستن این تفاصیل و خصوصیات لازم نیست بلکه همین قدر که
مکلف بر وجه اجمال اعتقاد نماید بسؤال قبر و فشار و ثواب و عقاب ان چنانچه گفتیم کفایت
میکند و کسیکه بکلی انکار حقیقت اصل اینها را بکند قطعی است که از مذهب شیعه اثنی
عشری خارج است بلکه چنانچه گفتیم از دین اسلام خارج است و نیز بدانکه بر هر کسی واجب
است که اعتقاد نماید باینکه بعد از سؤال قبر و فشار قبر چنانچه گفتیم که روح بجهت سؤال
قبر و فشار ان تعلق ببدن اصلی میگیرد و سؤال و فشار باین بدن واقع میشود پس بعد از ان
خداوند تعالی روح را از این بدن بر میگرداند ببدن مثالی که مثل این بدنست پس در عالم
برزخ و قیامت صغری که پیش از محشر و قیامت کبری میباشد موافق احادیث خوبان
در شبیه بهشتی که در وادی السلام است در راحت و نعمت خواهند بود و بدان در شبیه
جهنم که در یمن است در محنت و عذاب خواهند بود و بدانکه دلیل بر تحقق عالم برزخ بطریق تقسیم

در بیان اینکه بعد از سؤال قبر و فشار قبر روح تعلق به بدن مثالی میگیرد در عالم برزخ

کفتیم ایات قران واحادیث بسیار است و از جمله ایات این ایه شریفه است وَمِنْ وَرَائِهِمْ
بَرْزَخٌ اِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ که دلالت بر تحقق عالم برزخ میکند و از جمله احادیث اینست
که بسند معتبر از ابو ولاد مرویست که کفت بخدمت امام جعفر صادق ع عرض کردم که
چنین روایت میکنند که ارواح مؤمنان در حوصله مرغان سبز اند که در دور عرش میباشند
انحضرت فرمود مؤمن از ان عزیزتر و کرامیتر است نزد خدا که روحش را در حوصله مرغ
کند ولکن روح ایشان در بدنهاست مثل این بدنها که داشتند و نیز مرویست که روح مؤمن
در قالبی است که مثل قالب اوست که در دنیا داشت پس میخورند و می‌اشامند پس چون
کسی بایشان داخل شود میشناسند ایشانرا بان صورتیکه در دنیا داشته اند و نیز
مرویست که ارواح مؤمنین در بدنهائیست که مثل بدنهای ایشانست و نیز در کافی از
حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که فرمود هر مؤمنی که بمیرد در بقعه از بقعها
میکویند روح او را ملحق شو بوادی السلام که صحرای نجف اشرف است و ان بقعه ایست از
بهشت عدن و نیز در همان کتاب روایت کرده است که شخصی بخدمت امام جعفر صادق ع
عرض کرد که برادر من در بغداد است میترسم در انجا بمیرد انحضرت فرمود چه پروا داری
هر جا خواهد بمیرد هیچ مؤمنی در مشرق و مغرب نمیمیرد مکر انکه خدا حشر میکند روح
او را بوادی السلام راوی کفت کجاست وادی السلام فرمود بیرون کوفه است کویا می‌بینم
ایشانرا که حلقه حلقه نشسته اند و با یکدیکر سخن میکویند و نیز در همان کتاب بچند سند
روایت کرده است از امام جعفر صادق ع که فرمود رسول خدا و امیر المؤمنین فرمودند که بدترین
ابها در روی زمین اب برهوت است و ان وادیست در حضرموت یمن که ارواح کفار را در
انجا عذاب میکنند و نیز از حضرت صادق ع مرویست که فرمود در عقب یمن وادیست که انرا
وادی برهوت میکویند و در ان وادی نمیباشد مکر مارهای سیاه و عقربهای سیاه و از جمله
مرغها نمیباشد مکر بوم و در ان وادی چاهیست که انرا بلهوت میکویند در هر صبح و عصر

کفتیم ... بعضی عالم برزخ میکنند

... بکطوریکه کفتیم برزخ ...

حضرموت واد من الیمن ... الوادی ... مجمع حضرموت ... مهمله و سکون ضاد معجمه است و در مجمع البحرین وجه تسمیه ازا ... میکوید ۱۲

ارواح مشرکانرا بانجا میبرند و از چرک و خون در حلق ایشان میکنند و نیز در احادیث
بسیار وارد شده است که چون بزیارت قبور خویشان و برادران خود میروید
مطلع میشوند بشما انس میکیرند و چون بر کردید وحشت بهم میرسانند و نیز
مرویست که هیچ مؤمن و کافری نیست مکر انکه در وقت ظهر بزیارت اهل خود می اید
اکر مؤمن می‌بیند که اهل او عمل صالح میکنند خدا را حمد مینماید و اکر کافر می‌بیند که
ایشان عمل صالح میکنند باعث حسرت انها میشود و نیز مرویست که میت در هفته یا ماهی
یا سالی یکبار بقدر منزلت خود بزیارت اهل خود می‌اید بصورت مرغ لطیفی و بر
دیوار ایشان می‌نشیند و مشرف میشود بر ایشان و اکر ایشانرا بخیر و خوبی ببیند
شاد میشود و اکر نه غمکین میکردد و نیز مرویست که بعضی هر روز و بعضی هر دو روز
و بعضی هر سه روز و کمتر ایشان هر هفته یکبار در وقت زوال شمس یا مثل ان بصورت
کنجشک یا کوچکتر بزیارت اهل خود می‌اید و با او ملکی می‌اید و باو مینماید انچه باعث
سرور اوست و از او میپوشاند انچیزیرا که باعث اندوه اوست و نیز در کتاب کافی بسند
صحیح از امام محمد باقر ع روایت کرده است که فرمود خداوند عالم در مغرب زمین بهشتی
و بوستانی خلق کرده است که اب فرات از ان بوستان بیرون می‌اید و بسوی ان بهشت
بیرون میروند ارواح مؤمنین در هر وقت شام و از میوهای ان میخورند و متنعم میشوند
و با یکدیکر ملاقات میکنند و یکدیکر را میشناسند و چون صبح طالع شد از ان
جنت و بوستان بیرون می‌ایند و در هوا پرواز میکنند و می‌ایند و میروند و چون
افتاب طالع شد ملاحظه قبرهای خود را میکنند و خبر از ان میکیرند و نیز خدا اتشی
خلق فرموده است در مشرق از برای ارواح کفار که در انجا مسکن دارند و از طعام
تلخ بد بو بدطعم ان میخورند و از اب بدبوی کرم ان می‌اشامند و چون صبح طالع شد
بیرون میروند بسوی وادی که در یمن است و انرا برهوت میکویند که ان کرمتر است

از آتشهای دنیا پس در انجا میباشند و با یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را میشناسند
و چون شام شد بر میگردند بسوی آن آتش پس ایشان همیشه باین احوال هستند
تا روز قیامت تا آنکه آنحضرت فرمود که مستضعفین و ابلهان و اطفال و اولاد مسلمانان
که پیش از بلوغ مرده اند در قبرهای خود هستند و بیرون نمی آیند و هر کس از انها
که عمل صالحی کرده باشد نسیمی از بهشتی که خدا در مغرب خلق کرده است بانها میرسد
تا روز قیامت پس در روز حساب آنها را میکشند پس به بهشت یا بجهنم میبرند و
نیز فرمود و اما ناصبیان از اهل اسلام که در مذاهب باطله خود تعصب و دشمنی دارند
پس راهی باز میکنند از قبرهای انها بسوی آتشی که خدا در مشرق خلق کرده است
و از زبانه و شرر و دودان بانها داخل میشود تا روز قیامت پس بازگشت انها بسوی
جهنم است پس در آتش میسوزند و بانها میگویند کجاست آنکه میخواندید بغیر از خدا
یعنی کجاست امام شما که او را امام قرار داده بودید بغیر از امامی که گردانیده است
خدا او را امام از برای مردم و بدانکه اینجا بیشتر از قدری مختصر ذکر نمودیم و بدانکه
مرحوم مجلسی علی الله مقامه در حق الیقین میگوید و در احادیث بسیار از طرق شیعه و
سنی مذکور است که بعد از مفارقت روح از بدن دنیائی تعلق میگیرد ببدن لطیفی
مثل بدن دنیا که در لطافت مثل اجسام ملائکه و جن است و بان بدن حرکت میکند و
پرواز میکند تا اینجا کلام مرحوم بود مراد انست که بعد از سؤال و سایر احوال قبر
روح از بدن دنیائی بر میگردد و تعلق ببدن مثالی میگیرد و بدانکه احادیث در باب
تعلق روح ببدن مثالی در عالم برزخ بسیار است و بجهت اختصار بهمین قدر ذکر نمودیم
اکتفا شد و بدانکه در بعضی احادیث وارد شده است که ارواح مقدسه پیغمبران و اوصیا
ایشان بعد از سه روز باز بر میگردند بسوی جسدهای اصلی ایشان عود
مینمایند و ایشانرا باسمان میبرند چنانچه شیخ مفید و بسیاری از متکلمین و محدثین

بیان آنکه ارواح پیغمبران و اوصیا بعد از سه روز بجسدهای اصلی عود مینمایند و ایشانرا باسمان میبرند

شیعه امامیه باین طریق قائلند و دیدن پیغمبر پیغمبران را در شب معراج بر این حمل کرده اند
و بدانکه اعتقاد باینکه روح بعد از سؤال و فشار قبر چنانچه گفتیم از بدن اصلی تعلق
میگیرد ببدن مثالی و ثواب و عقاب بطریقیکه گفتیم از برای او خواهد بود تا قیامت کبری
واجبست و صحیح است چنانچه گفته اند از اصول مذهب است و بدانکه بعضی توهم کرده اند که قول باینکه
روح در عالم برزخ داخل بدن مثالی میشود مستلزم قول بتناسخ است و این توهم بسیار
بسیار پوچ و باطل است بجهت آنکه تناسخیه منکر حشر و معاد و ثواب و عقاب میباشند
و میگویند روح بعد از مرگ تعلق میگیرد ببدن عنصری دیگر مثلا از بدن زید ببدن
عمرو منتقل میشود در همین عالم دنیا و عالمی دیگر نیست و ثواب و عقاب ایشان همین است
و ارواح را قدیم میدانند و بصانع عالم قائل نیستند و ایمان بپیغمبران ندارند و
تکالیف را ساقط میدانند پس بسبب این اعتقادات باطله انها کافرند و کافر بودن
انها اجماعی مسلمین و ضروری دین است پس مذهب انها اصلا ربطی باین مطلب ندارد
و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که تناسخیه اهل چین و خطا و ماچین و ختن
میباشند و این طایفه معاد و جزای عمل خوب و بد را در این دنیا دانند و گفته اند که
هر صاحب روحی بعد از مردن باز بدنیا عود میکند اگر عملش خوب بوده بصورتی بهتر از
اول عود کند و اگر بد بوده بصورتی بدتر از ان عود کند و هر طبیعتی از طبایع جمادی
و نباتی و حیوانی و انسانی هر یک که بر او غالب بوده بصورتی مناسب با طبیعت اول
عود کند پس بنا و اساس تناسخ را بر چهار چیز دانند اول رسخ که منتقل شدن از
صورت انسانیست بصورت جمادی دویم فسخ که منتقل شدن از صورت انسانیست
بنباتی سیم مسخ که منتقل شدن از صورت انسانیست بصورت حیوانی چهارم نسخ
که منتقل شدن از صورت انسانی است باز بانسانی و گفته اند که هر سیصد هزار سال
شخص بهمان هیئت که هست باز بدنیا می آید و معلم و پیشوای خود را شامکونی میدانند

بیان آنکه اول از اعتقادات اصول مذهب است

بیان ابطال قول تناسخ و بیان اقسام آن

بیان اقسام چهارگانه تناسخ

یعنی بیت الشریف و بدانکه جمعی گفته اند که از ظاهر احادیث مستفاد میشود که قالب
مثالی قالب جداگانه نیست نه از این بدن و آن بدن لطیفی است باندازه این بدن دنیائی
و مثل آن که در لطافت مثل اجسام ملائکه و جن است چنانچه پیش گفتیم و جمعی دیگر گفته اند
که قالب مثالی قالب جداگانه نیست بلکه قالب لطیفی است در میان همین قالب دنیائی که
مغز است و این قالب دنیائی مثل پوست اوست و بعضی چیز دیگر گفته اند و بنابر قول
اول جمعی گفته اند که قالب مثالی بعد از مرگ خلق میشود و جمعی دیگر گفته اند که در حال
حیات نیز موجود است و در حال بیداری تعلق روح باین بدن دنیائی بیشتر است
و در حال خواب تعلقش ببدن مثالی زیادتر است و با آن بدن بمشرق و مغرب عالم سیر
میکند و بعد از مرگ تعلق روح ببدن مثالی زیادتر میشود و ثواب و عقاب عالم برزخ
و غیر اینها با آنست مؤلف گوید که همین قدر که شخص بر وجه اجمال اعتقاد نماید باینکه
روح بعد از سؤال و فشار قبر از بدن اصلی تعلق ببدن مثالی میگیرد در عالم برزخ
بطریقیکه گفتیم تنعم یا عذاب میکند پس اعتقاد باینکه آیا بدن مثالی قالب جداگانه است
یا اینکه در میان همین قالب دنیائیست و نیز آیا آن بدن مثالی بعد از مرگ موجود میشود
یا آنکه در حال حیات نیز موجود است واجب نیست بلکه ارواح پیغمبران و اوصیای
ایشان تصرف در ابدان مثالیه بسیار کنند و از اینجهت در یکوقت در مکانهای بسیار
حاضر شوند چنانچه از این در مبحث اثبات غیبت حضرت صاحب الزمان ذکر نمودیم

فصل پنجم در بیان میزان و کتاب و حساب و سؤال است در روز قیامت بدانکه
حقیقت میزان و سنجیدن اعمال بندگان در روز قیامت اجماعی اهل اسلام است
چنانچه در قرآن مجید خدا تعالی در مواضع متعدده خبر از آن میدهد از انجمله در
سوره اعراف میفرماید وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا يَظْلِمُونَ یعنی

وزن و سنجیدن اعمال در روز قیامت حق است پس هر کس سنگین باشد موازین او پس
ایشانند رستگاران و هر کس سبک باشد موازین او پس ایشانند زیانکاران که ضرر
زدند بخود شان بسبب ظلمهائیکه کرده اند در دنیا و در آیات دیگر نیز بودن میزان را
بیان میفرماید و احادیث نیز در این باب بسیار است خلاصه آنستکه در حقیقت اصل
اصل میزان شبهه نیست و کسیکه بالکل انکار آنرا نماید کافر است چنانچه جمعی تصریح کرده اند
بلی در معنی و چگونگی میزان خلافست اکثر مفسرین و متکلمین شیعه و سنی بر ظاهرش حمل
نموده اند و گفته اند که خدا در قیامت ترازوئی نصب میفرماید که دو کفه و زبانه دارد
و اعمال بندگان را از آن میسنجد و اینجا عتبه نیز خلاف نموده اند بعضی از آنها گفته اند که
اعمال حسنه بقدرت الهی بصورتهای نورانی و خوب میشوند و اعمال سیئه بصورتهای
تاریک و بد میشوند پس آنها را با یکدیگر وزن مینمایند و بعضی دیگر گفته اند که
صحیفها و نامهائیکه اعمال بد در آنها نوشته شده است آنها را میکشند چنانچه در بعضی
اخبار وارد شده است و بسیاری از مفسرین باین قائلند پس در این صورت باید خدا وزن
قرار بدهد از برای صحیفها باندازه اعمالی که در آنهاست و بعضی چیز دیگر گفته اند و
نیز خلاف کرده اند که آیا از برای همه مردم یک ترازو خواهد بود یا آنکه از برای هر کسی
ترازوی جداگانه خواهد بود و جمعی گفته اند که میزان کنایه از مقابله کردن عمل خوبست
با عمل بد از روی عدل و انصاف تا اینکه معلوم شود که کدام رجحان دارد بر دیگری چنانچه
در حدیثی باین طریق وارد شده است و از شیخ مفید طاب الله ثراه نیز باین طریق نقل
شده است در حدیثی وارد شده است که موازین قسط و عدل که در قرآن میفرماید
مراد از آن پیغمبران و اوصیای ایشان میباشند و در حدیث دیگر آنستکه حضرت امیر و سایر
ائمه موازین اند بعضی گفته اند که مراد آنستکه ایشان باذن خدا تعدیل میان اعمال
مردم میکنند و حکم میکنند در آن باب بعدل و بعضی مراد از آنرا چیز دیگر گفته اند خلاصه

آنستکه آنچه اعتقاد بآن واجبست آنستکه مکلف بر وجه اجمال اعتقاد نماید ببودن میزان در قیامت برای سنجیدن عملهای بندگان و آنچه اجماعی مسلمین است از اصول دینست بلکه ضروری دینست چنانچه جمعی گفته اند همین قدر است و دانستن این تفاصیل و تفکر در آنها لازم نیست بلکه تفصیل این احوال بعلم الهی و پیغمبر و ائمه طاهرین باید نمود و نیز بر هر مکلفی واجبست اعتقاد نمودن بکتاب و حساب و سؤال در روز قیامت و مراد از کتاب نامه ایست که دو ملک اعمال بنده را در آن ثبت کرده اند و مراد از حساب آنستکه آن نامهها را در روز قیامت بنظر مکلفین در می آورند باینطریق که آن نامهها پران میکنند و نامه خوبان بدست راست ایشان می آید و نامه بدان بدست چپ ایشان می آید تا خود مطلع بر اعمال خویشان بشوند و حجت خدا بر ایشان تمام شود و مراد از سؤال آنستکه سؤال از بعضی چیزها در روز قیامت میکنند و بدانکه وجوب اعتقاد باینها بر وجه اجمال اجماعی مسلمین و از اصول دینست بلکه از ضروریات دینست چنانچه جمعی گفته اند اگرچه در خصوصیات اینها احادیث اختلاف دارد که از کی حساب و سؤال میکنند و از کی نمیکنند بلکه بدون حساب و سؤال او را به بهشت یا بجهنم میبرند و نیز از چه چیز سؤال و حساب مینمایند و از چه چیز نمیکنند جمعی گفته اند که از همه اموال و نعمتهای دنیا سؤال و حساب میکنند و احادیث باینطور بر وجه عموم وارد شده است از آنجمله حدیثی است که شیعه و سنی روایت کرده اند که فرمودند در حلال دنیا حسابست و در حرام آن عقابست و در چند حدیث دیگر وارد شده است که از برای مؤمن از نعمتهای دنیا حساب و سؤال نیست و در بعضی احادیث است که از سه چیز از مؤمن سؤال نمیشود طعامی که بخورد و جامه که بپوشد و زوجه صالحه که او را معاونت نماید و فرج خود را باو حفظ کند از حرام و در ثواب بسیاری از اعمال وارد شده است که هر کس که فلان عمل را بکند بی حساب داخل بهشت میشود پس این احادیث تخصیص احادیثی که

بعموم وارد شده است که حساب از برای همه کس هست خواهد داد و نیز خلاف کرده اند در معنی شهادت دادن اعضا و جوارح چنانچه بعد از این آیات و احادیثی که در شهادت دادن اعضا و جوارح وارد شده است ذکر خواهیم نمود و بعضی گفته اند که مراد از شهادت دادن اعضا آنستکه خدا خلق شعور و آلت نطق بآنها خواهد داد و بعضی گفته اند که خدا احداث صوتی در آنها خواهد کرد و بعضی گفته اند که حالتی در آنها احداث مینماید که دلالت بر صادر شدن گناه از آنها مینماید پس تعبیر بسخن گفتن مجاز است و نیز در معنی شهادت دادن زمانها و بقعههای زمین و درهای آسمان که اعمال مؤمنان از آنها بالا میرود بر گناهان بندگان که در احادیث وارد شده است خلاف کرده اند بعضی گفته اند که از برای جمادات شعوری میباشد و بعضی گفته اند که خدا در قیامت عقل و شعور و آلت نطق بآنها خواهد داد و بعضی گفته اند که مراد از شهادت دادن آنها شهادت دادن ملائکه ایست که موکل بر آنها و ساکن در آنها میباشند و بعضی چیز دیگر گفته اند و مرحوم مجلسی طاب الله ثراه گفته است که اولی و احوط آنستکه مکلف باینها بر وجه اجمال اعتقاد نماید و تفکر در حقیقت و کیفیت اینها ننماید زیرا که اگر ضرور بود بیان آنرا میفرمودند و بعقل ناقص ما نمیگذاردند تا اینجا کلام آنمرحوم بود مؤلف گوید که آنچه ضروری دینست اصل حقیقت کتاب و حساب و سؤال است و اعتقاد باینها بر وجه اجمال کفایت میکند چنانچه پیش گفتیم و بدانکه چون اصل حقیقت اینها اجماعی مسلمین بلکه ضروری دینست چنانچه گفتیم پس از اینجهت احتیاج بدلیل ندارد و با وجود این آیات بسیار و احادیث بیشمار در حقیقت اینها وارد شده است و هر کسی از عوام هم مکرر آنها را شنیده است و چون بنا بر اختصار است در اینجا اکتفا میکنیم بذکر بعضی از آیات و احادیث از آنجمله آنستکه خدا در قرآن میفرماید وَكُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ کِتاباً یَلْقٰیهُ مَنْشُوراً اِقْرَأْ

کِتَابَکَ کَفیٰ بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیبًا یعنی هر انسانی خواه مؤمن باشد و خواه کافر با او قرار میدهیم و ملتزم میگردانیم نامهٔ عمل او را اگر در روز قیامت پیرا زمیکند و بدست او می‌اید در گردن او چنانچه عهده او در گردن اوست و بیرون می‌اوریم از برای او روز قیامت نوشته که صحیفهٔ عمل اوست و ملاقات میکند او را در حالیکه گشاده باشد و پیچیده نباشد و گوئیم بخوان تو نامهٔ عمل خود را که خود کافی میباشی از برای حساب خودت و نیز در آیهٔ دیگر میفرماید که در قیامت شهادت دهند بر ایشان گوشهای ایشان و دیدهای ایشان و پوستهای ایشان بانچه در دنیا میکردند و در حدیثی وارد شده است که مراد از پوستها فرجهای ایشانست و نیز در آیهٔ دیگر میفرماید و از برای ایشانست عذاب عظیم روزیکه شهادت دهد بر ایشان زبانهای ایشان و دستهای ایشان و پاهای ایشان بانچه در دنیا میکردند و از امام محمد باقر ع مرویست که فرمود جوارح و اعضا بر مؤمن شهادت نمیدهند بلکه شهادت بر کسی میدهند که عذاب بر او لازم شده باشد و نیز در آیهٔ دیگر میفرماید اِنَّ اِلَیْنَا اِیَابَهُمْ ثُمَّ اِنَّ عَلَیْنَا حِسَابَهُمْ یعنی بدرستیکه بسوی ماست بازگشت ایشان و بر ماست حساب ایشان و نیز در آیهٔ دیگر میفرماید فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِینَ اُرْسِلَ اِلَیْهِمْ وَلَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِینَ یعنی پس هر اینه سؤال میکنیم البته از انکسانیکه فرستاده شده است بسوی ایشان پیغمبران و هر اینه سؤال میکنیم از پیغمبران در تفسیر میگوید که سؤال از خلق از قبول رسالت خواهد بود که چون پیغمبران تبلیغ رسالت و اظهار معجزات کردند شما چه کفتید و چه عمل کردید و سؤال از پیغمبران از ادای رسالت و تبلیغ احکام خواهد بود و این سؤال تشریف و تقریباست و فایدهٔ این سؤال آنستکه خلق بدانند که خدا پیغمبرانرا فرستاده و کفار بجهت بسیاری لجاجت و استکبار با ایشان نگرویده‌اند با انکه حقیقت پیغمبران معلوم انها شده بود و نیز دادن نامهٔ عمل خوبان بدست راست انها و دادن نامهٔ عمل بدان بدست چپ انها در قران مجید ذکر میفرماید و نیز مرویست

حساب و سؤال

کرخدا حساب همه خلق را میکند مگر کسیکه از برای خدا شریک قرار داده باشد که او را بدون حساب بجهنم میفرستند و نیز مرویستکه خدا را مشغول نمیکرداند حساب احدی از حساب دیگری چنانچه مشغول نمیکرداند او را روزی دادن احدی از روزی دادن دیگری و در حدیثی است که خدا خطاب میکند همه بندگانرا بجهت حساب اعمال ایشان بیک خطاب و یکدفعه که هر یک حساب عمل خود را میشنوند و از دیگری را نمیشنوند و کمان میکنند که او مخاطب است و بس نه دیگری و مشغول نمیکرداند او را انخطاب و فارغ میشود از حساب اوّلین و اخرین در مقدار یکساعت از ساعات دنیا و بیرون می‌اورد از برای هر کسی نامهٔ که انرا ملاقات میکند گشوده شده که همه اعمالش در ان نوشته شده است و هیچ صغیره و کبیره نیست مگر انکه در ان نامه داخل است پس او را حساب کنندهٔ نفس خود میکرداند و حاکم بر خود میکرداند و باو میگوید بخوان نامهٔ خود را نفس خودت بس است امروز برای حساب خودت مؤلف گوید که این حدیث را بطریق اختصار ذکر نمودیم و نیز در احادیث وارد شده است که خدا حساب خلایق را میکند بقدر دو شیدن شیر یک گوسفند و نیز در کافی بسند صحیح از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که فرمود چون بنده توبهٔ خالص کند خدا او را دوست دارد پس پوشیده میکرداند گناهان او را در دنیا و اخرت راوی پرسید که چگونه پوشیده میکرداند فرمود که فراموش و محو میکرداند از خاطر دو ملکی که بر او موکلند انچه را که بر او نوشته‌اند از گناهان و وحی میفرماید بسوی جوارح و اعضای او که بپوشانید بر او گناهان او را و وحی میفرماید بسوی بقعهای زمین که بپوشید بر او انچه کرده است بر روی شما از گناهان پس چون بمقام حساب در اید هیچ چیز نباشد که بر او شهادت دهد بگناهی و نیز در بعضی احادیث است که در قیامت از مردم از چهار چیز سؤال کنند از عمر او که در چه چیز او را تمام کرده و از جسد او یا جوانی و که در چه چیز او را کهنه کرده و از

مال او که از کجا کسب کرده و در چه چیز او را خرج کرده و از محبت ما اهلبیت و نیز بسند های بسیار معتبر مرویست که اول چیزی که از بنده سؤال میکنند از محبت ما اهل بیت است و نیز مرویست که خدا در روز قیامت میفرماید داخل بهشت نمیشود کسیکه مظلمه احدی از مسلمین در ذمه او باشد تا آنکه آن مظلمه را در وقت حساب از او بگیرد ندای کرده خلایق آماده حساب باشید پس راه ایشان را میکشایند که بعرصه حساب در آیند نزد عرش الهی و دیوانها گشاده شود و میزانها بر پا شود و پیغمبران و ائمه که گواهان بر خلق اند گواهی دهند هر یک بر اهل عصر خود که در میان ایشان قیام بامر الهی نموده اند و آنها را بسوی خدا خوانده اند پس مردی عرض کرد هرگاه از برای مؤمنی نزد کافری مظلمه و حقی باشد چه چیز از کافر خواهد گرفت فرمود که میاندازند از گناهان مسلمان بقدر آنچه از او بر کافر است پس کافر را عذاب میکنند بسبب آن مظلمه بعلاوه عذابی که بسبب کفر شد دارد بقدر آنچه از مظلمه مسلمان نزد او هست پس آن مرد عرض کرد که اگر مسلمانی بر ذمه مسلمانی باشد چگونه مظلمه را از مسلمان میگیرند فرمود گرفته میشود برای مظلوم از حسنات ظالم بقدر حق مظلوم و زیاد میشود بر حسنات آن مظلوم آن مرد عرض کرد اگر ظالم را حسنه نباشد فرمود اگر ظالم را حسناتی نباشد مظلوم را سیئاتی هست گرفته میشود از سیئات مظلوم و زیاد میشود بر سیئات ظالم و نیز در همین حدیث میگوید که کسیکه عفو کند در قیامت مظلمه و حقی را که بر ذمه مؤمنی داشته باشد خدا عوض یا عطا فرماید و بدانکه اینحدیث طولانی است و ما بطریق اختصار اینجا ذکر نمودیم و بدانکه خلافست در اینکه بهایم و چهار پایان و وحوش و طیور در قیامت محشور میشوند بجهت قصاص حق بعضی از بعضی دیگر و جزا دادن عمل آنها از خیر و شر یا نه ابو الحسن اشعری و بعضی دیگر گفته اند که اینها محشور نخواهند شد بلکه حشر اینها همان مردن آنهاست و حشر منحصر خواهد بود بانس و جن و ملائکه

و شیاطین و مشهور میان متکلمین شیعه و سنی چنانچه جمعی گفته اند اینست که حشر منحصر بانس و جن و ملائکه و شیاطین نخواهد بود بلکه بهایم و وحوش و طیور نیز همگی محشور خواهند شد حتی آنکه بعضی گفته اند که مگس نیز محشور خواهد شد و حق بعضی از حیوانات از بعضی دیگر قصاص خواهد شد چنانچه در حدیث وارد است که قصاص خواهد شد از برای حیوان بی شاخ از شاخ داری که با و شاخ زده باشد و این قول از ظاهر آیات و احادیث مستفاد میشود و نیز از معتزله که طایفه از اهل سنت اند نقل شده است که آنها گفته اند که خدا حشر میکند همه حیوانات را در روز قیامت تا عوض المهائیکه بآنها رسیده است در دنیا از مردن و کشته شدن و غیر اینها با آنها برساند و بعد از رسانیدن عوض بآنها اگر خواهد بعضی را در بهشت باقی میدارد و اگر خواهد فانی میکند آنها را و در حدیثی بطریق اهل سنت وارد شده است که بعد از آن خدا میفرماید بآنها که خاک شوید پس همه خاک میشوند و نیز از اشاعره که طایفه از اهل سنت اند نقل شده است که آنها گفته اند که حشر اینها بر خدا واجب نیست لکن حشر میکند وحوش را پس قصاص میکند حیوان شاخ دار را از برای ظلمی که بر حیوان بی شاخ کرده است در دنیا پس بعد از آن بآنها میفرماید بمیرید پس همه میمیرند و از امام جعفر صادق ع مرویست که از بهایم در بهشت نمیباشد مگر حمار بلعم باعور و ناقه صالح و گرگ یوسف و سگ اصحاب کهف و نیز مرویست نیکو کنید قربانیهای خود را که مرکب خود شما خواهد بود در صراط و نیز در احادیث بسیار بطریق شیعه و سنی مرویست که پیغمبر فرمودند در روز قیامت چهار نفر سوار خواهند بود من بر براق و برادرم صالح بر ناقه خدا که قوم او او را پی نمودند و دخترم فاطمه بر ناقه عضبای من و علی بن ابیطالب بر ناقه های بهشت و نیز مرویست که هر کس زکوة شتر و گاو و گوسفند را ندهد و بمیرد خدا او را در صحرای محشور کرداند که هر صاحب نشتی برنشتی خود او را بگزد و هر صاحب سمی بر دست او را رود و نیز مرویست که هر شتری که سه

چج بان بکشند و در حدیث دیگر هفت چج بان بکشند ازان از چهارپایان بهشت میکردانند
و نیز مرویست که پیغمبر ناقه دید که پای او را بسته اند و بار بر پشت انست فرمود که کجاست
صاحب این ناقه باو بگوئید که اماده باشد که فردای قیامت این ناقه با او خصومت خواهد کرد
و از این قبیل احادیث بسیار است و چون واجب نیست اعتقاد کردن باینکه ایا سایر حیوانات
غیر از انسان محشور میشوند یا نه از اینجهت این مطلب بیش از این طول نمیدهیم **فصل**
چهارم در بیان حقیقت حوض کوثر و شفاعت بدانکه احادیث بطرق شیعه و سنی
در هر یک از اینها چنانچه جمعی از علما و محدثین گفته اند متواتر است و اعتقاد نمودن بهر یک
از اینها واجبست و مرحوم مجلسی در حق الیقین گفته است احادیث عامه و خاصه در هر
یک از اینها متواتر است بلکه از ضروریات دین اند و ایمان و تصدیق باینها واجبست و مرویست
که پیغمبر فرمود که هر کس ایمان بحوض من نیاورد خدا او را بر حوض من وارد نکرداند و هر
کس ایمان بشفاعت من نیاورد خدا شفاعت مرا باو نرساند و نیز احادیث بطرق شیعه و
سنی متواتر است که علی در روز قیامت حامل لوای حمد که علم پیغمبر است خواهد بود
و نیز ساقی حوض کوثر خواهد بود و خدا در قران فرموده است انا اعطیناک الکوثر یعنی
بدرستیکه ما عطا کردیم بتو کوثر را و مفسرین در معنی کوثر خلاف کرده اند و چند قول
در انست و لکن مشهور میان مفسرین انستکه مراد حوض کوثر است و بطرق شیعه و سنی احادیث
بسیار وارد شده است که کوثر نهریست در بهشت که خدا انرا به پیغمبر عطا فرموده است
و بعضی گفته اند که حوض در عرصه قیامت خواهد بود و جهت انکه انرا حوض کوثر می
گویند انستکه اب بهشت میشود در ان از نهر کوثر و در حدیثی دیگر سؤال کردند از
پیغمبر از حوض کوثر فرمود نهریست که جاری میشود از زیر عرش ابش از سفیدتر است
از شیر و شیرین تر است از عسل و خوشبوتر است از مشک تا انکه فرمود و پایهای
ان نهر در زیر عرش الهی است پس انحضرت بعلی فرمود که ان نهر از منست و از تو و از

دوستان تو بعد از من و در حدیث دیگر است که قدحها از مروارید و یاقوت و جواهر بر
کناران حوض نهاده خواهد بود و طول ان حوض از مشرق تا مغرب خواهد بود و نیز
در حدیثی است که پیغمبر فرمود علی ساقی حوض منست و دور میکند از ان دشمنان
خود را و اب میدهد دوستان خود را هر کرا اب دهد هیچ تشنه نخواهد بود
و هرگز سیراب نخواهد شد و هر کرا یکشربت از ان بدهد هرگز تشنه نخواهد شد
و تعب نخواهد کشید و در بعضی از احادیث است که ساقیان علی با یازده اولاد او
که سایر ائمه طاهرین باشند خواهند بود و نیز بطریق اهل سنت مرویست که پیغمبر فرمود
وارد نمیشود بر حوض من احدی از امت من مگر انها که پاک باشند دلهای ایشان از
عقاید باطله و صفات ذمیمه و صحیح باشد نیتهای ایشان و اطاعت کنندگان باشند
وصی مرا بعد از من که علی است تا انکه فرمود و علی دور میکند از حوض کسی را که از
شیعیان او نیست و بدانکه اعتقاد بحقیقت اصل حوض بر وجه اجمال و اینکه ساقی او
حضرت امیر است کفایت میکند و دیگر دانستن اینکه حوض چیست و صفات او چیست
واجب نیست و نیز در باب شفاعت ایات بسیار است که دلالت بر ان میکند
و احادیث بطرق شیعه و سنی متواتر است و بقدریست که این رساله گنجایش ذکر اندکی
از انها را ندارد و ما اکتفا میکنیم در اینجا بذکر چند حدیث از انها مرویست که چون
پیغمبر غمخواری از برای امت گناهکار خود نمود این ایه شریفه نازل شد و لسوف
یعطیک ربک فترضی یعنی زود باشد که بدهد ترا پروردگار تو نعمتهای خود را پس
راضی و خوشنود شوی بان و این وعده ایست که شامل میشود همه انچه خدا بانحضرت
عطا فرماید در دنیا و اخرت پس انحضرت فرمود روز قیامت مرا انقدر شفاعت بدهند
که بگویم بس است راضی شدم و نیز شیعه و سنی از پیغمبر روایت کرده اند که فرمود
ذخیره کرده ام شفاعت خود را از برای صاحبان معاصی کبیره از امت خود و نیز

ازامام رضا ع مرویست که پیغمبر ص فرمود هرکس ایمان بشفاعت من نیاورد حقتعالی
شفاعت مرا باو نرساند و نخواهد بود شفاعت من مگر از برای صاحبان معاصی کبیره
از امت من و اما نیکوکاران پس راهی بر انها نیست که احتیاج بشفاعت داشته باشند
راوی میگوید بامام رضا ع عرض کردم پس معنی ایه شریفه وَلَا یَشْفَعُونَ اِلَّا لِمَنِ ارْتَضَی
چه چیز است فرمود یعنی شفاعت نمیکنند شفاعت کنندگان مگر از برای کسیکه
خدا دین او را پسندیده باشد و بدانکه بعضی ایات ذکر دلالت میکند بر اینکه شفاعت
کننده از برای ظالمین نخواهد بود مراد از ظالمین در اینجا کفار است و شفاعت از برای
مشرکین و کفار و جاحدین نخواهد بود و نیز مرویست که امام محمد باقر ع فرمود پیغمبر را
شفاعتی خواهد بود در امت خود و ما را شفاعتی خواهد بود در شیعیان خود و
شیعیان ما را شفاعتی خواهد بود در اهالی خود و مومنی باشد که شفاعت کند
در مثل ربیعه و مضر که ایندو قبیله بزرگترین قبیلهای عرب میباشند و مومن
شفاعت خواهد کرد تا انکه شفاعت از برای خادم خود نیز خواهد کرد و عرض خواهد
کرد پروردگارا این حق خدمت بر من دارد و مرا از سرما و گرما نگاهداری نموده است
و نیز مرویست که در روز قیامت عالم و عابد را بیاورند بعابد بگویند تو خوب
مردی بودی لکن همت تو از برای خودت بود برو ببهشت و بعالم گویند که همت تو
از برای هدایت بندگان خدا بود بایست هر کسیکه از علم تو نفع برده است او را
شفاعت کن و ببر بسوی بهشت و نیز در حدیثی است که فرمودند مومن شفاعت میکند از
برای همسایه خود که هیچ حسنه ندارد و عرض میکند پروردگارا همسایه من اذیت
خود را از من باز میداشت پس خدا میفرماید که من پروردگار توام و سزاوارترم
که عوض دهم از جانب تو پس خدا او را همسایه داخل بهشت کرداند و حال انکه حسنه ندارد
و نیز فرمودند که کمتر مومنی از جهت شفاعت سی نفر را شفاعت خواهد کرد و در

ربیعه بکسر را و فتح با قبیله ایست از عرب
مضر بضم میم و فتح ضاد نقطه دار قبیله ایست از عرب منه

حدیث دیگر است که چهل نفر را شفاعت خواهد کرد و نیز مرویست که مومن شفاعت
میکند از برای دوست خویش خود مگر انکه ناصبی باشد و اگر همه ملائکه مقربین
و پیغمبران مرسلین شفاعت کنند از برای ناصبی شفاعت انها مقبول نخواهد شد
و نیز مرویست که مومنی از شما خواهد بود بمردی که با او در دنیا اشنائی داشته
است که او را بجهنم میبرند پس انمرد با مومن خواهد گفت من در دنیا بتو نیکی میکردم
و حاجت ترا روا میکردم ایا امروز عوضی از برای من نزد تو هست پس مومن بان ملکی
که بر او موکل است خواهد گفت که دست از او بردار پس خدا امر خواهد فرمود بان
ملک که امان مومن را در حق انمرد قبول نماید و او را رها کند و نیز مرویست که پیغمبر ص
فرمود که سه نفرند که شفاعت خواهند کرد بدرگاه الهی و شفاعت انها قبول خواهد
شد پیغمبران بعد از ان علما بعد از ان شهدا مولف گوید اجماع همه اهل اسلام است
بلکه ضروری دین اسلام است که پیغمبر ص در روز قیامت شفاعت از برای امت خود ش
خواهد کرد و نیز چنانچه جمعی گفته اند سایر پیغمبران هم شفاعت از برای امتهای خودشان
خواهند کرد و نیز اولیای خدا هم شفاعت از کسانیکه خدا دین انها را پسندیده باشد و قبول کرده باشد خواهند کرد بلی
خلافیکه در میان امت هست در کیفیت شفاعت پیغمبر ص است که ایا شفاعت پیغمبر ص از
برای طلب زیادتی منافع است از برای مومنانی که مستحق ثواب و بهشت باشند و بس
تا اینکه زیاد بشود در درجات ایشان و از برای اسقاط عذاب از گناهکاران شفاعت
نخواهد بود یا انکه شفاعت از برای اسقاط عذاب از گناهکاران امت خواهد بود
از کسانیکه خدا دین انها را پسندیده باشد طایفه معتزله و طایفه وعیدیه قول
اول را اختیار کرده اند و گفته اند که شفاعت از برای زیادتی منافع و ثوابست
و در اسقاط عذاب از گناهکاران شفاعتی نمیباشد و جمعی دیگر قول دویم را اختیار
کرده اند و گفته اند که شفاعت از برای گناهکاران امت خواهد بود در اسقاط

در بیان اینکه شفاعت از برای بلندی درجاتست یا از برای دفع عذاب از گناهکاران است

عذاب از آنها و از برای مؤمنین نیکوکار بجهت زیادتی منافع شفاعت خواهد بود
و جمعی گفته‌اند که شفاعت در هر دو قسم میباشد یعنی در زیادتی منافع و اسقاط
عذاب هر دو و چون بنا بر اختصار است بیش از این مطلب را طول نمیدهیم پس میگوئیم
که اجماعی علمای شیعهٔ اثنی عشریه است که شفاعت از برای اسقاط عذاب از گناهکاران
شیعهٔ اثنی عشریه میباشد اگر چه صاحبان معاصی کبیره باشند و این اعتقاد از
اصول مذهب است نظر بخلاف کردن دو طایفه در آنچه گفتیم که میگویند شفاعت
از برای اسقاط عذاب نمیباشد و لکن اعتقاد بحقیقت اصل شفاعت پیغمبر از برای امت
خود بر وجه اجمال پس آن اجماعی مسلمین و از اصول دین است و بدانکه مذهب شیعهٔ اثنی
عشریه آنست که شفاعت مخصوص پیغمبر نیست بلکه فاطمهٔ زهرا و ائمهٔ هدی ع نیز شفاعت
از برای شیعیان خودشان خواهند کرد و احادیث بسیار در این باب وارد شده است
چنانچه بعضی از آنها را ذکر نمودیم و این اعتقاد نیز از اصول مذهب است و بدانکه
از احادیث بسیار چنانچه بعضی از آنها را ذکر نمودیم ظاهر میشود که علما و شهدا و مؤمنان
و صلحای شیعهٔ اثنی عشریه نیز شفاعت خواهند کرد فصل پنجم در بیان صراط است
و آنچنانچه در احادیث وارد شده است جسریست کشیده شده بر روی جهنم که تا
کسی از آن نگذرد داخل بهشت نمیشود و همهٔ خلایق باید از آن مرور کنند و در احادیث
معتبرهٔ شیعه و سنی وارد شده است که آن از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر و از آتش
گرمتر است و مؤمنان خالص در کمال آسانی مثل برق جهنده از آن خواهند گذشت
و بعضی بدشواری از آن خواهند گذشت و لکن نجات خواهند یافت و بعضی دیگر از
عقبات آن بجهنم خواهند افتاد و در حدیث دیگر است که خدا صراط را از برای
مؤمنان عریض میکند و از برای گناهکاران باریک میگرداند و در حدیث دیگر است
که بعضی میگذرند مثل برق و بعضی مثل دویدن اسب و بعضی راه میروند و بعضی

بدست و پا میروند و بعضی چسبیده اند بر صراط و بعضی از بدن ایشان را آتش میگیرد
و بعضی را نمیگیرد و نیز مرویست که از امام جعفر صادق ع پرسیدند از صراط فرمودند
آن طریقی است بسوی معرفت خداوند و صراط دو میباشد صراط دنیا و صراط آخرت
صراط دنیا امامیست که اطاعت او واجب است هر کس در دنیا او را شناخت و بمتابعت
و پیروی او کرد میگذرد از صراط آخرت که جسر جهنم است و هر کس در دنیا او را نشناخت
قدمش از صراط آخرت که جسر است میلغزد و در جهنم می‌افتد و شیخ صدوق در رسالهٔ اعتقادات
گفته است که اعتقاد ما در صراط آنست که آن حق است و آن جسر جهنم است و بدرستیکه
مرور همهٔ خلق بر او است تا آنکه میگوید و صراط در وجه دیگر اسم حجتهای خداست پس
هر کس شناخته است ایشان را در دنیا و اطاعت کرده است ایشان را عطا میفرماید خدا
او را گذشتن از صراطی که آن جسر جهنم است در روز قیامت و حضرت رسول ص فرمود
بعلی ع ای علی چون روز قیامت شود بنشینیم من و تو و جبرئیل بر صراط پس نگذرد
بر صراط مگر کسیکه بوده باشد با او براتی از ولایت تو تا اینجا کلام صدوق بود و نیز صدوق
در همین رساله تفصیلی در عقباتیکه بر راه محشر است میگوید تا آنکه در آخر میگوید
و همهٔ این عقبات بر صراط است و اسم یک عقبه از آنها ولایت است که همهٔ خلق را در نزد آن
عقبه باز میدارند و سؤال میکنند از ایشان از ولایت امیرالمؤمنین و سایر ائمه اگر
ولایت ایشان را دارد نجات مییابد و میگذرد و اگر ندارد در فرو میرود بسوی جهنم تا آنکه
انرحو میگوید و اسم هر واجبی یا حرامی عقبه ایست که بنده را نزد آن عقبه باز میدارند
و از آن سؤال میکنند مؤلف گوید احادیث در باب صراط بسیار است و ما بهمین قدر
که ذکر شد اکتفا نمودیم و اعتقاد بحقیقت صراط اجماعی مسلمین و از اصول دین است
بلکه از ضروریات دین است و آنچه از احادیث بسیار و عبارات اکثر علما ظاهر میشود
اینست که صراط جسم است نه اینکه مراد از آن طریق مستقیم معنوی باشد و اینکه

بعضی توهم کرده اند که مراد از صراط صراط جسمانی نیست بلکه صراط عبارتست از طریق مستقیم معنوی که آن ولایت امیرالمؤمنین و سایر ائمه طاهرین باشد جواب آن از تأمل در احادیث و عبارات علما ظاهر میشود که ولایت ایشان سبب نجاتست و گذشتن از صراطی که آن جسم است و جسر جهنم است و اگر کسی ولایت ایشان را در دنیا نداشته است و اطاعت انها را نکرده است قدمش از صراط خواهد لغزید و بجهنم خواهد افتاد

فصل ششم

در بیان جهنم است و آن عبارتست از دار عقاب بدانکه بر هر کسی واجبست که اعتقاد نماید بحقیت جهنم جسمانی چنانچه در آیات بسیار و احادیث متواتره وارد شده است که همه صریح اند بر حقیت جهنم جسمانی و این واضح است که عقاب جسمانی دار جسمانی لازم است و این اعتقاد بحقیت جهنم جسمانی از اصول دین نیست و از ضروریات دین است چنانچه جمعی گفته اند و کسیکه بالکلیه انکار جهنم را نماید و بگوید جهنم اصلا نخواهد بود مثل طایفه دهریه کافر است و نیز کسیکه تأویل نماید جهنم را بجسرتهای روحی و آلام روحانیه و انکار جسم بودن جهنم را نماید مثل طایفه از فلاسفه کافر است خلاصه اینست که شبهه در حقیت اصل جهنم و جسم بودن آن نیست و آنچه ضروری دین است همین مقدار است و شبهه و خلافی در میان علمای اسلام در این باب نیست بلی خلافیکه متکلمین کرده اند در اینست که آیا جهنم حالا موجود است و خدا در ابتدای خلقت عالم آنرا خلق کرده است یا آنکه حالا موجود نیست بلکه در روز قیامت آنرا خلقت خواهد فرمود قول اول مذهب اکثر متکلمین و علمای اسلام است و قول دویم مذهب اکثر معتزله که طایفه از اهل سنت اند میباشد و این قول باطل و پوچ است و معلوم نیست که هیچکس از علمای شیعه اثنی عشریه قائل باین قول شده باشند و بعضی این قول را نسبت بسید رضی طاب الله ثراه که از اجله علمای شیعه اثنی عشریه است داده اند و از ایشان بسیار دور است و مشکل است که ایشان قائل باین قول شده باشند خلاصه اینست که حق مذهب

در بیان جهنم

در بیان اینکه جهنم حالا موجود و مخلوق است

اول است چنانچه از آیات بسیار و احادیث بیشمار معلوم میشود که هر کسی انکار استند است و احتیاج نیست باینکه آنها را در این رساله مختصر ذکر نمائیم پس بر هر کسی واجبست که اعتقاد نماید بجهنم جسمانی و اینکه آن حالا مخلوق و موجود است و بسیار احادیث معراج پیغمبر مشتمل است بر اینکه آنحضرت داخل بهشت شد و جهنم را باو نمودند و شیخ صدوق بسند معتبر روایت کرده است که از امام رضا پرسیدند از بهشت و جهنم که آیا امروز خلق شده اند آنحضرت فرمود بلی و پیغمبر خدا در شبی که او را باسمانها بردند داخل بهشت شد و جهنم را دید راوی عرض کرد جماعتی میگویند که امروز بهشت و جهنم مقدر شده اند لکن هنوز خلق نشده اند آنحضرت فرمود ایشان از ما نیستند و ما از ایشان نیستیم هر کس انکار کند خلق شدن بهشت و جهنم را تکذیب پیغمبر و تکذیب ما را کرده است و از ولایت ما خبر ندارد و مخلد در جهنم خواهد بود و نیز صدوق از حضرت صادق روایت کرده است که فرمود شیعه ما نیست کسیکه چهار چیز را انکار نماید معراج پیغمبر و سؤال قبر و خلق شدن بهشت و جهنم و شفاعت و نیز مرویست که پیغمبر فرمود چون مرا باسمان بردند جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد و از رطب بهشت بمن داد من خوردم پس آن نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه نزدیکی کردم حامله شد بفاطمه پس فاطمه در حسن و نیکی صفات و اخلاق حوریه است و بظاهر انسیه است هر گاه مشتاق بوی بهشت میشوم دخترم فاطمه را می بویم و بدانکه مشهور میانه علما و متکلمین اینست که چنانچه در احادیث نیز وارد شده است که بهشت در بالای آسمان هفتم است و جهنم در زیر زمینها است از آنجمله روایتست که رسول هرقل پادشاه روم از پیغمبر سؤال نمود که شما دعوت میکنید خلق را بسوی بهشتی که عرض آن مثل آسمانها و زمین است پس جهنم در کجاست آنحضرت فرمود سبحان الله روز که آمد شب در کجاست و جمعی از علما در معنی این حدیث گفته اند که همچنانکه

شب و روز مقابل یکدیگراند و چون روز در جهت بالا باشد شب در جهت پائین است
همچنین بهشت در بالای اسمانها است و جهنم در زیر زمینها است و بطریق اهل سنت روایت
شده است که از انس بن مالک سؤال نمودند که بهشت در زمین است یا در اسمان گفت
کدام اسمان و زمین گنجایش بهشت دارد گفتند پس در کجا است گفت بالای اسمان هفتم
است در زیر عرش و نیز از حضرت رسول مرویست که فرمود سقف بهشت عرش
خدای رحمن است و نیز خدا در قران در سوره نجم فرموده است وَلَقَدْ رَاٰهُ نَزْلَةً اُخْرٰى
عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهٰى عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَاْوٰى یعنی و بتحقیق که دید پیغمبر جبرئیل را بصورت
اصلی خودش یکبار دیگر نزد سدرة المنتهی که درختی است بر بالای اسمان هفتم در اصل
عرش و نزد ان سدره است بهشتی که جای مومنان است و سدره در اسمان هفتم
است پس بهشت نیز در انجا است بعضی از مفسرین گفته اند که ان درخت درخت
سدر است و تفصیل بزرگی ان درخت و میوه و برگ و اوصاف انرا نوشته اند و در
خلاصة المنهج میگوید که شاخ و برگ ان بر سر همه عالم است و علم ملائکه و سایر مخلوقات
منتهی بان میشود و از ان در نمیگذرد و انچه ورای انست غیر از خدا کسی دیگر نمیداند
و از ابن عباس نقل است که حضرت امیر فرمود سؤال کنید مرا از ما دون عرش و نیز مرویست که
دریاها و زمین همه اتش میشوند و اضافه میشوند بر جهنم و صراط را بر روی ان
نصب میکنند و راهی میشود مستقیم بسوی بهشت و چون از انها گذشتند منتهی میشود
به بهشت و عرش الهی که سقف بهشت است و جزوی از عرش متصل بمحشر خواهد بود که
محل حضور پیغمبران و اوصیاء انها و مومنان خواهد بود و منابر پیغمبران و اوصیاء انها را
در انجا خواهند گذاشت و نیز خدا در قران فرموده است که از برای جهنم هفت
در است و نیز مرویست که درکات و طبقات جهنم هفت مرتبه است در اول که جای
اهل توحید است که بقدر گناهان خود عذاب کرده میشوند بعد از ان انها را

بیرون خواهند آورد دویم جای یهود است سیم جای نصاری است چهارم جای
صابئون است و حقیر تفصیل اعتقادات صابئون را در بحر الفوائد نوشته ام پنجم
جای مجوس است ششم جای مشرکین عرب است هفتم جای منافقین است و بدانکه تفصیل
انواع و اقسام عذابها که در جهنم است در احادیث وارد شده است و چون بنا بر اختصار
است در اینجا ذکر نکردیم و بدانکه مشرکین و کفار مقصرین و مانند انها که حجت بر انها
تمام شده باشد مخلد در اتش جهنم خواهند بود چنانچه صریح ایات قران و احادیث بسیار
است و در مخلد بودن ایشان در اتش خلافی میانه علمای امامیه نیست و حقیر
تفصیل طوایف کفار را در کتاب سفینة النجاة که در فقه است و بعربی نوشته ام ذکر
نموده ام و نیز در رسالة معین العوام که بفارسی نوشته ام و در عبادات ذکر
نموده ام و نیز در اواخر کتاب بحر الفوائد که در غالب علوم نوشته ام ذکر کرده ام و
بدانکه خلافی نیست در اینکه هر مکلفی که دین اسلام را داشته باشد و بعد از ان انکار
یکی از ضروریات دین اسلام را بکند مرتد و کافر است و مخلد در جهنم خواهد بود
و مراد از ضروری دین اسلام انستکه ثبوت ان حکم و بودن ان از دین اسلام ضروری و بدیهی
شده باشد بطوریکه احتیاج بدلیل نداشته باشد و هر کسیکه این دین را اختیار
کرده باشد و داخل در این دین شده باشد بداند که این از دین اسلام است مگر بعضی کمی
مثل کسیکه تازه مسلمان شده باشد یا انکه در بلاد بعیده از بلاد اسلام نشو و نما کرده
باشد و هنوز بر این حکم مطلع نشده باشد پس هر مکلفی که منکر یکی از ضروریات دین باشد
خواه از اصول عقاید باشد یا از فروع دین باشد کافر و مرتد است و مخلد در جهنم
خواهد بود و مرتد بر دو قسم است مرتد فطری و مرتد ملی و هر دو قسم را با احکام انها
در کتاب فقه ذکر نموده ایم و از اصول عقاید انچه ضروری دین است در این رساله ذکر
نمودیم و در فروع دین چیزهائیکه ضروری دین است بسیار است مثلا وجوب نماز

و وجوب زکوة و خمس و حج و وجوب وضوء از برای نماز

پنجگانه شبانروزی و عدد رکعتهای انها و وجوب روزه ماه مبارک رمضان و وجوب
غسل جنابت از برای نماز هر یک از اینها ضروری دینست پس هر مکلفی که اینها را واجب
بداند و لکن یکی از انها را ترک نماید گناه کار خواهد بود و لکن کافر نخواهد بود
و لکن هر مکلفی که منکر وجوب یکی از اینها باشد و ترک یکی از اینها را جایز و مباح داند
کافر و مرتد خواهد بود و بدانکه منکر ضروری مذهب شیعه اثنی عشریه مثل مسح پاها که
ضروری مذهب شیعه است و مثل هلال بودن متعه که ضروری مذهب شیعه است در

در بیان احکام منکر ضروری مذهب شیعهٔ امامیه

دنیا کافر و نجس نخواهد بود و لکن مشهور میانه علمای امامیه و اقوی انست که در عذاب
شریک با کفار خواهد بود و بدانکه اجماعی علمای شیعه اثنی عشریه است که صاحبان گناهان
کبیره از شیعه اثنی عشریه که بدون توبه از دنیا رفته باشند مخلد در جهنم نخواهند بود

در بیان آنکه اهل کبایر از شیعه مخلد در جهنم نخواهند بود

بلکه از فضل الهی و شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین علیهم السلام انها را از جهنم بیرون خواهند اورد
و داخل بهشت خواهند کرد و بعضی گفته اند که شیعه اثنی عشریه اگر اصول عقاید خود
را از روی دلیل درست نموده باشد و حق امیر المؤمنین علیه السلام و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام و بلندی
مرتبه و علو شان و فضایل انها را معرفت بهم رسانیده باشد از روی دلیل بطور
یقین نه بتقلید پس در اینصورت اگر در اعمال و افعال تابع هوای نفس شده باشد او را
در دنیا باقسام بلاها و محنتها و مصیبتها و سختیها و اذیتها که از خلق باو میرسد مبتلا
مینماید تا کفاره گناهان او بشود و اگر باز گناهی از او باقی مانده باشد در وقت مرگ
جان کندن را بر او سخت میکند و اگر باز باقیمانده باشد از شداید که در قبر و در عالم
برزخ باو میرسد دفع گناهان او میشود و اگر باز باقیمانده باشد از شداید که در
عقبات و عرصات قیامتست دفع گناهان او خواهد شد تا انکه شیعیان ان بزرگواران
اصلا داخل جهنم نشوند و اگر باز هم چیزی از گناهان او باقی باشد غیرت حضرت امیر و
سایر ائمه طاهرین نخواهد گذارد که شیعیان خالص ایشان که اعتقادات انها صحیح و از روی

یقین است داخل جهنم شوند و بدانکه از بعضی احادیث نیز ظاهر میشود که شیعیان حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام از شداید و نوایبی که در دنیا از خلق بانها میرسد
و از انواع المها و بلاها و محنتها و مصیبتها که بانها میرسد گناهان ایشان امرزیده
میشود و اگر باز باقیمانده باشد در وقت مرگ از سختی جان کندن گناهان ایشان امرزیده
میشود پس چون بقبر سپرده شوند طاهر و مطهر باشند و اگر باز باقیمانده باشد از
انچه در قبر و عالم برزخ بانها میرسد امرزیده میشوند و اگر باز باقیمانده باشد از
شداید که در عقبات و عرصات قیامت بانها میرسد امرزیده خواهند شد و بدانکه
اجماعی علمای شیعه امامیه است که اطفال مؤمنان با پدران خود داخل در بهشت خواهند شد

در بیان آنکه اطفال مؤمنین داخل بهشت خواهند شد

و در اطفال کفار خلافست بعضی گفته اند که انها را داخل بهشت خواهند کرد و بعضی گفته اند
که انها تابع پدران خود میباشند در کفر و با انها بجهنم خواهند رفت و بعضی دیگر گفته اند
که انها را داخل بهشت میکنند و لکن خدمتکاران اهل بهشت خواهند بود و اکثر گفته اند که
از اهل اعراف خواهند بود و بعضی دیگر گفته اند که خدا در قیامت بعلم خود با انها رفتار
خواهد فرمود اگر میداند که اگر انها در دار دنیا میماندند از اهل سعادت بودند انها را
داخل بهشت خواهد فرمود و اگر میداند که اگر میماندند از اهل شقاوت بودند انها را داخل
جهنم خواهد فرمود و جمعی بسیار گفته اند که موافق انچه در احادیث بسیار وارد شده است

در بیان احکام اطفال کفار و مجانین در قیامت

خدا انها را در قیامت بتکلیفی دیگر خواهد فرمود و بمقتضای ان تکلیف انها را مورد ثواب
و عذاب خواهد گردانید چنانچه بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود چون
روز قیامت شود خدا حجت را بر هفت نفر تمام میکند اول طفل و مراد از ان طفل کافر
باید باشد دویم انکسی است که میان دو پیغمبر مرده باشد و مراد از انستکه دعوت باو نرسیده
باشد سیم مرد پیری که ادراک پیغمبر را نموده باشد لکن ادراک و شعور ان تمام شده باشد
چهارم ابله است که تمیز میان حق و باطل نتواند کرد که مستضعف باشد پنجم دیوانه است

در بیان آنکه در روز قیامت خدا حجت را بر هفت نفر تمام میکند

ششم کسی است که کوش او سنکین باشد که اصلا چیزی نشنود هفتم کسی است که کنک باشد مراد از کر و کنک انستکه مادرزاد باشند پس تکلیف را بر اینها تازه میکنند و خدا پیغمبری بسوی اینها میفرستد که اینها را دعوت کند پس آن پیغمبر آتشی می افروزد و میکوید خدا امر کرده است شما را که داخل آتش شوید پس هر کس اطاعت کند آتش او را سرد و سالم میشود و هر کس نافرمانی کند بجهنم میرود و احادیث دیکر نیز باین مضمون وارد شده است و شیخ صدوق بعد از ذکر این احادیث فرموده است اطفال مشرکین و کفار بعد از مرک با پدران در آتش میباشند و لکن آتش اینها را نمیسوزاند و بدرد و در قیامت از آن آتش بیرون خواهند آمد و در عرصهٔ قیامت آتشی افروزند و رسولی از جانب خدا امر میکند باینها که داخل آتش شوند پس اینها چون مدتی در آتش بوده اند و دیده اند که ضرری باینها نمیرساند در اینصورت اکر اطاعت کردند بسلامت ببهشت خواهند رفت و اکر نافرمانی کنند ظاهر میشود که شقی بوده اند زیرا که نافرمانی کردند با اینکه ترس سوختن برای اینها نبود بجهت آنکه در مدت عالم برزخ در آتش بودند و اصلا متألم نشدند و حکمت متألم نشدن اینها تمام کردن حجت در روز قیامت بوده است تا اینجا فرموده شیخ بود مؤلف کوید خداوند عالم عادل است و ظلم نمیکند پس در باب اطفال کفار و مجانین ایشان و جماعتی که معذور باشند و حجت بر ایشان تمام نشده باشد یا عقل ایشان ناقص باشد و تمیز میان حق و باطل نتوانند نمود قطعی است که خدا ایشان را بدون حجت دیکر که با ایشان تمام شود عذاب نخواهد کرد بلکه آنچه مقتضای عدالت است با اینها سلوک خواهد فرمود و اکر اطفال کفار خدمتکار اهل بهشت باشند چنانچه بعضی کفته اند بطریقی نخواهد بود که بر ایشان دشوار باشد بلکه از آن لذت خواهند برد چنانچه ملائکه لذت میبرند از خدمات مرجوعه بایشان و بدانکه شیاطین را بجهنم خواهند برد مکر کسی از اینها که ایمان آورده باشند که از بعضی احادیث ظاهر میشود که هر کسیکه از اینها ایمان آورده باشد او را بجهنم نخواهند برد و بدانکه عاصیان و کفار جن را بجهنم خواهند برد و لکن

مؤمنان اینها بجهت ایمان و اعمال صالحه موجب ثواب خواهند شد لکن خلاف است در اینکه آیا مؤمنان اینها را ببهشت خواهند برد یا جای اینها در اعراف خواهد بود بعضی کفته اند که ثواب اینها سالم بودن اینهاست از عذاب و جای اینها در اعراف خواهد بود و اکثر کفته اند که اینها را ببهشت خواهند برد و لکن درجه اینها پست تر از درجهٔ انسان خواهد بود فصل هفتم در بیان اعراف است بدانکه خدا در قرآن در سورهٔ اعراف میفرماید وبینهما حجاب وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم ونادوا اصحاب الجنة ان سلام علیکم لم یدخلوها وهم یطمعون یعنی و میان بهشت و جهنم حجابیست مانند حصاری که اهل جهنم نتوانند ببهشت روند و بر اعراف یعنی بر اعالی آن مردانی باشند مشرف بر بهشت و جهنم که هر دو را ببینند و بشناسند هر یک از اهل بهشت و جهنم را بعلامتهای ایشان چه روی اهل بهشت سفید باشد و روی اهل جهنم سیاه باشد و ندا کنند اصحاب اعراف یعنی کسانیکه جای اینها در اعراف است اهل بهشت را یعنی نیکوکاران را که بر ایشان پیشی کرفته ببهشت درآمده اند که سلام بر شما باد که بسلامت بدار السلام رسیدید هنوز اهل اعراف داخل بهشت نشده اند و لکن طمع دارند که ببهشت درآیند و کفته اند اینموضع را بجهت آن اعراف میکویند که ساکنان آن عارف میباشند باحوال اهل بهشت و جهنم و بدانکه خلافی نیست در اینکه اعراف میان بهشت و جهنم است و لکن خلاف در اینست که اعراف چه چیز است مشهور آنستکه آن حصاریست میان بهشت و جهنم و بعضی کفته اند که اعراف کنکرها و بالای آن حصارهاست و بعضی کفته اند که آن کوهیست و بعضی چیز دیکر کفته اند و آنچه قدر یقینی است آنستکه اعراف مکانیست میان بهشت و جهنم و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند اعراف تلها و پشته ها چند است میان بهشت و جهنم و در آنجا باز میدارند هر پیغمبری و هر وصی پیغمبری را با کناهکاران اهل زمان خود چنانچه امیر لشکری می ایستد با ضعفاء لشکر خود که اینها را محافظت نماید و این حدیث قدری طولانی بود باقی آنرا بجهت اختصار ذکر نکردیم بدانکه علما و مفسرین خلاف کرده اند در مردانیکه در این آیهٔ شریفه میفرماید که در اعراف حاکم خواهند بود

وخواهند شناخت هریک را از اهل بهشت و جهنم را و احادیث نیز در اینباب مختلف است بعضی
گفته اند که انها پیغمبران و اوصیا انها خواهند بود و بعضی گفته اند ملائکه خواهند بود
بصورت مردان که اهل بهشت و جهنم را میشناسند و میباشند خازنان بهشت و جهنم هر دو
یا انکه ملائکه که حافظان اعمال اند خواهند بود که شاهد اند در اخرت بر مردم و اعمال هر کسی را
از خوب و بد میدانند و انها را میشناسند و بعضی گفته اند که نیکان و بهترین مؤمنان خواهند
بود و از ابن عباس روایت شده است که اعراف موضع بلندیست بر صراط که امیر المؤمنین و
جعفر طیار برادر انحضرت و حمزه و عباس دو عم پیغمبر در انجا میباشند و دوستان خود را می
شناسند بسفیدی رو و دشمنان خود را بسیاهی رو و در احادیث بسیار از ائمه طاهرین وارد شده
است که فرمودند مائیم اصحاب اعراف که میشناسیم هر کسی را بسیما او و هر که ما را میشناسد و ما
او را میشناسیم او را داخل بهشت میکنیم و هر که شیعه ما نیست و ما او را نمیشناسیم داخل جهنم میکنیم
و بدانکه مقتضای جمع میان احادیث مختلفه اینست که مراد اینکه در اعراف حاکم خواهند بود پیغمبر و
ائمه طاهرین اند که مؤمنان حقیقی را اول مرتبه از صراط خواهند گذرانید و روانه بهشت خواهند
کرد و کفار و دشمنان خود را از مخالفانیکه متعصب اند بجهنم خواهند فرستاد و انکسانیکه
باید در اعراف ساکن باشند در انجا ساکن خواهند بود و اگر ملائکه در انجا باشند چنانچه بعضی
گفته اند بفرموده این بزرگواران اهل بهشت و جهنم را روانه بهشت و جهنم خواهند کرد
و بدانکه نیز در انکسانیکه ساکن در اعراف خواهند بود علما و متکلمین خلاف کرده اند و احادیث
نیز در اینباب مختلف است جمعی گفته اند که ساکن در اعراف کسانی خواهند بود که طاعات و معاصی
انها مساوی و برابر باشد پس طاعات انها مانع است از اینکه انها را بجهنم ببرند و معاصی انها مانع است از
انکه انها را ببهشت ببرند پس انها را در انجا خواهند گذارد تا انکه از تفضل الهی یا بشفاعت انها را
داخل بهشت نمایند و بعضی دیگر گفته اند که ساکن در اعراف کسانی خواهند بود که یکی از پدر
و مادر انها راضی باشند و یکی راضی نباشد یا انکه از اهل توحید باشند ولکن در عمل

نزد اینکه انکسانیکه ساکن اعراف خواهند بود

نقصیر

تقصیر کرده باشند و بعضی دیگر گفته اند که اعراف جای انکسانیست که در دنیا مکلف نبوده اند
تا انکه استحقاق رفتن بهشت یا جهنم را داشته باشند مثل اطفال و مجانین و مانند انها
پس خدا انها را در اعراف جای خواهد داد تا انکه در عوض الام دنیا نعمت اخرت بانها برسد
و در حدیثی وارد است که در اعراف چند مقام است که جای مؤمنین جن است و جای اولاد
زناست که از مؤمن بعمل امده باشد تا هفت شکم و جای بعضی زهاد بوانهاست و بدانکه در فصل
جهنم گفتیم که اکثر گفته اند که جای اطفال کفار در اعراف خواهد بود و جای مجانین کفار را
نیز جمعی گفته اند که در اعراف خواهد بود و جمعی دیگر گفته اند که طایفه مرجون لامر الله
نیز در اعراف خواهند بود یعنی تاخیر کرده شده کان حکم انها از برای امر و فرمان خدا در
باره انها چنانچه در قران در سوره توبه میفرماید و جماعت دیگر هستند که مرجون لامر الله
اند که تاخیر کرده شده است حکم انها از برای امر خدا در باره ایشان یا عذاب میکند
ایشانرا یا توبه خواهد کرد بر ایشان یعنی خواهد امرزید گناه ایشانرا و خدا دانا و حکیم
است بر احوال ایشان و تاخیر امر انها و اینکه با انها خواهد کرد و بدانکه جماعتی که عقل انها
ضعیف است و باعتبار ضعف عقل تمیز میان حق و باطل نمیتوانند بدهند و نیز جماعتی که
در دولت مخالفین میباشند و قدرت بر هجرت و تفحص دین حق را ندارند و نیز جماعتی که در
زمان جاهلیت میباشند و اهل باطل غالبند و اهل حق از ترس پنهان اند و حق بر ایشان
ظاهر نشده است و مانند این چند طایفه جمعی گفته اند بلکه مشهور اینست چنانچه مرحوم
مجلسی و غیر ایشان گفته اند که اینها همه داخل مرجون لامر الله میباشند نه حکم بکفر اینها میتوان
کردن و نه حکم بایمان اینها و در اخرت حال انها معلوم خواهد شد و حکم انها با خداست و در
حدیث است که جا میدهند در اعراف جماعتی را که استحقاق ثواب و عذاب و خلود در جهنم را
ندارند و وامیگذارند انها را تا انکه بشفاعت پیغمبر و ائمه طاهرین اذن داده شوند که
داخل بهشت شوند و در حدیث دیگر است که میزان حسنات و معاصی اهل اعراف برابر باشند

وایشان

و ایشان هم در بهشت نظر کنند و هم در جهنم و دخول هیچکدام راجح نباشد پس چون خلق را تکلیف بسجده کردن نمایند و آن آخرین تکلیفی است در روز قیامت پس اهل اعراف سجده کنند و از اینجهت میزان حسنات ایشان راجح کردد پس ایشان را داخل بهشت نمایند و از شیخ مفید طاب الله ثراه نقل شده است که در خصوص اعراف تفصیلی فرموده است جمله از احادیث را ذکر نموده است و در آخر گفته است که آنچه یقینی است آنست که اعراف مکانیست میان بهشت و جهنم و می ایستند در آنجا حجتهای خدا که پیغمبر و ائمه طاهرین باشند که اهل بهشت و جهنم را بسیماء آنها میشناسند و جماعتی از مرجون لامر الله در اعراف ساکن خواهند بود و بعد از آن خدا بهر میداند که حال ایشان چگونه خواهد بود تا اینجا حاصل کلام شیخ مفید بود و شیخ صدوق اعلی الله مقامه در رساله اعتقادات فرموده است اعتقاد ما در اعراف آنست که حصاریست در میان بهشت و جهنم و بر آن مردانی چند هستند که میشناسند همه کس را بسیماء ایشان و آن مردان پیغمبر و اوصیاء او میباشند و داخل بهشت نمیشود مگر کسیکه ایشانرا بشناسد و ایشان او را بشناسند و مرجون لامر الله نیز در اعراف خواهند بود یا عذاب خواهد کرد خدا ایشانرا یا توبه خواهد کرد بر ایشان یعنی گناه ایشانرا خواهد آمرزید و داخل بهشت خواهد کرد تا اینجا ترجمه کلام صدوق بود بدانکه مقتضای جمع میان احادیث مختلفه آنست که ساکنان در اعراف کسانی خواهند بود که استحقاق دخول بهشت و جهنم هیچکدام را نداشته باشند مثل مستضعفین و مانند آنها چنانچه تفصیل گفتیم و بعد از آن جمعیکه قابل شفاعت باشند بشفاعت یا از تفضل الهی داخل بهشت خواهند شد و جمعی دیگر که قابلیت دخول بهشت را ندارند همیشه در اعراف ساکن خواهند بود و احتمال میرود که آخر آنها بشفاعت پیغمبر و ائمه طاهرین یا از تفضل الهی داخل بهشت شوند و بدانکه مراد بمستضعف کسیست که قدرت بر تمیز حق از باطل ندارد و خدا در قرآن در سوره نساء فرموده است و مستضعفین از مردان و زنان و پسران

کرقدرت

که قدرت و توانائی و چاره ندارند و هدایت نمییابند راهی را پس اینجماعت شاید عفو کند از ایشان و هست خدا عفو کننده از بیچارگان و معذوران و آمرزنده گناهان و احادیث بسیار در تفسیر این آیه شریفه وارد شده است که مراد جماعتی چند میباشند که توانائی و چاره ندارند که دفع کرده شود بآن کفر از آنها و راهی بسوی ایمان نمییابند یعنی قدرت دارند بر اینکه دانسته و فهمیده ایمان بیاورند و نه قدرت دارند بر اینکه دانسته و فهمیده کفر را اختیار نمایند و ایشان اطفال اند و آنها از مردان و زنان که عقلهای ایشان مثل عقلهای اطفال است و در حدیثی است که فرمودند هر کس اختلاف مذاهب را دانست و فهمید او مستضعف نیست و بعضی گفته اند مستضعف کسیست که ولایت اهل بیت پیغمبر و محبت آنها را داشته باشد ولکن بیزاری از دشمنان آنها نداشته باشد مؤلف گوید اعتقاد بحقیقت اصل اعراف بوجه اجمال باینکه مکانیست میان بهشت و جهنم که جا جماعتی خواهد بود اجماعی مسلمین است و از اصول دین نیست و منکر آن کافر است ولکن بعضی تفاصیل و خصوصیات دیگر که محل خلافست و احادیث نیز در آن مختلف است چنانچه گفتیم آنها بسر حد اجماع نرسیده است تا آنکه اعتقاد بآنها از اصول دین و منکران از کافرین بوده باشد پس اعتقاد بحقیقت اعراف بر وجه اجمال چنانچه گفتیم کفایت میکند فصل هشتم در بیان بهشت است و آن عبارتست از دار ثواب بدانکه بر هر کسی واجبست که اعتقاد نماید بحقیقت بهشت جسمانی چنانچه در آیات بسیار و احادیث متواتره وارد شده است که همه صریح اند بر حقیقت بهشت جسمانی و این واضح است که ثواب جسمانی را دار جسمانی لازم است و این اعتقاد بحقیقت بهشت جسمانی از اصول دین است و از ضروریات دین است چنانچه جمعی گفته اند و کسیکه بالکلیه انکار بهشت را نماید و بگوید بهشت اصلا نخواهد بود مثل طایفه دهریه کافر است و نیز کسیکه تأویل نماید بهشت را باینکه مراد از بهشت لذت بردن روح است نه بهشت جسمانی مثل طایفه از فلاسفه و این طایفه کافرانست آنچه در شرع وارد شده است از نعمتهای بهشت و حور و قصور همه را تأویل کرده اند بلذتهائیکه از برای روح

میباشد بعد از مفارقت بدن بسبب کمالات و معلومات خود که در دنیا تحصیل کرده اند
و گفته اند سعادت و ثواب و بهشت او همین است خلاصه آنستکه شبهه در حقیقت اصل بهشت
و جسم بودن آن نیست و آنچه ضروری دین است همین قدر است و شبهه و خلافی در میان علمای
اسلام در این باب نیست بلکه خلافیکه متکلمین کرده اند در اینست که آیا بهشت حالا موجود است
و خدا در ابتدای خلقت عالم آنرا خلق کرده است یا آنکه حالا موجود نیست بلکه در روز قیامت
خدا آنرا خلق خواهد فرمود و قول اول مذهب اکثر متکلمین و علمای اسلام است و قول
دویم مذهب اکثر معتزله که طایفه از اهل سنت میباشد و این قول باطل و پوچ است و
معلوم نیست که هیچکس از علمای شیعه قائل باین قول شده باشد و این قول را نسبت بسید
رضی که از اجله علمای شیعه اثنی عشریه است داده اند و از ایشان بسیار دور است که قائل
باین قول شده باشند خلاصه آنستکه حق آنستکه بهشت حالا مخلوق و موجود است چنانچه
از آیات بسیار و احادیث بیشمار معلوم میشود که هر کسی آنها را مکرر شنیده است و بجهت
اختصار در اینجا ذکر نکردیم و بعضی از آیات و احادیث را که دلالت میکند بر اینکه بهشت و جهنم
حالا مخلوق و موجودند پیش در فصل جهنم ذکر نمودیم و غالب احادیث رفتن پیغمبر ص
بمعراج مشتمل است بر اینکه آنحضرت در شب معراج داخل بهشت شد و جهنم را باو نمودند
و نیز خدا در قرآن فرموده است اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ یعنی بهشت آماده شده است از برای
پرهیزکاران و نیز فرموده است اُعِدَّتْ لِلْکافِرِینَ یعنی جهنم آماده شده است از برای
کافران و مشرکان پس خبر داده است خدا از آماده شدن بهشت و جهنم بصیغه ماضی و این دلالت
میکند بر اینکه پیشتر آنها مخلوق شده اند و اگر چنین نباشد لازم می آید که کلام خدا بر دروغ
حمل شود و نیز در احادیث وارد شده است که هیچکس از دنیا بیرون نمیرود مگر اینکه مکان
خود را در بهشت یا جهنم می بیند و بدانکه مکان بهشت در فصل جهنم گفتیم که در بالای
آسمان هفتم است و بعضی آیات و احادیثی که دلالت بر این میکند در اینجا ذکر نمودیم و بدانکه

در بیان اینکه حق آنستکه بهشت حالا موجود است

در مکان بهشت

بهشت دار بقا و خلود و سلامت است و خلافی نیست در اینکه اهل بهشت همیشه در بهشت
خواهند بود و هر کس که داخل آن شد خواه پیش از داخل شدن بجهنم داخل شده باشد یا
بعد از آن هرگز از بهشت بیرون نخواهد آمد چنانچه آیات و احادیث بسیار در این باب
وارد شده است و بدانکه همه نعمتهای خدا از حور و قصور و میوه ها و طیور و غیر اینها
برای اهل بهشت آماده خواهد بود و هر چه نفس آنها خواهش کند از برای آنها موجود
خواهد بود و مرض و درد و ناخوشی و آفت و پیری و کوری و کری و غم و الم و احتیاج و حسد
و عداوت و بخل و کینه و مانند اینها اصلا در بهشت نخواهد بود و این اوصاف با اوصاف
بسیار دیگر همه در آیات و احادیث بسیار وارد شده است و نیز زنان اهل بهشت از
خونهای وارد میان حیض و استحاضه و نفاس و ولادت و بول و غایط و حسد و بدی اخلاق که
عادت زنانست از برای آنها نخواهد بود مرویست که از امام جعفر صادق ع سؤال نمودند
که هرگاه مرد مؤمنی زن مؤمنه داشته باشد و هر دو بمیرند و داخل بهشت شوند آیا
در بهشت باز زن و شوهر یکدیگر خواهند بود فرمود خدا حاکم عادل است اگر مرد افضل
است از زن مرد را مخیر میکند اگر اختیار او کرد از زنان او خواهد بود و اگر نخواست
زن او نخواهد بود و اگر زن از مرد بهتر باشد زن را مخیر میکند اگر زن مرد را اختیار کرد
شوهر او خواهد بود و اگر نخواست شوهر او نخواهد بود و نیز مرویست که ام سلمه
از پیغمبر ص سؤال نمود که زنی دو شوهر کرده است و همه داخل بهشت میشوند آن زن از
کدام یک از ایشان و شوهر خواهد بود فرمود او با آن شوهری میباشد که خوش خلق تر باشد
و سلوکش با اهلش بهتر باشد ای ام سلمه حسن خلق خوبی دنیا و آخرت را برده است و نیز
بول و غایط و سایر کثافاتیکه در دنیا میباشد از برای اهل بهشت نخواهد بود بلکه بعنوان
عرق خوشبو از ایشان دفع خواهد شد چنانچه پیش گفتیم مرویست که مردی از نصاری
از امام محمد باقر ع پرسید که اهل بهشت طعام میخورند و فضله ندارند نظیر آن در دنیا

در بیان اینکه هر کس داخل بهشت شد بیرون نخواهد آمد

در بیان اینکه همه نعمتها از برای اهل بهشت مهیا خواهد بود و الم نخواهد بود

در بیان اینکه حیض و مانند آن در بهشت نیست

در بیان حال زنان در بهشت و شوهر ایشان

در بیان زنی که دو شوهر کرده باشد و همه داخل بهشت شوند

در بیان اینکه بول و غایط در بهشت نیست

چیست فرمود نظیر ایشان طفلی است که در شکم مادر میخورد از انچه مادرش میخورد
و غایط ندارد و نیز مرویست که در بهشت غرفه چند هست که از بیرون انها اندرون انها و از
اندرون انها بیرون دیده میشود و از امت من کسی در انها ساکن میشود که سخن او نیکو باشد و
طعام بمردم بخوراند و بهر کس که برسد سلام کند و نماز کند در شب در هنگامی که مردم در
خواب باشند و نیز مرویست که از برای پست ترین اهل بهشت منزلیست که هرگاه همه جن و انس
که در دنیا بوده اند در انجا وارد شوند کفایت ایشانرا میکند و خوردنیها و اشامیدنیها و
زیورها و حلها از برای همه ایشان اماده است و همه را کفایت میکند بدون اینکه از نعمت او
چیزی کم شود و نیز مرویست که پست ترین مردم در بهشت مملکت و نقدش تمام دنیا خواهد بود
و نیز مرویست که بهشت هشت در دارد و نیز از امام محمد باقر ع مرویست که فرمود بهشتها که در
قران مذکور است جنت عدن است جنت فردوس و جنت نعیم و جنت مأوی و خدا را بهشتهای
دیگر هست که محفوف اند باین بهشتها و از برای مؤمن میباشد از بهشتها انچه دوست دارد
و خواهش نماید و باقی احادیث را بجهت اختصار ذکر نکردیم و نیز در کتاب احتجاج مرویست از
هشام بن حکم که زندیقی که ببرکت امام جعفر صادق ع اسلام اورد از انحضرت سؤال
نمود که شما میگوئید اگر کسی از اهل بهشت میوه از درخت جدا نماید و بخورد همان میوه
بعینه در درخت بر میگردد انحضرت فرمود بلی چنین است و مثال ان در دنیا چراغ است
که اگر صد هزار چراغ از او روشن نمایند چیزی از روشنی ان کم نمیشود باز عرض کرد شما
میگوئید که اهل بهشت میخورند و می اشامند و بول و غایط از برای انها نیست فرمود
بلی چنین است بجهت انکه غذای انها نازک و لطیف است و ثقل ندارد بلکه از بدن انها
بعرق خوشبو دفع میشود باز عرض کرد چگونه میشود که حوری هرچند شوهر با او نزدیکی
میکند او را باکره مییابد فرمود که حوری از طینت پاکیزه خلق شده است و عاهه عارض او
نمیشود و افتی بجسم او مخلوط نمیگردد و در سوراخش بغیر از الت شوهر چیزی داخل نمیشود

در بیان وسعت منازل اهل بهشت

در بیان بهشتهای که مخصوص شیعیان است

در بیان چند سؤالی که از حضرت صادق کردند و جواب فرمود

و بحیض و مانند ان از نجاسات الوده نمیشود و رحم همیشه بهم چسبیده است بجهت انکه چیزی
بغیر از الت شوهر در ان داخل نمیشود و بیرون نمی اید باز عرض کرد شما میگوئید حوری هفتاد
حله میپوشد و مغز ساق او از پشت پوست و گوشت و استخوان او و از عقب ان هفتاد حله شوهرش
می بیند فرمود بلی چنین است مثل انکه یکی از شما درهمی را در میان اب صاف می بیند اگر چه
ان اب نیزه بوده باشد باز عرض کرد که اهل بهشت چگونه طلب نعمت میکنند از نعمتهای
بهشت و لذت میبرند و حال انکه هیچیک از انها نیست که فرزند یا پدر یا یکی از خویشان
یا دوستان خود را در بهشت نبینند و چون او را در بهشت نبیند شک نخواهد کرد
که او در جهنم است پس چگونه گوارا میشود نعمتهای بهشت بر کسیکه منسوبان و دوستان
او گرفتار عذاب است در جهنم انحضرت فرمود بعضی از اهل علم گفته اند که خدا چنین میکند
که ایشان فراموش میکنند انها را و بعضی گفته اند انتظار انها را میکشند که به بهشت
داخل شوند و امید دارند که انها در اعراف باشند مؤلف گوید ممکن است تردید انحضرت
در جواب باعتبار قاصر بودن فهم سائل باشد و وجهی دیگر نیز از برای جواب این مطلب میتوان
گفت و ان اینست که اغراض باطله که در دنیا هست در بهشت نخواهد بود و محبت اهل بهشت
از برای خداوند عالم که محبوب حقیقی است خالص خواهد بود پس در انصورت از دشمنان خدا
بیزاری خواهند نمود و با انها دشمنی هم خواهند داشت و از عذاب انها لذت خواهند برد
همچنانکه در دنیا نیز دوستان خدا قطع دوستی از دشمنان خدا کرده بودند و با انها جنگ
میکردند و بدست خود انها را بقتل می اوردند و از ان لذت میبردند و خدا در قران در
اواخر سوره مجادله فرموده است نمییابی تو ای پیغمبر قومی را که ایمان اورده اند بخدا
و روز قیامت اینکه دوستی نمایند با کسیکه دشمنی کند با خدا و رسول او اگرچه بوده
باشد پدران ایشان یا فرزندان ایشان یا برادران ایشان یا خویشان ایشان و ممکن
است که وجه اصل این باشد و انحضرت بجهت قاصر بودن فهم سائل ذکر نکرده باشد

وان دو وجه را که موافق فهم او بوده از دیگران نقل فرموده باشد و بدانکه ملائکه داخل بهشت میشوند و نیز خلافی نیست در میان علمای امامیه در اینکه اطفال مؤمنین با پدران خود داخل بهشت خواهند شد چنانچه در فصل جهنم گفتیم و در اطفال کفار و مؤمنین جن خلافست و تفصیل آنها را نیز در آنجا ذکر نمودیم و بدانکه آیات و احادیث در اوصاف بهشت و نعمتهای آن بقدریست که اگر بخواهیم همه را بنویسیم کتاب جداگانه میشود و آنچه در این رساله مختصر ذکر نمودیم از برای اهل سعادت و ایمان کفایت میکند و این رساله را ختم نمودیم بذکر بهشت امید که خداوند عالم خاتمه خیر و همه شیعیان را دخول در بهشت بگرداند بحق محمد و آل الطاهرین

تمام شد تصنیف رساله هدایة الطالبین بتوفیق خداوند
عالم در شب سیم شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۲۸۵

بحمد الله تعالی و حسن

توفیقه تمام شد تحریر این کتاب مستطاب حسب الامر جناب جلالتماب عظمت مدار شوکت اقتدار امیر الامراء العظام آقای میرزا حسینخان سهام السلطنه دام اقباله العالی در روز سه شنبه چهارم ربیع الاول سنه ۱۳۰۷ و در کارخانه استاد الماهر فی هذا الفن الحاج آقا میرزا حبیب الله صورت انطباع پذیرفت امید که خداوند مجید عامه مؤمنین و کافه مسلمین را از این کتاب منتفع نماید و جناب مستطاب مؤلف مدظله العالی را با جناب جلالتماب واقف و کاشف چاپچی را اجر جمیل و ثواب جزیل برساند و والدین
ایشان را غریق رحمت واسعه خود بفرماید بحق محمد و آله
الطیبین الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین
اللهم اجعل عواقب
امورنا خیرا

احوال سرکار مصنف این کتاب از این قرار است جناب شامخ الالقاب جامع المعقول والمنقول قدوة المحققین مجتهد العصر والزمان اعلم العلماء آقای آخوند ملا محمد تقی فاضل کاشانی وطن ایشان در اصل شهر دار المؤمنین کاشانست و تولد ایشان در اصل شهر دار المؤمنین کاشان شده است که تاریخ تحریر این کتاب که سنه ۱۳۰۴ میباشد هفتاد سال از سن ایشان گذشته است و والد ایشان حاجی محمد حسین تاجر بوده است و دو عم ایشان نیز تاجر بوده **ولکن** یک عم دیگر ایشان ملا محمد حسن از علما بود چون در ابتدای حال ایشان که سن پنج و شش بوده اند ایشانرا بمکتب داده بودند از روزی که شروع بخواندن حروف هجا نموده بودند تا وقتی که تمام قرآن را فرا گرفتند بطوری که هیچ غلط نمیخواندند سه ماه طول کشیده بود عم عالم ایشان که این فهم و هوش و استعداد را از ایشان دیده بودند بوالد ایشان گفته بودند که این حیف است که درس عربی نخواند **پس** ایشان شروع بمقدمات کردند و روز بروز آثار ترقی از ایشان بروز میکرد تا سن پانزده رسید والد ایشان بهمدان برای تجارت میرفت خواست ایشانرا ببرد بتجارت **والده** ایشان که بسیار مقدسه بودند شبی در خواب دیده بودند که چند سوار که عمامه سبز بر سر دارند و صورت ایشان نورانی است براهی میروند یکی از آنها که جلو آنها بود اسم والده ایشانرا برده بود و فرموده بود فلانه بیا او جرات نکرده بود برود و در حیرت بوده که این کیست که اسم مرا میداند یکی از آنها که در عقب بوده اند گفته بود بیا و مترس والده

ایشان

ایشان پیش رفته آن شخص بزرگ ردائی که بر دوش مبارک داشته بود
از دوش برداشته بوالده ایشان داده بود و فرموده بود این خلعت
را بمحمد تقی بده والده ایشان گرفته بود بعد از آن یکی از آن سوارها
که عقب آن شخص بزرگ بودند گفته بود که ایشان را شناختی گفته بود
نشناختم فرموده بود این امام زمانست که خلعت برای محمد تقی دادند
والده ایشان از خواب بیدار شده صبح خواب را برای ملا محمد حسن عم
ایشان نقل کرده بود او گفته بود که خلعت امام زمان منصب اجتهاد و نیابت
عامه است باید مجتهد مقدسی بشود که ترویج شریعت بکند و صاحب
تصانیف بشود و از جانب خدا و امام زمان افاضه باو بشود بعد
از آن عم ایشان بوالد ایشان گفته بودند که محمد تقی را بسفر ببر و کتبی که
لازم است برای او مهیا کن والد ایشان اسباب تحصیل ایشان را مهیا
نمودند روز بروز ترقی نمودند و سفری هم باصفهان رفتند
و جمعی از فحول علماء اصفهان و کاشان و غیرهما تصدیق اجتهاد ایشان
را نمودند و اجازه بایشان دادند و تصدیق صریح در اینکه مجتهد مطلق
میباشد نمودند و اجازات ایشان را بطریقی نوشته اند که از این
بهتر نمیشود بعد از آن از کاشان بقصد مشرف شدن بزیارت
حضرت امام ثامن بطهران آمدند هنگام ورود ایشان بطهران خبر رسید
که در مشهد وبای شدید است و در این اثنا در کاشان و طهران هم وبا
شد و حرکت نتوانستند بکنند چندی در طهران توقف نمودند بعد
از دفع وبا زمستان شد و متمکن بحرکت نشدند و در طهران از
نقد برات خداوندی و قضای الهی عیالی از خانواده علمای اعلام گرفتند

که صبیه مرحوم خلد آشیان حاجی ملا محمد جعفر استرابادی
مشهور و بشریعتمدار اعلی الله مقامه بوده باشد و متوطن در دار الخلافه
گردیدند اکنون چهلسال قدری زیادتر است که در طهران میباشند و
اشتغال بمرافعات و تدریس و اقامه جماعت دارند و تصنیفات متعدده
از ایشان هست از انجمله کتاب سفینة النجاة است که در فقه نوشته
اند که عبادات آن سالها است تمام شده و بسیاری از معاملات را
هم نوشته اند و فروعات نادره زیاد دارد که کتاب باین پر فرعی نادر
است و از انجمله رساله معین العوام است که عبادات را فارسی
کرده اند و فروعات زیاد دارد و چهار جلد است و از انجمله رساله
هدایة الشیعه است که مختصر است و فارسی است در اصول دین و اصول مذهب
و علامات بلوغ و طریق شناختن مجتهد و مسائل تقلید که در
فروع دین واجب است تقلید نماید همه را در آن نوشته اند و آنرا
چاپ کرده اند و از انجمله رساله در اصول دین نوشته اند که
مختصر تر از هدایة الشیعه است که مسمی بعین الاصول است و از ان
جمله رساله هدایة الطالبین که آن مبسوط و فارسی و عوام فهم
است که آن نیز در اصول دین و اصول مذهب است که بدلیل عقلی
و نقلی نوشته اند و پانزده هزار بیت کتابت است و آنرا هم دو دفعه
چاپ کرده اند و بسیار خوب نوشته اند و آیات توریة و انجیل را
که دلیل است بر نبوت پیغمبر ما و ائمه طاهرین همه را نوشته اند و
این اصول دین را بطریقی نوشته اند که تا بحال باین خوبی نوشته
نشده است و از انجمله کتاب بحر الفوائد است و آن هفت جلد

امث

است که در غالب علوم نوشته اند که اگر فهرست مطالب و علوم که در آن
است نوشته شود چند هزار بیت خواهد شد و از آنجمله کتابی
در اصول فقه نوشته اند مسمی بجامع الاصول که اتمام نا تمام است و از آن
جمله کتاب سؤال و جوابی نوشته اند که از مسائل فقهیه هر چه سؤال
کرده و استفتا نموده اند در آنجا سؤال و جواب را نوشته اند و غالب آن
را با سند کامل نوشته اند و اینکتاب سؤال و جواب مسائل مشکله
بسیار دارد و تا هنگام تحریر قریب بچهل هزار بیت شده است و
از آنجمله کتاب جامع المواعظ است که در موعظه و علم اخلاق نوشته
اند و آن بسیار مبسوط است و چند جلد میباشد و از آنجمله
رساله شق القمر است که در جواب یکی از اهل فرنگ نوشته اند
که گفته معجزه شق القمر اگر حقیقت داشت و لابد تمام دیده بودند
و در کتب ما ضبط بود و چون ضبط نیست معلوم است حقیقت ندارد
و از آنجمله رساله نوشته اند در رد بر بیضاوی و اینکه نقل کرده که
معجزات عیسی منحصر بچهار نفر بود که بعد تواتر نرسیده است و مسمی
بهدایة المسترشدین است و از آنجمله رساله در تفسیر آیه شریفه
رب المشرقین و رب المغربین و آیه شریفه فلا اقسم برب المشارق و
المغارب نوشته اند و توضیح الآیات نام است و آنرا هم طبع کرده
اند و از آنجمله رساله وسیلة النجاة است که چند سؤال کرده
اند و جواب نوشته اند همه آنها را سؤال اول آنست که آیا صدقه
و دعا باعث طول عمر و دفع بلاها میشود یا نه و سؤال دیگر آنست
که حدیث است که قلم خشک شده است تا روز قیامت نوشته است و

است و این منافات دارد با آیه یمحوا الله ما یشاء و یثبت و آیه کل یوم
هو فی شان و سؤال دیگر از معنی آیه فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون است و سؤال دیگر از معنی نسخ و بداست
و سؤال دیگر اینست که مکانی از برای خدا نیست پس سبب دعا کردن
رو باسمان چه چیز است و سؤال دیگر از معنی الله اکبر است و این رساله
را نیز طبع کرده اند و از آنجمله رساله نجم الهدایه است که چند سؤالات
مشکله کرده اند که همه متعلق بعلم نجوم است که همه را جواب نوشته اند
سؤال اول آنستکه تعلیم و تعلم علم نجوم جائز است یا حرام است و
نیز تعلیم و تعلم علم هیئت جایز است یا نه و سؤال دویم آنستکه
جمعی از علما گفته اند که از برای نجوم دلالتی بر حدوث بعضی امور هست
از آمدن بلاها و غیر آن آیا جایز است که خدا آنرا تغییر بدهد بصدقه
و دعا یا نه و سؤال سیم آنستکه خدا در قرآن هفت آسمان ذکر
فرموده است و حکما و منجمین نه آسمان قائلند و این منافات با قرآن
دارد و سؤال چهارم آنستکه همه منجمین گفته اند شمس در آسمان
چهارم است و از کجا این معین شده است که در آسمان چهارم باشد
و سؤال پنجم آنستکه منجمین بعضی از ستارهها را گفته اند که سعد اند
و بعضی را گفته اند که نحس اند آیا این سعد و نحس ستارگان حقیقت
دارد یا نه و سؤال ششم آنستکه آیه شریفه قرآن ظاهر است در این
که همه ستارهها در آسمان اول میباشند و منجمین برخلاف این گفته
اند و سؤال هفتم آنستکه برد العجوز که پیش از عید نوروز است
مراد از آن چه چیز است و چند روز است و از آنجمله رساله سؤال

وجواب

وجواب است که سؤال کرده اند که مسلمان بولایت کفر برود جایز است
یا نه و مال فرنگ پوشیدن آن جایز است یا نه و اهل کتاب پاک اند
یا نه و ذبحهای اهل کتاب را میتوان گرفت یا نه و مسائل دیگر بسیار
دیگر و در این رساله هست که همه را جواب نوشته اند و توضیح المسائل
نام است **واز آنجمله** رساله در بیان کلمات متشابهه قرآن نوشته
اند و نام آن ایضاح المشتبهات است و چند رساله دیگر هم نوشته اند که
تفصیل آنها اگر مرقوم شود بطول می انجامد و کتاب بحر الفوائد که هفت
جلد است مشتمل است بر حکایاتی که باعث است بر اشتیاق قلوب سامعین
و ضیاء عیون ناظرین **و مشتمل است** بر لطایفی که مسرور میشود بسبب او
خاطرهای حزین و مطایباتی که صافی تر است از ماء معین **و مشتمل**
است بر اشعار و ابیات و غزلیات عربیه و فارسیه مشکله و غیر مشکله
و حل مشکلات آنها **و مشتمل است** بر ظرائف و مکالمات نیکو و
پسندیده **و مشتمل است** بر عبارات مشکله و مغالطات منطقیه و
مسائل مشکله نحویه و صرفیه و حل آنها **و مشتمل است** بر کلمات
عجیبه که بشوق می آورد نفوس را بسوی عالم انوار **و مشتمل است**
بر آیات مشکله قرآنیه و آیاتی که ظاهر آنها دلالت میکند بر صدور
معصیت از انبیا و توجیه آنها **و مشتمل است** بر امثال و معمیات و الغاز وتفسیر صح
و حل آنها **و مشتمل است** بر حل مشکلاتی که نرسید امت بآنها
انکار **و مشتمل است** بر احادیث معضله که قاصر است از آنها انظار
و حل و توجیه آنها **و مشتمل** بر ذکر چیزهائیکه بر طرف میکند غبار ۱۷ انشاء
ملال را از دلها و زائل میکند غم و اندوه را از صفحه خاطرها و

و مشتمل است بر شرح معضلاتی که کشف نشده بود الی الآن نقاب ۱۷ ازالهاء
و مباحثی که مخفی و غایب بود تا بحال در حجاب **و مشتمل است** بر قواعد
کلیه مختلفه و فواید جزئیه متفرقه **و مشتمل است** بر نصایح حسنه و
حکایات مؤثره **و مشتمل است** بر چیزهائی که میل میکند بآنها طبایع
منزجره **و مشتمل است** بر مسائل عقلیه و نقلیه و فوائد عجیبه و دقائق
غریبه **و مشتمل است** بر تفصیل هفتاد فرقه مجوس و هفتاد و یک
فرقه یهود و هفتاد و دو فرقه نصاری و هفتاد و سه فرقه اهل اسلام
و اینکه از هر یک از این طوایف یک فرقه ناجیند و تتمه هالکند و از اهل
اسلام فرقه اثنی عشریه بر حقند و ناجیند بدلیل و برهان و تتمه هالکند
و مشتمل است بر علوم غریبه مانند علم رمل و علم نجوم و علم اکتاف و
علم عقود و علم انفاس و علم حساب و علم اعداد و علم حروف و علم عروض
و علم اختلاج اعضا و بعضی از مسائل کلامیه و حکمیه و مشکلات ریاضیه
و غیر اینها از علوم دیگر **و مشتمل است** بر انواع قلمها و اقسام خطوط
و مشتمل است بر سؤالات و اجوبه نیکو و مشتمل است بر مختصری از
اصول دین و اصول مذهب و اعتقادات واجبه **و مشتمل است** بر
ادعیه و اوراد از ائمه دین و علماء راشدین و اکابر پیشین و مجربین به
جهت مداوا و دفع جمیع علل و امراض و اوجاع و نیز مشتمل است بر اذکار
و اوراد از ائمه دین بجهت برآمدن حوائج مشروعه مؤمنین و غیر اینها از
ادعیه و غیر ادعیه از فوائد متفرقه که حصر و شمردن آنها ممکن نیست
و چنانچه فهرست مطالبی که در بحر الفوائد است نوشته شود کتاب بزرگی
میشود هذه نبذة من احوالاته الشریفة و شیء من تصنیفاته المنیفة